بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو حدیث معرف رب مبین ❊ ای ترجمهٔ وصف تو تنزیل مبین

گر شکر توام آرایش عنوان نبود ❊ تبلیغ رسالت نکند روح امین

بهتر حدیثی که مجلس آرایان انجمن یقین را سر لوح کتاب بیان فرقان بجواهر حقایق

تواند بود و زیباتر کلامی که گلچینان حدایق دین را خارشبهه و ریب از گلدستهٔ عقاید

تواند ربود حمد معبودیست که خلق کونین پرتوی از شعشعهٔ لوای شاهی اوست و شکر

منعمیست که ذرات خافقین را دوش امتنان گرانبار نعم غیر متناهی او و درود

نامحدود بر خاتمهٔ کتاب هدایت و مقدمهٔ انجمن رحمت بی‌نهایت او **مثنوی**

محمد که آفرینش با وجودش ❊ بود رشحی ز دریای جودش ❊ شعاع آفتاب برق رایی

گل خوشبوی باغ لایزالی ❊ چراغ اصطفا روشن ز نورش ❊ رموز حق مبین از ظهورش

باو نازان دل مشکل گشایی ❊ از و خندان لب معجز نمایی ❊ سلیمان میهمان خوان خوانش

کلیم الله عصا دار آستانش ❊ خلیل آتش بستهٔ جلالش ❊ ذبیح الله هدی طوق کوشش

خضر دردی کش بزم وصالش ❊ مسیحا طوطی هند جمالش ❊ و بر آل مقدس فعال و

اصحاب خجسته مآل آن سرور که حلیهٔ وحی الهی السلام من الملک الاکبر سما مطلع انوار

هدایت عظمی و سرچشمه جویبار امامت کبری که اربعین داران معابد قدس

آثار ضمیر بصیقل اخلاقش روشنست و دستوران معالم انس احدیث ایمان

محبتش معین نبی را محرم سرار او بود ❊ بند در غار و یار غار او بود ❊

شهی کز صبح تیغش یک شکر خند ❊ ز ظلمات دو عالم بر بستند ❊

چو هر کس باندیش رهبر بود ❊ از آن زو شهر علمش را چو در بود ❊

دری کس زین جا بود و روی ❊ متاع خانهٔ پشتا بود دروی ❊

ره او پوی اگر دینت قویمست ❊ که راه او صراط المستقیمست ❊

و سلم تسلیماً کثیراً **اما بعد** مسامع ارباب دانش و زکا مهر سانند دعی دولت

قاهره محمد بن علی المشتهر بابن خاتون العاملی عامله الله بلطفه الازلی که چون خاطر

ملکوت ناظر پادشاه جمجاه ملک سپاه خورشید خدیو فلک بارگاه افتخار سلاطین العصر

بالرأی الرزین و عضد خواقین الدهر بالدین المتین آفتاب فلک خلافت و شهریاری

قطب سپهر سلطنت و عالم مداری **نظم** شه انجم سپه جمشید ثانی ❊ باو زیبنده تاج خسروانی

سپهر افتخار آفرینش ❊ چراغ دودمان ترکمانی ❊ جهانرا شاه عدلش عروسی

که داده آبروی زندگانی ❊ ز زلف و عارضش گردیده ظاهر ❊ شب خشنودی و صبح امانی

ز کلک تیر بخش هر فتح گردان ❊ گل خورشید از وار معانی ❊ پی حفظش دعای صبح خیزان

توسل جسته از سبع المثانی ❊ السلطان العالم الکامل العارف الغازی فی سبیل الله

محب اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله خاقان الاکرم و همایون الاعظم ابو النصر

سلطان محمد قطب شاه **بیت** جهان تا هست اقبالش جوان باد ❊ بهار عمرش ایمن از خزان

تا جهان باد و ملک اقتدارش ❊ کشیده قاف تا قاف جهان باد ❊ بهر جانب که عزمش روی آرد

ظفر همدوش و نصرت همعنان باد ❊ ز دستور ارسطو رای فکرش ❊ جهانرا کامرانی جاودان

ز تدبیر قضا تقدیر رایش ❊ همیشه ملک و ملت جاودان باد ❊ چو در معنی دعای کاینات

ملک را قول آمین بر زبان باد ❊ از بدو جلوس بر مستقر سلطنت و جهانبانی

و تمکن بر مسند خلافت و کشورستانی بدین معنی مایل و ناظر بود که علمای مرکب همایون

وفضلای یا به سر خلافت مشحون بهمگی همت و تمامی رؤیت خود را بر احیای آثار نبوی
و ترویج دین مبین مصطفوی و افاده مقاصد تفسیر و کلام و افاضه معانی احادیث
خیر الانام و امامی ائمه عالی مقام علیه وعلیهم صلوات الله ملک العلام بر وجهی مصروف
و معطوف دارند که مظاهر هدایت آثار شان در اطراف و اکناف ربع مسکون
علم اشتهار برافراخته و وضیع و شریف هر قبیله و صغیر و کبیر هر عشیره از مشکاة انوار ان مقتبس
توانند بود و از موائد انتفاع ان بهره توانند رسید و اغلب کتب و رسایل تفسیر و کلام
وصحف و دفاتر احادیث معجز نظام که رقمزده کلک تالیف علمای اعلام نگاشته خامه
تصنیف فضلای بلاغت فرجام شده بود و چون بلند رتبت حجازی و زبان فصاحت
نشان سمت ترتیب و تنظیم یافته بود و دست مدارک جمعی که اطفال ناطقه ایشان از
پستان لغات دیگر شیر تعلیم نوشیده اند از رسیدن بشاخسار درک آن کوتاه بود
و انامل فکرت برخی که سنین و شهور در کسب تعلیم فنون عربیه بسر برده و زور
بنا ورده اند از چیدن گل مقصود از حدایق فهم آن بعجز معترف شاهد مراد بدین
انکه بعضی از ان لغات دیگر مفسر و مترجم گردد در اغوش خواهش در نمی آمد بنابرین
از ایشان ترجمه کتابی از ان تکلف و مامور ساختند و چون بوساطت بعضی از
مقربان درگاه عرش اشتباه بمسامع شوکت و جلال رسیده بود که راقم حروف
ادراک سعادت و استفاده مجلس سامی خلاصه علمای زمان و یگانه فقهای
رفیع مکان خورشید سپهر دانش و افضال و مرکز دایره فضل و کمال حاوی آثار
السلف علی المنهج المبین و جامع معالم الکمل علی الوجه المتین و افضل المتأخرین
و اکمل المتبحرین شیخ الاسلام والمسلمین بهاء الملة والدین محمد العاملی اعلی الله شانه

و رفع فی مسند العز والفضل مکانه نموده و از حدایق فضل آن سرچشمه جویبار دانش
و کمال که با آبیاری طبع فیاضش طراوت پذیر گشته بعد از استجازه نمودن شمائل
روایح آن مشام بویندگان بادیه طلب و ابصار دسته چند گل و ریحان فهم
آورده است ترجمه کتاب اربعین حدیث که جمع و تألیف آن با جل الفاظ و ابسط معانی
و ایراد نکات و اظهار مبانی و استنباط احکام و مسایل و استکشاف لغات و
مقاصد بر وجهی که مطبوع طبایع صغار و کبار بلکه نمونه جنات تجری من تحتها
الانهار است از رشحات بهار فضل آن قبله احرار است و از غایت احتوای
بر لطایف حقایق و اشتمال بر نفایس دقایق کالشمس فی رابعة النهار لوای اشتهار
و اصطبار برافراشته و از نهایت حسن الفاظ و لطف معانی چون عارض
ارباب حسن و ملاحت نقش قبول یافته و استحسان بر الواح خواطر وضیع
و شریف نگاشته مامور شد و چون ربقه عبودیت گرانبار نعم آن سرچشمه جویبار
شوکت و سلطنت و اقبال بود با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت
متمثلا للاشارة العلیة الخاقانیة شروع در آن نموده بترجمه قطب شاهی موسوم
ساخت و چون بهر لغتی عبارتی مناسبت دارد و هر زبانی مقتضی بیانیست
و بلاغ مبین که گوهر بیان سفتن است سخن روشنتر و خاطر نشان تر گفتن است فاصند
این است که بر عادت دیگر مترجمین به یکان یکون عبارت عربی را اقتصار نموده در
تقدیم فقرات و وزن و ترتیب و تاخیر کلمات ملتزم پیروی اصل نباشد و هر جا مقام
اقتضای بسط کلام نماید و در حصول صنعت ایجاز بکار رفته باشد تقریبا للافهام در
مقام بسط آن در آید و هر جایی دیگر استشهادی یا ایراد مثلی نظما و نثرا مناسب

مناسب نماید توضیح مرام مذکوران مبادرت نموده شود و اگر مترجم را در انشای کلام
سخنی روی دهد که دیگران مناسب مقام نباشد بعرض آن اقدام نماید و بالجمله شرحی
ترتیب یابد در لباس ترجمه و ترجمه نموده شود و در ضمن شرح ان شاء الله وحده العزیز توقع
از ارباب طبع سلیم آنست که بمقتضای المأمور معذور ذیل اغماض بر زلل آن
پوشند و بقلم عفو در اصلاح آن کوشند والله الموفق ومنه الاستعانة فی الاتمام
حدیث اول روایت کرده جامع کتاب مذکور لا زال انهار فضله مشار الیه
علی کافة الانام والده بهور از استاد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود فقیه ربانی
و عالم نورانی شیخ حسین بن عبد الصمد الحارثی الهمدانی که نسب شریفش بحارث
همدان که از اخیار حضرة امیر المؤمنین و مخاطب بخطاب یا حار همدان من یمت
یرنی بوده میرسد و در اغلب فنون خصوصا فن فقه و حدیث مهارت تمام
داشته و چند رساله و کتاب از نتایج طبع اقدسش بر صفحه روزگار یادگار و
سایر است و مدتی مدید در امور دین مرجع اکابر و اهالی خراسان بود و در حین
استقلال شیخ الاسلامی آن دیار بامنای خدمتش مرجوع و حل و عقد امور شرعیه
آن مملکت برای رزینش مربوط و مرفوع بوده است بطریق سماع از او که در یوم
الثلثاء دوم شهر رجب المرجب سنه ۹۷۱ در منزل ملکی ایشان در مشهد مقدس رضوی
علی مشرفها من التسلیمات ازکاها و انماها وقوع یافته از شهید ثانی و زنده جاودانی
شیخ زین الدین و الملة العاملی که از مشاهیر علمای دین و اعاظم فقهای متاخرین است
و مصنف چندین کتاب و رساله مثل شرح شرایع الاحکام که در ضمن شش مجلد مجلدات
اختتام یافته و شرح لمعه دمشقیه که از غایت متانت و تنقیح علم اعتبار و اشتهار بر افراخته

و شرح الفیه و نفلیه و چند کتاب معتبر دیگر و چون بعد از شیخ محمد مکی که احوالش
مذکور خواهد شد او بمرتبه شهادت فایز شده علما در تصانیف خود از و بتعبیر شهید ثانی
میکنند تولدش در نهصد و یازده اتفاق افتاده و شهادت مذکور که در قسطنطنیه بعلت
تشیع واقع شده است بتاریخ نهصد و شصت و پنج از شیخ عالم کامل شیخ جمال الدین
احمد بن خاتون که جد مرحمت و نهایت تجرد در علوم دینیه داشته از شیخ علی بن عبد
العالی که از فقهاء مائة عاشره بلکه تاسعه و ثامنه نیز کسی در دقت طبع و کثرت فضل
باو نرسیده چنانچه از تصنیف شرح قواعد الاحکام و رساله جعفریه و بعض تصنیفات
دیگر او ظاهر میشود و از غایت سعی که در اعلاء کلمه الیقین و تبیین و ترویج شعایر
مذهب ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بتقدیم رسانیده بعضی از مخالفین
که از عناد یا از جهالت نسبت احداث و اختراع مذهب حق داده اند محدث و مخترع
آن او را میدانند و مقتدای شیعه ۹۴۰ تاریخ رحلت اوست شکر الله سعیه و جزل
فی العلیین قدره از شیخ زاهد صالح علی بن هلال الجزایری که از مشاهیر متورعین زهاد
عصر خود بوده از شیخ جمال الدین احمد بن فهد الحلی که از جمله مجتهدین فرقه ناجیه و
علمای طبقه امامیه است و اقوال و فتاوی او در کتب معتبره منقول شده از شیخ
زین الدین علی بن خازن که سرآمد اتقیای زمان خود بوده از شیخ الکل فی الکل
شیخ محمد بن مکی که بواسطه فوز بمرتبه شهادت که در یوم الخمیس نهم جمادی الاول هفتصد و
هشتاد و شش هجری واقع شده تعبیر از هم شریفش بشیخ شهید میکنند و چون نسبت تلمذ
و استفاده مصنف در روایات بواسطه باو میرسد همه جا درین کتاب و در دیگر
مصنفات خود تعبیر از و بشیخنا میکنند و کتاب ذکری و دروس و شرح قواعد الاحکام

و رساله الهیه و نفلیه و چند کتاب دیگر از مصنفات اوست از خلاصه علمای زمان مولانا
قطب الدین محمد رازی که با نهایت تجرد فنون حکمت و کلام و علوم معقول چنانچه
مثل محاکمات شرح اشارات و شرح مطالع و چند کتاب دیگر از مصنفات او در معقولات
مطرح انظار علمای فی عصر است ربط تمام بمطالب فقه و حدیث نیز داشته اند
و بر قواعد الاحکام حاشیه نیز ترتیب داده اند که بحواشی قطبیه موسوم است و در تاریخ
هفتصد و ده از هجرت ایام عمر شریفش انقطاع یافته از علامه زمان و خلاصه علمای
عالیشان جامع فنون العلم بالاستیعاب الکلی شیخ جمال الدین ابن مطهر حلی که چون مثل
کتاب قواعد الاحکام و ارشاد الاذهان و منتهی المطلب و مختلف الشیعه و تذکرة
الفقها و تحریر الاحکام و چندین کتاب معتبر دیگر در فن معقول و منقول شواهد بر مزید
فضل و تبحر خود دارد و کثرت تصنیفش بمرتبه رسید که محاسب وهم باز ماند هر روز از ایام
عمرش هزار بیت تصنیف کرده است قلم بیان از آنچه گنجایش تحریر مراتب فضل و
تعداد تصانیف اوست لابرح سعیه مشکورا و قدره مرفوعا و ولادتش بنا بر آنچه خود
در خلاصه رجال ایراد کرده است بیست و نهم ماه مبارک رمضان ششصد و چهل و هشت
هجری است و فاتش شب بیست و یکم محرم الحرام هفتصد و بیست و شش روح الله روحه
العزیز از سلطان اعاظم المحققین و دستور افاخم الحکما و المتکلمین خواجه نصیر الدین
محمد الطوسی که شهرت او در هر یک از فنون علم و کمال و کثرت تصنیف بمرتبه ایست
که قلم بیان اگر در مقام تحریر آن درآید مورد اعتراض نگردد و اصل او بنا بر آنچه ائمه
تواریخ ذکر کرده اند از توابع دار المؤمنین قم است و مولد شریفش در طوس اتفاق
افتاده و بتاریخ یازدهم شهر جمادی الاول سنه تسع و تسعین و خمسمائه که روز فوت امام فخر

ازن

۵

هفتاد و پنج

رازی است و بتاریخ شهر صفر سنه اربع و اربعین و ستمائه از تصنیف شرح اشارات
فارغ شده و در روز سه شنبه چهاردهم شهر جمادی الاول سنه سبع و خمسین و ستمائه ابتدای رصد
ساختن در مراغه نمود و بعد از طی مرحله از مراحل زندگانی در تاریخ روز دوشنبه
ذیحجه الحرام سنه اثنی و سبعین و ستمائه در دار السلام بغداد از این سرای فانی انتقال
نمود حفر قبرش در مقابر قریش در جوار مضاجع کاظمین علی راقدیها الف الف
سلام واقعست و از غرایب اتفاقات اینکه در حین حفر قبر او در روضه کاظمین علیهما السلام
سردابه مصفایی ظاهر شد که بکاشی ترتیب داده بودند و کتابه بر آن نوشته مضمون
آنکه ناصر خلیفه عباسی بجهت خود ترتیب داده و بدان سعادت فایز نشده چون
حساب کردند تاریخ ولادت خواجه موافق اتمام تاریخ عمارت آن بود و من الله
التوفیق و المغفره از والدعا لمقتدای آن قدوه احرار محمد بن الحسن الطوسی
از سید بزرگوار سید فضل الله راوندی از خلاصه سادات ملکی صفات
سید مجتبی بن سید داعی الحسنی از شیخ الطایفه امام الشیعه ابی جعفر محمد بن الحسن
الطوسی که چون او در مراتب فضل و کمال بمرتبه ایست که هر گاه شیخ گویند تنها
و بس اگر بغیر ذات کاملش تعلق گیرد ناقصش میدانند که المطلق ینصرف الی الفرد
الکامل علما در مصنفات خود تعبیر از وی بشیخ مطلق میکنند و سند خود را در فتاوی
و اقوال علما بفتاوی و اقوال او میرسانند و جمع کتاب تهذیب حدیث و
تصنیف کتاب نهایه الاحکام و مبسوط و خلاف و چند کتاب دیگر از امواج بحر
هدایت اوست تولدش در ماه مبارک رمضان ششصد و هشتاد و پنج هجری
اتفاق افتاده است و در شب دوشنبه بیست و دوم شهر محرم الحرام چهارصد و

شصت از دار دنیا رحلت نموده و در نجف اشرف مدفونست رحمة الله علیه از اسناد
آن حضرة شیخ اکمل محمد بن محمد بن النعمان المفید که تعبیر از ایشان بشیخ مفید میشود
و از مشاهیر فضلای ایام و اعاظم علمای اسلامست چنانچه بعد از شیخ طوسی شیخ
او را میدانند و تعبیر از هر دو بشیخان مینمایند و تصانیف و از کتاب و رساله افزون از
دویست مجلد رسیده است و بعد از طی هفتاد و هفت مرحله از مراحل زندگانی
یا هفتاد و پنج علی اختلاف القولین فیه در شب جمعه سیم شهر رمضان سنه ثلث عشر و
اربعمائة بجوار رحمت ایزدی پیوسته است و منهیان ملاء اعلی کلمه جنت را تاریخ
رحلتش ساخته‌اند و بعد از آنکه چند سال در خانه خود مدفون بود جسد مبارکش را
بمدینه طیبه نقل نموده‌اند و در مقبره قریش در جوار مرقد امام محمد تقی علیه السلم دفن کردند
روح روحه العزیز از فقیه مذهب ائمه هدی جامع کتاب من لا یحضره الفقیه و عیون
اخبار الرضا ابی جعفر علی بن محمد بن بابویه القمی که فتاوی و اقوال او در معرض
استنادی فتاوی علمای اسلامست و قریب سیصد مجلد کتاب در علوم دین از
مصنفات او سمت اختتام یافته است و در تاریخ سیصد و هشتاد و یک در ولایت
ری شربت ممات چشیده و کلمه شفا تاریخ فوت اوست قدس الله روحه از احمد بن
محمد که از ثقات رواة حدیث است از پدر او محمد بن یحیی العطار که از فقهای معتبر قم
ثقه و جلیل القدر است و در علم رجال و حدیث مهارت تمام داشته از علی بن
اسماعیل از عبدالله بن عبدالله که از راویان مشهور حدیث است از
موسی بن ابرهیم المروزی که از مشاهیر راویان امام سابع است و گفته‌اند که در
وقت حبس آنحضرة در منزل هارون الرشید بامر خلیفه اشتغال داشته است

و از خصوص اعتقاد و محبت بر زبان آنحضرة جاری میشده است فرا میگرفته است و حفظ
میکرده و چون بدوستان آنحضرة میرسیده نقل مینموده از امام بحق عالم امام
موسی کاظم علیه و علی آبائه شرایف التحیة و التسلیم که آن سرور بلفظ درربار
گوهرنثار فرموده‌اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من حفظ
علی امتی اربعین حدیثا مما یحتاجون الیه فی امر دینهم بعثه
الله یوم القیمة فقیها عالما شرح کلام معجز نظام در ذکر آغاز و جهات
نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه معنی حدیث
آنکه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که هر کس حفظ کند از برای
امت من چهل حدیث از احادیث که محتاج باشند بآن امت من در امر
دین خود بر می انگیزد و حشر مینماید خدای که عزیز است و بزرگ روز قیامت
آنرا فقیه و عالم بینش دویم ظاهر اینست که مراد بحفظ حدیث درین مقام از بر
کردن و در خاطر گرفتن باشد چنانکه در صدر سلف در میان ارباب
حدیث دأب بوده بحدی که اگر کسی حدیثی روایت میکرده که از بر نداشته
و از روی نوشته و کتاب نقل میکرده است روایت او را در معرض اعتبار
نمیداشته‌اند و محل اعتماد نمیدانسته‌اند و گفته‌اند که نوشتن و کتاب ساختن
احادیث بعد از صد سال از هجرت احداث شده و پیشتر از آن ثبت بر الواح
خاطر بجای نقش بر اوراق و دفاتر بوده است و ممکن نبود که مراد بحفظ
نگهبانی و محافظت حدیث باشد از اندراس و تلف شدن خواه بعنوان از
بر کردن باشد چنانچه رسم آن زمان بوده و خواه بطریق نوشتن و کتاب ساختن

ونقل کردن از روی نوشته وکتاب چنانچه متعارف این زمانست وبعضی
گفته اند مراد بحفظ حدیث فراگرفتن آنست بر یکی از وجوه شش‌گانه که ائمه حدیث
ذکر آن کرده اند ومعتبر داشته یعنی سماع از شیخ وقراءت بر او وسماع حال
قراءت غیر واجازه ومناوله وکتابت **مترجم گوید** بیان این اجمال آنست که
حدیثی که راوی از شیخ خود یعنی کسی که سند حدیث را باو میرسانند واز او روایت
میکنند فرا میگیرد ومیباید که فراگرفتن او بر یکی از شش وجه باشد تا حدیث مذکور را
تواند از او روایت کرد ونقل او را اعتبار تواند نمود **اول** شنیدن از زبان
شیخ بر نوعی که شیخ خواند واو بشنود **دویم** خواندن بر شیخ که او خواند وشیخ بشنود
وانکار نکند **سیم** شنیدن در حالت خواندن غیر بر نوعی که دیگری بر شیخ
خواند وشیخ تصدیق نماید واو در حاشیه مجلس می‌شنیده باشد **چهارم**
اجازه شیخ وآن آنست که شیخ براوی گوید که فلان حدیث وفلان حدیث یا
کتاب وفلان کتاب را از من نقل کن بی آنکه تمام حدیث وکتاب را بر او خواند
یا از او شنود **پنجم** مناوله وآن آنست که شیخ تصحیح کتاب کرده خود را باو دهد
واشاره کند که آنچه درین کتابست از من نقل کن **ششم** کتابت شیخ وآن
اجازه بکتابت است یعنی شیخ بخط خود بر جایی نویسد که فلان حدیث وفلان
حدیث یا فلان کتاب وفلان کتاب را از من روایت کن بی آنکه بر زبان آورد
وعلمای حدیث وجه اول را بهتر دانسته اند ومشهور در معرض اعتبار واعتماد در
آورده چنانچه همه اتفاق کرده اند بر آنکه حدیثی که بر آن وجه منقول شده حجت است
وبعد از آن دویم وسیم است چه اگر همه بر صحت بار آن رفته اند اما اگر حق دانسته اند

بمضمون

بمضمون آن عمل کرده وبعضی که خلاف کرده اند قلیلی مجهولند ودر اعتبار سه
وجه دیگر خلاف میان علما بسیار است واکثر معتمد وحجت ندانسته اند پس بعضی حفظ
حدیث را درین مقام بر فراگرفتن آن بر یکی از وجوه مذکور حمل کرده اند اما بر
وجه اول بمذهب جمیع علما بر وجه ثانی وثالث بمذهب اکثر بر سه وجه دیگر بمذهب
جمعی که بر آن وجوه اعتماد کرده اند نهایتش این حمل چنانچه مخفی نیست بقدر
دوریست علی امتی لفظ علی درین حدیث بمعنی خود که بر است مناسب مقام نیست
وظاهر آنست که بمعنی لام انتفاع باشد یعنی کسی که حفظ کند بر هر یک از معانی
مذکوره از جهه انتفاع است چنانچه در تفسیر آیه کریمه ولتکبروا الله علی ما هدیکم
مفسرین گفته اند که علی بمعنی لامست یعنی بهر زرگی یاد آورید حضرت عزت را
از جهه هدایتی که شمارا براه حق کرده است ومیتواند بود که بمعنی من باشد چنانچه
بعضی از مفسرین در تفسیر آیت وافی هدایت اذا اکتالوا علی الناس یستوفون
ایراد کرده اند که بمعنی اذا اکتالوا من الناس است برین تقدیر میتواند بود
که بمعنی من ابتدا باشد یعنی کسی که حفظ کند وفراگیرد از امت اجابت من یا از جمعی که
بحلیه اسلام محلی نباشند ومیتواند بود که بمعنی من تبیین باشد یعنی کسی که حفظ
کند واز امت اجابت من باشد یعنی عروس اعتقاد او را بزیور اسلام آراسته
باشند والله اعلم **اربعین حدیثا** بباید دانست که حدیث در لغت عرب
بمعنی سخن است وسخن را از آنجهة حدیث میگویند که حرف حرف وهر کلمه حادث
میشود ودر اصطلاح یعنی در عرف ارباب حدیث عبارتست از کلامی که حکایت
کنند یعنی خبر دهند از قول پیغمبر صلی الله علیه وآله یا یکی از ائمه معصومین سلام الله

علیهم اجمعین یا صحابه یا تابعی باشد که برین وجه و نهج بفعل آورده اند یا از تقریر
ایشان که برین صورت در حضور ایشان بعمل آمده است و منع نکرده اند
بعضی از علما حدیث را مخصوص دانسته اند بکلامی که حکایت کند از قول یا
فعل یا تقریر معصوم و کلامی که حاکی باشد از قول صحابی یا تابعی یا غیر ایشان
اثر احادیث مینامند **مترجم گوید** مراد از ائمه معصومین چنانچه ظاهر است
دوازده امامت صلوات الله علیهم اول ایشان علی بن ابی طالب علیه السلم
و آخر ایشان را محمد بن الحسن المهدی علیه و علی آبائه الکرام شرایف التحیة والسلام
و مراد از صحابی اصحاب پیغمبر ند صلی الله علیه و آله و مراد با صحاب پیغمبر ص بنابر
آنچه مصنف دام ظله در حاشیه ذکر کرده اند جمعی که بسعادت ملاقات آنحضرت سعادت
یافته اند به بیداری در ایام حیات آنحضرت صلوات الله علیه و آله در حال اسلام
بلا فاصله عادی و با ایمان از دنیا رحلت کرده اند بسعادت ملاقات گفته شد
نه بسعادت دیدار تا ام ابن مکتوم که اعمی مادرزاد بوده داخل باشد و قید به بیداری
بواسطه آنست که جمعی آنحضرت را صلوات الله علیه در واقعه دیده باشند
بی آنکه بخدمت آنحضرت رسیده باشند بیرون روند و تقیید بحال حیات آن بیرون رفتن
بواسطه جمعی است که بعد از رحلت نظر ایشان بجسد مبارک آنسرور افتاده باشد
و قبل از آن ندیده باشند و بحال اسلام بواسطه اخراج بعضی از کفار زمان آنحضرت است
که با آنکه ادراک ملاقات آنحضرت نموده اند داخل اصحاب نیستند و تقیید ملاقات
بعادی بجهة آنکه بعضی انبیا علیهم السلم که در شب معراج ادراک صحبت پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله نموده اند چنانچه بعضی روایات صحیحه بآن ناطق است از تعریف

بیرون روند چه اگر ملاقات ایشان بوجهی بوده که عادت بران وجه جاری نباشد
و فایده قید آخر یعنی با ایمان از دنیا رحلت نموده باشند ظاهر است و مراد
بتابعی جمعی اند که بهمان نوع با اصحاب ملاقات کرده باشند بشرط ایمان تا آخر عمر
و مراد بکسی که بمرتبه تابعی باشد آنکه نسبت او بتابعی مثل نسبت تابعی باشد بصحابی
یعنی بروجه مذکور ملاقات تابعی نموده باشند بی آنکه بصحبت یکی از صحابه رسیده
بشرط مذکور مما یحتاجون الیه فی امر دینهم یعنی از احادیثی که امت را در امر دین
خود بآن احتیاج باشد مثل احادیثی که در باب قیامت و معاد و بهشت و
دوزخ و عذاب قبر و امثال آن از اعتقادیات یا در ماده نماز و روزه و
زکوة و حج و جهاد و امثال آن از عبادات نه احادیثی که تعلق بامور دنیا داشته
باشد مثل حدیثی که در باب سعت رزق و ظفر بر دشمن و دفع مکاید او وارد شده
آن روایت شده باشد گاهی که غرض دینی بآن تعلق بگیرد بعثه الله
عز و جل یوم القیمة فقیها عالما برمی انگیزد و محشور میسازد خدای که عزیز است
و بزرگ روز قیامت در زمره علما دین و فقهای امت مبین که زبان دانی
دارو بحسب حدیث نبوی شرف و مرتبه سیاهی دوات ایشان که از آن تحریر
مطالب علمی و مسایل دینی مینمایند بر شرف و مرتبه خون جمعی که بسعادت جهاد
با کفار در خدمت پیغمبر و با امام معصوم فایز باشند و شهید شوند العزیز بر گشت زلال
رحمت الهی مینمایانست و بحار مکرمت و عنایات او بستن هزار عطشان بجوی
خرمنی می بخشند و بقطره دریای مینمایند چه کن که از آن خرمن بجوی برسی
و از آن دریا بقطره فایز گردی **نمایش اول** ظاهر حدیث دلیل دارد بر آنکه

ظ مما یحتاجون الیه

دانستن معنی در عاید شدن ثواب مذکور شده در حدیث بلکه ثواب مذکور بمجرد حفظ
الفاظ حدیث عاید میشود و هر چند معرفت بمعنی حاصل نباشد و در عبارت
امام علیه السلم نیز این باشد چنانچه حفظ قرآن عبادتست و موجب ثواب اگر چه
معرفت بتحصیل حاصل نباشد حفظ الفاظ حدیث نیز عبادتست و قابل ترتب ثوابست
بی آنکه عالم بمعنی آن بوده باشد و در حدیث وارد است که حضرت مقدسه نبوی
در باره ناقل حدیث دعا کرده اند با آنکه عالم بمعنی حدیث نبوده باشد چه
فرموده اند رَحِمَ اللهُ امرأً سَمِعَ مَقالَتی فَوَعاها فَاَدّاها کَما
سَمِعَها فَرُبَّ حامِلِ فِقهٍ لَیسَ بِفَقیهٍ وَ رُبَّ حامِلِ فِقهٍ اِلی مَن
هُوَ اَفقَهُ مِنهُ یعنی حضرت عزت رحمت کناد بر کسی که بر کلام معجز نظام
من گوش گذارده آنچه شنود در خاطر گیرد و چنانچه شنیده باشد بی تغییر
لفظی و تبدیل حرفی نقل نماید چه بسیار باشد که حامل فقه و فرا گیرنده حدیث
فقیه نباشد یعنی استطاعت دانستن معنی نداشته باشد و بسیار باشد که
غرض او از فرا گرفتن و حفظ حدیث این باشد که بعالمتر از خود برساند
و از روا و استفاده معنی آن کند یا از مسئله که او از آن استنباط نماید منتفع گردد
پس هر گاه حفظ کننده حدیث با آنکه عالم بمعنی آن نباشد قابل آن باشد که
در معرض دعای حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در آید چرا نشاید
بود که روز قیامت در زمره علما و فقها محشور گردد و حدیث مشهور من تشبه
بقوم فهو منهم نیز مصداق این معنی است چرا که معنی حدیث مذکور اینست که هر کس که
شباهت جوید بقومی در افعال و اقوال هر آینه از آن قوم خواهد بود در

بثواب

زمره

زمره ایشان محشور خواهد گشت و حفظ احادیث مصطفوی شعار و دثار فقها
و علماست که در وقت استدلال بر مسایل و ادای مواعظ و نصایح بدان توسل
میجویند پس کسی که درین امر با ایشان شراکت نماید هر آینه شباهت جسته خواهد
بود بایشان و بمقتضی حدیث مذکور از ایشان خواهد بود و در زمره ایشان محشور خواهد
شد اما اگر کسی معنی حدیث را فرا گیرد و حفظ نماید بی آنکه حفظ عبارت حدیث کرده
باشد آیا او را حافظ حدیث میگویند و ثواب مذکور باو عاید خواهد شد یا نه ظاهر آنست
که معنی حدیث را نتوان گفت خواه بعبارت عربی باشد غیر عبارت حدیث
و خواه بلغت دیگر همچنانکه تفسیر قرآن را بمذهب اصح قرآن نمی نامند و از جهت آنست
که مس آن از امشروط بطهارت ندانسته اند و تجویز کرده اند که بی وضو مس آن کنند
و کسی که نذر تعلق قرآن کرده باشد گفته اند که بخواندن ترجمه قرآن از عهده وفا
نذر بر نمی آید و بعضی ترجمه قرآن را قرآن دانسته اند و استدلال کرده اند بآیه کریمه
اِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الاُولی بر توجیه هذا درین آیه اشاره بقرآنست یعنی
بدرستی که قرآن در کتابهای که بر انبیاء سابق نازل شده هست و ظاهر است که
آنجا باین عبارت و الفاظ نیست بلکه باین لغت نیز نیست و در آیه اطلاق قرآن
بر آن شده پس بغیر آن الفاظ هر گاه باین معنی باشد اطلاق قرآن صحیح باشد و
بر این قیاس ترجمه حدیث را نیز حدیث توان گفتن و این استدلال ضعیفست
مترجم گوید بواسطه آنکه هذا اگر چه اشاره بقرآنست اما دلالت ندارد
بر آنکه قرآن با وصف قرآنیه در کتابها مذکور باشد چه میتواند بود که آنچه در قرآنست
از مواعظ و احکام و اخبار آنجا باشد و اطلاق قرآن بر آن توان کرد و اینکه

عدم تجویز کرده اند که حدیث را بمعنی نقل نمایند یعنی معنی آنرا واگرچه بلفظ دیگر باشد
نقل کنند دلالت ندارد و برین معنی که حدیث را حدیث تو گفت چنانکه طبع سلیم شاهد برین است

نمایش دویم

مذکور شد که ظاهر است که لفظ علی درین حدیث بمعنی لام نفع است
و چون امتی اسم جنس است مضاف بضمیر و در علم عربیت مقرر شده که اسم جنس هرگاه
مضاف و مقصود ظاهرش عمومیت بحسب ظاهر مراد از امت جمیع امت خواهد بود
و ثواب مذکور عاید نخواهد بود مگر بر کسی که حفظ کند احادیثی را که جمیع فرق امت
از اهل سنت و شیعه و اثنی عشری و غیر اثنی عشری در امر دین خود بآن محتاج باشند
و از و انتفاع یابند و این معنی تحقق ندارد مگر در ضمن احادیثی که همه بر صحت آن متفق باشند
و بطریق همه منقول شده باشد مثل حدیث لا صلوة الا بطهور که همه نقل کرده اند
و معنیش اینست که نیست نمازی مگر آنچه با وضو باشد و غسل و تیمم و حدیث جعلت
لی الارض مسجدا و ترابها طهورا که بر زبان مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله
جاری شده و همه بر صحت آن اتفاق دارند و باین معنی است که در مقام شکر و
اظهار نعم الهی میفرمایند که گردانیده شده است برای من و امت من روی
زمین سجده گاه خدای خود را بر آن سجده میکرده باشیم و خاک آن طهور یعنی پاک و
پاک کننده تا بآن پاک سازیم آنچه مستثنی باشد مثل محل استنجا بسر و ظ معتبره
و کف پای و سر عصا و کفش و امثال آن که گاهی نجس شود یا طاهر و مطهر یا بکار بریم
آنرا در وقت اراده نماز چون مانعی از استعمال آب باشد یعنی تیمم کنیم و حدیث
یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب که در صحت آن خلاف نکرده اند
و حاصل مضمونش اینست که حرام میشود بر انکس بسبب رضاع آنچه حرام است بعلاقه نسب

که عبارت از قرابت و خویشی است یعنی چنانچه حرام است بر انکس خواستن مادر حقیقی
و خواهر حقیقی همچنین دختر و جده و نبیره و خاله و برادرزاده و خواهرزاده اگر
حقیقی باشند یعنی نسب مذکور بسبب رضاع بهم رسد که آن عبارتست از شیر خوردن و
شیر دادن بر وجهی که در کتب فقهی بتفصیل و شروط آن مذکور است و امثال این
احادیث متفق علیه است و اگر کسی حدیثی حفظ کند که در طرق بعضی وارد باشد و بعضی
دیگر نقل آن نکرده باشند مثل احادیثی که در مسح پا در وضو بطرق شیعه وارد
شده است و اهل سنت انکار مینمایند و احادیثی که در شستن پای اهل سنت نقل
کرده اند و شیعه انکار مینمایند و حدیث البیعان بالخیار ما لم یفترقا که
ابو حنیفه انکار آن کرده و باین معنیست که چون بیع واقع شود هر یک از بایع و
مشتری تا از هم جدا نشده اند اختیار فسخ بیع دارند ثواب مذکور را در نخواهند
یافت پس اگر خواهیم که حکم مذکور را شامل حال هر دو قسم حدیث باشد تا فایده اش عام
شود تا امت را بر خلاف ظاهر حمل میباید کرد بر وجهی که شامل بعض امت و جمیع امت
بوده باشد یا احتیاج و انتفاع را اعم میباید کرد از احتیاج و انتفاع بالفعل
و از احتیاج و انتفاع بالقوه که مراد احادیثی باشد که از شان او آید که جمیع امت بآن
محتاج باشند و از آن انتفاع یابند و اگرچه باعتقاد حفظ کننده باشد چه هیچ یکی نیست
از احادیثی که در باب مسح مثلا وارد شده شان آن است که جمیع امت بآن محتاج
باشند و از آن انتفاع یابند و بمضمون آن عمل نمایند و اینکه بعضی از روی عناد
یا قلت تتبع انکار کنند قدح در شان آن نمیکنند اگر گویند ناچار است که مراد از امت
درین بعضی امت باشد چرا که جمعی که از احادیث انتفاع دارند و بآن محتاجند

علما و ارباب اجتهاد و ند که در وقت استنباط مسئله کار میبرند و بعضی عوام الناس
که بحقیقت معنی آن نتوانند رسید خصوصا جمعی که بزبان عربی عارف نباشند از انتفاع
آن بهره نخواهند داشت و با آن محتاج نخواهند بود و پس بر توجیه تعمیم فایده مترتب نباشد
جواب گوییم که احتیاج و انتفاع اعم از آنست که بواسطه باشد همچون علما و مجتهدین
یا بواسطه باشند و بعضی عوام مذکور اگرچه بواسطه از احادیث انتفاع ندارند و
با آن محتاج نیستند اما از مسئله که مجتهد از حدیث استخراج میکنند انتفاع می یابند و بآن محتاج اند
پس بواسطه محتاج و منتفع باشند **نمایش سیم** حدیثی که مشتمل باشد بر چند حکم و در ضمن
چند فقره کلام که هر یک بدیگری مربوط باشد بر وجهیکه معنی مقصود از آن بدون
آن دیگری فهم نشود مثل حدیث لا سَبَقَ اِلّا فی نَصْلٍ اَوْ خُفٍّ اَوْ حافِرٍ که سبق بسکون با
و فتح هر دو روایت شده است و بر تقدیر اول معنیش آنست که مسابقت و بر دیگری
پیشی گرفتن بعنوان شرط و گرو روانیست و بر تقدیر ثانی آنکه دادن و ستدن
مالی که شرط و گرو مذکور بر آن واقع شود در هیچ ماده روانیست و از جانب شرع
تجویز نشده است مگر در ماده نصل یعنی تیر پیکان دار و آنچه مانند او باشد مثل
نیزه و شمشیر و امثال آن بر آن وجه که دو کس گرو ببندند و شرط کنند که هر کدام
زود تیر خود را بر نشانه رسانند یا هر کدام دور تر اندازند یا ضرب شمشیر هر کدام
برنده تر باشد یا بهتر طعن نیزه دیگری برارد تواند کرد و سبق مذکور او را باشد
یا در باب خف که کنایه از مرکبیست که سم نداشته باشد مثل شتر و فیل یا حافر که بمعنی
مرکب سم دار است مانند اسب و استر و خر بر نوعیکه گرو بسته شود بر آنکه مرکب کدام
در دویدن بر دیگری سبقت کند و سبق او را باشد کنایه از آنکه در مواد دیگر مثل آنکه

دو کس شرط کنند که هر کدام در دویدن بر دیگری پیشی گیرد یا در کشتی گرفتن او را
بیندازد و یا از مسافتی فراختر بجهد یا چیزی سنگین بردارد و امثال آن جایز
نیست و حدیث مَنْ نَزَلَ عَلی قَوْمٍ فَلا یَصُومَنَّ تَطَوُّعاً اِلّا بِاِذْنِهِمْ یعنی
فرود آید بر قومی و مهمان ایشان شود باید که روزه سنتی نگیرد مگر برضای
آن قوم همچنین خلاف کرده است در آنکه جایز نیست فقرات آنرا از هم جدا کردن
و بعضی بدون بعضی نقل کردن مثل آنکه در حدیث اول گویند که پیغمبر فرموده است
لا سَبَقَ اِلّا فی نَصْلٍ اَوْ خُفٍّ اَوْ حافِرٍ که تتمه مستثنی است ذکر نکنند و در حدیث
دویم گویند که پیغمبر فرموده مَنْ نَزَلَ عَلی قَوْمٍ فَلا یَصُومَنَّ تَطَوُّعاً اِلّا بِاِذْنِهِمْ
که تتمه معنی آنست ذکر نکنند اما حدیثی که چند فقره داشته باشد که هر یک حکمی مستقل
تمام و موقوف بر فقره دیگر نباشد مثل حدیث مَنْ فَرَّجَ عَنْ اَخِیهِ کُرْبَةً
مِنْ کُرَبِ الدُّنْیا فَرَّجَ اللهُ عَنْهُ کُرْبَةً مِنْ کُرَبِ یَوْمِ القِیامَةِ وَمَنْ کانَ
فی حاجَةِ اَخِیهِ کانَ اللهُ فی حاجَتِهِ وَمَنْ سَتَرَ عَلی اَخِیهِ سَتَرَ اللهُ عَلَیْهِ
فی الدُّنْیا وَالآخِرَةِ وَاللهُ تَعالی مِنْ عَوْنِ الْعَبْدِ ما کانَ الْعَبْدُ فی
عَوْنِ اَخِیهِ که ترجمه اش اینست که هر مومن که باعث این شود که غمی از غمهای
دنیا از خاطر برادر مومن برداشته شود حضرة عزت جل شانه غمی از غمهای
روز قیامت از او بسرور مبدل کند و هر مومن که در بر آوردن حاجت برادر مومن
خود ساعی باشد حضرة عزت در بر آوردن حاجت آن توجه نماید و هر مومنی که
در عیب برادر مومن خود اطلاع یابد و آنرا از نظر غیر مستور داشته در مقام افشای
آن نشود مستور دارد حضرة عزت معایب و زلات او را در دنیا و آخرت و حضرة

عزت یاری دهنده و معاون او باشند مادام که او در معاونت و یاری برادر
مؤمن باشد هیچ شک نیست که جایز است که فقرات آن را از هم جدا کردن و هر یک
به تنهایی نقل کردن مثل آنکه گویند پیغمبر صلعم فرموده است که مَن کانَ فی حاجَةِ اَخیهِ
کانَ اللهُ فی حاجَتِهِ و باقی حدیث را ذکر نکنند و شیخ جمال الدین محمد حلی علیه الرحمة
در کتاب نهایة الاصول که از مصنفات اوست تصریح باین معنی کرده است نهایتش
بر هر یک از فقرات آن اما صحت اطلاق حدیث کردن چنانچه اگر حدیثی مشتمل بر چهل
فقره همچنین باشد توان گفت که چهل حدیث است و ثواب مذکور بر حفظ کننده آن
به تنهایی عاید یا چون در یک مجلس نقل شده و در ضمن هر یک روایت مذکور است
همه یک حدیث است و اطلاق احادیث متعدده بر آن روا نیست اگرچه از هیچ یک
از علما تصریحی در این باب دیده نشده اما چون بخل در مبدأ فیاض نیست
و کریمان بقرب جود بهانه طلب میباشند اگر قایل بشق اول شویم خیلی از
دور نخواهد بود والله اعلم بمقاصد و بنیانه **نمایش چهارم** بباید دانست
که این حدیث در میان علما مخالف و موافق مشهور است چنانچه بعضی بتواتر
آن حکم کرده اند پس گوییم اگر تواتر آن ثابت شود میتوان دلیل ساخت بر
آنکه خبر واحد حجت است و اگرچه استدلال مذکور را هیچ یک از علما در مصنفات
خود ایراد نکرده اند اما که از استدلال بآیه کریمه فَلَولا نَفَرَ مِن کُلِّ
فِرقَةٍ الی آخر الآیه که ایشان بر مطلب مذکور ذکر کرده اند نیست مترجم گوید
تفصیل این اجمال آنست که حدیث متواتر میباشد و غیر متواتر اما متواتر آنست
که جماعت بسیار در هر عصر روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت

از ایشان

از ایشان در آن عصر بحدی رسیده باشد که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ
نکند و خبر غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن
کثرت نرسد و این قسم را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد نامند و حدیث
متواتر را جمیع علما حجت دانسته اند و عمل بمضمون آنرا واجب میدانند و کسی در این معنی
خلاف نکرده است و خبر واحدی که صحیح باشد یعنی جمیع راویان آن تا معصوم
عادل اثنی عشری باشند اگرچه معظم علما آنرا حجت دانسته اند و بمضمون آن عمل کرده
اما چون بعضی مثل سید مرتضی علم الهدی و جمعی دیگر خلاف کرده گفته اند که تا حدیث
متواتر نباشد حجت نیست و بآن عمل نمیتوان کرد احتیاج بدلیل شده است و از جمله
دلایلی که بر آن ایراد کرده اند این آیه کریمه است که وَما کانَ لِلمُؤمِنینَ اَن
یَنفِروا کافَّةً فَلَولا نَفَرَ مِن کُلِّ فِرقَةٍ مِنهُم طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهوا فی
الدّینِ وَلِیُنذِروا قَومَهُم اِذا رَجَعوا اِلَیهِم یعنی روا نیست مؤمنان را
که همه یکبار بتحصیل علوم و طلب فقه و دین روند و نظام کارهایی که وسیله معاش
و سبب بقای حیات ایشان باشد معطل گذارند چرا نروند از هر فرقه یعنی اهل
یا قبیله یا طایفه یعنی گروهی اندک بطلب فقه و دین یا ترس و بیم رسانند قوم خود را
از سخط و غضب الهی چون برگردند بسوی ایشان بر وجهی که باز آیند از ارتکاب
مناهی و مباشرت محرمات یا روا نیست که همه یکبار بغزای کفار و جهاد روند بلکه
باید که گروهی از هر قومی تا بدین قیام نمایند و باقی بتحصیل علم و طلب فقه و دین
مشغول باشند یا بترسند و بیم رسانند آنانی را که رفته اند از سخط و غضب الهی
چون مراجعت نمایند یا بقای آنچه آموخته اند بایشان علی اختلاف التفسیرین

بر بنوجه که اگر خبر واحد را حجیت را نشاید بر رسانیدن گروهی از هر فرقه که در فقه
در فقه و دین فرا گرفته اند بر قوم خود با فایده مذکور که انذار و تخویف ایشان است
بر نهجی که باز آمدن از ارتکاب مناهی و فعل محرمات شرعی بر آن مترتب شود از آن
بظهور نخواهد رسید و آیه دلالت دارد بر آنکه بظهور میرسد پس خبر واحد حجت و
معتبر باشد و امثال این چند دلیل دیگر ذکر کرده اند و با این حدیث استدلال
نکرده اند و آن را از ادله ندانسته اند و حال آنکه آن نیز بر مطلب مذکور واضح دارد
و بیانش بنابر آنچه مصنف دام ظله میفرمایند آنست که اگر خبر واحد حجت نباشد و
بآن عمل ننمایند هر آینه علما امت را از آن انتفاع نخواهد بود و بآن احتیاج
نخواهد داشت و حال آنکه ظاهر حدیث دلالت دارد بر ثبوت احتیاج بدان و
تحقق انتفاع امت از آن بواسطه آنکه من موصول در من حفظ از ادوات
عموم است بر حسب ظاهر دلالت بر عموم دارد یعنی هر کس حفظ کند از جهه انتفاع امت
از آن بواسطه جمیع حدیث را از احادیث که محتاج الیه ایشان باشد خواه مشترک
باشد و حفظ آن با جمعی که حد ایشان بحد تواتر برسد و خواه منفرد باشد در آن
ثواب مذکور را دریابد پس ظاهر شد که حدیثی که راوی در روایت آن منفرد
باشد میتواند بود که محتاج الیه و منتفع به امت باشد و حدیثی که حجت نباشد
و اعتماد را نشاید محتاج الیه و منتفع به امت نیست پس خبر واحد حجت باشد اگر گویند
بنابر این لازم می آید که خبر فاسق و مجهول الحال یعنی عادل بودن او معلوم
نباشد نیز حجت باشد که من موصول چون از ادوات عموم است شامل ایشان نیز هست
و کسی از علما بآن قایل نشده است جواب گوییم که عام شامل هر فردی میباشد که

دلیل

دلیل دیگر دلالت بر خارج بودن آن فرد نکند و اینجا دلیل دیگر دلالت دارد بر آنکه
خبر فاسق و مجهول الحال حجت را نمیشاید و آن در باب فاسق آیه کریمه ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا یعنی اگر بیاید فاسقی نزد شما بخبری یعنی خبر دهد شما را
از امری بر قول او اعتماد نکرده طلب شاهد و بینه کنید از او و در مادهٔ خبری که
مجهول الحال باشد آیهٔ وافی هدایه ولا تقف ما لیس لک به علم یعنی
پی مروید و اعتماد مکنید بر خبری که شما را بر آن علم نباشد یعنی صدق و کذب
راوی آن بر شما معلوم نباشد پس خبر فاسق و مجهول الحال از عموم حدیث بیرون
باشد و غیر ایشان بنابر اصل عموم داخل تحتش میتوان گفت که حدیث نص نیست
بآنکه احتیاج امت بآن در حال انفراد راوی باشد چه میتواند بود که احتیاج
و انتفاع خبر الحجیه سبق ذکر یافت اعم باشد از احتیاج و انتفاع بالفعل و از
احتیاج و انتفاع بالقوه و حدیثی که شخص واحد حفظ میکند اگرچه در حینی که
خبر واحد است محتاج الیه نیست اما میتواند بود و از شانش هست که محتاج الیه
شود و آن وقتیست که متواتر شود و این احتمال اگرچه خلاف ظاهر است اما باعث
ضعف دلیل میشود چرا که استدلال بظاهر حدیث یا آیه را بعد از آنکه اصل
مقتضی خلاف آن باشد ضعیف دانسته اند و اینجا اصل عدم حجیت خبر واحد است
انجام پس استدلال بر ظاهر حدیث که عموم است بر حجیت آن ضعیف باشد والله اعلم
بباید دانست که فقیه در لغت عرب بمعنی فهمست که فقیه بمعنی فهیم باشد یعنی
فهم دارد و در اصطلاح یعنی عرف اهل شرع عبارتست از علم بمسایل و احکام
شرعی که از روی ادلهٔ شرعیه که قرآن و حدیث و اجماع و عقلست بهم رسیده باشد

از آنست و معنی مناسب این مقام نیست اما معنی اول بواسطهٔ آنکه فهم وادراز
ریکد فهم داری زیادتی مرتبه و رفعت منزلت که محشور بودن در زمرهٔ ایشان بکمال
بوده باشد و این ظاهر است و اما معنی دویم بواسطهٔ آنکه معنی مذکور از مستحدثات
این زمانست که استخراج مسئله از قرآن و حدیث و دلایل دیگر مبنیا بند و در صدر سلف
یعنی زمان حضرت مقدسهٔ نبوی و حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
طریق علم مسایل و احکام سماع از لفظ در هر باب ایشان بوده است بواسطه یا
بی‌واسطه و چون میخواسته اند که علم مسئله حاصل کنند از ایشان می پرسیده اند و هم
طور جواب می شنیده اند با آن عمل میکرده اند و حکم آنرا اخذ امید نسته اند و
بدلیل دیگر خود را محتاج نمیدانسته اند بلکه مراد بفقه درین حدیث در امور دین بینایی
داشتن است و احوال آخرت و خداشناسی که فقیه بمعنی صاحب این بصیرت
و بینایی باشد و در اکثر احادیث که لفظ فقه و فقیه واقع شده است بر همین معنی محمول است
و کلام معجز نظام حضرت مقدسهٔ نبوی که فرموده اند لا یفقه العبد کل الفقه
حتی یمقت الناس فی ذات الله تعالی وحتی یری للقرآن وجوها
کثیرة ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتا ناظر بر همین معنی است
یعنی بنده فقیه نمیشود فقیه تمامی تا دشمن دارد مردم را در ذات خدا تعالی
که چرا در تحصیل معرفت او تقصیر میکنند و تا آنکه نبیند مر قرآن را وجوه بسیار یعنی حمل
کرده بر تفسیرات متعدده و تاویلات متنوعه آیات قرآنی که ائمه تفسیر و تاویل
ذکر کرده اند بعد از آن بجانب نفس خود نگردد چون نهایت عجز و قصور او را
نیز در معرفت مشاهده نماید او را از همه دشمن تر دارد و بباید دانست که حصول

این

این بصیرت و بینایی یا بمحض موهبت و تفضل الهی است و سعی بنده را در آن
مدخل نیست چنانچه دعای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بارهٔ امیر المؤمنین
علی علیه السلام در وقت روانه کردن آن سرور بجانب یمن که اللهم فقهه فی الدین
یعنی بار خدایا او را در امور دین بینا و ناظر بنهایت باکسی است که بسعی و کوشش
بنده دست میدهد چنانچه کلام معجز نظام شاه ولایت که در نصیحت فرزند خود امام
حسن علیه السلام بر زبان مبارک جاری ساخته اند یا بنی تفقه فی الدین یعنی
تحصیل کن و بدست آور دین فقه را اشارت بآنست و در کلام بعضی از اعاظم
علما وارد شده است که در زمان سابق اطلاق فقه میکرده اند بر علم آخرت
و معرفت بعضی نکات و دقایق آفات نفس که عبارت از در افتادن بعقاید
باطله و مذاهب مهلکه است و دانستن مفسدات و مبطلات اعمال جوارح که
مقتضی بطلان عبادات و اخرویت و استعداد و دریافتن حقارت دنیا و
ما فیها و اطلاع بر نعمتهای باقی آخرت و استیلای خوف و ترس الهی بر خاطر و
امثال آن و آیهٔ وافی هدایه فلولا نفر من کل فرقة منهم لیتفقهوا
فی الدین که با ترجمه اش در پیش چهارم سبق ذکر یافته نیز دلالت بر همین معنی
دارد چرا که چنانچه مذکور شد در آیه مذکور ترس و بیم از سخط الهی بر وجهی که
باجتناب محرمات و مناهی شود بر آموختن فقه مترتب شده و ظاهر است که علمی که
مذکور بر آن مترتب تواند شد علم آخرت و معرفت امور مذکور است نه دانستن طرق
بیع و شری و طلاق و نکاح و امثال آن و همچنین از علم که درین حدیث واقع شده علم
بامور آخرت و علم خداشناسی مراد است نه معنی لغوی علم که دانستن است و نه معنی

اصطلاحی که علمای این زمان احداث آن کرده اند مثل حصول صورت یا صورت حاصله نزد عقل یا امثال آن چرا که در حدیث وارد است که العلماء ورثة الانبیا
یعنی علما وارثان پیغمبرانند و ظاهر است که وارث علمند نه وارث مال و علمی که انبیا میراث گذاشته اند علم دین و آخرتست و علم خداشناسی نه علم باین معانی
که مذکور شد و آیه کریمه انما یخشی الله من عباده العلماء نیز نص بر معنی مذکور است چه خلاصه معنی کلام معجز نظام آنست که بدرستی که اما تکه در کوره
ترس و خوف الهی میکند از بندگان او ارباب علمند بوصف اشعار بر علمیت باو دلالت کند بر آنکه علم ایشان باعث خوف و ترس ایشانست و ظاهر است که علمی که
خوف و ترس الهی بر آن مترتب باشد علم خداشناسی و علم دین و آخرتست بلکه آن از علوم را در عرف عرفی علم نمیدانند و ارباب عرفان محض جهلش دانسته بتعبیر
از آن بوسواس و شیطانی میکنند چنانچه مصنف خلد ظلاله در بعضی از منظومات خود که مسمی بسوانح سفر حجاز است اشعار بر این معنی فرموده گفته اند مثنوی علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نه از و کیفیتی حاصل نه حال • علم نبود غیر علم عاشقی • ما بقی تلبیس ابلیس شقی • کر دلت خالی بود از عشق یار • سنگ استنجا شیطانش شمار • این همه علم و آن خیالات و صور
فضله شیطان بود بر آن حجر • تو بغیر علم عشق ار دل دهی • سنگ استنجا شیطان میدهی • لوح علم از فضله شیطان بشوی • ای مدرس درس عشقی هم بگوی • چند و چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بخوان • دل منور کن بانوار جلی • چند باشی کاسه لیس بوعلی • گر ترا گویند کز عمرت همین • هفته روزی ماند و آن گردد یقین • تو درین یکهفته مشغول که ام
علم خواهی گشت ای مرد تمام • فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم • هندسه یا رمل یا اعداد شوم •

با وفا و نی دوش از مرد عرب • وه چه خوش میگفت با ذوق و طرب • کا یها القوم الذی فی المدرسه
کل ما حصلتموه وسوسه • فکر کم ان کان فی ذکر الحبیب • مالکم من نشاة الاخری نصیب •
ساقیا یکجرعه از روی کرم • بر سیاهی ریز از جام قدم • تا کند شق پرده پندار را •
هم بچشم یار بیند یار را حدیث دویم روایت کرده است بسندی که متصل است
بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی روح الله روحه از حسین بن احمد که مکنی بابو عبدالله بوده است از پدر خود احمد بن ادریس الاشعری القمی که از راویان ثقه
و فقیهان معتمد است و حدیث بسیار از و نقل شده از احمد بن محمد بن خالد البرقی که اصل او از کوفه است و چون جد او خالد در صغر سن ببرقه رود قم نقل کرده بود
است و تولد او در آنجا شده ببرقی اشتهار یافته و قریب صد جلد کتاب از آثار فضل او کسوت ظهور پوشیده است و اگرچه بعضی از علماء رجال ضعیفش دانسته اند
بواسطه آنکه اغلب از ضعفا روایت میکند اما ابن داود ثقه بودنش را رجحان داده و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در خلاصه رجال میگوید و عندی ان روایته مقبوله
از محمد بن علی بن موسی بن ابراهیم الکوفی که مکنی بابی سمینه است چه چند کتاب از تصانیف او نقل کرده اند اما علمای رجال در ضعف و عدم قبول روایت
نهایت غلو دارند نهایتش چون در امثال این احادیث خصوصا جائی که در مقام اثبات حکم شرعی نباشد بلکه باستحباب عملی را خواهند که آن ثابت کنند تجویز
شده که نقل نمایند و اگرچه راویش ضعیف باشد و مصنف دام ظله در دیباچه کتاب ببیان شافی کافی عذر آن خواسته از تضعیف مذکور و نقل این حدیث بعضی
خدشه بخاطر راه نیابد و همچنین در نقل بعضی احادیث آینده اگر در سند آن

المدرسه

تلبیس

ضعیف باشند از محمد بن علی کوفی از محمد بن سنان که از مشاهیر راویان
حدیث است و مصنف چند جلد کتاب و اکر بعضی از علما رجال ضعیفش دانسته اند
و حکم بضعف روایتش کرده اند اما شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب خود منقبتش و ثنا
و شیخ جعفر طوسی علیه الرحمه نقل کرده است که امام محمد جواد علیه السلام در ضمن دعایی
که در حق او کرده اند اظهار رضای خود از او فرموده اند و عبارت دعای امام
اینست که رضی الله عنه برضای عنه ما خالفنی و لا خالف ابی یعنی خدا راضی باد از او
بسبب رضایی که من از او دارم بدرستی که هرکز در مخالفت پدر بزرگوار من و در مخالفت من نبوده
والله اعلم از عیسی جریری که از راویان ثقه امام جعفر صادق علیه السلام است
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از آبا بزرگوار خود و جد اعلای
مقدار خود امیر المؤمنین و یعسوب الدین علیه و علیهم السلام که آنحضرت فرموده اند
قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ عَرَفَ اللهَ وَعَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ
مِنَ الْكَلَامِ وَبَطْنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَعَنَّا نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ وَالْقِيَامِ قَالُوا
بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا يَا رَسُولَ اللهِ هَؤُلَاءِ أَوْلِيَاءُ اللهِ سَكَتُوا فَكَانَ
سُكُوتُهُمْ فِكْراً وَتَكَلَّمُوا فَكَانَ كَلَامُهُمْ ذِكْراً وَنَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ
عِبْرَةً وَنَطَقُوا فَكَانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً وَمَشَوْا فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ
النَّاسِ بَرَكَةً لَوْلَا الْآجَالُ الَّتِي قَدْ كُتِبَتْ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ
فِي أَجْسَادِهِمْ خَوْفاً مِنَ الْعَذَابِ وَشَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ شرح
کلام معجز نظام در ضمن آغازی و بیک نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش
بینش اول خلاصه مضمون بلاغت مشحون آنکه حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه

فرموده اند که هرکس شناخت حضرت عزت را چنانچه حق شناختن اوست و مرتبه
عظمت و بزرکی او را بیاد آورد باز میدارد دهان خود سخن کردن و شکم خود را از
خوردن طعام و تعب میدارد نفس خود را بروزه داشتن و در وضو نماز کردن
در شب حاضران مجلس کفتند فدای تو باد پدران و مادران ما یا رسول خدا
اینجماعت اولیاء الله اند حضرت فرمودند بدرستی که هرکاه اولیا الله خاموش
میباشند خاموشی ایشان فکر خدا است و چون بسخن در می آیند کلام ایشان
ذکر خدا است و چون نظر در چیزی میکنند نظر ایشان تجربه عبرت که بآن عبرت
میکیرند از ملاحظه مصنوعات الهی و چون بنطق در می آیند نطق ایشان محض
حکمت و بیان مصالح مردم در معاش و معاد است تا از آن انتفاع یابند و
چون براه در می آیند رفتار ایشان در میان مردم متضمن حصول خیر و برکت
اکر نمیبود ایشانرا اجل مقدر که تا آن نرسد بالضروره ایشانرا کرفتار بدن
ابدان میبایستی بود هر آینه قرار نمیکرفت روحهای ایشان در بدنها از
ترس عذاب الهی و شوق ثواب غیر متناهی بینش دویم من عرف الله شیخ محیی
الدین در کتاب فتوحات مکی آورده که معرفت نزد ارباب تحقیق عبارت از
ادراک دوم است بعد از ذهول از ادراک اول یعنی ادراک امری شده باشد
و بواسطه تلاحق ایام و امتداد زمان غبار نسیان بر آن نشسته چون بار
بخاطر آید و بصیقل ادراک زنگ آن غبار را از مرآت ضمیر مرتفع کردد و روشن
شود که همان امر است که مرتبه دیکر در معرض ادراک در آمده است این ادراک
دوم را اهل تحقیق معرفت می نامند و از اینجاست که ارباب کشف و ریاضات

را اصحاب عرفان میگویند چه مثبوت پیوسته که خلق ارواح و نفوس ناطقه را
انسانی که مدرک اشیا و معین ایشانند بر خلق جواهر بدن تقدم دارد چنانچه
در حدیث وارد است که خَلَقَ اللهُ الارواحَ قَبلَ خَلقِ الابدانِ ب
الفی عام یعنی کرده و آفریده است حضرت عزت جل برهانه نفوس ناطقه
انسانی را قبل از خلق بدنهای ایشان بچهار هزار سال هیچ شک نیست که
در آن نشاه یعنی قبل از مفارقت عالم تجرد و اختفای در ظلمات بدن
ادراک یعنی معارف الهی بی موونت کسب و تحصیل از مبدا فیاض فایض
میشود و ایشانرا حاصل بوده چنانچه آیه وافی هدایه اَلَستُ بِرَبِّکُم
قالوا بَلی و ربنا با آن ناطقست خلاصه مضمون معجز نظام اینکه در بدو فطرت
که آفرینش ارواح و بعد ازو همه را جمع آورده در معرض خطاب آورد
که آیا نیستم من که خالق زمین و آسمانم پروردگار شما و آفریننده شما همه
بزبان بی زبانی فریاد بر آوردند که هستی و غیر تو که بود ای پروردگار عالمیان
پس ظاهر شد که در آن وقت ایشانرا علم به پروردگار خود حاصل بوده و ذهول
و غفلت از آن بواسطه الفت بلذات بدنی و انهماک در ظلمات جسمانیست چون
ایشان بواسطه ریاضت و ترک لذات حیوانی و قطع تعلق علایق و عوایق
جسمانی در مقام تصفیه باطن در آمده زنگ نسیان از آیینه ضمیر زدوده اند
و دیده سعی خود را بکمال و جمال یوسف گم گشته منایی داده بعین الیقین
شاهد مقصود در مشاهد منایی نموده اند هر آیینه صاحب و اهل عرفان
خواهند بود پس معنی حدیث اینست که هر کس مرتبه معرفت حق را دریابد یعنی

در تحصیل ادراک دویم وارستا ض بترک لذات جسمانی و کسر قوی نفسانی و ترک
تعلقات بدنی نفس را قابلیت تذکر ادراک اول ظاهر سازد و چنین شاید که مسکر
متذکر الست یعنی مرتبه عظمت و کبریایی او را بر وجهی که وظیفه زمان تجرد و ادراک
نماید منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام هر آیینه باز میدارد دهان نطق خود را
از تکلم بغیر ذکر حق تا بسبب آن از ذکر آن باز نماند و شکم خود را از میل کردن طعام
تا ربط بعالم تجردش نقصان نپذیرد و گرفتاری بهضم آن باز ندارد و او را
از یاد پروردگار خود و عنا نفسه بالصیام و القیام عنا بعین بی نقطه و تشدید
نون ما خوذ از عنای بفتح عین است که بمعنی تعب است و قیام اینجا کنایه از
نماز مطلق است یا نماز شب یعنی ارغایت التذاذی که او را از عبادت معبود
حقیقی دست میدهد تعب مداومت بروزه و نماز راحت انگاشته همیشه
نفس خود را متحمل مشقت آن میدارد و قالوا ابانا و امهاتنا یا رسول الله بابا
را اگر نحویان بای تفدیه نامیده اند و لفظ فعل آن در غالب محذوف
میباشد و کلام درین تقدیر است که نفدیک بآبائنا و امهاتنا و در حقیقت
همان بای عوض است که نحویان در ضمن بیان اقسام بای را حرف جر ذکر کرده اند
مثل خذ هذا بهذا یعنی بگیر این را بعوض آن و بعضی مفسرین بای بما کنتم را در آیه
کریمه ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون ازین قسم شمرده اند یعنی داخل شوید
بهشت را ای مومنان در عوض اعمال صالحی که از شما در وجود آمده کنایه از اینکه
دخول بهشت در عوض اعمال صالحه میباشد نه بر وجه تفضل و بعضی دیگر از مفسرین
با را بای معیت گرفته اند یعنی داخل شوید بهشت را با وجود اعمال ناشایست

که از شما بوجود آمده که رحمت و فضل آلهی نسبت بشما زیاده بر آن شمول دارد که
شما را بر آن مواخذه نماید تا کنایه از آن باشد که ادخال بهشت و عطای نعیم اخروی
بمحض تفضل و موهبت اوست نه در عوض عمل صالح چنانچه کسی که هرگز مباشر عمل صالحی
نشده باشد مثوبه بود که داخل بهشت شود و لیس هذا من فضله ببعید هولاء اولیاء الله
یعنی جمعی از اصحاب که روی سخن حضرت با ایشان بوده و صفات مذکور را فوق
مرتبه امثال خود دانسته گفتند فدا باد ترا پدران و مادران ما یا رسول الله جماعت
که ذکر و صفات ایشان کردی اولیاء الله اند و این کلام را دو احتمالست یکی
آنکه غرض ایشان استفهام مآل حال آن جماعت باشد تا معلوم نمایند که ایشان
اولیاء الله هستند یا نه و ادات استفهام را از کلام خود حذف کرده باشند یا
آنکه کلام مذکور چیزی باشد که قصد کرده باشند با آن لازم حکم را یعنی و نمودن
اعتقاد خود را در باب ایشان بعد از شنیدن صفات مذکور یعنی از ذکر این
صفات ما را علم حاصل شده ای رسول خدا که ایشان اولیاء الله اند قال ان اولیاء
الله ان حرف تاکید است و بر احتمال اول که غرض اصحاب از کلام سابق استفهام
باشد چون در حال استفهام متکلم را تردد خاطری هست وجه تاکید در جواب آن
ظاهر است و بر احتمال ثانی اگر مقصود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رد سخن
ایشان باشد یعنی غلط فهمیده اید ایشان اولیاء الله نیستند بلکه اولیاء الله جمعی اند
که متصف باین صفت و این صفت باشند باز تاکید بجای خود است تا دلالت کند
بر زیادتی اهتمام حضرت در رفع آن اعتقاد از ایشان اما اگر مقصود حضرت تقریر
کلام ایشان و تصدیق ایشان باشد در حکم مذکور یعنی بلی ایشان اولیاء الله اند

وسوی

وسوای اوصاف ثلثه مذکوره اتصاف باین صفات نیز دارند مقام بحسب ظاهر مقتضی تاکید
نیست و ایراد حرف تاکید محتاج بنکته ایست و نکته اش آنست که در فن بیان ذکر آن
شده که هر گاه روی سخن با جمعی باشد که حسن اعتقاد ایشان در باب متکلم و تیقن
ایشان بصدق کلام او مقتضی رغبت ایشان باشد بشنیدن سخن مذکور چون ظاهر است
که آنمعنی سبب شوق و نشاط متکلم و رغبت او میشود بدرازی سخن و بسط کلام
خصوصا گاهی که سخن را اراده کنند و تکریر بر حسنی بوده باشد مقام را گنجایش تاکید
خواهد بود و ایراد تاکید منافی بلاغت نخواهد بود و ما نحن فیه از آن قبیل است
چه سخن ناشیست از موقفی که خاطرها در قبول و تصدیق آن مجبول رو در توصیف
جمعیست که بمکنا از گفتن و شنیدن آن نشاط و التذاذ تمام حاصل شود پس
تاکید مذکور در موقع خود باشد چنانچه صاحب کشاف در تفسیر آیه کریمه و اذا لقوا
الَّذِینَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَیَاطِینِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَکُمْ
که در شان منافقان آنزمان که بظاهر دعوی ایمان میکردند و در باطن کفر ایشان
برقرار بوده نازل شده یعنی چون مومنان ملاقات مینمایند میگویند ما ایمان
آورده ایم و چون با شیاطین قوم خود که رهنمونی ایشان باین عمل کرده اند
خلوت میکنند میگویند بدرستی که ما از امثال شمائیم تخصیص فقره خبر را تاکید با آنکه
با فقره اول در عدم اقتضای تاکید شریکند چه چنانچه مومنان آنزمان را که عبارت از
اصحاب پیغمبرند از مشاهده احوال ایشان یقین بر نفاق ایشان حاصل بوده و ترددی
در عقیده باطل ایشان نداشته که مقام اقتضای تاکید نماید شیاطین قوم ایشان نیز
چون خود ایشانرا بر آن داشته بودند که بر آن وجه اظهار کنند یقین میداشته اند که حال ایشان خبث

و نیرو وی دران نداشته‌اند که رفع آن محتاج بتأکید باشد بر بتوجه ابراز نکته کرده‌اند
و گفته است که حسن ظن مخاطبین و رغبت و نشاط مستمعان در مکالمه و بسط کلام با ایشان
در فقرهٔ اخیره و عدم تحقق این معنی در فقرهٔ اول منشأ تخصیص مذکور شد والله اعلم
وسکتوا فکان سکوتهم فکراً ونطقوا فکان نطقهم حکمة ومشوا فکان مشیهم بین الناس برکة
بباید دانست که سکوت ایشان را فکر گفتن با آنکه ظاهر است که فکر نفس سکوت نیست بلکه
در ضمن سکوت و حال خاموشی متحقق می‌شود بر سبیل مجاز است از قبیل اطلاق لازم
بر ملزوم که عبارت از لازم گفتن و ملزوم خواستن است یعنی سکوت ایشان لازم
دارد فکر را و از آن جدا نیست و برین قیاس است نطق ایشان را برکت دانستن چه
هیچیک از امور مذکوره نفس آنها نیست بلکه نظر ایشان بجهت عبرت است تا آنچه خوب بنظر آید
با آن گرایند و آنچه بد نماید اگر صلاح پذیر باشد در اصلاح آن کوشند والا اجتناب از آن
لازم شناسند و نطق ایشان مفید حکمت که عبارت از بیان مصالح معاد و
معاش و فواید و خواص اشیاست و رفتار ایشان متضمن حصول برکت در اموال
و اعمار است و باید دانست که در ضمن یک فقره کلام ایشان را در حال تکلم ذکر گفتن
و در فقرهٔ دیگر نطق ایشان را در حال نطق حکمت نامیدن با آنکه نطق و تکلم یک معنی است
و هر دو یک حالند اشارت است بآنکه کلام ایشان ازین دو حال بیرون نیست در
خلوت ذکر است و در میان مردم حکمت و میتواند بود که مراد از نطق در فقرهٔ اخیره
معنی مصدری باشد یعنی سخن کردن ایشان در هر باب که باشد از روی حکمت
و مصلحت است نه عبث و لغو والله اعلم لولا الآجال التی قد کتبت علیهم لم
تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفاً من العذاب وشوقاً الی الثواب

آجال

آجال جمع اجل است و اجل عبارت از انقطاع مدتیست که بواسطهٔ زندگانی هر یک
از افراد بشر مقدر شده و در لوح محفوظ نوشته‌اند که آنوقت رسد بیرون رفتن از سرای
فانی متیسر است و چون منقضی شود لحظه مجال توقف نه چنانچه آیهٔ کریمهٔ اذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون بآن ناطق است
یعنی ترس ایشان از سخط و عذاب الهی که نزد اهل تحقیق عبارت از ناخشنودی و
عدم رضا بلکه محرومی از دریافت لقای اوست و شوق ایشان برحمت و ثواب غیر
متناهی که بهترین مراتبش خشنودی و رضای اوست و دریافت لقای
اتصال با وبمرتبه ایست که اگر مقدر بودن اجلهای ایشان چنانکه مذکور شد سنگ
راه نمیبود هر آینه آرام نمیگرفت طایر ارواح ایشان در قفس ابدان بلکه
بنیان آنرا بصدمات ترس عذابش درهم شکسته ببال و پر شوق ثواب در
پرواز می‌آمدند و خود را بروایح روح افزای ریاض اتصال میرسانیدند و درین
مقام اشارتیست بتساوی مرتبهٔ خوف و رجا که عبارت از برابر بودن مقدار ایشان
و همت عیانچه هیچیک بر دیگری زیادتی نداشته باشد بلکه هر یک اقتضای زیادتی
مرتبه را داشته باشد چنانچه در کلام بلاغت نظام امام محمد باقر علیه السلام نیز
اشاره باین معنی وارد است که فرموده‌اند لیس من عبد مؤمن الا فی قلبه
نوران نور خیفة ونور رجاء لو وزن هذا لم یزد علی هذا
یعنی نیست هیچ بندهٔ مومن مگر آنکه در قندیل دل او دو نور مخلوق است یکی نور بیم و
دیگری نور امید و هر دو در مقدار برابرند بر وجهی که اگر در میزان امتحان در آیند
هیچکدام بر آن دیگری نمی چربد و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

مرویست که بر زبان مبارک جاری ساخته‌اند که اَعْجَبُ مَا کَانَ فِی وَصِیَّةِ
لُقْمَانَ اَنْ قَالَ لِابْنِهِ خَفِ اللّٰهَ خِیفَةً لَوْ جِئْتَهُ بِبِرِّ الثَّقَلَیْنِ لَعَذَّبَكَ
وَارْجُوا اللّٰهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَیْنِ یعنی خوش آینده‌ترین سخنی
که در وصیت لقمان پیغمبر بود یعنی محبّ نبیّنا و علیه السّلام اینست که بفرزند خود گفت
که ای فرزند بترس از پروردگار خود بترسیدنی که چنین پنداری که اگر نزد او آیی
بنیکویی که موازنه کند بنیکویی جن و انس از عذاب او خلاصی نخواهد داشت و امیدوار
باش برحمت او امیدواری که گمان بری که اگر با گناهی در معرض مغفرت او در
آیی که برابری کند بگناهان جن و انس آمرزیده خواهی شد **نمایش** بباید دانست
مراد بمعرفت و شناسایی حق جلّ و علا اطلاع بر صفات جلالی و جمالی اوست که
عبارت از دانستن صفات ثبوتی و سلبی باشد بقدر وسع و طاقت انسانی
و اما پی بردن بکنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او نیز امریست که
ابای وی ادراک ملائکه مقرّبین و انامل فکرت انبیاء مرسلین از رسیدن بکنگر
قصر درک او بکوتاهی اعتراف دارند چه جای غیر ایشان از بنی نوع انسان و
کفافت شاهد بر این معنی کلام بلاغت نظام خلاصه انام علیه و آله شریف التحیة و السلام
که در مقام عجز و انکسار بر زبان معجز بیان جاری ساخته‌اند که مَا عَرَفْنَاكَ
حَقَّ مَعْرِفَتِكَ یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانکه حق شناسایی تست یعنی بکنه
و حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد است که اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ
كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْاَبْصَارِ یعنی بدرستی که حضرت عزت پنهانست از نظر دانش
عقول همچنانکه از دیدهٔ ظاهر پنهانست و چنانچه چشم سر مشاهده جمال او ممکن نیست

بدیدهٔ عقل نیز بکنه حقیقت او نمیتوان رسید پس التفات نباید کرد بکلام جمعی که
از غایت جهل و ضلالت دعوی رسیدن بآن مینمایند و گمان میبرند که وصول
بآن سعادت در مرتبهٔ امکانست بلکه سزاوار اینست که خاک انکار در دهانشان
ریزی و گمان مذکور را مصداق اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ دانسته محض کذب و افترا و
عین ضلالت و غوی شناسی چه پایهٔ این مرتبه بلندتر از آنست که بآن توان رسید
و زلال این چشمهٔ صافی از آنکه بلوث ادراک بشری آلایش پذیر تواند گردید بلکه نهایت
آنچه ارباب ادراک درک و تمییز بآن میرسد از بدایت مرتبهٔ کبریایی او بغیر سخنا و
و غایت آنچه نظر عمیق و فکر دقیق پوینده‌گان وادی برهان درک آن مینمایند
نهایت مرتبهٔ ادراک و دانایی نزدیک چنانکه گفته‌اند **نظم** آنچه پیش تو غیر
آن ره نیست ٭ غایت فهم تست الله نیست ٭ و محقق ربانی افضل الدین کاشی
نیز درین مقام این رباعی وارد **رباعی** گفتم همه ملک حسن سرمایهٔ تست ٭ خورشید
فلک چو ذره در سایهٔ تست ٭ گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت ٭ از ما تو هر آنچه
دیدهٔ پایهٔ تست ٭ پس صفات جلالی و جمالی که بنده مباهات باثبات و سلب
آن دارد و حقیقت مرتبه فرق خود ادراک و فهم اوست نه صفات واقعی بزرگ
چه پایهٔ مرتبهٔ کبریایی و کنگر عرش ذو الجلال رفیعتر است از اتصاف باشال این
صفات چنانچه کلام بلاغت نظام امام محمد باقر علیه السلام شعار تمام بآن وارد
گردیده‌اند كُلَّمَا مَیَّزْتُمُوهُ بِاَوْهَامِكُمْ فِی اَدَقِّ مَعَانِیهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ
مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ اِلَیْكُمْ وَلَعَلَّ النَّمْلَ الصِّغَارَ تَتَوَهَّمُ اَنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی
زُبَانِیَتَیْنِ فَاِنَّ ذٰلِكَ كَمَالُهَا وَتَتَوَهَّمُ اَنَّ عَدَمَهُمَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا یَتَّصِفُ

استفهام

بِهِا وَهٰكَذا حالُ العُقَلاءِ فيما يَصِفُونَ اللّٰهَ تَعٰالىٰ بِهِ خلاصه مضمون کلام
حقیقت انجام آنکه هر یک از صفات کمال که توهم تمیز آن کرده اید و در نهایت
دقت معنی دانسته بهترین صفاتش پنداریده مخلوق ومصنوع مثل شما که دست صنع او را
آفریده و چون در حسن نسبت آن پروردگار قیاس بخود کرده اید سزاوار آن نیست
که همان شما متصف بآن باشید و بسیار باشد که موران ریزه نیز هر گاه در مقام
شناسایی حق در آیند گمان برند که پروردگار ایشان را دو شاخ است از شاخهای
ایشان بهتر چه کمال خود را در آن دیده اند ونقص خود را در نداشتن آن
دانسته پس معلوم شد که برین قیاس است حال عقلا و ارباب دانش در اتصاف
پروردگار بصفاتی که صفات کمالش میدانند و مولانا جلال الدین محمد دوانی
مصنف حاشیه قدیم تجرید بعد از نقل این حدیث در یکی از مصنفات خود کلامی ایراد
کرده که خلاصه مضمونش اینست که این کلامیست در نهایت دقت و لطافت که
صادر شده از منبع تحقیق و مورد تدقیق و تحقیق و سرّش آنست که چون
تکلیف بامری که زیاده بر مرتبه قدرت باشد عقلا تجویز نکرده اند و تکلیف ما لا
یطاق ش دانسته اند انسان بزیاده ازین مکلف نیست که آنچه از مراتب کمال و
صفات جلال توان در حیطه درک در آورد و فهم آن فراخور مرتبه ادراک او
باشد پروردگار خود را که مستجمع جمیع صفات و کمال میداند بآن متصف داند
و آنچه مدرک او تواند دریافت که اتصاف بآن متضمن نقص و قصور است چون
او را نشاید از صفاتی که متضمن نقص باشد بری داند و از وسلب نماید و آنچه در
خود مثل آن مشاهده نکرده باشد والفت بآن نگرفته از مرتبه درک و فهم او بیرون است

۳۰

وادراک او نقص و کمال آن ممنوع است وانرسید پس مکلف نخواهد بود مگر باثبات
وسلب صفاتی که اتصاف امثال خود را بآن متضمن نقص و کمال داند پس ناچار
قیاس بخود کرده آنچه در خود کمال داند اثبات خواهد کرد و آنچه نقص داند سلب مثلا
چون کمال خود را درین مشاهده میکند که حی و مختار و عالم و مرید و مدرک و
صادق و سمیع و بصیر باشد مکلف شده است باثبات صفات مذکوره
از برای او و چون نقص خود را احتیاج بغیر و اموری که لازم دارد احتیاج را
مثل جسم بودن و عرض بودن و در خیز بودن و امثال آن می بیند مکلف
شده است بسلب صفات مذکوره از وجه اگر زیاده برین مکلف باشد تکلیف بما لا
یطاق لازم می آید و دانسته شد که تکلیف بما لا یطاق جایز نیست پس آنچه از
صفات خدا دانسته باشد در حقیقت صفات او باشد نه صفات خدا و این یکی
از معانی کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ
عَرَفَ رَبَّهُ مترجم از مقام استنباط مثلی کرده که در دیباچه کتاب خسرو شیرین
در ضمن داستان توحید ثانی بر نیکو وجه بنظم آورده مثنوی صفات واجب آمد بحود ذات
الحاکم کند درک صفات ❊ صفات بی خود ذات بیت نهند ❊ که دانش ناخن در روی کنند
که ایزد را بفرق سر دو شاخ است ❊ که هر یک زینت صد دست و کاخ است ❊ در این حال اینچنین آمد که مورا
گفته در سر از توحید شوری ❊ زحد ناقب فارش صاف ❊ کشاند طعم قند از قلت قاف
ز زنگش حلقه موران زنگ گیر ❊ ز بندش حلقه خرمنها پذیرند ❊ تواند هفت دریا را بریدن
شکر زاری بمویی در کشیدن ❊ بهر آن دری که در توحید سفتی ❊ قیاس آن ز خود کردی و گفتی
روان گفشدای فرزانه عشق ❊ چرا بی اینچنین بیگانه عشق ❊ بهر آن وصفی که کردی وصف را صورت

ترا در وصف آید و دیده کوتاه ❊ نه جسمیت و نه جسمانی نه جوهر ❊ جلیت و جلیعت سخنور
بگفتا هر کرا عصمت و حکمت ❊ نخواهد از کسی برتر ز قدرت ❊ زهی صنعت مانی نخواهند
ز مور و سلیمانی نخواهند ❊ مرا خود ظرف و انش پیش این نیست ❊ نخستم تشنگی حرص بیست
زمین کریمش از من بود ش آیات ❊ عطا کردی دل و دانش رهاوید ❊ بسا کین معرفتها در تکاپو
همه یکسان بود پیش جلالش ❊ کمال علم ما در وصف او ❊ بود با دانش آن مور بجسبه
چو نقص فطرت ما را کوهند ❊ ز ما جز در خور فطرت نخواهند ❊ و گر ده کبریا پایه عالیت
بسیر شس و حریم و تجلیات ❊ کجا خفاش و پرواز همای ❊ کجا ادراک و اوصاف خدایی
ترا از بهر دانش چون نزاد ❊ از آن طرف و انش تنگ دیده ❊ نسازد با غرورت زنده جایی
بدان دیدت ز علم آلا حقیقی ❊ باین علم قبیل این پروایت ❊ ولی از لاف و انش مقبلی جهت
خداوندا بحز نم رهبر کن ❊ غرور و انشم را پی سپر کن ❊ دلی ده محرم راز الهی
زبان شکر و پاس بیکناهی ❊ کز آن جز وقع خود بینی نیاید ❊ وزین جز عجز و مسکینی نیاید
طراز باید دانست که معرفت و شناسایی که طاقت انسان بآن میتواند رسید
چند مرتبه دارد که هر مرتبه وظیفه جمعیت و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین
طوسی علیه الرحمه در بعضی از مصنفات خود آورده است که قیاس مراتب
آن از مراتب معرفت آتش باید چه مرتبه ادنی آن است که شنیده شود که موجودی
هست که هر چه با او میرسد معدوم میشود و آنچه محاذات در پی باید روشنی میگیرد
و هر چند از آن بر میدارند کم نمیشود و مردم تعبیر از آن بآتش میکنند بی آنکه آتش دیده
باشند و احساس اثر آن کرده و نظیر این مرتبه در شناخت حق شناسایی جمعیت که
در حضیض تقلید گرفتارند و تصدیق بوجود حق کرده اند بی آنکه دلیلی و برهانی

بر آن دانسته و بهمین اعتماد کرده اند که از پدر آن و استادان خود چنین
شنیده ایم و ایشان دروغ نمیگویند و از این مرتبه بالاتر در معرفت آتش مرتبه جمعیت که
از دود و ورود دودی مشاهده کنند و یقین کنند که موجودی هست که اثر آتش و
از آن برخاسته و نظیر این مرتبه در معرفت واجب تعالی معرفت جمعیت که بدلیل
و برهان اثبات واجب کرده باشند و از مشاهده ممکنات و ملاحظه مصنوعات
علم بوجود صانع بهم رسانیده و از این بهتر در شناسایی این مرتبه جمعیت که
احساس گرمی آن کرده باشند و بروشنایی آن غبار ظلمت را از پیش
نظر بر داشته مشاهده بعضی محسوسات که تراکم ظلمت از آن مانع بود نموده
باشند و نظیر این مرتبه در خداشناسی مرتبه رضیت از مومنین خالص که
اطمینان خاطری در شناخت حق تعالی ایشان را بهم رسیده باشد و بعلم الیقین
دانند که اوست که خالق کائنات و روشنی بخش ارض و سما و الست خانه
خود و در توصیف خود میفرماید که وَاللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ و از این
بلندتر مرتبه کسیست که پیکر وجود خود را بآتش داده تمام سوخته باشد و خاکستر گردیده
و نظیر این مرتبه در معرفت واجب معرفت ارباب شهود و فناست که بعلم الیقین
مشاهده معشوق حقیقی کرده اند و از غایت التذاذ از آن وجود خود را در میان
ندیده همه او شده اند و در هر چه می نگرند عین او می پندارند و نعم ما جری
عَلَی لِسَانِ الْحَالِ فِی طَیِّ هٰذَا الْمَقَالِ رباعی آنانکه ز جام معرفت سرشارند
در خلوت دیده غیر را نگذارند ❊ چون در نظر بینششان غیری نیست ❊ در هر چه نظر کنند
حق پندارند ❊ و از این مرتبه مرتبه بلندتر نیست و از این پایه پایه رفیعتر نه و ظاهر

که از معرفتی که درین حدیث مذکور است نمیتواند بود که مرتبهٔ اول مراد باشد چرا که در
ضمن تقلید کمالی متصور نیست بلکه مرتبهٔ ثانی نیز مراد نیست چنانکه کلام مولوی معنوی
در مثنوی شاهد بر آنست که گفته است ع پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود و مولانا مومن حسین یزدی رحمه الله نیز در مقام
رباعی دارد که ذکر آن نیز مناسب نمود رباعی حق را نتوان شناخت از روی کتاب
حکمت نبرد راه باقلیم صواب در وادی معرفت براهین حکیم چون جاده بود
گذرگاه دواب پس مراد مرتبهٔ سیم خواهد بود که اهل تحقیق تعبیر از آن بعلم الیقین
میکنند و مرتبهٔ چهارم که محققین عین الیقین می باشند والله اعلم انجام آنچه در
حدیث از صفات اولیا و سمات عارفین بالله بر زبان معجز بیان حضرت جاری
شده است سرآمد صفاتیست که انسان بآن متصف می باشند چه اول آن صمت
سکوتست که ارباب تحقیق باب نجاتش دانسته اند و مبالغه بسیار در رعایت
آن کرده و مصنف دام ظله در مثنوی گفته است بیت صمت عادت کن که از نیک گفتنها
میشود زنار این تحت الحنک دوم جوع و کم خوردنست که کلید خزانهٔ همه نیکوئیهاش گفته اند
سیم تعب فرمودن نفس است در عبادت پروردگار خود بروزه داشتن و
بر پای بودن شب که کنایه از نماز و شب زنده داریست و بعضی از جاهلان
صوفی نما گمان برده اند که عارفان و واصلان بخدا از آن مستغنیند و
ایشان چون ترک تعلقات دنیا نموده اند و قرب بمبدا حاصل است بلکه باعتقاد
باطل خود همه او شده اند بآن حاجت نیست و بآن مکلف نیستند و این اعتقاد
محض ضلالت و گمراهیست چه اگر کسی را از ارباب وصول و عرفان استغنای

چراگاه دواب

از آن

از آن حاصل میبود و در معرض آن تکلیف نمیبود حضرت مقدسهٔ مصطفوی
میبودند که خداشناسی همه بایمان او تمامست و حال آنکه آنقدر متحمل مشقت نماز
میشدند که در پشت پای مبارک آثار ورم بظهور میرسید و جناب ولایتمآب
مرتضوی میبودند که انتهای سلسلهای ایشان همه باوست و طریق هر سلسلهٔ ولایتی
بجناب اقدسش منتهی شود و صراط المستقیمش مینامند و بصحت پیوسته که آنجناب
در شبی هزار رکعت نماز ادا میکرده اند و همچنین هریک از اکابر اولیا و اعاظم
ارباب عرفان معظم اوقات خود صرف نماز و سایر عبادات میکرده اند
چنانچه از ملاحظهٔ کتب سیر و تواریخ صدق آن بظهور میرسد چهارم فکریست که در
حدیث وارد شده که تَفَکُّرٌ مِن ساعةٍ خَیرٌ مِن عِبادةِ سِتّینَ سَنَةً
یعنی صرف کردن ساعتی از ساعات عمر در فکر خدا و خداشناسی و اموری که
بآن تعلق داشته باشد بهتر است نزد حق سبحانه و تعالی از عبادت شصت ساله
و بعضی اکابر گفته اند که سبب این که مرتبهٔ فکر بر مرتبهٔ عبادت رجحان یافته است
آنکه فکر عمل قلبست و عبادت عمل جوارح و اعضا و هیچ شک نیست که قلب اشرف
از اعضاست پس عمل او نیز اشرف باشد از عمل اعضا چنانچه آیهٔ کریمهٔ اقم الصلوة
لذکری نیز اشعاری بآن دارد چه اکثر مفسرین ذکر را درین آیه بتفکر تفسیر کرده اند یعنی
برپای دارید نماز را بواسطهٔ فکر من و مقرر است که مقصود اشرف از وسیله
میباشد پس فکر مقصود است اشرف باشد از نماز که وسیله و سبب حصول آنست
پنجم ذکر است و مراد بذکر ذکر لسانی نیست چه ذکر قلبی در تحت فکر است و لفظی که
ذکر در ضمن آن حاصلست بسیار است نهایتش ارباب حال کلمهٔ لا اله الا الله را

اختیار کرده اند بنا بر چند وجه که در مقام گنجایش ذکر آن ندارد ششم نظر
اعتبار است که عبرت عبارت از آنست چنانکه در قرآن مجید وارد است که
فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الْاَبْصار یعنی اعتبار کنید و عبرت گیرید از مشاهده
مصنوعات الهی ای صاحبان بصیرت و بینایی هفتم سخن کردن بحکمت که کانّما
نطقهم حکمة عبارت از آنست و مراد بحکمت امریست که متضمن صلاح دنیا و آخرت
باشد یا صلاح آخرت تنها از علوم و معارف یا اموری که متضمن صلاح حال
دنیای تنها باشد مثل علم بقواعد بیع و شری و نکاح و طلاق و مزارعه و
مساقات و امثال آن گاهی که غرض اخروی بآن متعلق نباشد تنها بهی
بحکمت نخواهد داشت هشتم رسیدن خیر و برکت بمردم از رفتار ایشان که متضمن
انتفاع خلق است نهم خوف و ترس است از سخط و غضب الهی که در بینش دوم
ذکر مرتبه آن شد دهم امید و رجا برحمت غیر متناهی که در بینش دویم در ضمن
احادیثی که در ترغیب بیم و امید مذکور شد مرتبه آن معلوم شد و این صفات
ده گانه که مصداق تلک عشرة میتواند بود چون بدیده بصیرت ملاحظه شود
ظاهر میشود که از امهات صفات ارباب عرفان و اصحاب سیر و سلوک است
همه را اتصاف بآن روزی باد بالنبی و آله الامجاد حدیث سیم روایت
کرده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی رحمه الله از
موسی بن متوکل از علی بن حسین سعدآبادی که از راویان حدیثند و در کتب
رجال جرح و تعدیل ایشان شده از احمد بن محمد بن خالد از پدر او محمد
بن خالد ابن عبد الرحمن ابن محمد بن علی البرقی که مکنّی بابو عبدالله بوده و از اصحاب

امام الرضا علیه السلام است و ادراک صحبت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نیز کرده و اگرچه بعضی
علمای رجال در حدیث ضعیفش دانسته اند اما شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله حکم بعدالتش
کرده و شیخ جمال الدین بن مطهر علیه الرحمه در خلاصة الرجال میگوید و الاعتماد عندی
علی قول الشیخ ابو جعفر الطوسی فی تعدیله از عبدالله بن عبدالله الدهقان الواسطی که
از ضعفای رجالست و در حدیث کتابی باو نسبت یافته از واصل بن سلیمان از
عبدالله بن سنان بن طریف کوفی که ثقه و جلیل القدر بوده و خزانه داری منصور
و مهدی و هادی و رشید از خلفای بنی عباس کرده و از اصحاب امام جعفر صادق
علیه السلام و تبعه ایشان بوده است و ادراک صحبت امام موسی کاظم علیه السلام نیز
نموده رحمه الله علیه از امام بحق ناطق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
که آنحضرت فرموده اند که سَمِعْتُ اَبِی یُحَدِّثُ عَنْ اَبِیهِ عَلَیْهِمَا السَّلٰمُ قَالَ قَالَ
النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم مَا مِنْ صَلٰوةٍ یَحْضُرُ وَقْتُهَا اِلَّا
نَادٰی مَلَکٌ بَیْنَ یَدَیِ النَّاسِ قُومُوا اِلٰی نِیرانِکُمُ الَّتِی اَوْقَدْتُمُوهَا
عَلٰی ظُهُورِکُمْ فَاَطْفِئُوهَا بِصَلٰوتِکُمْ شرح کلام معجز نظام در ضمن آغازی و
یک نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول شنیدم از پدر بزرگوار خود و آن
سرور روایت میکرد از پدر عالیمقدار خود علیهما السلام که گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده اند که نباشد نمازی که برسد وقت آن مگر آنکه ندا کند ملکی
در برابر مردم یعنی هر گاه وقت یکی از نمازهای پنجگانه که عبارت از صبح و پیشین و پسین
و شام و خفتن است داخل شود ملکی از ملائکه آسمان در برابر مردمی که بدایره تکلیف
در آمده اند ندا کند که ای مومنان برخیزید بجانب آتشهایی که بواسطه ارتکاب معاصی

ومهاورت باموز ناشایست بر پشتهای خود برافروخته اید پس فرو نشانند آنها
بگذاردن نمازی که پروردگار شما بر شما فرض کرده است ما من صلوة
یحضر وقتها من درین کلام من زایده است و ایراد حروف زایده در کلام
بواسطه تاکید حکمت پس اینجا من تاکید نفی باشد که از ما فهم میشود و همچنین از معانی
من مثل ابتداست و تبعیض از آن مراد نیست الا نادی ملک الا حرف
استثناست و مستثنی منه یعنی امری که ما بعد الا از آن استثنا شده محذوف
و جمله نادی ملک که جمله حالیت قایم مقام اوست و کلام در تقدیر اینست که
ما حضر وقت الصلوة علی حالة من الاحوال الا مقلبة بالنداء الملک
که حالة من الاحوال که مستثنی منه است در کلام محذوف و نادی ملک که
مستثنی است بجای آن گذاشته شده و محل اعراب آن با و واو داده شده است و
این قسم استثنا را استثنای مفرغ می نامند چه عامل در عمل از مستثنی منه فارغ شده
و مشغول شده بعمل در مستثنی اگر گویند هر گاه فعل ماضی حال واقع شود ناچارست
که واو و قد بر سر آن در آید و اینجا در نیامده پس چون تواند بود که نادی ملک
جمله حالی باشد جوابش آنست که هر گاه قصد کنند تعقیب و از پی در آمدن ما بعد
آنرا در معنی بما قبل تجویز کرده اند و واو و قد از کلام حذف کنند بواسطه تنبیه بر
بهم پیوستن کلام بشرط و جزا چنانچه مولانا سعد الدین تفتازانی در آخر مبحث قصر از
کتاب مطول تصریح بآن کرده و در بعضی کتب نحویه نیز مذکور است و ما نحن فیه از آن
قبیل است چون قصد شده اتصال و تعقیب ندای ملک بدخول وقت نماز پس حذف
متعلقات حال مذکور در حق باشد بین یدی الناس صاحب کشاف در اول سوره

بحجرات

بحجرات آورده است که گاهی که عرب میگوید جلست بین یدی فلان یعنی نشستم میان
دو دست وی مرادش میان طرف راست و طرف چپ اوست نزدیک باو و دو دست
نامیدن دو طرف راست و چپ را که بر سمت دست راست و دست چپ مجازیست از قبیل
تسمیه شیء باسم مجاور که لفظی را که از برای معنی موضوعست ذکر میکنند و از آن معنی
میخواهند که مجاور و مقارب آن معنیست چنانچه روایت که در اصل معنیش شتریست
که مزاده را بران بار میکنند و در معنی مزاده استعمال میکنند که عبارت از توشه
قوموا الی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها بصلوتکم
تشبیه کرده است گناهان ایشان را در هلاک و اعدام ایشان بآتش که چون در گیرد
تر و خشک را از چیزها و خلاصی نیست و آتش گفته و گناهان خواسته از قبیل استعاره
مصرحه که عبارت از ذکر مشبه به است و اراده مشبه مثل رأیت اسدا فی الحمام
اسد گفته شده و رجل شجاع شبیه باسد باشد خواسته شده و هر یک از اوقدتموها
و اطفئوها ترشیح اند که عبارت از ذکر ملایمات مشبه است در کلام بی ذکر مشبه چو ایقاد
و اطفا از ملایمات آتشند و حاصل معنی اینست که برخیزید و نزدیک روید بسوی گناهانی
که بر پشت خود بار کرده اید و مانند جمعی که ببلای حرق آتش گرفتار شده باشند
و تر و خشک خود را در معرض احتراق و دیده در معرض هلاک او در آمده
اید و نیک و بد خود را هدف صدمات آن ساخته پس رفع کنید ثقل آنرا از خود
بنماز چنانچه می نشانند شعله آتش را بآب و امثال آن و میتواند بود که نیران
کنایه از گناهان باشد بطریق مجاز مرسل که عبارت از ذکر لفظ است و اراده
معنی از آن غیر معنی که لفظ مذکور را از برای آن وضع کرده اند بعلاقه تشبیه گناه

تابش بلکه بعلاقهٔ سببیت چه گناه سبب برافروختن آتش دوزخ بجهة ایشان و
برین تقدیر نیز لفظ او قد هموها و اطفئوها ترشیح خواهد بود چنانچه استعاره محتاج
بترشیح است و ذکر ترشیح بعد اتمام میکنند و در مجاز مرسل نیز گاهی ترشیح می آورند که عبارت
از ذکر ملایمات معنی حقیقی باشد در کلام با وجود ارادهٔ معنی مجازی از لفظ چنانچه
در شرح حدیث اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا که در باب ازواج طاهرات
بر زبان معجز بیان حضرهٔ مقدسهٔ نبوی جاری شده است گفته اند اطولکن ترشیح
ذکر ید است مترجم گوید نقلست که قرب بایام رحلت حضرهٔ رسالت صلی الله علیه و آله
خطاب با زواج طاهره کرده و کلام مذکور را بر زبان مبارک جاری ساختند
یعنی هر کدام که دراز دست تر است پیشتر بمن در سفر آخرت ملحق خواهید شد و زودتر
از دنیا رحلت خواهید کرد ایشان کلام حضرترا بر ظاهر حمل کرده دستها را برابر هم
میداشتند که دست هر کدام درازتر باشد دانند که صاحب آن پیشتر فوت خواهد شد
تا آنکه اول زینب[۲] رحلت نمود دانستند که مراد حضرهٔ باین کلام معنی ظاهری
نیست بلکه معنی مجازی از آن اراده شده است برین وجه که ید گفته شده و سخاوت
خواسته شده از روی مجاز و از اطولیت بذل زیادتی آن اراده شده بر سبیل
ترشیح و اگر استعاره تمثیلیه محمول شود بی ارتکاب تجوز در مفردات چندان
دور نخواهد بود برین وجه که هر یک از اتقاد و اطفاء نیران در معنی حقیقی مستعمل
داشته شده باشد هیاة و حالتی که حاصل است مذنب را بعد از آلودگی بگناه
در رفع آن حالت از خود با دای نماز بهیاة و حالت شخصی که بر بیشه خود آتش بر
افروخته است و خود را در معرض سوختن و هلاک شدن در آورده پس تشبیه کنند

[۲] که از جمله ایشان بسخاوت و بذل بیشتر اتصاف داشت ۱۲

شواهد آنرا آب و امثال آن و در این مقام وجهی دیگر نیز محتمل است که از روی معتقد
برخاسته که بعضی ذکر آن کرده اند و مذهب خود ساخته و آن آنست که گفته اند که
هر یک از اعمال حسنه و افعال نیکو که از بندهٔ مومن صادر میشود در آن نشأه
بصورت حور و قصور و امثال آن از نعیم بهشتی در آمده خود را برو جلوه میدهد
و همچنین اعمال سیئه و کردار بد بصورت عقرب و مار و عقبات آتشی در آمده
در مقام عذاب و ایذای او در می آید و در قرآن و حدیث نیز اشعاری باین معنی هست
پس میتواند بود که کلام همان مجاز مرسل باشد از قبیل تسمیه شی باسم ما یؤول الیه یعنی
ذکر لفظ و ارادهٔ معنی که در زمان آینده این بمعنی حقیقی خواهد شد مثل انی اربی
اعصر خمرا که خمر گفته شده و انگور خواسته شده و برین تقدیر او قد هموها و اطفئوها
ترشیح مجاز خواهد بود چنانچه گذشت و امکان هست که این وجه از وجوه سابقه انسب
باشد والله اعلم نمایش کلام حضرت در آخر این حدیث که فاطفئوها بالصلوة ثم یعنی
رفع کنید ثقل گناهان خود را از خود با دای نماز صبحت در نهایه نماز رفع گناه
میکنند و ساقط میسازد خطایی را که بارتکاب آن مرتکب میشود و قرآن مجید نیز
باین معنی ناطق است چنانچه از آیه وافی هدایه ان الحسنات یذهبن السیئات
بحیطه فهم در می آید چرا که سوق آیه مذکوره چنانچه مذکور خواهد شد دلالت بر آنکه
مراد بحسنات نماز پنجگانه است و در بسیاری از احادیث که در طرق سنی و شیعه
نقل آن بصحت رسیده اشعار باین معنی هست از آنجمله روایت حمزه ثمالیست از
بعض ائمه هدی علیهم التحیة و الثنا که امیر المومنین علی علیه السلم نقل کرده اند که آن
سرور فرموده اند که حضرهٔ مقدسهٔ مصطفوی صلوات الله علیه و آله فرموده است که

والذی بعثنی بالحق بشیرا و نذیرا ان احدکم لیقوم من وضوئه
فتساقط عن جوارحه الذنوب فاذا استقبل الله بوجهه وقلبه
لم ینفتل وعلیه من ذنوبه شیء کیوم ولدته امه انما منزلة الصلوة
الخمس لامتی کنهر جار علی باب احدکم فما یظن احدکم لو کان
علی جسده درن ثم اغتسل فی ذلک النهر خمس مرات اکان یبقی
فی جسده درن وکذلک والله الصلوة الخمس لامتی یعنی قسم بعزت
وجلال پروردگاری که مرا بحق وراستی بخلق فرستاده است به پیغمبری تا
بشارت دهنده باشم مر خلقان را برحمت بهشت و ترساننده باشم ایشان را
از عذاب وسخط سیاست او که بدرستی که هرگاه برخیزد یکی از شما مومنان از
وضوی خود یعنی از وضو فارغ شود هر آینه میریزاند خدا تعالی از اعضای او
گناه را همچنانچه میریزد برگ از درختان وچون درمقابل آید خدا را بروی ظاهر
وروی باطن که عبارت از قلب است یعنی روی بقبله آورد و دل با خدا دارد
دور نشود از مکان خود تا پاک سازد خدا تعالی او را از گناهان مانند کسی که
در آن وقت از مادر متولد شده باشد بدرستی که نماز پنجگانه نسبت بامت من بمنزله
نهریست که بر در سرای هرکس جاریست وگذاردن هر نماز بمنزله غسل کردن در آن
نهر آیا چه گمان میبرد که از شما بدن او آلوده باشد بادناس ظاهری چون در
روزی پنج مرتبه در آن نهر غسل نمایند و بدن خود را در آن شویند آیا گمان میبرد
که چیزی از ادناس مذکور در بدن او باقی ماند یعنی جای آن گمان نیست همچنین است
بحضرت قسم حال نماز پنج وقت نسبت بامت من در پاک شدن از لوث گناه بعد از

ادای

ادای آن یعنی بعد از ادای آن در اوقات ایشان گنجایش گمان بقای گناه نیست
وروایت کرده در سبب نزول آیه وافی هدایه ان الحسنات یذهبن السیئات که یکی
از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله از زبان نامحرم بر غیر وجه حلال بوسه گرفته بود و بعد از آن
از فعل خود پشیمان شده بعرض حضرت رسانید حضرت چنانچه عادت ایشان بود در چنین
وحی الهی شده که ناگاه جبرئیل نازل شده این آیه آورد که اقم الصلوة طرفی النهار
وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات یعنی برپا میدار ای محمد و امت خود را
امر کن که برپای دارند نماز را در طرف روز که عبارت از نصف اول روز و نصف
آخر است که کنایه از نماز صبح وظهر وعصر باشد و در زلف از شب یعنی اوایل شب چه زلف
ساعات اول شب را میگویند قرب بروز که کنایه از نماز شام وخفتن باشد بدرستی
که حسنات یعنی مبادرت باعمال حسنه رفع میکند وبرطرف میسازد سیئات را یعنی
گناهان را آن شخص پرسید که الی هذا یا رسول الله یعنی این حکم از برای رفع گناه منست
ای رسول خدا حضرت فرمودند بل لجمیع امتی یعنی از برای تو تنها نیست بلکه از برای
جمیع امت منست که تو یکی از ایشانی پس معلوم شد که مراد بحسنات صلوة خمس است
وبباید دانست که گناهانی که آیه وحدیث دلالت میکند بر اینکه مبادرت بنماز پنجگانه
رفع آن مینماید گناهان صغیره است چه بعضی دیگر احادیث دلالت دارد که نماز رفع
گناهان کبیره نمیتواند کرد چنانچه روایت کرده اند از حضرت مقدسه مصطفوی که آنحضرت
فرموده اند که ان الصلوة کفارات لما بینهن ما اجتنب الکبائر یعنی بدرستی که نماز
پنجگانه رفع میکند گناهانی را که از مصلی در ما بین هر دو نماز صادر میشود مادام که از
کبائر مجتنب باشد و همچنین روایت کرده اند که حضرت فرموده اند ما من امرء مسلم تحضره

صلوة مکتوبة فیحسن وضوءها وخشوعها ورکوعها الا کانت کفارة
لما قبلها من الذنوب ما لم یؤت کبیرة یعنی حاضر نشود مرد مومن را وقت
نمازی از نمازهای واجبی پس بجا آورد آنرا بروجهی که نیکو باشد وضوی او و قبل
از نماز و خشوع او در نماز که عبارت از ذلیل داشتن خود است در موقف عبادت
و ترس بسیار از ناخشنودی معبود و همچنین رکوع و سایر ارکان نماز او بر وجه نیکو بجا
آورده شود مگر آنکه بوده باشد نماز او که بر وجه مذکور بجا آورده کفاره گناهان گذشته
او مادام که مرتکب گناه کبیره نشده باشد و نیز روایت شده است از آن سرور علیه و
آله صلوات الله الملک الاکبر ان الصلوة الخمس والجمعة الی الجمعة کفارات
لما بینهن ما لم تغش الکبائر یعنی بدرستی که نمازهای پنجگانه کفاره گناهانیست
که در ما بین هر دو نماز از مصلی صادر میشود و همچنین نماز جمعه کفاره گناهانیست که
از جمعه تا جمعه از مصلی در وقع میشود مادام که مرتکب کبایر نشود و امثال این احادیث
و روایات درین باب بسیار است پس ناچار است که محمول شود ذنوب درین حدیث
و در روایت اولی که ابی حمزه راوی آن بود بر گناهان صغیره و اگر کلام حضرت در
حدیث ابی حمزه که گویم ولدنه ائمه طاهر در عموم است والله اعلم طراز بباید دانست که
بعضی آیات قرآنی دلالت دارد بر آنکه اجتناب از گناهان کبیره نیز رفع گناهان صغیره
میکند مثل آیه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم وندخلکم
مدخلا کریما یعنی اگر اجتناب کنید ای مومنان از گناهان کبیره و پیرامون او
نگردید بر آینه محو میکنیم ما بازای آن گناهان صغیره شما را و داخل میکنیم شما را
در مکان گرامی و خوش که عبارت از بهشت عنبر سرشت است تو هم نباید کرد که آنچه

احادیث مذکوره بحیطه فهم در آمده که نماز پنجگانه تکفیر گناهان صغیره مینماید همه اول
آیه منافات دارد چه میتواند بود که نماز تکفیر بعضی از گناه انواع کند و اجتناب کبایر
تکفیر بعضی انواع دیگر چرا که چنانچه گناه بعد ازین مذکور خواهد شد بر چند نوع است
بدنی و مالی و فعلی و قولی و امثال آن یا آنکه بگوییم هر یک از گناه و اجتناب کبایر را
در تکفیر گناه دخلی است یا بمعنی که هر دو در تکفیر شریک باشند و برین تقدیر
مراد به تکفیر فی الجمله خواهد بود نه تکفیر باستقلال و توجیه بر نوعی که صغایری که
نماز تکفیر آنست محمول شود بر صغایر کسی که اجتناب از کبایر نکرده باشد مناسب
مقام نیست چرا که در بعضی احادیث تصریح باین واقعست که نماز تکفیر گناه کسی میکند
که اجتناب از کبایر کرده باشد و این صریحست درین که نماز تکفیر گناه کسی که اجتناب
از کبایر نکرده باشد نمیتواند کرد و این ظاهر است والله اعلم **حدیث چهارم**
روایت کرده بسندی که مذکور شد از شیخ الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی قدس الله سره
از شیخ بزرگوار عماد الاسلام محمد بن محمد بن نعمان المفید که عبارت از شیخ مفید باشد
از احمد بن محمد که اگرچه علماء رجال حکم بجرح و تعدیل او نکرده اند اما شیخ زین الدین
علیه الرحمه در درایت حدیث از ثقات شمرده و علامه علیه الرحمه نیز حکم بصحت حدیث
کرده است که با او مشتمل باشد والله اعلم از پدر او محمد بن الحسین بن احمد بن ولید
که شیخ علماء قم بوده و فقیه و جلیل القدر و ثقه و صاحب تصانیف است از حسین
بن حسن بن ابان که بعضی علماء رجال ثقه اش دانسته اند از حسین بن سعید که از
موالی امام زین العابدین بوده و علماء رجال همه مدحش کرده اند و بعضی ثقه اش
دانسته اند و صاحب تصنیفات بوده و از امام رضا و امام محمد تقی و امام علی

نقی علیهما السلم به سه حدیث نقل کرده از ابی عمر و فضاله بن ایوب که راوی صحیح
المذهب والعقیدت و جمیع علما اتفاق کرده اند بر آنکه آنچه از و روایت شده
صحیحست گاهی که در طریق او ضعیفی نباشد از ذریح بن عبد الله که مکنی بابی الصبح
بوده از زرارة بن اعین که گفت حکی لنا الامام محمد بن علی الباقر علیه السلم
وضوء رسول الله صلی الله علیه واله فدعا بقدح من ماء
فادخل یده الیمنی فاخذ کفا من ماء فاسدلها علی وجهه
من اعلی الوجه ثم مسح بیده الجانبین جمیعا ثم اعاد الیمنی ثم مسح
الیسری فی الاناء فاسدلها علی ۴۴
بیده جوانبها ثم اعاد الیمنی فی الاناء ثم صبها علی الیسری فصنع
بها کما صنع بالیمین ثم مسح ببقیة ما بقی فی یدیه راسه و رجلیه
ولم یعدها فی الاناء **شرح** کلام راوی امام علیه السلم و متضمن آغاز و
نمایشست و انجام **آغاز** مشتمل بر دو نمایش **نمایش اول** حکایت کرد و بیان نمود
روزی امام بحق دایر امام محمد باقر علیه السلم از برای ما وضوء رسول الله را
برینوجه که قدحی آب طلب نمود و چون حاضر ساختند داخل ساخت دست راست
خود را در آن قدح و کف آب برگرفت و ریخت آنرا بر روی مبارک خود از
جانب بالای روی پس راند دست مبارک را بهر دو جانب روی تا آب
بهمه جای آن جاری گردید و بعد از آن دست چپ را داخل قدح ساخت و
کفی آب با آن دست برداشته بر دست راست ریخت و راند دست مبارک را
بر همه جانب آن تا آب بر همه جاری شد بعد از آن اعاده کرد دست راست را
یعنی مرتبه دیگر بدست راست کفی آب برگرفت و بر دست چپ خود ریخت و بآن همان

عمل را

عمل کرد که بدست راست کرده بود یعنی دست مبارک را بر همه جانب آن راند تا
آب بهمه جا جاری شد و بعد از آن مسح کرد ببقیه آنچه از آن رطوبت بر دستهای
آنحضرت باقی مانده بود سر خود را و پایهای خود را و اعاده نفرمود دست را در اناء
یعنی آب تازه بواسطه مسح برنداشته **نمایش دوم** فدعا بقدح من ماء استدلال
کرده اند باین فعل حضرت بر آنکه آب آوردن غیر از برای وضو ساختن احدیرا
استعانتی که فقها در وضو مکروه دانسته اند نیست و گفته اند که استعانت مکروه
آنست که دیگری آب بر دست آنکس ریزد و آنکس با او وضو کند و درین
استدلال چنانچه مخفی نیست بحث است **مترجم گوید** میتواند بود که مقصود مصنف
خلد ظلاله از بحث مذکور اشاره باین باشد که فقها استعانت را در وضو مکروه
دانسته اند که مقصود از آن اباحت نماز باشد یا امری دیگر از اموری که مشروط
بوضوست و غرض امام علیه السلم چنانچه تقریر راوی مشعر بر آنست حکایت وضوء
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود و تعلیم آن براوی بنا باحث فعلی از افعال
مشروطه بوضو چنانچه مسلوح از ذکر نیست که تهذیب حق جزو وضوست یا شرط آن
مؤید آنست پس فعل امام ع درین مقام اشعار بر عدم کراهیت آنچه مکروه دانسته اند
نداشته باشد و در حدیث اشعاری نیست بر آنکه فعل مذکور از آنحضرت صلوات الله علیه
و آله نیز در حال اراده وضوء واقع شده است تا بآن متمسک توان شد بلکه میتوان
گفت که حدیث صریح نیست در آب آوردن غیر از برای امام علیه السلام نیز چه میتواند
بود که مقصود راوی ازین کلام این باشد که حضرت در مقام احضار آب و اراده آن
اعم از آن که کسی دیگر آب آورد یا خود حاضر سازند و تعبیر از آن بالطلب در کلام فصحا

بسیار است چنانچه بعد از تتبع کلام ایشان ظاهر میشود و بر تقدیر تسلیم این
تواند بود که غرض حضرت از فعل مذکور تنبیه بر جواز آن باشد و اظهار آنکه
استعانت در وضو حرام نیست خصوصا که مقام نیز چون مقام تعلیمست ابا
از آن ندارد بلکه مقتضی آن نیز هست و الله اعلم فاسدلها علی وجهه من اعلی
الوجه سدل در اصل لغت بمعنی ارخای ثوب و امثال آنست یعنی فرو
فرو گذاشتن جامه و پرده و نقاب و مانند آنچه آن باشد و از نجاست که
آنچه بر تحفه و کجاوه و امثال آن میپوشند سدیل میگویند و مراد اینجا ریختن آبست
بر روی بعلاقه تشبیه از قبیل استعاره تبعیه که عبارت از استعاره افعال
و حروفست یعنی فعلی یا حرفی در کلام مذکور شود و از آن معنی خواسته شود
غیر معنی موضوع له بواسطه شباهتی که معنی مذکور را بمعنی موضوع له بوده باشد
و مراد باعلای وجه جانب بالای رویست یعنی حضرت آبی را که بدست راست
از قدح برداشته بودند بر روی مبارک خود ریختند از جانب بالای رو که
عبارت از رستنگاه موی پیش سر است از محاذات پیشانی و آنچه مسافت
تا عذار چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ثم مسح بیده الجانبین
جمیعا در بعضی نسخ تهذیب حدیث که ذکر این حدیث شده بجای جانبین
حاجبین ایراد شده و آن نسخه صحیح نیست بلکه از اشتباه و سهو کاتب واقع
و باید دانست که لفظ ثم درین حدیث و در چند موضع که مذکور است بمعنی خود که
تراخیست مستعمل نیست بلکه بمجرد معنی تراخی یافته مستعمل شده است و استعمال
ثم بر این وجه در کلام بلغا بسیار است **مترجم گوید** بیان این اجمال آنکه هر گاه عطف

امری بر امری مجرد اجتماع و مشارکت ایشان را در فعلی قصد میکنند بواو عطف
میکنند مثل جاء زید و عمرو که زیاده برین دلالت ندارد که زید و عمرو هر دو آمدند
اعم از آنکه باهم آمده باشند یا یکی مقدم بر دیگری آمده باشد و اگر بیان
خواهند که وانمایند که آمدن یکی از ایشان بعد از دیگری واقع شده بی آنکه زمانی
فاصله شده باشد میان ایشان امر لاحق را بر سابق بفای تعقیبی عطف میکنند
مثل جاء زید فعمرو که دلالت دارد بر آنکه آمدن عمرو بعد از زید واقع شده
بی فاصله زمانی و اگر زمانی فاصله شده باشد و خواهند او را وانمایند عطف
مذکور را بثم ادا میکنند مثل جاء زید ثم عمرو که بمعنیست که زید آمد و بعد از
زمانی عمرو آمد و این معنی آخر را تراخی میگویند و ثم از برای این معنی موضوعست و
ظاهر است که درین مقام تراخی در میان افعال وضو مراد نیست بلکه موالات که
تتابع افعالست در وضو شرطست پس ناچار ثم را مجرد از معنی تراخی باید گرفت
که بمعنی فا باشد ثم اعاد الیسری ذکر اعاده درین فقره بمشاکله فقره
است که ثم اعاد الیمنی باشد چه ظاهر است که معنی اعاده که ایقاع ثانویست در ضمن
ادخال دست چپ متحقق نیست چه ادخال اولی بدست راست بوده و توهم
که در رعایت صنعت مشاکله که عبارت از ایراد لفظیست در فقره از کلام بازای
معنی که لفظ مذکور از برای آن موضوع نیست تا مشاکل شود بحسب لفظ آن
فقره با فقره دیگر از کلام که قرینه او واقعست و لفظ مذکور را آنجا در معنی خود
استعمال شده است مقدم بودن مشاکل اسم مفعول بر مشاکل اسم فاعل
شرطست یعنی شرطست که لفظی که بواسطه مشاکله آن این لفظ در غیر معنی خود مستعمل شده

در کلام ذکر آن تقدم داشته باشد بر ذکر این لفظ و چون اینجا مقدم نیست
بر آن نمیتوان حمل کرد چه هیچیک از علماء عربیت این شرط را مذکور نساخته اند
بلکه برخلاف آن تصریح کرده اند چنانچه در آیه کریمه فمنهم من یمشی علی بطنه
ومنهم من یمشی علی رجلین که در مقام امتنان بخلق انواع مختلف از حیوانات
نازل شده و باهمعیتیست که بعضی از ایشان بشکم براه میروند مثل ماهی و مار و
امثال آن و بعضی بپا چون سایر حیوانات گفته اند که ذکر یمشی در فقره اول
با آنکه مشی در لغت بمعنی راه رفتن بپاهاست و حرکت بشکم را مشی نمیگویند
بمشاکله یمشی فقره دوم است که در معنی خود مستعمل شده است و ممکنست که اعاده
در معنی خود نیز مستعمل باشد چه اگر چه ادخال دست بمرتبه دیگر وقوع نیافته بوده است
اما ادخال دست در ضمن دست راست واقع شده است پس باین اعتبار اعاده
باین محقق باشد **مترجم گوید** صاحب کشاف در اول سوره کهف جایی که تفسیر آیه
کریمه و ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم کرده است که
در باب اصحاب کهف نازل است مینماید و معنی آنرا بر این وجه بیان کرده است که
بعد از بیدار شدن ایشان از خواب که بعد از سیصد و نه سال وقوع یافته بود
چون در این مقام شدند که بواسطه تحصیل قوتی که وسیله حصول قوت جهه عبادت
ایشان بوده باشد کسی را از خود بشهر فرستند بگمان آنکه همان زمان
دقیانوس هست و جمعی که ایشان از تشویش ایشان بپناه کهف آورده اند
هنوز هستند یکی از ایشان خطاب بدیگران کرده گفت سفارش کنید او را
که بنحوی سلوک نکند که مردم شهر بر حال ما و جای ما اطلاع یابند انهم ان یظهروا

علیکم

علیکم یرجموکم یعنی بدرستی که اهل شهر را بر حال شما اطلاع بهمرسد شما را با قبح وجهی
خواهند کشت او یعیدوکم فی ملتهم یا عود خواهند فرمود شما را بدین باطل خود
چون ما عقلا و اصحاب کهف اول نیز بر دین حق بوده اند و داخل عقیده
ایشان از آن کیش بکفر پاک بوده است یعیدوکم فی ملتهم را در آیه مذکوره
بیدخلوکم فی دینهم و یصیروکم الیه تفسیر کرده است و گفته است که استعمال اعاده
در این معنی در کلام بسیار وقعت و هذه عبارة العود بمعنی الصیرورة اکثر
شیء فی کلامهم یقولون ما عدت افعل کذا و یریدون ابتداء الفعل پس بنابرین
ذکر اعاده در این مقام که از امام علیه السلم وقوع یافته بمؤونه تحمل بتوجیهات مذکور
صحیح باشد فتدبر ثم مسح ببقیة ما بقی فی یدیه رأسه ورجلیه ظاهر این بود
که گفته شود ثم مسح بما بقی فی یدیه رأسه ورجلیه چون مسح بآنچه باقی بوده در دست
از آب وضو وقوع یافته نه بباقی آنچه باقی مانده بود نهایتش چون اگر
بر آن وجه ایراد میشد متوهم این بود که حضرت بجمیع رطوبتی که در دست باقی
مانده بود مسح کرده باشد و مسح ببعضی از آن جایز نباشد بر وجه مذکور ایراد
تا رفع آن توهم شود و اشعار باشد بر آنکه مسح ببعضی از آن نیز مجزیست و کلمه
بقیة ها فی الاناء مفرد بودن ضمیر بعد ها با آنکه ظاهر آنست که راجع باشد بیدین
و تثنیه بایدش بود بنابر آنست که راجعست بید یمنی که در فقره پیشتر مذکور است
یا بیدی که در ضمن یدین مذکور شده و در بعضی نسخها بعدیهما نقل شده بضمیر تثنیه
و بر آن تقدیر احتیاج بتوجیه مذکور در کتاب خلاف ظاهر نیست والله اعلم
نمایش اول باید دانست که جمهور علماء شیعه در شستن روی در وضو واجب انتها

ابتدا با علای وجه را یعنی اینکه ابتدا کرد شستن از جانب بالای روی که عبارت از
رستنگاه موی پیش سر است چنانچه مذکور شده و مقصود سوی سید مرتضی علم الهدی
و ابن ادریس و بعضی تابعان ایشان که بوجوب آن قایل نشده اند و گفته اند
که میباید روی بالتمام شسته شود از هر جانب که ابتدا و مقصود حاصل است و از جمله
دلایلی که بر وجوب آن ایراد کرده اند یکی حدیث مذکور است بر این وجه که حضرة امام علیه السلام
در مقام بیان و تعلیم وضوی واجب بوده اند و لهذا متوجه اعمال مستحبی نشده اند
پس آنچه از ایشان صادر شده باشد واجب باشد و این حدیث ناطق است بر اینکه در شستن
روی ابتدا با علی کرده اند پس ابتداء با علی در شستن روی واجب باشد اگر گویند
بنا برین لازم می آید که اغتراف بیمینی یعنی برداشتن آب آنا بدست راست که حدیث
صریح است در وقوع آن از امام علیه السلام نیز واجب باشد و حال آنکه هیچکس از علما
قایل بوجوب آن نشده است پس هرچه حدیث دلالت بر صدور آن از حضرة صادر شده باشد
محکوم بوجوب نتواند بود جوابش آنست که هرچه در معرض بیان حضرت در آمده باشد
گاهی محکوم بوجوبست که دلیل نبوده باشد بر خلاف آن و اینجا اجماع دلیل است بر
استحباب اغتراف بیمینی پس آن ماده نقض بر دلیل مذکور نتواند بود و یکی دیگر
از دلایلی که بر وجوب آن نقل است استدلال بوضوی بیانی پیغمبر است صلوات
الله علیه و آله که بقصد تعلیم امت ایشان صادر شده است بر این وجه که حضرت در
شستن روی مبارک در آن وضو یا ابتدا با علی کرده اند یا باسفل نمیتواند بود و
که ابتدا باسفل کرده باشند و الا آن واجب میشد علی التعیین بر امت چه همه
اتفاق کرده اند بر آنکه حضرة بعد از فراغ از وضوی بیانی فرموده اند که هذا وضوء

لا یقبل الله الصلوة الا به یعنی این وضوییست که قبول نمیشود نماز الا بآن و حضرة
عزت مگر آنکه وضوی آن نماز مثل این وضو ساخته شود و حال آنکه بحسب اتفاق امت
قایل بوجوب ابتدا باسفل علی التعیین نشده اند و اتفاق امت بر خطا صحیح نیست پس لابد
ابتدا با علی کرده باشند و هرچه ایشان در آن وقت کرده اند بنا بر کلام مذکور که بعد از
فراغ بر زبان مبارک جاری ساخته اند واجبست پس ابتدا با علی واجب باشد و بر این
استدلال اعتراض کرده اند که میتواند بود که ابتدا حضرة باسفل واقع شده
باشد باین قصد که وانموده شود که آن نیز جایز است و ابتدا با علی واجب نیست و گاهی اگر
از حضرة بر آن وجه صادر شده باشد یا شود از روی وجوب نبوده اند چنانچه سکوت راوی
وضوی بیانی مذکور از ذکر آن نیز اشعاری بآن دارد پس از فعل حضرت بر آن وجه
وجوب لازم نیاید و اتفاق بر عدم وجوب آن اتفاق است بر خطا بنا باشد بلی اگر
در روایت وضوی بیانی تصریح بابتداء با علی میشد و استدلال آن بر مطلب مذکور
وجهی میداشت و بخاطر میرسد که بر تقدیری که ثابت شود که حضرة در وضوء بیانی
بابتداء علی وجه کرده اند نیز دلالت بر وجوب آن نخواهد کرد چه بعض کیفیات در
افعال جبلی انسانی میباشد که با وجود امکان صدور آن بر نحوی دیگر بالطبع بر آن
وجه بعمل می آورد چنانچه گاهی خوردن طعام دست را واسطه گرفتن لقمه میسازد
و در هنگام شرب آب کوزه و مثال آنرا واسطه ساخته آب را بر لب میگذارد لبها را
بر آب بطریق سایر حیوانات با وجود امکان شقوق دیگر پس میتواند بود که ابتدای
حضرة با علی وجه نیز از آن قبیل باشد چنانچه امرار ید را در غسل اعضا که این حدیث
بصدور آن از حضرة ناطق است که علما بر آن حمل کرده اند و قایل بوجوب آن نشده

مگر قلیلی از مجتهدین که آنرا نیز واجب دانسته اند بلی اگر ثابت شود که حضرت در
ایقاع برین وجه قصد قربت کرده اند دلیل وجوب میتواند بود و دعوی آن در
معرض منعست نهایتش اگر کیفیات فعلی باشد که قربت در آن قصد شده و
از افعال وضوست و آن لازم ندارد که مقصود از آن نیز قربت باشد و کلام
حضرت که بعد از فراغ از وضوی بیانی فرموده اند که هذا وضوء لا یقبل الله الصلاة
الا به با تمعنیت که الا بمثله یعنی قبول نمیشود نماز مگر بوضوی که مثل این وضو باشد
پس بنا بر آنچه در اصول مقرر شده است که اصل عدم تکلیف بزیاده است باقل الحد
در عرف مماثله کویند از عهده تکلیف بر توان آمد و هیچ شک نیست که با کیفیتی
از کیفیات فعلی تبدیل بکیفیت دیگر باید رفع مماثلت عرفی نخواهد شد مثلا هرگاه
غلامی از جانب صاحب خود مامور شود بانکه کاری کند مثل کاری که زید کرده بتکلف
بزیاده از آنش نخواهند داشت که بروجهی آن کار از و صادر شود که توان گفت که
کار زید است نه آنکه بروجهی کند که از آن مانند تری تا آن متصور نباشد و گمان آنست که
اگر برین مطلب استدلال کنند بآیه کریمه فاغسلوا وجوهکم چندان دور نباشد برین
وجه که در علم بیان مقرر شده که مطلق منصرف بفرد شایع متعارف میشود یعنی
هرگاه امری بی قید بوضعی و حالی از اوضاع و احوال آن ایراد شود مراد از آن
فرد شایع متعارف از افراد آن خواهد بود چه اگر فرد دیگر متصور میبود بقیدی مقید
میشد مثلا هرگاه شنیدی بغلام کوزه گر خود گوید که از برای من کوزه بساز و
ذکر طرح و وضع آن نکند باین مکلف خواهد بود که کوزه بسازد بروجه متعارف
شایع مثل میان مردم شکل اسطوانی مثلا پس اگر بشکل دیگر بسازد مثل مثمن یا مسدس

و امثال آن منهم امر بسیارش نخواهند داشت و بعضیان مولانش منسوب خواهند
ساخت پس گوییم که غسل وجه امر بآن در آیت واقعست مطلق است و مقید بقیدی
نیست پس بنابر آنکه مذکور شد مراد از آن فردی خواهد بود از افراد غسل وجه که
شایع متعارف مردم باشد و ظاهر است که شایع و متعارف در غسل وجه آنست
که ابتدا از جانب بالا واقع شود نه از جانب اسفل پس غسل بر آن وجه واجب و مامور به
باشد و اگر گویند این استدلال در باب ارادیه نیز جاریست چه ظاهر است که
شایع و متعارف در غسل اعضا آنست که با امر ارید باشد و حال آنکه شما قایل بوجوب
آن نیستید جواب آنست که آن نقض مشترکست میان این دلیل و دلیلهای
سابق که قوم ذکر کرده اند هرچه ایشان از ورود آن بر دلیلهای خود جواب
گویند جواب از این دلیل میتواند بود والله الهادی **نمایش** تحدید وجه
یعنی تعیین نهایت طولی و عرضی روی تا معلوم شود که از هر جانب تا کجا
میبایست شست اگرچه در جمیع کتب فقهی مذکور است و در میان مردم نیز شایع است
و مشهور نمایش چون بروجهی که بخاطر رسیده دیگران وجه ایراد نکرده اند
عنایت در تفطن بآن و استنباط آن از روایت خود را متفرد میداند اتفاق
را مناسب دیگران دانسته میگوید که جمیع فرق اسلام سوی زهری از علما سنت
که گوش را نیز داخل روی دانسته اتفاق دارند بر آنکه طول روی زیاده
از قصاص موی سر تا طرف ذقن که عبارتست از سر زنخدان باشد نسبت و عرض
آن از وتد گوش که بلندی زیر گوش است تا وتد گوش دیگر و قصاص در لغت
منتهای رستنگاه موی سر است خواه از پیش و خواه از عقب و مراد اینجا است

رستنگاه موی پیش سر است که از دو جانب ناصیه یعنی موی پیش سر بالای جبهه گرفته
بدو نزعه که عبارت از دو بیاض طولانیست که از دو جانب پیشانی سر درآمده بالا رفته
فرود آمده است و بموضع تحذیف که در پیش صدغین که شقیقتان باشد واقعست و
رسان و مطرح این موی از آنکه منتهی شده رسیده و از آنجا بدو صدغین درآمده متصل
شده است از دو جانب بعذار که عبارت از موییست که در محاذات سوراخ گوش
رویده ما بین شقیقه و عارض اما بیاضی که بر دور گوشها درآمده هیچکس خلاف نکرده
در آنکه داخل قصاص مو خارجست نه مقدم تهاتشیش علمای ما رضوان الله علیهم احدث
صحیح زراره که بعد ازین مذکور خواهد شد اکثرین استنباط کرده اند که طول روی
از قصاص ناصیه است تا طرف ذقن و عرض آن آنچه فرا تواند گرفت از ابهام و وسطی
که عبارت از انگشت شست و انگشت میانه است چون بر عرض روی نهاده شود و
درین تحدید عجب ظاهر نزعتین و صدغین داخلست و موضع تحذیف و عذار آن
و بیاضهای میانه عذار و گوش خارج لیکن نزعتین را همه خارج دانسته اند و گفته اند
که مراد از قصاص ناصیه است و آنچه بر سمت آن باشد از دو جانب تا عذار یعنی خط
عرضی که واصل باشد میان قصاص ناصیه و عذار از دو جانب بر آن که نزعتین
بر سمت خط مذکور نیست بلکه بر فوق خط مذکور می افتد اما صدغین با آنکه در تحت خط مذکور
واقعست و تحدید مذکور شامل آنست همه اتفاق کرده اند بر آنکه داخل روی نیست
و واجب نیست شستن آن بواسطه آنکه در حدیث زراره مذکور تصریح باخراج آن واقعست
و حدیث مذکور آنست که زراره بن اعین که از ثقات راویان حدیثست از امام محمد باقر
روایت کرده است که با آنحضرت گفتم خبر ده مرا از جانب حد وجهی که آنرا میبایست شست و حقتعالی

قصاص ناصیه

درکلام

درکلام مجید امر بشستن آن کرده است امام بلفظ در ربار فرمودند که الوجه الذی
امر الله عز وجل بغسله الذی لا ینبغی لاحد ان یزید علیه و لا
ینقص منه ان زاد علیه لم یوجر و ان نقص اثم ما دارت علیه
الوسطی و الابهام من قصاص شعر الرأس الی الذقن و ما جرت
علیه الاصبعان مستدیرا فهو من الوجه و ما سوی ذلک فلیس
من الوجه خلاصه کلام معجز نظام امام آنکه روی که حضرت عزت جل شانه امر بشستن
آن کرده چنانچه سزاوار نیست هیچکس را که بر آن زیاده شوید یا در آنچه شوید از آن
چیزی کم کند اگر چیزی بر آن زیاده کند اجری بر آن نخواهد یافت و اگر چیزی از آن
کم کند در معرض اثم و عقاب در خواهد آمد مسافتیست از روی که دور ان کند بر آن
وسطی و ابهام در حالتی که آن مسافت از قصاص موی سر باشد تا طرف ذقن و
آنچه جاری شود بر آن اصبعین مذکورین از روی و غیر آن چیزی از روی نیست و
بعد از آن از آنحضرت سوال کردم که آیا شقیقه داخل رویست یا نه حضرت
فرمودند که لا یعنی شقیقه داخل روی نیست بعد از آن گفتم خبر ده مرا از آنچه موی
بر آن رویده است و روی را فرا گرفته مانند زیر محاسن و سبیل و امثال آن
فرمودند کلما احاط به الشعر فلیس للعباد ان یطلبوه و لا ان
یبحثوا عنه و لکن یجری علیه الماء یعنی آنچه موی بر آن رویده و
در زیر موی پنهانست نیست مر بندگانرا که در مقام بر آوردن آن از زیر موی در آیند
یا از آن بحث کنند اما می باید که آب بر روی مویی که بر آن موضع رویده جاری
سازند و این حدیث عمده دلایل علمای امامیه است از برای تحدید وجه و فتوی

ازین دلیلی ندارند و در کتاب کلینی و من لا یحضره الفقیه حکم بصحت آن شده و شیخ طوسی در
تهذیب حدیث آن را حسن دانسته و در تهذیب مذکور و کلینی اگرچه بر وجه اضمار نقل آن
شده یعنی تصریح بنامی که زراره از او روایت کرده و حدیث مضمر را از اقسام ضعیف
میدانند اما این اضمار ضرر در صحت حدیث نکرده بواسطه آنکه شیخ طوسی که مصنف
تهذیب است در کتاب خلاف که هم از مصنفات اوست تصریح کرده است بآنکه امامی که
زراره از او سوال کرده یکی از دو امام است امام محمد باقر علیه السلام یا امام جعفر صادق و
ابن بابویه صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه تصریح کرده است که امام محمد باقر است و در موضع
تحذیف و عذارین خلاف شده است میان علماء امامیه در آنکه ایشان داخل
روی هستند و در وضو شستن آن واجب است یا نه بعضی موضع تحذیف را
داخل دانسته اند باین دلیل که تحدید مذکور که از حدیث فهم شده شامل آن است
چو انفراج اصبعین در اغلب بآن میرسد و خط مذکور بر بالای آن میگذرد و شیخ
جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب تذکرة الفقها حکم بخروج آن از روی کرده بنا بر
آنکه اصل برائت ذمت است از وجوب غسل آن و چون مویی که بر آن روییده اتصال
دارد بموی سر ظاهر است که داخل سر باشد نه داخل روی و بعضی علماء اهل سنت
نیز درین حکم با او شریک اند و بعضی مثل شیخ ابوالقاسم و شیخ جمال الدین علیهما الرحمه
جزم بخروج عذارین کرده اند بسه وجه اول آنکه اصل برائت ذمت است از وجوب غسل آن
دوم آنکه تحدید مذکور شامل آن نیست چه انفراج اصبعین در اغلب بآن نمیرسد سوم
آنکه وجه را از مواجهه گرفته اند و عذارین مواجهه انسان نیست پس داخل وجه نباشند
تهانیش شک نیست که اگر یک از موضع تحذیف و عذارین در حال وضو شسته شود

باحتیاط اقرب خواهد بود اما بیاض ما بین عذار و گوش جمیع علماء امامیه اتفاق دارند
برآنکه آن از حد وجه بیرون است و غسل واجب نیست و اکثر فقهاء اهل سنت داخل میدانند
چه روی پیش ایشان از کنار گوش است تا کنار گوش و بالجمله از تقریر این مقدمات
ظاهر شد که خدای عز و جل فرموده است که حد معین وجه بنا بر آنچه از کلام علماء رضوان
الله علیهم فهم میشود رستنگاه موی ناصیه است با آنچه در سمت آن باشد از دو جانب
بر استقامت خط عرضی مذکور تا حدی که انگشتان مذکور در وقت انفراج بآن رسد
و هیچ شک نیست که موضع تحذیف و صدغین در زیر این خط اند و ابهام و وسطی
در وقت انفراج از ایشان میگذرد پس این تحدید بمذهب جمعی که موضع تحذیف و
صدغین را خارج روی میدانند سدید نخواهد بود بواسطه آنکه آنچه داخل روی
نیست داخل میشود و چون تواند بود که تحدیدی که متضمن این قسم قصوری باشد
از امام معصوم صادر شود پس معلوم شد که تحدید بر نوعی مقصود حدیث نیست بلکه حق آن است
که تحدید بما بین الاصبعین مخصوص حد عرضی نیست بلکه مراد آن است که هر یک از طول و
عرض روی بمقدار ما بین الاصبعین است بر نوعی که خط مستقیمی توهم کنیم از قصاص
ناصیه تا طرف ذقن که در اغلب مساوی انفراج ما بین الاصبعین است و وسط آن را
ساکن فرض کرده بر نفس خود حرکت فرماییم تا طرف اعلای خط بجای طرف
اسفل آید و طرف اسفل بجای طرف اعلی چنانچه شبیه دایره از آن بهم رسد آنچه
درین دایره واقع باشد وجه است و آنچه بیرون افتد خارج وجه بیان این احتمال
من قصاص شعر الرأس که در عبارت حدیث زراره واقع است بحسب ترکیب نحوی
یا حال از ما ی ما دارت که خبر الوجه است و متعلق بکائنا مقدر است یعنی وجهی که ما

بغسل آن در وضو وارد شده مقداریست از روی که دوران کند ابهام و وسطی بر آن
در حالتی که آن مقدار از قصاص شعر راس باشد تا ذقن با متعلق است بدارت مذکور
یعنی دوران اصبعین بر وجهی باشد که ابتداء آن از قصاص شعر راس باشد و
انتهایش بذقن و ظاهر است که هرگاه احد اصبعین بر یوجه ادارة کنند اصبع دیگر بر عکس
این دوران خواهد کرد یعنی ابتداء دوران آن از ذقن خواهد بود و انتها بقصاص
موی سر تا شبیه دایره مذکوره که لفظ مستدیرا نیز دلالت بر آن دارد بهم رسد
ولهذا امام علیه السلم اکتفا بذکر یکی کرده و در حدیث تصریح بادارة هر دو نشده است
بعد از آن در مقام تصریح بما علم ضمنا در آمده میفرمایند که وَمَا جَرَتْ عَلَيْهِ الاصْبَعَانِ
مُسْتَدِيرًا فَهُوَ مِنَ الْوَجْهِ چه لفظ مستدیرا درین عبارت حال است از
معنی که ما موصول باشد یعنی مقداری که جاری شود بر آن اصبعین مذکورین
در حالتی که آن مقدار مستدیر باشد از وجهت و این صریحست در آنکه مسافت طول
و عرض آن مساوی است و مقدار هر یک از آن انفراج اصبعین است و هرگاه معنی
حدیث بر یوجه فرا گرفته شد نه مواضع تحذیف داخل میشود و نه صدغین تا در اخراج
آن نیز جمعی که قایلند بانکه آنها داخل روی نیست احتیاج بتکلف باشد و
تحدید سالم میشود از قصور و این که گفته شد که مواضع تحذیف و صدغین از این
تحدید بیرونست بواسطه آنست که بتجربه حاکمست بانکه هرگاه چنانچه مذکور شد خط
متوهم از انفراج اصبعین را بر ما بین قصاص و ذقن منطبق سازند و وسط
آنرا ساکن ساخته بر نفس خود ش ادارة فرمایند تا شبیه دایره مذکور بهم رسد
مواضع تحذیف و صدغین خارج می افتد و ازین بیان ظاهر شد که وجهی که تحدید

قوم شامل آنست زیاده است از وجهی که از روایت بنا بر تقریر مذکور فهم میشود بمقدار
نصف زیادتی مربع مفروض بر دایره مذکوره بر آن دایره که عبارت از دو مثلث است
که حاصل میشود از دو خط مستقیم طولی و عرضی و قوسی از دایرهٔ مذکوره مثلا فرض کنیم که
درین شکل **ب** قصاص ناصیه است و **ز** طرف ذقن و خط **ابح** خطیست که قوم
طرف اعلای وجه دانسته اند که مرور کرده بر ناصیه و آنچه بر سمت آنست از وجه بنا
بر مقدار و مجموع این شکل بنا بر تحدید قوم وجه و بنا بر تحدیدی که با استنباط آن از روایت
مذکوره منفرد است دایرهٔ وجهت و ما بقی خارج پس ظاهر شد که زیادتی آن بمقدار
مثلث **اب د** و مثلث **بح** ر است که فصل مرتب بر دایره والله الهادی الی الصواب
مسئله مشهور میانه علمای امامیه آنست که اگر متوضی بعد از نیت روی خود را
بر آب زند بر وجهی که ابتداء رسیدن رو بآب از جانب اعلی باشد بی آنکه بدست
آب بر روی ریزد یا دست بر روی رساند کافیست و امرار ید یعنی راندن دست
بر روی در حال شستن روی واجب نیست و بعضی از علمای زیدیه امرار ید را
در غسل واجب دانسته اند و از علمای امامیه ابن جنید و بعضی اتباع او با ایشان
درین مسئله موافقت کرده اند و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در مختلف بر مذهب
مشهور که عدم وجوب امرار ید است بر یوجه دلیل ایراد کرده است که غسل وجهی که از آیه کریمه
فاغسلوا وجوهکم آن ثابتست همچنانچه در ضمن غسل با امرار ید متحقق در ضمن غسل بی
امرار نیز متحقق است پس در ضمن هر شق که غسل بفعل می آید اتیان بمامور به
واقع شده خواهد بود و متوضی از عهده تکلیف با آن بر آمده و اصل عدم تکلیف بزیادتی
است و بخاطر خطور میکند که این دلیل گاهی تمام میتواند بود که در وضوی بیانی

که این حدیث متضمن آنست و جمیع علما در معرض قبولش در آورده بمضمونش عمل کرده
امرار ید بعمل نیامده باشد اما بعد از بعمل آمدن آن از حضرت امام علیه السلام چنانچه حدیث بآن
ناطق است این استدلال را وجهی نمیماند چرا که حضرت امیر سید که بگویید امام علیه السلام در
معرض بیان و تعلیم بدست مبارک آب برداشته بر روی ریختند و دست مبارک را
بهر دو جانب روی راندند چنانچه و مسح بسته جا چنین نص آیه است پس راندن دست
واجب باشد همچنانچه در وجوب ابتدا با علای وجه گفته اند بر این وجه استدلال کرده
و نیز در باب ابتدا با علی بر این وجه استدلال شده بود که حضرت در وضوی بیانی
که بعد از فراغ آن فرموده هذا وضوء لا یقبل الله الصلاة الا به یا ابتداء با علی وجه
کرده اند یا با سفل تا آخر آنچه در بحث بر دلیل مذکور شد درین باب نیز مسلوک [illegible]
در حال غسل وجه و در آن وضو با مرار ید بعمل آورده باشند نمیتوانند بود که بعمل
نیاورده باشد و الا ترک آن بر امت واجب میبود و هیچکس بآن قایل نشده
پس البته بعمل آورده اند پس امرار ید واجب باشد و بالجمله دلیل علامه بر هیچیکه
دلالت بر عدم وجوب امرار ید دارد و بر عدم وجوب ابتدا با علی نیز دارد و هر چه جواب
آن شود جواب این نیز شود والله الموفق مسئله شیخ زین الدین علیه الرحمة در بعضی
از تصنیفات خود حکم کرده است باینکه در شستن روی در وضو مجرد ابتدا از حد اعلی
کافی نیست بلکه میباید نسبت بجمیع اجزای روی رعایت غسل الاعلی فالاعلی شود
یعنی هر جزو بالای پیشتر از جزو پائین شسته شود و نهایتش بحسب عرف همین قدر
که در عرف گویند که رعایت مذکور واقع شده کافیست چرا که رعایت آن بحسب حقیقت
که عموما تخلف نکند چنانچه مخفی نیست در مرتبه اشکال و تعسر بلکه امتناع و تعذر است

پس اندک تکلفی که خلل در رعایت عرفی نکند منافی نخواهد بود و بعد از آن دیگر گفته است
که اگر اکتفا شود بوجوب تقدیم غسل هر جزو بالا باین نسبت بجزو پائین که در سمت آن
باشد یعنی یک خط مستقیم بر هر دو مرور کند نه نسبت بجمیع اعضای تحتانی دیگر که
بر آن سمت نباشد خالی از وجهی نخواهد بود و آنچه بخاطر میرسد آنست که همان ابتدا
بجزوی از حد اعلی کافیست و رعایت الاعلی فالاعلی در باقی اعضا مطلقا واجب نیست
نه نسبت باجزائی که در یک سمت باشند و نه نسبت باجزای دیگر و نه رعایت
عرفی و نه حقیقی چرا که مشقت عظیمی در ضمن التزام آن هست که تکلیف بامثال آن
کمتر از شارع وقوع یافته و اصل برائت ذمت مکلف است از وجوب آن و در هیچیک از
احادیث اشعاری بآن نیست نه احادیثی که مذکور شد و نه غیر آن و آنچه از حدیث
مذکور فهمیده میشود زیاده بر آن نیست که حضرت امام علیه السلام در غسل وجه ابتدا با علی
وجه کرده اند و همچنین چنانچه در ضمن رعایت الاعلی فالاعلی محققست و با عدم
رعایت نیز متحقق خواهد بود گاهی که ابتدا بجزو اعلی شده باشد و امرار ید بر یک
و درین حدیث اشعاری بآن بود که از حضرت در حال غسل واقع شده نیز دلالتی بر آن نیز ندارد
و بالجمله در هیچیک از کتب استدلال دلیلی دیده نشده که دلالت بر وجوب رعایت
مذکور کند پس حکم بوجوب آن وجهی نداشته باشد بی اقامت دلیل [illegible]
بباید دانست که وجوب تقدیم غسل دست راست بر دست چپ که این حدیث
اشعار بر صدور آن از امام علیه السلام وارد و دلیلی که در باب وجوب ابتدای با علی
وجه مذکور شد در باب آن نیز جاریست از مختصات مذهب امامیه است که علمای مذهب
مذکور رضوان الله علیهم بر آن اتفاق دارند و علمای اهل سنت تخلص تا آن قایل نشده
بلکه بعضی از ایشان شافعی و احمد حنبل اکتفا کرده اند بر وجوب ترتیب میان غسل وجه

ومجموع یدین ومسح سر ومجموع رجلین وقایل بترتیب میان دستها و پاها نشده اند
وبعضی دیگر مثل ابو حنیفه ومالک ترتیب را مطلقا واجب نمیدانند ومیگویند که
ابتدا بهر عضو که واقع شود جایز است واستدلال کرده اند بر مذهب خود باینکه اصل
برائت ذمت است از وجوب آن ودر آیه وضوی اشعاری بوجوب آن نیست چرا که واو
عطف که در میان اعضا در آمده افاده ترتیب نمیکند پس صوری که نزد ایشان جایز است
از وضو بر این وجه واقع شود هفتصد وبیست صورت خواهد بود که نزد علماء امامیه
رضوان الله علیهم جمیع آنها باطلست الا دو صورت بمذهب کسی که ترتیب در مسح پاها
واجب نمیداند وتجویز کرده که پای چپ مقدم بر پای راست مسح شود ویک صورت
بمذهب کسی که تجویز آن نیز نکرده ودر مسح پاها ترتیب را واجب میداند وبیان
وصول صور محتمله بعدد مذکور آنست که عدد اعضای مغسول وممسوح در وضو
شش است وجه ویدین ودر راس ورجلین وبر تقدیر عدم وجوب ترتیب
میان ایشان ابتدا بهر یک از اعضای شش گانه صحیح خواهد بود وبر هر تقدیر عضو
دویم پنج احتمال خواهد داشت که مجموع سی احتمال باشد وبر هر یک از احتمالات
سی گانه عضو سیم را چهار احتمالست وحاصل ضرب سی در چهار صد وبیست وعضو
چهارم را بر هر یک از وجوه مذکوره سه احتمال وحاصل ضرب صد وبیست در سه سیصد و
شصت وعضو پنجم بر هر وجهی از آن دو احتمال وحاصل ضرب سیصد وشصت در دو
هفتصد وبیست وچون عضو ششم را سوی یک صورت باقی نمیماند وحاصل ضرب
هر دو عدد در واحد همان عدد است انضمام آن باعث زیادتی عدد صور محتمله نمیشود
مترجم گوید انحصار صور محتمله در هفتصد وبیست کاهی تمامست که ایشان تجویز جمع
میان اعضا در غسل نکرده باشند وظاهر آنست که آن نیز بمذهب ایشان جایز است

پس صور

پس صور محتمله بکثیری بیشتر از هفتصد وبیست باشد چنانچه بعد از رجوع بحساب
ظاهر میگردد واز آنجمله نزد جمعی از علمای امامیه رضوان الله علیهم که قایل بوجوب
ترتیب بوجوب رجلین نیستند سه صورت صحیح باشد که ثالث آنها جمع میان
رجلین است بر نوعی که هر دو پا با هم مسح شود وهو اعلم **مسئله** شیخ جمال الدین مطهر
علیه الرحمه بر وجوب ترتیبی که متفق علیه امامیه است بر چند وجه استدلال کرده است
چون مقام اقتضای ذکر آن میکند وجوه مذکوره با بحثی که بر هر وجه بخاطر رسیده ذکر
میگردد والله الموفق **وجه اول** که در کتاب منتهی المطلب ایراد آن کرده آنست که
در آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی الکعبین فای تعقیب که بر سر فاغسلوا در آمده
دلالت دارد بر آنکه غسل صورت باید بی فاصله بعد از اراده قیام نماز واقع شود چه فا
افاده تعقیب بی تراخی میکند چنانچه سبق ذکر یافت پس تقدیم غسل بحکم آیه
مذکوره واجب باشد وهر کس قایل بوجوب تقدیم غسل شده ترتیب را واجب
میداند پس ترتیب واجب باشد ودرین کلام چنانچه مخفی نیست دو محمل دارد
اول آنکه مراد بغسل درین کلام چنانچه شیخ شهید علیه الرحمه بر آن حمل کرده غسل
وجه باشد یعنی هر کس قایل بوجوب تقدیم غسل وجه شده ترتیب را در جمیع اعضا
واجب میداند وبرین تقدیر بخاطر میرسد که دلیل مذکور از افاده استقامت برین
کنار باشد چه فا داخل نشده مگر بر فاغسلوا که بمذهب صحیح در مجموع وجه ویدین
عاملست وبر تقدیر تسلیم افاده تعقیب زیاده بر دلالت ندارد که غسل وجه و
یدین را بی فاصله بعد از اراده قیام نماز بجا باید آورد خواه وجه مقدم
باشد وخواه یکی از یدین چرا که واو عطف زیاده بر جمع شدن معطوف با معطوف علیه

در حکم دلالت ندارد چنانچه گذشت و تقدیم ذکری چنانچه در عربیت مقرر شده مفید
مقصود نیست مثلا اگر شخصی از اهل لسان گفته شود که اذا لقیت زیداً فقبّل وجهه
ویده یعنی چون برسید و چار شوی ببوس در حال روی او را و دستهای او را
زیاده برین نخواهد فهمید که فعل هر دو میباید مقارن ملاقات زید و قصد
و در ضمن هر یک که ابتدا متحقق شود خود در امتثال امر مذکور خواهد داشت دویم
آنکه مراد بغسل مطلق غسل باشد یعنی هر کس قایل بوجوب مطلق تقدیم غسل است
بر مسح ترتیب را در جمیع اعضا واجب میداند و بحسب بادی نظر بخاطر میرسد که دلیل
تمام نباشد چراکه واو عطف چنانچه مذکور شد از برای افادهٔ مطلق جمعیت و دلالت
بر ترتیب و تعقیب ندارد و خواه در عطف مفرد بر مفرد باشد مثل عطف یدین
بر وجه و رجلین بر راس و خواه در عطف جمله بر جمله مثل عطف جملهٔ امسحوا بر اغسلوا
پس میگوییم در آیه عطف شده است امسحوا بر اغسلوا بواو و مجموع معطوف و
معطوف علیه با هم جزای شرط و مدخول فای تعقیب است یعنی هر گاه ارادهٔ
قیام بنماز نمایید مجموع این افعال را از غسل و مسح بجا آورید اعم از آنکه غسل مقدم باشد
با مسح و بالجمله فای تعقیب زیاده برین دلالت ندارد که مجموع افعال وضو را
بعد از ارادهٔ قیام بنماز بفعل میباید آورد و دلالت آن بر وجوب تقدیم غسل وجه
یا مطلق غسل در معرض منع است مستند بامور(ی) که مذکور شد و باین که اگر
شخصی از اهل لسان در معرض این خطاب در آید که اذا طلبک الامیر فلف عمامتک
والبس ثوبک یعنی هر گاه امیر ترا طلب نماید در حال بپیچ دستار خود را
و بپوش جامهٔ خود را زیاده ازین نخواهد فهمید که هر دو را مقارن بطلب امیر

بفعل

بفعل میباید آورد و بتقدیم لبس ثوب بر لف عمامه در معرض مخالفت امر مذکور
نخواهد آمد پس کلام مذکور دلالت بر ترتیب نداشته باشد و هو ظاهر وجه دوم
آنکه در کتاب تهذیب الاحکام ایراد کرده استدلال این حدیث است که لا یقبل الله
صلوة امرء حتی یضع الطهور مواضعه فیغسل وجهه ثم یغسل
یدیه ثم یمسح راسه ثم رجلیه یعنی در معرض قبول نمی آورد حق سبحانه و تعالی
نماز کسی را تا نگذارد آب پاک و پاک کننده در موضعی که از برای آن تعیین شده
بر نهجی که بشوید روی خود را بعد از آن بشوید دستهای خود را بعد از آن مسح کند
سر خود را بعد از آن پاهای خود را چه کلمهٔ ثم چنانکه گذشت از برای بعدیت با
تراخیست و بخاطر میرسد که این توجیه نیز مثبت مدعی نیست چه مدعی چنانچه از عبارت
نهایت الاحکام ظاهر میشود وجوب ترتیبیست که امامیه بر وجوب آن رفته اند
یعنی ترتیب میان جمیع اعضا و حدیث مذکور چنانچه از ترجمهٔ آن فهم شد دلالت
ندارد مگر بر ترتیبی که شافعی آنرا واجب میداند یعنی تقدیم غسل وجه بر یدین و
یدین بر مسح راس و مسح راس بر رجلین و آنکه دست راست را بر دست چپ
مقدم باید داشت چنانچه مجمع علیه امامیه است یا پای چپ را از پای راست
موخر مسح باید کرد چنانچه مذهب ایشانست از حدیث فهم نمیشود پس دلیل مذکور
بر مدعی انطباق نداشته باشد وجه سیم که هم در کتاب نهایة الاحکام بعد از
ذکر وجه دویم نقل کرده آنست که حضرت عزت در قرآن مجید نهایت غسل را مرفق
ساخته است و نهایت مسح را کعبین چه حامل در وجه عطف یکجهت بکلمهٔ
حرف عطف بیان این اجمال آنکه در عربیت مقرر شده که عامل در معطوف همان عامل

در معطوف جهت لفظی که عامل از توسط حرف عطف میباید پس کلمهٔ اغسلوا
که در آیه وضو واقعست هم عامل باشد در وجوهکم و هم در ایدیکم و همچنین کلمهٔ امسحوا
نسبت برؤسکم و ارجلکم و الی در الی المرافق که از برای انتهای غایت فعل متعلق است
متعلقست باغسلوا و در الی الکعبین بامسحوا پس باید که غسل وارد بر وجه
و یدین منتهی شود بمرفقین و مسح وارد بر رأس و رجلین منتهی شود بکعبین
پس ترتیب واجب باشد چه اگر غسل وجه مقدم بر یدین واقع نشود یا موخر از
یدین واقع خواهد شد یا در میان هر دو و بر هر تقدیر انتهای بمرفقین
نخواهد بود و بر قیاس اگر مسح رأس بر رجلین تقدیم نیابد انتهای مسح بکعبین
نخواهد شد و امتثال امری که آیه متضمن آنست در ضمن آن حاصل نخواهد بود
و نمیتواند بود که کلمهٔ الی نهایت غسل باشد باعتبار وقوع آن بر یدین تنها
و نهایت مسح باشد باعتبار وقوع آن بر رجلین تنها چه برین تقدیر
باعتبار ما تعلق به متغایر خواهد بود بغسل و مسحی که بر وجه و رأس واقعست
پس مغایرت بهم خواهد رسید میان عامل معطوف و عامل معطوف علیه
و این مخالف آنست که در عربیت مقرر شده و بخاطر میرسد که این وجه نیز
انطباق ندارد مگر بر ترتیبی که شافعی واجب میداند و اثبات وجوب ترتیبی
که مدعیت نمینماید چنانکه تقریر دلیل بر آن حاکمست بلکه میتوان گفت که دلالت
بر وجوب ترتیب شافعی نیز ندارد چه نهایت آنچه بعد از قیل و قال بسیار لازم
می آید وجوب تقدیم غسل وجه بر یدین و تقدیم مسح رأس بر رجلین تا انتهای
غسل بمرفقین واقع شود و انتهای مسح بر رجلین اما آنکه اصل غسل را بر مسح مقدم

باید داشت

باید داشت چنانچه مذهب شافعیست از آیه بحیطه فهم در نمی آید چه بر تقدیر عکس نیز
انتهای مذکور متحققست و اگر متمسک شوند بفای تعقیبی که بر اغسلوا در آمده موجود
کلام خواهد بود بدلیل اول و دفعش آنچه مذکور شد و نیز میتوان گفت که دلیل مذکور
دلالت بر وجوب تقدیم غسل وجه بر یدین و مسح رأس بر رجلین نیز ندارد
چرا که از آیه بنابر تقریر مذکور زیاده برین لازم نیامد که نهایت غسل مرافق
واقعشود و نهایت مسح کعبین و بر تقدیری که غسل وجه بعد از دست واقعشود
و بعد از آن دست چپ شسته شود و همچنین مسح سر را بعد از پای راست و قبل از
پای چپ بفعل آورد صادق خواهد بود که غسل منتهی بمرافق شده و مسح منتهی
بکعبین و آنچه مشاهده میشود که بر تقدیر مذکور نهایت غسل مرفق خواهد نه مرافق
و نهایت مسح کعب خواهد نه کعبین ممنوعست بلی بود چه جمعیت مرافق باعتبار
متوضئین است نه باعتبار هر شخصی و نیز بر هر تقدیر انتها متحقق نیست مگر بیک
مرفق و یک کعب پس آنچه جواب ایشان شود جواب ما نیز میتواند بود فتدبر
وجه چهارم که در کتاب تذکرة الفقها بآن استدلال کرده کلام حضرت مقدس
نبویست صلوات الله علیه که در جواب سؤال از سعی صفا و مروه که بکدام ابتدا میباید
کرد بر زبان معجز بیان جاری ساختند که ابتداء بما بدأ الله به یعنی ابتدا کنید
بآنچه خدای تعالی در کلام خود بآن ابتدا کرده یعنی چنانچه در آیه کریمه ان الصفا
و المروة من شعائر الله ابتدا بذکر صفا شده و ذکر مروه بعد از آن وقوع یافته
شما نیز وظیفه بندگی بتقدیم رسانیده عمل خود را موافق قول پروردگار
خود سازید و در عمل سعی ابتدا بصفا کرده سعی خود را باتمام رسانید برین وجه که

اگر چه سبب حکم حضرت که سوال از سعی صفا و مروه است خاص است و شامل غیر آن
نیست اما لفظ حضرت که ابدؤا بما بدأ الله به است عام است و در علم عربیت مقرر است که
اعتبار بعموم لفظ است نه بخصوص سبب پس در عبادتی که ذی اجزا و متعدد
الافعال باشد و در قرآن مجید ذکر آن شده باشد ابتدا بفعلی باید کرد که در قرآن
ابتدا بذکر آن شده و در آیه وضو ابتدا بذکر غسل وجه شده پس بحکم حدیث مذکور
در وضو ابتدا بغسل وجه باید کرد و بعد از آن عمل سایر اعضا را بترتیبی که در آیه مذکور است
بفعل باید آورد پس ترتیب واجب باشد و این دلیل نیز با بعضی ادله سابقه
شرکت دارد در آنکه دلالت ندارد مگر بر وجوب ترتیبی که شافعی واجب دانسته
و لهذا علامه نیز بر وجوب آن ترتیب دلیل ساخته بلکه دلالت آن بر وجوب
ترتیب شافعی نیز چنانچه بخاطر رسیده محل بحث است چرا که از حدیث مذکور
زیاده برین لازم نمی آید که ابتدا بغسل وجه باید کرد بواسطه آنکه در آیه ابتدا
بآن شده اما این که بعد از آن آنچه در ذکر مقدم شده مقدم باید بعمل آورد
مفاد حدیث نیست چه در حدیث وارد نیست که و ثنّ بما ثنّی الله به و ثلّث بما
ثلّث الله به و اگر ابتدا الحدیث بر ابتداء اضافی محمول شود تا مثل ابتداء اول
و ثانوی و ثالثی و آنچه بر چیزی مقدم داشته باشد بوده باشد حمل لفظ
خواهد بود بر معنی مجازی بی آنکه قرینه بر آن در کلام باین مقام بوده باشد
و این در شرع اصلا مجوز نیست پس اگر کسی خواهد که باین حدیث استدلال
بر وجوب ترتیب کند میباید مقدمه که در دلیل اول مأخوذ بود و بآن ضمیمه نماید
و آن آنست که هر کس قایل بوجوب ابتدای غسل وجه است قایل به ترتیب و متنوع بود

که مقدمه

که مقدمه مذکوره در کلام علامه قدس سره نیز مطوی باشد نهایتش فهم آن از کلام
او بقدری دور است والله اعلم نمایش حمادیه بباید دانست که این حدیث از جمله احادیثی
است که استدلال کرده اند بآن بر عدم جواز استیناف آب جدید بواسطه مسح در
وضو و گفته اند که جایز نیست که در وضو بواسطه مسح آب تازه برگیرند بلکه میباید بهمان
تری که از غسل اعضا در دست باقی مانده مسح کرده شود و این مذهب جمیع علمای امامیه
است رضوان الله علیهم سوی ابن الجنید که از ایشان مخالفت کرده و چنانچه مذهب گرفت
برداشتن آب تازه را نیز تجویز کرده و باقی علمای اهل سنت حکم بر وجوب استیناف
مذکور کرده مسح ببقیه رطوبت غسل را تجویز نکرده اند و در طرق امامیه احادیثی که صحت
در خلاف آن صحیح و غیر صحیح بسیار است نهایتش دو روایت بطریق ایشان
وارد شده که ظاهر آنها صحت در آنچه اهل سنت بر آن رفته اند اول روایت
معمر بن خلاد است که گفته است سألت ابا الحسن موسی بن جعفر
علیه السلام ایجزی الرجل ان یمسح قدمیه بفضل راسه فقال
برأسه لا فقلت أبماء جدید فقال برأسه نعم یعنی پرسیدم از
امام بحق قایم امام موسی کاظم علیه السلام که آیا جایز است مرد را مسح کردن پاهای
خود بزیادتی تری که بعد از مسح سر در دست وا مانده باشد امام ع از جواب آن
بسر مبارک اشاره فرمودند که نه بعد از آن گفتم پس باب تازه مسح باید کرد بسر مبارک
اشارت فرمود که بلی یعنی دراینجا و حال حرفی بر زبان معجز بیان جاری نساختند
و تفهیم مقصود باشاره بسر مبارک فرمودند دویم روایتی که از ابو نصر نقل شده
که گفت سألت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عن

مَسْحَ الرَّأْسِ أَمْسَحُ بِمَا فِي يَدِي مِنَ النَّدَى رَأْسِي قَالَ لَا بَلْ
تَضَعُ يَدَكَ فِي الْمَاءِ ثُمَّ تَمْسَحُ یعنی پرسیدم از امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلم از مسح سر و گفتم آیا مسح کنم بآنچه در دست من از تری غسل
اعضا باقی مانده سر خود را امام علیه السلم در جواب فرمودند نه بلکه دست خود را
بآب برسان بعد از آن مسح کن و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب
منتهی المطلب این دو روایت را نقل کرده و دلیل ابن جنید ساخته و گفته است که
احتج ابن الجنید بهذا و کذا و حال آنکه هر دو روایت صریحست در خلاف آنچه مذهب
ابن جنید است چه مذهب او چنانچه مذکور شد جواز استیناف آب جدید است یعنی
مخیر بودن متوضیست میان مسح کردن ببقیه و استیناف آنچه روایتین مذکورتین
بآن ناطقست وجوب استینافست و نهی از مسح ببقیه پس چون دلیل آن تواند
بود مگر آنکه بگوییم ابن جنید نهی از مسح ببقیه را بر نهی تنزیهی حمل کرده و مسح بر آن وجه
مذکور مشید اند و استیناف آب جدید را افضل میدانسته چنانکه بعضی از علما حکم مذکور را
برین وجه از و نقل کرده اند والله اعلم بمقاصد علمائه بالجمله چون روایتین مذکورتین
بحسب ظاهر مخالفت دارد با آنچه جمهور علمای امامیه حکم بآن کرده اند ناچار
شده است ایشان را که حمل آن بر معنی خلاف ظاهر نموده تاویل کنند و لکن شیخ
ابو جعفر طوسی علیه الرحمه حمل آن بر تقیه کرده و گفته است که چون در وقت سوال تنبیه
راوی جمعی از مخالفان حاضر بودند حضرت بر وجهی مبادرت بجواب فرموده اند
که موافق مذهب ایشان باشد و بعضی ضرری از ایشان عاید نگردد و احتمال
این نیز راه داده که غرض امام علیه السلم مسح در حال جفاف اعضا باشد یعنی

چون

چون در دست و سایر اعضای وضو تری که بآن مسح توان کرد نمانده باشد بآن
دست مسح نباید کرد و آب تازه بواسطه مسح بر باید داشت بعد از آن گفته است
میتواند بود که مراد امام ع در روایت ثانی از ما فی که درین کلام واقعست که بل
تضع یدک فی الماء یعنی برسان دست خود را بآب و بعد از آن مسح کن ای بما
که در محاسن و ابروها باقی مانده باشد نه آب تازه و والد بزرگوار قدس سره که
شمه از احوال او در دیباچه مذکور شد در حواشی که بر کتاب استبصار نوشته گفته است
که این احتمال بغایت بعید است چرا که سایل برین وجه سوال کرده که آیا مسح کنم بآنچه در دست
من از تری باقی مانده است پس چون تواند بود که امام ع از آن امر فرمایند و
نهی کنند که باخذ از محاسن و ابروها که لزوم آن مشروط بعدم بقای تری است در دست
و مخفی نماند که حمل بر روایتین مذکورتین بر جفاف اعضا که محتمل داشته نیز بغایت
دور است چرا که سوال راوی در روایت اول برین وجه واقعست که آیا جایز است
مرد را که مسح کند بفضل سر خود بر پای خود یعنی تری که بعد از مسح سر خود در دست او مانده
باشد و در روایت دویم برین وجه که آیا مسح کنم بآنچه در دست من از تری بوده باشد
پس چون بر حال جفاف اعضا که عبارت از باقی نماندن تری در دست و سایر
اعضاست حمل توان کرد و بالجمله امثال این غفلتها از امثال شیخ قدس سره بغایت
عجیب و غریب است نسبت بشانش در میان عرب مثل است که الجواد قد یکبو و الصارم
قد ینبو یعنی اسب اصیل گاهی بسر در می آید و شمشیر تیز گاهی در حال برندگی پهلو
میکند والله الهادی و صحت حمل روایت اول بر تقیه نیز خالی از خفایی نیست چرا
که سوال سایل در روایت مذکوره از مسح پاهاست و مخالفین مسح پا مطلقا

قایل نیستند نه تری باقی در دست و نه آب تازه پس حکم حضرة باستیناف
آب جدید بواسطه ملاحظه ایشان وجهی نداشته باشد مگر آنکه بگوییم در وقت سوال آن دو
خصم مجلس که ملاحظه حضرت از ایشان بوده متوجه بوده اند و حضرت چون ایشان را
غافل یافته اند بجانب سایل لب مبارک اشاره کرده اند که الحال وقت سوال نیست
وقتی دیگر استفسار کن تا جواب حق توانی شنید سایل مقصود حضرت را از اشاره
مذکور فهم نکرده گمان کرده است که مراد حضرة در مقام نهی از مسح در بقیه آن ترتیب و اعاده
سوال کرده در این مرتبه آن جماعت واقف شده متوجه جواب حضرة بوده اند و بجهت ظنی که در
باب حضرة داشته اند گمان ایشان این بوده که سوال از مطلق مسح است نه از مسح با حضره
بالضروره در جواب سری بنعم حرکت داده اند و قرینه بر این معنی آنکه داب و شعار
حضرات صلوات الله علیهم بوده است که القاء احکام شرعی باشاره لب که شعار ارباب تجبر است
ننمایند بلکه کلام خود را وقف القاء احکام شرعی و امور دینی داشته با وضع وجهی
بیان مسایل منظور نموده اند پس ارتکاب خلاف داب و عادت خود که درین باب
از ایشان وقوع یافته اشعاری بر آن دارد که بر وجه مذکور واقع باشد و احتمال دارد
که مراد مسح خفین باشد که مخالفان بر تجویز آن رفته اند والله اعلم **نمایش پنجم** بباید دانست
که وجوب مسح رجلین در وضو که این حدیث دلالت واضحه بر صحت آن دارد و آن از امام همام در
معرض بیان دارد از مختصات مذهب امامیه است که از امامان بزرگوار و پیشوایان
عالیقدر خود صلوات الله علیهم فرا گرفته اند و بروایات صحیحه متواتره بایشان رسیده
که آن سالکان مسالک عصمت و هدایت بر آن توجه عمل آورده اند و اصحاب و شیعه خود را
در سر و علانیه بر آن داشته بدلیل قاطعه منع از مبادرت بغسل نموده اند از انجمله

روایت غالب بن هذیل که گفته است سالت الامام ابا جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام
عن مسح الرجلین فقال نعم هو الذی نزل به جبرئیل یعنی پرسیدیم از حضرة امام محمد
باقر علیه السلام از مسح پاها که آیا مبادرت بآن در وضو لازمست حضرة فرمودند بلی مسحست
که جبرئیل امین بآن نازل شده یعنی کلام خدا که جبرئیل نزول آن کرده بآن حاکمست
و روایت کرده است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرة فرموده اند که
یَأتی عَلَی الرَّجُلِ سِتّونَ وَسَبعُونَ سَنَةً ما قَبِلَ اللهُ مِنهُ صَلاةً قالت
وَکَیفَ ذٰلِکَ قالَ لِاَنَّهُ یَغسِلُ ما اَمَرَ اللهُ بِمَسحِهِ یعنی می آید بر مردی
شصت سال و هفتاد سال که نمازی از او در درگاه احدیت مرتبه قبول نمی یابد گفتم
بچه سبب تواند بود آن انحضرت رسول خدا فرمودند بسبب آنکه بشوید از وضوی
خود آنچه پروردگار او در کلام خود امر بمسح آن کرده است و امثال این روایات در
بسیار و در طرق ایشان منقولست و در کتب حدیث ایشان مذکور و در طرق اهل سنت
نیز بعضی روایات وارد است که دلالت صریحه بآن وارد مثل روایت اوس بن اوس
الثقفی که گفته است رَأَیتُ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ اَتیٰ کِظامَةَ قَومٍ بِالطّایف
فَتَوَضّأَ وَمَسَحَ عَلیٰ قَدَمَیهِ یعنی دیدم رسول خدا را ص که آمدند بکظامه جمعی در
شهر طایف و وضو کردند و در آن وضو پاهای مبارک را مسح کردند و کظامه بکسر کاف
عبارت از چاهیست که در پهلوی چاه دیگر کنده شده باشد و در میان هر دو در ته
زمین راهی باشد که آب از یکی بدیگری آید و بروایت حذیفة بن الیمان رضی الله عنه
که گفته است رأیت النبی ص توضأ و مسح علی نعلیه یعنی دیدم پیغمبر خدا را ص که وضو
گرفتند و مسح کردند بر نعلین خود و مراد بنعلین نعل عربیست که بندهای او مانع از مسح

و بر پشت پا و لهذا امامیه تجویز کرده‌اند که مسح بر آن واقع شود و از ابن عباس نقلست که در
حین بیان وضوی حضرة رسالت پناه ص کفته است انّه مسح رجلیه یعنی حضرة مسح کردند بر پایهای
مبارک خود و هم از ابن عباس منقولست که کفته است آن کتاب الله بالمسح ویأبی الناس
الا الغسل یعنی بدرستی که کتاب خدا ناطقست بمسح و مردمان از آن ابا نموده بغسل کرویدند
و شیعه غسل را واجب نمیدانند و میکفته است که الوضوء غسلتان و مسحتان من باهلنی
باهلته یعنی وضو عبارت از دو غسل است که غسل روی و غسل دستها باشد و دو مسح
که مسح سر و مسح پایها باشد هر کس درین حکم با من مباهله میکند من نیز با او مباهله
میکنم **مترجم کوید** مباهله عبارت از آنست که دو کس را که در امری خلاف و نزاع داشته باشند
بمنصف حقیقی التجا برده هر دو باتفاق در حق اهل باطل لعن و دعای بد کنند و ظهور
استجابت دعا را علامت ظهور حق دانند چنانچه در سال دهم از هجرت چهارده
کس از علمای نصرانی بقصد بحث با حضرة رسالت ص بمدینه طیبه آمدند و بعد از آنکه از
ایشان معجزات و دلایل حضرة مشتبه نشده و دست از مجادله باز نمیداشتند در شان
آیه مباهله خطاب الهی در رسید فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و
انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی ای محمد با ایشان قرار
مباهله بده و بکو بیایید تا بخوانیم فرزندان خود را و فرزندان شما را و زنان خود را
و زنان شما را و نفسهای خود را و نفسهای شما را یعنی هر کدام مردم خود را حاضر سازیم
و متوجه درکاه احدیت شده مباهله کنیم و لعنت و غضب الهی را حواله بدروغ کویان
و ارباب بطلان نمائیم تا ظاهر شود که کی بر باطلست و که بر حق ایشان چون دیدند که
حضرة رسالت ص امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را اختیار کردند و دیکر اشرا که

خود ساخته‌اند دانسته شد که درین معامله ایشانرا سوی خسران امری حاصل نخواهد بود
و درین مجادله سوی الزام بهره‌مند از آن ابا نموده قبول جزیه و طاعت اهل اسلام نمودند
چنانچه بتفصیل در تفاسیر و کتب سیر مذکورست و بعضی دیکر احادیث و روایات نیز در
طریق ایشان درین باب وارد است که ذکر آن موجب اطنابست و مخالفین بعضی بر وجوب
غسل رفته‌اند و بعضی بر تخییر میان غسل و مسح و بالجمله صور محتمله درین باب زیاده بر
چهار نیست و بر هر صورتی جمعی از اهل اسلام رفته مذهب خود ساخته‌اند **اوّل** وجوب
مسح علی القدمین و این چنانچه سبق ذکر یافت مذهب ائمه اهل بیت ع است و چنانچه
امام فخر رازی که از اعاظم علماء اهل سنت است در تفسیر کبیر نقل آن از امام محمد باقر ع
کرده است و نسبت آن با ابن عباس و انس بن مالک که از اخیار صحابه‌اند و عکرمه
و شعبی که از مشاهیر تابعین‌اند نیز داده‌اند **دویم** وجوب غسلست و آن مذهب فقهای
اربعه اهل سنت است که عبارت از ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل باشد و جمعی
تابعان ایشان **سیم** جمع میان هر دوست که هم غسل باید کرد و هم مسح و این مذهب
داود ظاهری است و ناصر الحق و بسیاری از علمای زیدیه است **چهارم** تخییر میان هر
دو عمل یا در ضمن هر یک از غسل و مسح واقع شود مجزی باشد و این مذهب حسن بصریست
و محمد بن جریر الطبری و ابی علی الجبائی و شیخ محیی الدین اعرابی نیز در کتاب فتوحات
مکی حکم بتخییر کرده و کفته است ان مذهبنا التخییر فالمسح بظاهر الکتاب و الغسل بالسنة
یعنی بدرستی که مذهب ما درین باب تخییرست چرا که ظاهر قرآن دلالت بر مسح دارد
و احادیث نبوی اشعار بر غسل پس ما تخییر را اختیار کردیم تا هر دو عمل شده باشد
و منافاة در میان قرآن و حدیث رفع شود و بهیچ یک از فرق مذکورین بر حقیقت مذهب

خود اگرچه دلایل و شواهد بسیار است نهایتش چون مقام را اقتضای ذکر آن نیست بار از
مناظره از جانب فریقین اولین که ارباب مسح و قائلین بغسل‌اند اقتصار میرود و الله
ولی التوفیق مناظره میان علما فریقین در تحقیق مسئله غسل و مسح رجلین اهل سنت
میگویند قرآن و حدیث هر دو دلالت بر وجوب غسل دارند اما قرآن فقد قال الله تعالی
یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اِذَا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوا وُجُوْهَکُمْ وَاَیْدِیَکُمْ
اِلَی الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَاَرْجُلَکُمْ اِلَی الْکَعْبَیْنِ چرا که جمعی کثیر از
قرائتش نافع و ابن عامر و کسائی و حفص که از راویان عاصم‌اند بنصب ارجلکم خوانده‌اند
بسبب عطف آن بر وجوهکم یا بعمل اغسلوا مقدر که کلام درین تقدیر باشد که فامسحوا
برؤسکم و اغسلوا ارجلکم و جمعی دیگر که بجر ارجلکم خوانده‌اند چون توفیق آن در معنی با
قرائة نصب لازمست یا محمول خواهد بود بر جر جوار یا معطوف باید داشت بر رؤسکم
نه بواسطه آنکه مسح باید کرد بلکه بواسطه آنکه اشاره بوده باشد باسراف در ریختن
آب نباید کرد و غسلی باید کرد شبیه بمسح باشد و اما حدیث بدرستی که از حضرت مقدسه
نبوی صلعم روایت شده که در وقتی که وضوی بیانی کردند پاهای مبارک را شستند
و روایت شده از ابن عباس رضه که حکایت کرد و بیان نمود وضوی حضرت رسالت صلعم را
وختم بغسل رجلین کرد و روایت کرده بخاری در صحیح خود از عبدالله بن عمر که گفته
است تخلف النبی صلی الله علیه وآله عنا فی سفرة فادرکنا وقد ارهقنا العصر فجعلنا نتوضؤ
ونمسح علی ارجلنا فنادی باعلی صوته ویل للاعقاب من النار مرتین او ثلثا یعنی تخلف نمود
در سفری از ما حضرت و وقتی بما رسید که نماز عصر را تا تاخیر انداخته بودیم و هنوز ادا نشده
بود پس ما در مقام وضو کردن بجهة ادای آن در آمدیم و در آن وضو پاها را مسح کردیم

حضرت

حضرت چون این مشاهده نمود ندا و آواز کردند بنداء بلند که وای بر پاشنه‌های پای
شما از آتش دوزخ دو مرتبه یا سه مرتبه تکرار این عبارت فرمودند و این تنبیه بود
برای آنکه مسح نباید کرد و روایت کرده محیی السنه در کتاب مصابیح و غیر آن از ابی حیه
از اصحاب امیرالمؤمنین ع بوده که او گفته است رأیت علیاً علیه السلام توضأ فغسل کفیه
حتی انقاهما ثم مضمض ثلثا واستنشق ثلثا وغسل وجهه ثلثا وذراعیه ثلثا ومسح براسه مرة
ثم غسل قدمیه الی الکعبین ثم قام فاخذ فضل طهوره فشربه وهو قائم ثم قال اردت ان
اریکم کیف کان طهور رسول الله صلعم یعنی دیدم امیرالمؤمنین ع را که وضو کرد و بدین وجه
که هر دو دستهای را شستند تا پاک ساختند آنرا از چرکی که داشت بعد از آن سه مرتبه
آب در دهن مبارک کردند و سه مرتبه استنشاق فرمودند و سه مرتبه روی مبارک
خود را شستند و سه مرتبه ساعدها را و مسح کردند بعضی از سر خود را یکمرتبه بعد از آن
شستند پاهای خود را تا کعبین بعد از آن برخاستند و اندک آبی که در دست ایشان
فاضل آمده بود آشامیدند بعد از آن خطاب بحاضران کرده فرمودند که میخواهم بنمایم بشما
که طهارت حضرة رسالت صلعم چون بوده و امثال این روایات و احادیث بسیار در
باب مذکور وارد است پس ظاهر شد که قرآن و حدیث هر دو دلالت بر غسل دارد و آنچه
ارباب مسح میگویند باطل است و متضمن تحریف کتاب و قرآن و عدول از سنت
رسول مکرم منان که ناشی نشده است الا از نهایت گمراهی و تبعیت هوای نفس و
علمای شیعه که قایل بمسح‌اند میگویند ای برادران در دین و شریکان در طلب حق و
یقین اگر بدیده انصاف بمدلول آیه کریمه نظر کنید و بشایسته انصاف بآن توجه نمایید
هر آینه میبایید که آیه مذکوره حجت ماست بر شما نه حجت شما بر ما اما بر تقدیر نصب ارجلکم

انکه شما از برای آن دو توجیه مذکور ساخته‌اید که ما و شما در توجیه ثانی شریکیم چرا که وسکا
تقدیر و تشنیع است و چنانچه شما را میرسد که تقدیر اغسلوا کنید تا حجت شما باشد ما را
میرسد که امسحوا تقدیر کرده تا حجت ما باشد و قرینه امسحوا قرب آن کمتر از قرینه اغسلوا بعید نیست
پس باقی ماند توجیه اول که عطف بر وجوهکم باشد و آنچنانچه طبع سلیم بر آن شاهد است
بنظم کلام مخل است و کلام را از سلاست نظام می‌اندازد چرا که از قبیل آنست که کسی قصد
کند مضروبیت بکر را و بگوید ضربت زیدا و عمرا و اکرمت خالدا و بکرا العطف بکرا بر زیدا
نه بر خالدا یعنی زدم زید را و عمر را و گرامی داشتم خالد را و بکر را یعنی زدم بکر را
و عدم رغبت خواطر و استماع باین طرز کلام زیاده بر آنست که توان قرآن را که بابلغ بیان
و افصح لسان منزل است بر آن حمل کرد پس باید که معطوف باشد بر رؤسکم و نصبش باعتبار
محل آن باشد که مفعولیت یا واو ارجلکم بمعنی مع باشد و بر هر تقدیر صراحت در آنچه ما
مدعی آنیم و چنانچه عطف بر محل در لغه عرب و کلام فصحا بسیار واقعست و همچنین بر ناخوشی
و عدم سداد آن بر فقه واو بمعنی مع نیز در السنه ایشان شایع و وارد است و همچنین بر عدم
جواز آن بر فقه و شیخ العارفین شیخ محیی الدین اعرابی در جزو ثالث از کتاب فتوحات مکی
واو مذکور را در آیه کریمه بر آن حمل کرده و عبارت آن اینست و اما القراءة فی قوله تعالی و
ارجلکم بفتح اللام وکسرها من اجل العطف علی الممسوح فالخفض وعلی المغسول فالفتح مذهبنا
ان الفتح فی اللام لا یخرجه عن الممسوح فان هذه الواو قد یکون واو مع واو المعیة تنصب
تقول قام زید و عمرو ای زید مع عمرو فحجة من یقول بالمسح فی هذه الآیة اقوی لانه یشارک
القایل بالغسل فی الدلالة التی اعتبرها و هی فتح اللام ولم یشارکه من یقول بالغسل فی خفض
اللام یعنی قراءة بفتح لام و کسر لام در و ارجلکم از جهت احتمال عطف آنست بر ممسوح و معمول

چه عطف

چه عطف بر ممسوح مقتضی کسر است و عطف بر معمول مقتضی فتح است و مذهب من آنست که
قراءة فتح لام ارا از ممسوح بودن بیرون نمیبرد چرا که مثل این واو گاه بمعنی مع میباشد
و واو بمعنی مع اسم را منصوب میکند چنانچه میگویی قام زیدا و عمروا و اراده میکنی از آن
مع عمرو یعنی برخاست زید با عمرو پس حجت کسی که قایل بمسحست درین آیه در پیش باشد چه
او در قراءة بفتح لام شریک است با قایل بغسل در حمل بر وجه صحیح و قایل بغسل در قراءت
بکسر لام با او در حمل بر وجه صحیح شریک نیست و چون شیخ مذکور مرضی الطرفین است
کلام او در اینمقام حجت میتواند بود و اما بر تقدیر جر لام بواسطه آنکه بمرتبه حمل او بر جوار
میکشند و بمرتبه بر عطف آن بر رؤسکم باشعر باشد برآنکه در غسل میباید رعایت اقتصار
و عدم اسراف در ریختن آب و اعضو و غسلی و اعضو و شبیه بمسح و این نا برد و محل حاجتی
ظاهر است در نهایت دوری و ناخوشیست و حمل بر مسح خفین را که توجیه ثالث ساخته اند
از آنها دورتر و ناخوشتر اما جر جوار بواسطه آنکه اکثر نحویان انکار آن کرده اند و
قایل بجواز آن نشده اند و بعضی که تجویز کرده اند دو شرط اعتبار کرده اند یکی آنکه
امن از لبس یعنی خوف التباس معنی کلام بمعنی غیر مقصود و دیگر عدم وساطت حرف عطف
میان متجاورین مثل حجر ضب خرب که بواسطه تحقق شرطین مذکورین تجویز کرده اند
که جر خرب با وجود آنکه چون خبر است میباید که مرفوع باشد بواسطه مجاورت ضب و اینجا هیچ
شرط مقصود نیست پس حمل بر آن بمذهب هیچیک از نحویان صحیح نباشد و کلام الهی را
بر آن محمول ساختن با وجود قیام احتمالات دیگر بنهایت ناخوشی و دشوار است و اما عطف بر
رؤسکم بواسطه اشعار مذکور اگرچه صاحب کشاف ایراد آن کرده است اما ناخوشی آن زیاده
بر آنست که بر کسی مخفی ماند چرا که باتفاق نحاة معطوف میباید در حکم معطوف علیه باشد

و بر تقدیر مذکور معطوف علیه باشد محکوم به مسح مطلق است و معطوف محکوم به غسل یعنی
مسح پس رعایت امر متفق علیه نشده باشد و از خاص رشید چون شنوا آواز نما که
بگوید اکرمت زیداً و عمرواً و مررت من خالد و بکر و قصد کند از عطف بکر بر خالد بمعنی آنکه
او را اکرامی کرده شبیه بمررت و نیز عامل در معطوف و معطوف علیه چنانچه شنوی ذکر یافت
یکجهت و بر تقدیر مذکور عامل امسحوا خواهد بود که باعتبار عمل او در معطوف علیه معنی
حقیقی از وی اراده شده باشد و باعتبار عمل در معطوف معنی مجازی از قبیل عموم مجاز
که عبارت از استعمال لفظ در معنی حقیقی و مجازی با هم و اعمال او بهر دو معنی در لفظی
و این بر تقدیر صحت از قبیل معما و لغز خواهد بود که در قرآن مثل آن وارد نیست و حمل قرآن
برین نزد مفسرین مجوز نه و طرفه آنکه صاحب کشاف تجویز کرده که صیغه امر فاغسلوا محمول
بر افادهٔ وجوب و ندب شود و گفته است امر میباید که در معنی وجوب مستعمل باشد یا در معنی
ندب استعمال آن در هر دو از قبیل معما و لغز است و حمل قرآن بر آن جایز نیست و این
توجیه را تجویز کرده است و اما مسح بر خفین بواسطه آنکه ذکر آن در کلام مطلقا نیست و نه
کنایه و پوشیدن خف در حجاز در آن حین عرف نبوده که آن قرینه مقامی بر آن تواند بود
پس کلام را بر آن توجیه کردن از قبیل لالات و دلالت نباشد و تکلیف باستنباط آن از آیه از قبیل
تکلیف بما لا یطاق باشد و اما آنچه از احادیث و اخبار نبوی ذکر گردید میگوییم بر تقدیر صحت
سند معارض است با امثال آن احادیثی که نزد ما از ائمه اطهار صلواة الله علیهم بطریق
متعدده و روایات متواتره معنعن و غیر معنعن نقل آن بصحت پیوسته که از آن جمله آنست
که در معرض بیان وضوی حضرت مقدسه نبوی ص فرموده اند که ان النبی ص لما توضأ
الوضوء البیانی مسح رجلیه یعنی حضرت رسالت ص در وقتی که وضوی بیانی میفرمودند

تا مردم

تا مردم در طریق وضو ساختن را از ایشان فرا گیرند پایهای مبارک را مسح کرده و بجهة
نسبت آن با بن عباس داده اند خلاف آنچه است که از وی اشتهار یافته و شما خود
در کتب خود از وی نقل کرده اید چه امام فخر رازی که از اعاظم علمای شماست و غیر او نقل
کرده اند که مذهب او مسح بوده و اما حدیث عبدالله عمر بر تقدیر تسلیم صحت آن زیاده
برین دلالت ندارد که حضرت بعد از مشاهدهٔ وضوی ایشان که در آن پایها را مسح کرده
بودند امر بغسل اعقاب کردند و میتواند بود که امر مذکور بواسطه نجاست اعقاب
باشد چرا که عربان حجاز را بواسطه یبوست هوا و پای برهنه تردد کردن در بیابانها
اعقاب و قات پاشنه های ایشان ترقیده و ملوث بخون میشده و مشهور است که
ایشان چون و ریمی علاج آن میشده اند بر آن بول میکرده اند و بول خود را دوای
آن میدانسته اند پس حق تواند بود که حضرت چون پاشنه های پای ایشان را بر آن وجه
مشاهده کرده اند و دیده اند که مسح میکنند که بهمان پایها نماز بگذارند مبادرت بتکرار آن
عبارت کرده تا متنبه ایشان شود بر غسل و تطهیر آن از نجاست مذکوره و ایشان مقصود
حضرت را نفهمیده گمان برده باشند که شستن پا از افعال وضوست و بجای مسح است
و نیز میگوییم عبدالله عمر جمعی که با او وضو کرده بودند پایها را در آن وضو که مسح کرده بودند
از اخیار اصحاب آن حضرت بودند و طریق عبادات و عمل بقانون اسلام را از آن حضرت فرا
میگرفته اند بی شک نیست که بطریق وضو ساختن و لوازم آن اعرف بوده اند
از ما و شما و فقهای ما را بجهت شما چرا که ایشان تا عملی را از حضرت مشاهده نمیکردند و حضرت
در مقام بیان آن با ایشان نمی نشستند بعمل نمی آوردند و چون تحصیل مرتبه یقین ایشان را
میسر بوده خود را آشنا با جتهاد و در اعمال که مورث ظن است نمی ساخته اند و هیچگاه

اعمالی مثل وضو که هر روز و هر ساعت از حضرت مکرر واقع میشده باشد پس مسح کم
از ایشان و را که وضو بر عهد اوف شما واقع شده است و دلیل باشد بر آنکه ایشان آنحضرت
مشاهده کرده اند و عدم تصریح آنحضرت بمنع از مسح مذکور و تقریر ایشان بر آن نیز اشعار
بر صحت مسح داشته باشد چرا تخویف حضره ایشان را چنانچه مذکور شد نفی در منع از مسح نیست
و احتمال تنبیه بر تطهیر پاها از نجاست ظاهری قامت پس حدیث مذکور نیز بعد از
تدقیق نظر حجت با باشد بر شما نه حجت شما بر ما چنانچه آیه کریمه چنان بود و آنچه از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نقل آن کرده ید در طرق ما بروایات متعدده متواتره از آن
حضرت و اولاد اطهار ایشان علیهم السلام خلاف آن نقل شده و شما نیز در کتب خود
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام نقل کرده اید و هیچ شک نیست که ایشان
بطریق پدران خود اعرفند از شما و ائمه حدیث شما و اما تشنیعی که شما در خصوص شطر
خود بر ما کرده ید و نسبت تحریف قرآن و عدول از سنت بما داده ید ما معارضه بمثل
آن با شما نمیکنیم بلکه میگوییم غفر الله لنا و لکم و تجاوز الله عنا و عنکم و من علینا
و علیکم و بالتوفیق والهدایه و عصمنا و ایاکم عما یوجب الضلاله والغوایه آمین رب
العالمین **نمایش ششم** بباید دانست که مراد بکعبین در آیه کریمه نزد اکثر علمای
اهل سنت دو استخوان بر آمده است از دو جانب قدم یعنی جانب راست و جانب چپ
پاهی که عوام الناس آن را کعب پا میگویند اما نزد علمای امامیه رحمهم الله اکثر
متأخرین ایشان که از شیخ شهید بر این طرف ذکر کرده اند لست که دو استخوان بر آمده است
در میان پشت پا ما بین مفصل ساق و قدم و مشتکه استخوان نیز الکعبان باشند
و از علمای متقدمین نیز بعضی عبارتها در تصانیف ایشان یافته شده که بحسب ظاهر

اشعار

اشعار بآن دارد و شیخ جمال الدین مطهر رحمه الله علیه بر آن رفته است که کعب
عبارت از مفصل میان ساق و قدم است و تصریح کرده است بآنکه مذهب اصحاب
ما اینست و جمعی که از کلام و عبارات اصحاب غیر این معنی فهمیده اند معنی کلام ایشان را
خوب نفهمیده اند چه در کتاب مختلف که از مصنفات اوست باین عبارت ادا
کرده که مسح الرجلین من رؤس الاصابع الی الکعبین و یراد بالکعبین هنا المفصل
بین الساق والقدم و فی عبارة علمائنا اشتباه علی غیر المحصل یعنی مسح پاها
میباید از سر انگشتان پا و قصود تا کعبین و مراد بکعبین درین مقام مفصل میان
ساق و قدم است و جمعی که از عبارت علما غیر این معنی فهمیده اند و حکم کرده اند بآنکه
کعب قبه قدمست یعنی بلندی میان پشت پاست اشتباه شده است و معنی عبارت
ایشان را خوب تحصیل نکرده اند و بعد از آن عبارت ایشان را چنین نقل کرده و در تقویت
مذهب خود چند دلیل ایراد کرده **اول** حدیث صحیحی که شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه
از زراره و بکیر پسران اعین نقل کرده است و در ضمن آن حدیث چنانچه بعد از این
مذکور خواهد شد مذکور است که ایشان گفته اند سؤال کردیم از امام محمد باقر ع
سؤال کردیم که کعبین کجاست حضرت بر زبان مبارک جاری ساختند که هنا
یعنی المفصل دون عظم الساق یعنی اشاره کردند بمفصل که زیر استخوان ساقست
و فرمودند که اینجاست **دویم** حدیثی که ابن بابویه از امام محمد باقر روایت کرده است
که آنحضرت حکایت وضوی پیغمبر صلعم میکردند تا آنکه گفتند و مسح علی مقدم رأسه و
ظهر قدمیه یعنی مسح کردند پیش سر را و پشت پاها را بتوجیه که این عبارت بحسب
ظاهر دلالت دارد بر آنکه تمام پشت پاها را مسح میباید کرد و این گاهی متحقق میشود که

که مسح تا مفصل ساق واقع شود سیم آنکه کعب بمعنی نزدیکتر است بآنچه اهل لغت در
معنی آن ذکر کرده اند و در کتاب منتهی المطلب که نیز از مصنفات اوست باین
عبارت ایراد کرده است وقد اشتبه عبارة علمائنا علی بعض من لا
مزید تحصیل له فی معنی الکعب والضابط فیه ما رواه زرارة
فی الصحیح یعنی بتحقیق که مشتبه شده است عبارة علمای ما بر بعضی که زیاده
مهارتی در تحصیل معنی از عبارت ندارند و در معنی کعب اعتماد در حدیث
صحیح است که زراره روایت کرده و روایت اولی را بعد از آن نقل کرده است
و جمیع علما که بعد از وی خرش آور میدان دانش تاخته اند انکار این معنی کرده در مقام
تشنیع بر علما کرده است و حال آنکه آنچه او بر آن رفته است احداث قول ثالث و
خلاف مجمع علیه جمیع امت است از آنجمله شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب ذکری عبارتی
ایراد کرده است که ترجمه اش اینست شیخ جمال الدین مطهر تنها قایل شده است
بآنکه کعب مفصل میان ساق پا و قدمست و عبارات اصحاب را تمام بر آن حمل
کرده و حکم مذکور را مدلول کلام امام محمد باقر علیه السلام دانسته استدلال
کرده است بران بروایت زراره از امام محمد باقر علیه السلام بر نوعیکه روایت
مذکور متضمن حکم بمسح ظهر قدمینست و چون تقییدی در عبارت حدیث نیست
که اشعار بر تخصیص و تبعیض داشته باشد ظاهر آن افاده وجوب استیعاب
میکند یعنی فراگرفتن مسح تمام پشت پاها را و این کاهی متحقق میتواند شد که کعب
نهایت ممسوحست مفصل میان ساق و قدم باشد که منتهی ظهر قدمست و با آنکه معنی
مذکور نزدیکتر است بآنچه ائمه لغت در تفسیر کعب ذکر کرده اند و جواب او اینست که ظاهر

زعش و عوی م

دقیق

قدمین کعب در حدیث زراره واقع است نمیتواند بود که بر وجه اطلاق ماخوذ باشد بلکه ناچارست
که بر مقید محمول شود چرا که مفاد اطلاق وجوب استیعاب تمام ظهر قدمست طولا و عرضا
و هیچکس از علما قایل بآن نشده چه از کلام هیچکس حکم بوجوب استیعاب عرضی ظاهر نیست
و کلام امام محمد باقر علیه السلم که اذا مسحت بشیء من راسک او بشیء من
قدمیک ما بین کعبیک الی اطراف الاصابع فقد اجزاک
یعنی هرگاه مسح کنی بعضی از سر خود را یا بعضی از پاهای خود را از کعبین تا سر انگشتان
هر آینه کافی خواهد بود ترا و ادای واجب در حق تو متحقق خواهد بود و در روایت زراره
و بکیر پسران اعین که با ترجمه اش سبق ذکر یافت نص است در خلاف آن و شیخ ابو
القاسم علیه الرحمه در کتاب معتبر که از مصنفات اوست گفته است که واجب نیست استیعاب
قدمین بمسح بلکه کفایت میکند که مسمای مسح در ضمن آن متحقق باشد از سر انگشتان تا
کعبین و اگر چه بعرض یک انگشت باشد بد و دلیل اول اجماع اهل بیت علیهم السلام
بران دویم معطوف بودن رجلین در آیه وضو که سبق ذکر یافت بر رؤس
که باتفاق مسح بعضی از آن واجبست چرا که معطوف میباید که در جمیع احوال در حکم
معطوف علیه باشد و اما اهل لغت که نسبت این تفسیر بایشان داده اگر مراد او ائمه
لغت اهل سنت است ایشان در آن خلاف و همه بران متفقند و اگر مراد لغویین شیعه است
هیچکس از ایشان باین قایل نشده بلکه همه اتفاق دارند بر آنکه کعب قبتای قدمست
تا اینجا ترجمه کلام شیخ شهید بود در ذکری و الحق تشنیع بر علامه را قدس سره از حد اعتدال
بیرون داده است و سخن او را در تخطیه و تزییف مذهبا و دراز کشیده و حال آنکه عنقریب
بوضوح خواهد پیوست که حق با علامه است و تشنیع مذکور در موقع خود نیست

و عجب آنکه شیخ علی اعلی الله شانه نیز در تشنیع تبعیت او کرده و در شرح قواعد الاحکام
عباراتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست آنچه علامه در تفسیر کعبین ذکر کرده خلاف آنچیزیست
که علمای ما بر آن اجماع کرده اند و او درین تفسیر منفرد است و معهذا در بعضی از کتب خود
ادعا کرده است که مراد از عبارات اصحاب در تفسیر کعب اینست و کسی که عبارات ایشانرا
بر غیر این معنی حمل کرده تحصیل معنی کلام ایشان خوب نکرده و استدلال کرده است
بر مطلب مذکور ببعضی احادیث و بکلام اهل لغت و این سخنی از علامه بغایت عجیب است چرا که
عبارات علما صریحست در خلاف آنچه او دعوی کرده و ناطقست باینکه کعبین دو استخوانیست
که از میان ظهر قدم بر آمده و در پیش ساق که جای معقد شراک نعلین عربیست و قابل
تاویل نیست و احادیث و اخبار نیز صریحست در آن و کلام اهل لغت در باب مذکور مختلف
و از اهل لغت شیعه هیچکس خلاف نکرده در آنکه کعب بر آمدگی ظهر قدمست و عمید الرؤسا
که از مشاهیر لغویین شیعه است در کتاب کعب از کتب خود سخن را درین مقام بسط تمام داده
و شواهد بسیار ایراد کرده بر آنکه کعب بر آمدگی مذکور است و بالجمله اگر از مفصل میان قدم
و ساق که کعب را بان تفسیر کرده نفس مفصل اراده کرده نه عبارات هیچیک از علما
سنی و شیعه با آن موافقست و نه کلام اهل لغت و آنچه در اشتقاق لفظ کعب ذکر کرده اند
از آن ابا تمام دارد چرا که اشتقاق آنرا از کعب بمعنی ارتفع و نتا اعتبار کرده اند
و گفته اند که از اینجاست که چون پستان دختر بر می آید عرب میگوید کعب ثدی الجاریه
و حال آنکه در مفصل بر آمدگی و نتوی نیست و اگر بر آمدگی خواسته که بر جانب یمین و
یسار قدم واقعست چنانچه مذهب اهل سنت است هیچ شک نیست که مسح ز و هیچکس با آن
منتهی نمیشود و حال آنکه آیه ناطقست باینکه کعبین می باید نهایت مسح باشد تمام شد ترجمه

کلام شیخ

کلام شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد و شیخ ضیاء الدین نیز پیروی ایشان کرده و در شرح
ارشاد و بعد از آنکه دو حدیث نقل کرده که دلالت دارد بر آنکه کعب بر ظهر قدم واقعست
و عبارتی آورده که حاصل معنی آن اینست هیچ شک نیست که کعبی که مصنف دعوی
کرده که از ظهر قدم مرتفع نیست بلکه مفصل میان ساق و قدمست و مفصل میان
دو شئی نمیتواند بود که در وسط یکی از دو شئی مذکور باشد و عجب است از مصنف که
در کتاب مختلف ذکر کرده است جمعی که از عبارات اصحاب غیر این معنی فهمیده اند معنی
کلام ایشانرا خوب تحصیل نکرده اند و در آن باب اشتباه بهم رسانیده اند بارها
آنکه کسی که معنی عبارات ایشانرا خوب تحصیل کرده بر او مشتبه نخواهد بود که مراد ایشان
بکعب مفصل میان ساق و قدمست و بعد از آن نقل عبارات مذکوره بعینه کرده و حال
آنکه هر کس بهره از طریق تحصیل معانی از عبارات داشته باشد اگر خواهد معنی مقصود را
از عبارات مذکوره تحصیل نماید نه خود راهی بر آن خواهد یافت و نه راهنمائی راه آنرا
باو خواهد نمود انتهای ترجمه کلام زبدة الکرام آیة خلاصه کلام آنکه تشنیع این دو شیخ بزرگوار
رحمهم الله درین مقام بر علامه قدس سره چنانچه از عبارات ایشان که در مصنفات خود
ایراد کرده اند و ترجمه آن مذکور شد ظاهر میشود وارد است بر پنج امر اول آنکه کعب را
معنی گفته است که هیچکس از اهل اسلام بان قایل نیست و این خرق اجماع مرکب و
احداث قول ثالث است که هیچکس تجویز آن نکرده دوم آنکه معنی مذکور مخالف معنیست
که از کلام اهل لغت فهم میشود و هیچ کس از ایشان قایل نشده است باینکه کعب مفصل است
سیم آنکه آنچه قوم در اشتقاق لفظ کعب ذکر کرده اند با آن موافقت ندارد چرا که
ایشان گفته اند که کعب از کعب بمعنی ارتفع و نتا مشتقست و در مفصل که او کعب دانسته

شو وار تفاعی نیست **چهارم** آنکه تفسیر مذکور مخالف مدلول احادیث و اخباریست که از ائمه
اطهار صلوات الله علیهم اجمعین درین باب روایت شده است **پنجم** آنکه گمان برده است که عبارات علما
همه موافق قول اوست با آنکه عباراتی که از ایشان نقل کرده اند صریحست در آنکه کعب دو
استخوان برآمده است در پشت پاها و مفصلی که او میگوید بمعنی کعب نمیدانند نه در پشت پا
واقعست و نه برآمدگی دارد و حال آنکه هر کس امعان نظر درین مقام کرده بدیده بصیرت
و نظر خبرت درنگرد میباید که تشنیعات مذکوره بر علامه قدس سره در موقع خود نیست
و دامان دانش او از آلودگی بامثال آن پاکست بلکه آنچه او در آن رفته عین صوابست
و هیچ شبهه در حقیقت آن نیست و احادیث صحیحه با آن ناطقست و مدلول عبارات علما
با آن موافق و آنچه علمای تشریح درین مقام ذکر کرده اند دلالت واضحه بر آن دارد و
اهل لغت اتفاق بر خلاف آن ندارند بلکه آنچه ارباب تحقیق از ایشان برآنند شاهد
برآنست و کلام علماء اهل سنت که قبل از علامه بوده اند صریحست در نسبت قول مذکور
بعلمای شیعه و کتب ایشان مملوست از تشنیعاتی که درین باب بر شیعه کرده اند
و ما این اجمال را بر وجهی تفصیل میدهیم که کسی را شبهه درین مقام نماند والله الموفق

تفصیل اجمال روایت کرده شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه والمغفرة بطریق صحیح
از زراره و بکیر پسران اعین انهما سئلا امام ابا جعفر محمد بن علی الباقر ع
عن وضوء رسول الله ص فدعا بطست او تور فیه ماء ثم حکی وضوء
رسول الله ص و فی آخر الحدیث قلنا اصلحک الله فاین الکعبان
قال ههنا یعنی المفصل دون عظم الساق فقلنا هذا ما هو قال
هذا عظم الساق یعنی پرسیدند ایشان از امام محمد باقر ع که وضوی

پیغمبر

پیغمبر ص چون بوده است پس امام ع در مقام بیان آن شده طلب کردند طشتی یا
ظرفی که در آن پاره آب بود و حکایت وضوی پیغمبر ص کردند و در آخر حدیث مذکور
ذکر کرده اند که بعد از آن ما دعای آنحضرت کرده پرسیدیم که کعبین کجاست حضرت فرمودند
اینجاست و اشاره بمفصلی کردند که در تحت استخوان ساقست بعد از آن ما اشاره بعظم ساق
کردیم و پرسیدیم که این چه چیزست حضرت فرمودند که این عظم ساقست کعب نیست و
ظاهرست که این حدیث صحیح صریحست در آنچه علامه رحمه الله مدعی آنست و قابل تأویل نیست
و لهذا در مختلف دلیل اولی که بر مطلب مذکور ایراد کرده این حدیثست و در منتهی المطلب
استدلال بر مطلب مذکور اکتفا بهمین حدیث کرده و در مقام ذکر دلیل دیگر نشده
و از شیخ شهید علیه الرحمه عجبست که با آنکه در کتاب ذکری بنهایه غلو در ذکر دلایل علامه
بر مدعی مذکور و تزییف آنها دارد این حدیث را نقل نکرده و جوابی از آن نگفته و
حال آنکه دلیل عمده علامه درین باب این حدیثست و مدار او در اثبات مطلب مذکور
برهمینست و عجبتر آنکه حدیث مذکور را اول از دلایل خود ساخته است بر آنکه کعب قبتای
قدمست نه مفصل میان ساق و قدم با آنکه دلالتش بر خلاف آن از آفتاب روشن‌تر است
فاعتبروا یا اولی الابصار و بعد از آن استدلال کرده است بآنچه میسر بن صدقه از
امام محمد باقر ع روایت کرده است که انه وصف الکعب فی ظهر القدم یعنی کعب را
بیان کرد که در پشت پاست و بآنچه هم او از امام مذکور نقل کرده است که انه ع وضع یده
علی ظهر القدم وقال هذا هو الکعب یعنی امام ع گذاشتند دست مبارک خود را
بر پشت پا و فرمودند اینست کعب و حال آنکه هیچیک ازین دو حدیث دلالت ندارد
بر خلاف مذهب علامه چرا که او مفصلی را که کعب میداند نیز بر پشت پا واقعست چنانکه

بعد از این بظهور خواهد رسید ان شاء الله تعالی و اما اهل لغت که ایشان تصریح کرده اند با آنکه
جمیع مفصلها را و بندهایی را که در میان نیزه و نی میباشد کعب مینامند از آنجمله
در صحاح باین عبارت مذکور است که کعوب الرمح النواشز فی اطراف الانابیب و در مغرب
باین عبارت الکعب العقدة التی بین الانبوبتین فی القصب و در قاموس باین عبارت که
الکعب کل مفصل للعظام و العظم الناشز فوق القدم و حاصل معنی عبارات مذکوره
اینست که مفصل را و بندهای نی نیزه و کعب نی ها را می نامند و ابو عبیده که از مشاهیر
اهل لغت است گفته است الکعب هو الذی فی اصل القدم منتهی الیه الساق بمنزلة کعاب
القناة یعنی کعب آنست که در بیخ قدم واقعست و ساق با آن منتهی میشود مانند بندهای
نیزه و امام فخر رازی در تفسیر کبیر تصریح کرده است باینکه مفصل را کعب میگویند پس ظاهر شد
که علامه در کعب گفتن مفصل مخالفت اهل لغت نکرده است بلکه اکثر با او در تسمیه مذکور
موافقند و تشنیع شیخ علی بر وی که آنچه او گفته است موافق هیچیک از اقوال علما نیست
و اهل لغت نیز بآن قایل نشده اند از نهج استقامت دور است و علمای تشریح مثل
جالینوس و شیخ ابو علی و بعضی دیگر از شراح قانون مثل قرشی و غیره او تصریح کرده اند
که قدم مرکب از بیست و شش استخوانست و بالای همه کعب واقعست و کعب استخوانیست
در شکل نزدیک بمدور که واقعست در محل اتصال ساق و قدم و دو برآمدگی از دو
جانب آن در جهه فوق واقعست که در می آید هر یک از آنها در سوراخی از سوراخهایی
که در قصبه ساق واقعست و دو برآمدگی دیگر در جهه تحت که در می آیند در سوراخهایی
در استخوان پاشنه ثابت و ساق مرکب از دو قصبه است بهم متصل انسی و وحشی
انسی آنکه یعنی در جانب انسانست کنده تر و بزرگتر است از وحشی و آن را قصبه عظمی می نامند

وان

وآن متصل است از جانب بالا باستخوان زانو و وحشی یعنی آنکه از جانب بیرونست کوچکتر
از آن و از پایین گرفته مرتبه مرتبه باریکتر میشود تا آنکه پیش از رسیدن باستخوان زانو
انقطاع می یابد و در طرف پایین هر یک از اینها و قصبه سوراخی واقعست که برآمدگیها که
مذکور شد که در جانب بالای کعب واقعند در آنها در می آیند چنانکه اطراف اینها و قصبه کعب را
از همه جانب فرا میگیرد و سوی جانب مؤخر که استخوان میان پاست نزدیک [illegible]
پس کعب استخوانی باشد در پشت پا میان استخوان ساق و استخوان پاشنه که بآن متصل
میباشد بساق و قدم و توابع آنها بدین کلام اقتصار میرود و در نقل کلام شیخ ابو علی
در قانون بعینه و ترجمه تشریح عبارت قرشی در شرح آن قال الشیخ فی مبحث تشریح
عظام القدم من القانون و اما الکعب فان الانسان منه اشد تکعیبا
من کعوب سایر الحیوانات و کانه اشرف عظام القدم النافعة فی الحرکة
کما ان العقب اشرف عظام الرجل النافعة فی الثبات و الکعب موضوع
بین الطرفین الناتئین من القصبتین یحتویان علیه من جوانبه
اعنی من اعلاه و قفاه و جانبه الوحشی و الانسی و یدخل طرفاه
فی العقب فی النقرتین دخول ارکز و الکعب واسطة بین الساق و
العقب به یحسن اتصالهما و یتوثق المفصل بینهما و هو موضوع فی
الوسط بالحقیقة و ان کان قد یظن بسبب الاخمص انه منحرف
الی الوحشی و شارح قرشی در شرح این کلام عبارتی ایراد کرده است که
ترجمه اش اینست بدرستی که استخوانهای قدم منقسمست بشش قسم کعب و پاشنه و عظم
زورقی و عظام رسغ و عظام مشط و عظام انگشتان و ما در مقام شرح بهر یک

بیان می‌کنیم اما کعب باید دانست که برآمدگی و گردی کعب انسان از کعب سایر حیوا
پیشتر است بواسطهٔ آنکه پاهای انسان را قدم هست و اصابع و بواسطهٔ سهولت حرکت
دادن قدم بانقباض و انبساط که عبارت از بهم آمدن و از هم وا شدن است احتیاج
دارد تا آسان شود در وقت راه رفتن در سر بالا و سر اشیب و در زمین هموار و
ازین جهت که احتیاج دارد باینکه مفصل ساق و با قدم بانهایت قوت و استحکام
ملایم و سهل الحرکه باشد و نمیتواند بود که مفصل مذکور بیک برآمدگی مدور باشد
که در استخوان ساق در آید چه اگر همچنین باشد لازم می‌آید که در وقت راه رفتن پیش
بجانب پهلو میکشته باشد بلکه گاه باشد که بجانب عقب نیز بگردد و نیز لازم می‌آید که
ترکیب ساق با قدم فاسد باشد و همیشه در وقت راه رفتن پاها بر هم میسائیده
باشد پس ناچار است که برو آمدگی باشد که آنرا دو زایده میگویند تا آنکه اتصال
هر یک از آن دو با استخوان مانع آید از حرکت دیگری بر دور خود و نمیتواند بود که
این دو زایده یکی در پیش پا باشد و یکی در عقب چه اگر همچنان باشد حرکه انقباضی و
انبساطی آن که بپس پا واقع میشود دشوار خواهد شد پس البته باید که این دو
زایده یکی بر جانب راست واقع باشد و یکی در جانب چپ و ناچار است که از هم دور
باشند بمسافت معتد به تا ممانعت هر یک حرکت دیگر را بر دور خود بیشتر باشد
و ازین جهت که نمیتواند بود که ساق یک قصبه داشته باشد بلکه ناچار است که
ترکیب آن از دو قصبه باشد که هر زایدهٔ در حفرهٔ یکی از آنها چه اگر یک استخوان باشد
بزرگی هر دو و این دو حفره بر دو جانب او واقع باشد لازم خواهد آمد که کنده
و جسیم باشد و ساق را از آن گرانی و ثقل تمام حاصل باشد و ازین جهت که بهمین طریق

مابین

بین ساق که متصل بمفصل مذکور است دو قصبه است و در جانب فوق که با استخوان
زانو اتصال دارد بیکی اکتفا شده و دیگری قبل از وصول بزانو انقطاع یافته و
اینکه لازم است که اتصال ایشان برین وجه باشد که حفره در قصبهٔ ساق باشد و زایده
در استخوان قدم نه بر عکس بواسطه آنست که غرض از تعدد قصبه چنانچه مذکور شد خفت
ساق است و این منافات دارد باینکه زایده بر آن واقع شود چه زایده باعث گرانی و
ثقل میشود بخلاف حفره که بخلاف آن ظاهر است موجب زیادتی خفت پس از همین سبب
آنکه وضع این مفصل برین وجه است که حفرتین در قصبهای ساق واقعست و زایدتین که
در اینها در می‌آید بر استخوان قدم انتهی ترجمه کلامه پس کلام علمای تشریح نیز صریح است در آنکه
کعب استخوانیست در مفصل ساق و قدم و از احادیث ماضیه و کلام اهل لغت که بعضی از آنها
مذکور شد در رسید که نفس مفصل را کعب میگویند و گویا اطلاق کعب بر آن مجازست
استخوان مذکور باشد نه بطریق حقیقت و بالجمله ظاهر شد که کعب را بر چهار چیز اطلاق
کرده اند اول برآمدگی که بر دو جانب پا واقعست و بلندی میان پشت پا که مابین مفصل
ساق و مشت واقعست دوم برآمدگی که عوام آنرا کله پا میگویند سیوم نفس مفصل
چهارم استخوان برآمدهٔ که بر پشت پا واقعست متصل بقصبتین ساق و علامه رحمه الله
اینمعنی را اختیار کرده و انکار نموده برآنکه کعب نتو و برآمدگی است تا مختار او
مخالف اشتقاق لفظ کعب باشد بلکه در کتاب تذکره تصریح بآن کرده و گفته است که کعب
مفصل ساق و قدمست پس ظاهر شد که مراد او عظم مذکور است نه نفس مفصل و بعد از
نقل اجماع علمای امامیه بر مذهب مذکور گفته است که مذهب محمد بن حسن نیز اینست
و از جملهٔ اموری که مؤید علامه است در نسبت این قول بعلماء امامیه آنست که اکثر کتب لغات

اهل سنت متمسکند بانکه کعب نزد جماعتی که قایل بمسح‌اند استخوانیست که در مفصل
ساق و قدم واقعست از آنجمله امام فخر رازی در تفسیر کبیر انجا که تفسیر قوله تعالی
وارجلکم الی الکعبین میکند کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست جمهور علمای
برانند که کعبین عبارت از دو برآمدگیست که در دو جانب ساق واقعست و علمای
امامیه و جمعی که بوجوب مسح پا رفته‌اند گفته‌اند کعب عبارت از استخوانیست مدور مانند
کعب گوسفند و گاو که نهاده شده در زیر استخوان ساق بجایی که مفصل ساق و قدم
شده است و این قول محمد بن حسن است و اصمعی نیز اختیار این قول کرده بعد از آن
میگوید دلیل امامیه بر آن اینست که اسم کعب را در جمیع حیوانات بر استخوان مذکور
اطلاق میکنند پس میباید در مادهٔ انسان نیز چنین باشد و مفصل را نیز کعب میخوانند
و از اینجاست که بندهای نیزه را کعب میگویند و در میان قدم نیز مفصلی هست پس میباید
آنرا نیز کعب توان گفت تا اینجا ترجمه کلام امام فخر رازی بود در تفسیر کبیر و صاحب کشف
که حاشیه ایست بر کشاف نزد تفسیر آیه مذکوره کلامی ایراد کرده که ترجمه اش اینست
اگر مراد در آیه مسح میبود هر آینه بجای الی الکعبین الی الکعاب بصیغه جمع یا الی الکعب بصیغه
مفرد گفته میشد و چرا که بر آن تقدیر کعب مفصل ساق و قدم خواهد بود و آن در هر پای
یکیست پس اگر نظر بهر رجل است مفرد مناسبست و اگر مقصود آنست بصیغه جمع اما هر گاه غسل
مراد باشد کعبان برآمدگیهای دو جانب پا خواهد بود و آن در هر پا دو تاست پس مراد
آن بصیغه تثنیه صحیح خواهد بود باعتبار هر رجل و فاضل نیشابوری در تفسیر خود
بعد از آنکه نقل مذهب جمهور علماء اهل سنت کرده گفته است که امامیه و هر کس که قایل بمسحست
میگویند کعب استخوانیست مدور که در تحت استخوان ساق نهاده شده در جایی که مفصل ساق

و قدمست همچنانکه در پاهای سایر حیوانات و مفصل را نیز کعب مینامند و از اینجاست که
بندهای نیزه را کعب میگویند و دلیل جمهور علما اینست که اگر کعب آن میبود که امامیه میگویند
چون در هر پای یکیست سزاوار این بود که در حکم الی الکعاب گفته میشود چنانچه مرافق چون
در هر دست یکی واقعست الی المرافق گفته شده و نیز استخوان مدوری که در مفصل ساق
و قدمست چیزی پنهانست که معرفت بآن حاصل نیست مگر ارباب علم تشریح را
و دو استخوان برآمده از دو جانب ساق را که ما کعب مینامیم محسوس همه کس است
و خفایی ندارد و مناط تکلیف بندگان بر امر ظاهر است پس حمل کعب بر آن اولی
باشد انتهی ترجمه کلامه و بالجمله نهایت تعجب حاصل است از فضلای مذکورین که با جود
با وجود ملاحظه این استشهادات و روایات واضحه چون در ساحت انتقام پای تحریر
ایشان ثبات نورزیده و در مقام تشنیع بر علما و اختیار این مذهب در آمده
اند و گفته‌اند آنچه او گفته خلاف اجماع مرکبست و هیچکس از علماء اسلام باین قایل
نشده و گمان اینست که امری که ایشان را درین ورطه انداخته اشتباه عبارات علمای
چنانچه علامه نیز خود در مختلف و منتهی المطلب اشعاری بآن کرده و منشاء آن اینست که
ایشان تصریح کرده‌اند بانکه کعب از کعب بمعنی ارتفاع مشتق است و اکثر عبارات ایشان
ناطقست بانکه کعبین دو استخوان برآمده است در پشت قدم و متبادر از برآمده
آنرا دانسته‌اند که برآمدگی آن ظاهر و محسوس باشد بحسب بصر و در پشت پا استخوانی بر
آنوجه که برآمدگی آن محسوس و ظاهر باشد نیست الا دو برآمدگی دو جانب ساق
و دو برآمدگی میان پشت پا ما بین مفصل و مشت و دوی اول مراد نیست بالاتفاق
علمای ما پس ناچار حکم کرده‌اند که دو برآمدگی آخر مرادست و جمعی که مفصل کعب را

دانسته اند غلط کرده اند بواسطه آنکه در مفصل نیست و برآمدگی نیست و خلاف شده اند
از استخوان مدور مذکور بواسطه کوتاهی قوت باصره از درک انها ادی انجام
مخفی نماند که ایرادی که شیخ شهید رحمه الله بر علامه قدس سره کرفته که استیعاب مسح ظهر
قدم را علامه قایل بان شده هیچیک از علمای ما بران نرفته اند اگر بدیده تحقیق
ملاحظه شود بر علامه وارد نیست و علامه نیز قایلست بانکه استیعاب تمام ظهر قدم
لازم نیست بلکه مراد او استیعاب طول ظهر قدمست که از سر انگشتان باشد تا اصل
ساق چنانکه در تذکره عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست واجب نیست استیعاب
پاها بمسح یعنی مسح کردن تمام پشت پا بلکه کافیست مسح از سر انگشتان تا کعب و اگرچه
بیک انگشت باشد نزد اهل بیت علیهم السلام بعد از آن گفته است و وجبست استیعاب طول القدم
از سر انگشتان تا مفصل و اگر مراد شیخ شهید نیست که این استیعاب را هیچکس قایل نشده
بنابرانکه گمان برده است که کعب پیش همه برآمدگی میان پشت پاست نه مفصل میان
بحث دوم خواهد بود و حقیقت آن باجمال وجهی ظاهر شد فتامل **حدیث پنجم**
روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ الطایفه شیخ مفید علیه الرحمه از احمد بن محمد از
پدرش و محمد بن الحسن که احوال ایشان سبق ذکر یافت از محمد بن یحیی و احمد بن ادریس
بن محمد الاشعری القمی که از ثقات روات حدیث است و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
کافی از و حدیث بسیار روایت کرده و احادیثی که روایت کرده اکثر صحیح و معتبر است
از محمد بن یحیی بن عمران الاشعری القمی که ثقه و جلیل القدر بوده و حدیث بسیار
ازو روایت شده و اگرچه در حق او گفته اند که از مردم ضعیف بسیار نقل حدیث کرده
اما در خودش طعن نکرده اند از حسن بن علی بن عبد الله المغیرة الکوفی که علمای

رجال

رجال و مرتبه توثیقش کرده اند و معتمدش دانسته از علی بن حسان از عم او عبد
الرحمن بن کثیر الهاشمی که علمای رجال حکم بتضعیف هر دو کرده اند و گفته اند که علی بن
حسان واقفی بوده یعنی بعد از امام موسی علیه السلام قایل بامامت کسی نبوده از
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و هم بسند مذکور نقل شده از شیخ مفید
رحمه الله از ابو القسم جعفر بن محمد بن موسی قولویه که از ثقات رجال شیعه است و نهایت
مهارت در فقه و حدیث داشته و صاحب تصانیفست از محمد بن یعقوب بن
اسحق الکلینی که کتاب کافی در حدیث که بکلینی مشهور است از مصنفات اوست و چند
کتاب دیگر در حدیث نیز تصنیف دارد و شیخ علمای وقت خود بوده و ثقه و جلیل
القدر است و مولدش کلین است که دهی از دهات ری است و فوتش در سال سیصد و
بیست و نه هجری در بغداد اتفاق افتاده و مصنف دام ظله عبارت رحمه الله را
موافق تاریخ مذکور یافته است رحمة الله علیه از علی بن ابراهیم از پدرش ابراهیم بن
هاشم القمی که اصل او از کوفه است و از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده و اکثر علمای
رجالی حکم بجرح و تعدیل او نکرده اند اما علامه در خلاصه رجال میگوید والارجح قبول
قوله از قاسم الخزاز از عبد الرحمن بن کثیر که علماء رجال حکم بتضعیفش کرده اند
و نسبت وضع حدیث باو داده اند از امام جعفر صادق علیه السلام قال بینا
امیر المؤمنین ذات یوم جالس مع ابن الحنفیة رض اذ قال له یا محمد
ائتنی باناء من ماء اتوضأ للصلوة فاتاه محمد بالماء فاکفاه بیده
الیمنی علی یده الیسری ثم قال بسم الله والحمد لله الذی جعل الماء طهورا
ولم یجعله نجسا قال ثم استنجى فقال اللهم حصن فرجی واعفه واستر

عورتی وحرمنی علی النار قال ثم تمضمض فقال اللهم لقنی حجتی
یوم القاک واطلق لسانی بذکرک وشکرک ثم استنشق فقال اللهم لا
تحرم علی ریح الجنة واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها وریحانها وطیبها
قال ثم غسل وجهه فقال اللهم بیض وجهی یوم تسود الوجوه
ولا تسود وجهی یوم تبیض الوجوه ثم غسل یده الیمنی فقال اللهم
اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا
یسیرا ثم غسل یده الیسری فقال اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی
ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران
ثم مسح راسه فقال اللهم غشنی برحمتک وبرکاتک ثم مسح رجلیه
فقال اللهم ثبتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل
سعیی فیما یرضیک عنی ثم رفع راسه علیه السلم فنظر الی محمد
فقال یا محمد من توضا مثل وضوئی وقال مثل قولی خلق
الله له من کل قطرة ملکا یقدسه ویسبحه ویکبره فیکتب
الله له ثواب ذلک الی یوم القیمة شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز
وسه بیتش وانجام آغاز مشتمل بر دو بیتش شعر اول امام علیه السلام گفت
نشسته بود روزی امیر المؤمنین علیه السلم با فرزند خود محمد بن حنفیه رضی الله عنه
که گفت ای محمد بیاور از برای من ظرفی از آب تا وضو سازم از برای نماز پس محمد بن حنفیه
امتثال امر پدر بزرگوار نموده از برای وضوی آنحضرت آب آورد پس حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم بر داشتند از آن آب بدست راست خود و بر دست چپ ریختند و

آن

آن چنین سه بار خواندند که بسم الله والحمد لله الذی جعل الماء طهورا ولم
یجعله نجسا یعنی تبرک میجوییم در ابتدای این فعل بنام پروردگار خود
وستایش مر خدایی را که گردانید آب را پاک و پاک کننده تا آن خود را از لوث
خبث ونجاست حدث پاک سازیم ونگردانید او را نجس تا نتوانیم خود را بآن پاک
ساخت گفت بعد از آن حضرت استنجا فرمودند یعنی در مقام تطهیر عورتین در آمدند
و در آن چنین مرتکب خواندن این دعا شدند اللهم حصن فرجی واعفه
واستر عورتی وحرمنی علی النار یعنی بار خدایا نگهدار عورت مرا
از ملامست ببدن نامحرم ونظر افتادن غیر بر آن وپوشان عورت مرا از چشم
مردم وحرام گردان مرا بر آتش دوزخ تا نتوانند مرا دریافت بتوفیق اجتناب
از معاصی واشتغال بطاعت وعبادت تو گفت بعد از آن مضمضه کردند یعنی آب
سه مرتبه بدست مبارک خود در دهان کردند و در آن چنین مبادرت بخواندن
٤ این دعا فرمودند اللهم لقنی حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکرک
وشکرک یعنی بار خدایا تلقین من کن و زبان من ده حجت مرا روزی که
بموقف لقای تو در آیم تا بآن توسل جوییم بجواب آنچه از من پرسند وگویا
ده زبان مرا بذکر خود تا همیشه بآن مشتغل باشم بعد از آن استنشاق کردند
یعنی سه مرتبه بدست مبارک آب در بینی کردند و در آن چنین تکلم باین دعا نمودند
اللهم لا تحرم علی ریح الجنة واجعلنی ممن یشم ریحها و
روحها وطیبها یعنی بار خدایا حرام مگردان بر من نسیم بهشت را وگردان
مرا از جمله کسانی که استنشاق آن میکنند و از نکهت وبوی خوش آن دماغ جان

معطر میسازند کف بعد از آن روی مبارک را شستند و در حال غسل این دعا
بر زبان مبارک گذرانیدند اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه
ولا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه یعنی بار خدایا سفید روی
گردان مرا روزی که بندگان گنهکار تو از خجلت بسیاری گناه خود سیاه
روی میشوند و سیاه روی مگردان مرا روزی که بندگان نیکوکردار تو
در جزای حسن کردار سفید روی میباشند بعد از آن دست راست را شستند
و در حال شستن آن مشغول بخواندن این دعا بودند اللهم اعطنی
کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا
یسیرا یعنی بار خدایا در موقف عرصات که نامهٔ اعمال نیکوکاران بدست
راست ایشان داده میشود و نامهٔ سیاه بدکرداران بدست چپ تا بر اعمال
خود اطلاع یابند و جزایی که بایشان رسد حق و عین معدلت و نهند نامهٔ
اعمال مرا بدست راست من ده و از تقصیرات من که مقتضی نامه بدست چپ
دادن باشد درگذر و خلود در بهشت عنبر سرشت را با آسانی بمن ارزانی دار
و چون مرا در معرض حساب آوری حساب مرا با آسانی و سهولت بگذران
بعد از آن دست چپ را شستند و بخواندن این دعا تبرک جستند اللهم لا
تعطنی کتابی بشمالی ولا تجعلها مغلولة الی عنقی و
اعوذ بک من مقطعات النیران یعنی بار خدایا نامهٔ اعمال
مرا در موقف عرصات بدست چپ من مده و مگردان آنرا طوق گردن
من و پناه میبرم برحمت و مغفرت تو از جامهایی که خیاط قهر و غضب تو از (جامه های آتش)

قطعه

قطعه آتش فراهم آورده است و بجهت پوشش بندگان گنهکار مقرر شده و بعد از آن مسح
کردند سر مبارک را و این دعا بر زبان آوردند اللهم غشنی برحمتک و
برکاتک یعنی بار خدایا رحمت خود را شامل من ساز و از برکات نعمت خود مرا بی بهره
مگذار بعد از آن پایها را مسح کردند و این دعا بر زبان بر زبان معجز بیان جاری ساختند
اللهم ثبتنی قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی
فیما یرضیک عنی یعنی بار خدایا بر پای دار مرا بر پل صراط و اقدام مرا از
لغزیدن نگاه دار روزی که قدمهای عاصیان در حین مرور بر آن بلغزش در می آید و
همگی سعی مرا مصروف دار بر اموری که متضمن حصول رضای تو باشد بعد از آن
سر مبارک را بالا کردند و بجانب محمد حنفیه نظر افکنده فرمودند ای محمد هر بنده از بندگان
مومن که وضو سازد مثل این وضو و بگوید آنچه من گفتم در هر وقت و هر آینه بیافریند
حضرت عزت عظمت شانه مر جزای عمل او را بازای هر قطره از قطرات آبی که در آن وضو
صرف کرده است ملکی که تقدیس و تسبیح و تکبیر او میکرده باشد تا روز قیامت و ثواب
عمل او را تا روز قیامت در نامهٔ اعمال آن بنده مومن ثبت کرده هند و ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم سخن دوم
بنیا امیر المومنین ذات یوم منیا که در امثال انتقام مستعمل میشود همان بین ظرفیت
که فتحه نون آنرا اشباع کرده اند و تبدیل بالف یافته و در غالب اوقات اذ فجائیه بعد از و
واقع میشود و جمله میشود بنیا هو فی عسر اذ جاء الفرج یعنی در میان تنگی و عسرت بودم
که ناگاه فرج و گشایش بمن روی آورد و عامل بین را بعضی محذوف میدانند و فعلی که
بعد از و واقعست مفسر آن میدانند و بعضی میگویند ظرف مذکور در مقام خبر مبتدای محذوفست

وآن مصدریست که فعل وی مع بعد از او از آن اشتقاق یافته پس تقدیر مثال مذکور چنین
خواهد بود که یمین اوقات اعتذاری مجیئ الفرج فاکفاه سریع لمعنی اکفا
اینجا معنی یخبن الیت از آنا وا از کلام صاحب صحاح چنین معلوم میشود که اکفا بمعنی
در لغت ثابت نیست بلکه صحیح کفات و عبارتی که او اکرده نیست کفأت الاناء ای کببته
وقلبته فهو مکفوء وزعم ابن الاعرابی ان اکفأته لغة وهیچ ثابت
که وقوع آن در کلام امام علیه السلم اقوی دلیلست بر ثبوت آن ثم قال کلمه ثم اینجا بملاحظه
معنی تراخی استعمال شده چنانچه ارباب تفسیر در تفسیر قوله تعالی ثم انشأناه
خلقا آخر گفته اند که ثم در کلام مذکور بر این وجه مستعمل شده مترجم گوید
در حدیث رابع چنانچه سبق ذکر یافت ثم بملاحظه معنی تراخی استعمال شده و از مصنف
دام ظله اشاره بآن شده پس انسب آن بود که استشهاد بکلام مفسرین در تفسیر
آیه مذکور اتخاذ و قعود و لم یجعله بجنبا بجنس با معنی تفتیح وکسر جیم هر دو وارد
بهر دو وجه خواندن آن جایز است نهایتش بکسر جیم مشهورترست اللهم حصن
فرجی فرا که از مشاهیر علمای عربیت است ذکر کرده است که اصل اللهم یا الله امنا بالخیر
است یعنی خدایا قصد کن ما را بخیر یعنی بر وجهیکه خیر تو بما رسد یا بر وجهی که اوضاع و
احوال ما مقرون بخیر باشد و شری بما عاید نگردد و بواسطه تخفیف در کلام تعبیر از آن
عبارت بلفظ اللهم شده که چون بر زبانها کثیر الدور است و اکثر اوقات تلفظ با آن
واقع میشود بر زبان گران نباشد و اکثر نحویان بر آنند که اصل اللهم یا الله است که حرف
ندا را حذف کرده اند و میم مشدده را عوض آن ملحق ساخته و شیخ رضی که از اعاظم
علمای نحو است کلام فرا را رد کرده است و باطل دانسته باین دلیل که عرب گاهی که

درمقام

در مقام نفرین باشد میگوید اللهم لا تؤمهم بالخیر یعنی بار خدایا قصد مکن
ایشان را بخیر پس اگر اصل اللهم یا الله امنا بالخیر باشد تخالف وتناقض خواهد بود میان
جزو اول کلام مذکور که اللهم است و جزو آخر و استعمال آن صحیح نخواهد بود لیکن
استعمال شده پس اصل اللهم آن نباشد و درین دلیل نظریست چنانچه بر متامل مخفی نیست
مترجم گوید وجه نظر بر حاشیه بر این وجه ایراد شده که اصل اللهم بنا بر آنچه فرا
دعوی کرده که یا الله امنا بالخیر است بضمیر متکلم و جزو آخر در مثال مذکور که شیخ رضی
دعوی آمدن آن در کلام عرب کرده است لا تؤمهم بالخیر است بضمیر غایب پس میان این
تناقض نباشد بلی اگر اللهم لا تؤمنا بالخیر از عرب شنیده میشد دلیل فرا را وجهی میبود و
ظاهر آنست که بر این وجه از عرب شنیده نشده است و بخاطر میرسد میتواند مراد فرا
از مثال مذکور اللهم لا تؤمنا بالخیر باشد و تغییر از ضمیر متکلم بضمیر غایب بنا بر آن کرده باشد
که نخواسته است که لفظا و متهم نسبت نفرین بر خود باشد چه فصاحت مقتضی آنست که
هر گاه نسبت امری را بخود نپسندند با آنکه مقام اقتضای صیغه متکلم نماید بصیغه غیبت ادا کنند
چنانچه در آیه لعان در کلام حضرت عزت جل برهانه که والخامسة ان لعنة الله
علیه ان کان من الکاذبین بر این وجه بعمل آمده چه حجت آیه لاعن را بعد از شهادات
اربعه میباید گفت لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین است و بواسطه رعایت
امر مذکور که مقتضای فصاحت تعبیر از آن بضمیر غایب شده و ظهور عدم سماع مثال
مذکور بر این وجه از عرب که مصنف دام ظله در حاشیه متمم وجه نظر ساخته اند دور است
که خلل در تمام بودن دلیل فرا کند چه ظاهر نیست که اگر شخصی در مقام نفرین خود درآمده
کلام مذکور را بر زبان آرد ارباب لسان عرب تغلیط آن نکرده و درست خواهند دانست

وازبرای اثبات مدعای فرآهمین قدر کافیست والله اعلم ومراد بتحصین فرج
نگاه داشتن آنست از فعل حرام و ستر آن از نظر نامحرم و عطف اعفه بر آن عطف
تفسیریست از قبیل عطف عامست بر خاص چه عورت عبارتست از هر عضوی که حیا مانع باشد
از کشف آن و بمعنی اعمست از فرج پس ستر عورت اعم از تحصین فرج لقّنی حجّتی
لقّنی بقاف و نون مشدده مشتق از تلقین بمعنی تفهیمست یعنی بفهمان مرا حجت من در
آن دو حجت مرا تا بآن احتجاج جویم ممن نسیم ریحها و روحها نسیم بفتح نون
است و در اصل نسیم بدو میم بوده بر وزن نعم نقل شده فتحهٔ میم اول بما قبل و میم در
میم و خاء مادغم یافته و واحد شد. بمعنی او نسیم بکسره مهملت از باب علم یعلم و یجیء در هر مقام
بمعنی رایحه است که عبارت از بوی خوش باشد و روح بفتح را نسیم بهشت و
ابیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه میتواند بود که بیاض وجه کنایه از
شکفتگی روی باشد که در حین ادراک مسرت عظیم و فرح مفرط بهم میرسد و سواد
وجه کنایه از گرفتگی روی که در حال خوف و خجلت دست میدهد و میتواند بود که
مراد بیاض و سواد حقیقی باشد و نیکوکاران بجبر و ارفع رو سفید میشده باشند
و گنهکاران روسیاه تا حقیقت کردار ایشان بر سایر عالمیان ظاهر باشد و این بجز
لذتی باشد طبقهٔ اولی را و عقابی باشد طبقهٔ ثانیه را و برا اینقدر و وجه حمل کرده اند
ارباب تفسیر آیه کریمه یوم تبیض وجوه و تسود وجوه را که در قرآن واقعست
مقطعات النیران مقطعات در لغت عرب هر جامه را میگویند که آنرا بریده باشند
و دوخته باشند پیراهن و جبه و امثال آن و آنچه نبریده باشند و ندوخته باشند
چادر و ردا و دستار را از مقطعات نمیگویند و سید در اینجا تعبیر از جامه های آتشین که

در بر جهنمیان کنان از لباس عقوبت میکنند بمقطعات شده آنست که جامه های آنچنانرا بدن
شبیه و هیکل و بر بدن چسبانیده است و این نیز روایتی مذهب الشیاء نراو بعضی از اهل لغت
گفته اند که مقطعات صیغه جمعست که واحدی از لفظ خود ندارد و وحدا و برت و بعضی
دیگر مقطعات بقاف و طای منقوطه تصحیح کرده اند و این تصحیح درست و صحیح تر چه در باب
بر وجه اول منقولست غشنی برحمتک یعنی در پوشان و شامل ساز مرا رحمت
خود و عبارت صحاح دلالت بر آن که میباید غشنی متعدی بیا باشد بنفس و هذه
عبارته استغشی بثوبه و تغشی به ای تغطی به پس با تضمین معنی
البس شده است و باعث با آن متعدی بنفس است یا آنکه با در کلام مقدرست و
رحمتک منصوب به نزع خافض است چه گاه هست حرف جر را حذف میکنند و مدخول
آنرا منصوب میخوانند و این را منصوب بنزع خافض میگویند مترجم گوید بتضمین در
اصطلاح ایشان عبارت از درج کردن معنی فعلیست در فعلی بر نوعی که معنی هر دو
از فعل مذکور مقصود شده باشد بی آنکه حذف و تقدیری در کلام باشد چنانچه بر حجّی که
تنبیه اگر خواهند بعبارت در آورند فعل ثانی حال تواند شد از معمول فعل اول
اول بباید دانست که این حدیث در اکثر کتب مشهور حدیث مثل تهذیب و کلینی و
کتاب من لا یحضره الفقیه و امالی ابن بابویه مذکورست و ارباب حدیث اکثر نقل آن
کرده اند مانند شیخ و دعاهای مذکور که حدیث متضمن آنست در نسخ کتب مذکوره مختلف
بنظر آمده و بعضی اندک تغیری در الفاظ آن ملاحظه شده و از آنجمله دعای وقت استنجا
در بعضی نسخ بر نوعی دیده شده که اللهم حصن فرجی واستر عورتی و
حرمهما علی النار بضمیر تثنیه که راجع باشد بفرج و عورت بنا بر تعدد و اینان

باعتبار لفظ و مغایرتی که از رهگذر عام و خصوص دارند چنانچه از پیش رفت یا باین اعتبار
که یکی مجهول است و یکی مستور و اگر کلمهٔ عورتی بفتح تا و تشدید یا خوانده شود تثنیه بودن
مذکور بتوجیه احتیاج نخواهد داشت چنانچه ظاهر است و در بعضی نسخ در دعای مضمضه اللهم
انطق لسانی بذکرک واجعلنی ممن ترضی عنه واقع است یعنی بار خدایا گویا
دار زبان مرا بذکر خود و بگردان مرا از جملهٔ جمعی که رضای تو از ایشان حاصل است و در
بعضی در دعای استنشاق بجای اللهم لا تحرم علی ریح الجنة اللهم
لا تحرمنی طیبات الجنان واقع و مذکور گردیده یعنی بار خدایا محروم مگردان
مرا از نعمتهای بهشت عنبر سرشت و در آخر دعای مذکور بجای طیبها ریحانها و معنی نکهت
و در بعضی در دعای شستن رو بعد از تسود و تبیض کلمهٔ فیه زیاده شده و در معنی تفاوتی
نیست و در بعضی در دعای شستن دست راست بدل یساری شمالی واقع و در دعای
شستن دست چپ بدل مقطعات النیران مقطعات النار واقع و در دعای مسح جبین
بدل ثبتنی ثبت قدمی آمده است و در معنی از اختلافات مذکوره تفاوتی نیست و این
حدیث را بر وجهی یاد کرده شد از تهذیب حدیث نقل کردیم از نسخه که بخط والد معظم
قدس سره نزد ما بوده و خود من از اوله الی آخره بر وی گذرانیده ام و او نیز از آن
نسخه بر شیخ زین الدین علیه الرحمة گذرانیده است و بمدرسه بر وی خوانده تنبیه دوم
بباید دانست که مراد از طلب نمودن تلقین و تفهیم حجت خود را از پروردگار خود
در روز عرصات که این حدیث مشعر بحسن آن وارد است آنست که ملهم سازد ایشان را
بامری که حجت ایشان باشد در آن روز چون در معرض عتاب و خطاب او در آیند
و وسیلهٔ خود سازند آن را در خلاصی از عقاب و عذاب او چه ایشان را در آن روز در حضرت آن

خواهد بود که چون در معرض خطاب او در آیند و از ایشان سبب جرأت در ارتکاب
معاصی پرسند اگر جوابی و حجتی بر آن داشته باشند ظاهر سازند چنانچه آیهٔ کریمهٔ یوم
تأتی کل نفس تجادل عن نفسها که در توصیف روز قیامت در کلام مجید خدا
وارد است دلالت بر آن دارد چه معنی آیهٔ کریمه آنست که روز قیامت روزیست که هر کس
از جانب نفس خود مجادله نموده باشد با پروردگار خود و از زلات و تقصیرات خود
حجت و جواب بگفته باشد و شمول تفضل و رحمت بی‌نهایات الهی مقتضی آن خواهد بود
که نسبت بهر کس که مادهٔ او را استعداد و قابلیت آن بوده باشد که در معرض عتاب
او در آید مشیت و ارشادش تعلق گیرد و در مقام تلقین و تفهیم حجت او با او در آید
و تقریر سوال از زلات او بر وجهی فرماید که در ضمن آن تنبیه بجواب آن نیز بوده
باشد چنانچه از کریمهٔ وما غرک بربک الکریم یعنی چه چیز فریفته ساخت ترا
بر پروردگار کریم خود که مرتکب عصیان او شدی و هم از فحوای این بشارت مشام
امید پوینده‌گان وادی عصیان و تقصیر رسیده چه ارباب تفسیر ذکر کرده اند که ذکر
کریم در آیهٔ مذکوره و اختصاص آن از میان صفات بواسطهٔ آنست که تنبیهی بوده باشد
مر عاصیان امت را بر آنکه چون در معرض خطاب ما غرک بربک در آیند در جواب
گویند غرنی کرمک یا کریم یعنی فریفته ساخت ما را کرم تو ای کریم علی الاطلاق صاحب
تفسیر نیشابوری که مولانا نظام الدین اعرج است در تفسیر خود ذکر کرده است که در اوایل
جوانی و سن شباب در واقعه دیدم که قیامت قایم شده است و مردم را در معرض
عتاب و خطاب در آورند بخاطر من گذشت که اگر مرا نیز در معرض خطاب در آورند
و بگویند ما غرک بربک چه در جواب باید گفت همان در حالت خواب بی آنکه فکری بهم رسد

کوش زده من شده باشد که ذکر کریم در آیه بواسطه تنبیه بر آنست ملهم شدم از جانب حضرت
حضرت عزت عظمته تا بکه میبایا بگفت غرّنی کرمک یا رب بعد از آنکه بسیار شدم
این معنی در خاطر من بود تا آنکه بعد از مدتی در بعضی تفاسیر مشاهده کردم که بر این وجه
ذکر کرده و کویا مراد او بعض تفاسیر تفسیر مجمع البیان است که از مصنفات حجة الاسلام
شیخ ابو علی طبرسی است از مشاهیر علمای امامیه که در تفسیر خود این نکته را ذکر کرده
و هذه عبارته انما قال سبحانه الکریم دون سایر صفاته و
اسمائه لانه کانه لقنه الجواب حتی یقول غرّنی کرم الکریم
انتهی کلامه و نعم ما قیل شعر حسن تو تعش کرد ارشاد مرا * سبحان الله
چه حسن ارشاد است این سؤال چون تواند بود که مردم در روز محشر در مقام احتجاج
شوند و از برای استخلاص خود از عذاب الهی مجادله نمایند و از زلات خود جواب گویند
و حال آنکه در قرآن مجید وارد است که در آن روز مهر خاموشی بر دهانهای بندگان
گذاشته خواهد شد و اعضا و جوارح ایشان بجای زبان مأمور بتکلم خواهند بود ما را
فعلی که ایشان را بآن واداشته اند خبر دهند و ایشان را گنجایش انکار آن نماند قال الله تعالی
الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم
بما کانوا یکسبون یعنی روز قیامت روزیست که مهر منع خواهیم نهاد بر دهانهای
ایشان که بزبان تکلم نتوانند نمود و بتکلم خواهند آمد دستهای و پاهای ایشان بگواهی
دهند از آنچه از ایشان در دنیا بعمل آمده است جواب بسا باشد که آن حکم مخصوص
بکفار باشد چنانچه مفسرین تصریح بآن کرده اند یا آنکه بگوییم مهر کردن دهانها
کنایه از اشعار بآن دارد و بعد از احتجاج و مجادله مذکور خواهد بود چنانچه بعضی روایات

نیز در آن باب وارد است بلکه بگوییم که این نیز روایت شده است که بعضی اعضا از جانب
ایشان در مقام احتجاج و مجادله خواهند شد چنانچه خبر باین روایت بعبارت وارد
که تشهد اعضائه علیه بالزلة فتطایر شعرة من جفن عینیه
فتستأذن فی الشهادة فیقول الحق تعالی تکلمی یا شعرة عینه و احتجی
لعبدی فتشهد له بالبکاء من خوفه فیغفر له و ینادی مناد هذا
عتیق الله بشعرة یعنی گواهی دهند در آن روز جمیع اعضا او بر تقصیر و معصیتی که
بآن عضو از او واقع شده باشد پس در پرواز آید در آن اثنا موی از مویهای مژه او
و طلب اذن نماید از حضرت عزت جل برهانه در ادای شهادتی که داشته باشد
پس اذن حاصل شود از جانب حضرت عزت او را و بگوید در سخن آی ای موی چشم بنده
من و حجت او ساز آنچه از و دیده پس موی بتکلم آید و گواهی دهد بر و بگریه بسیار که از
خوف و ترس الهی از و بعمل آمده بجز گواهی او دریای رحمت بجوش آمده از تقصیرات
او درگذرند و از عذاب و دوزخش آزاد سازند و منادی آواز بر آورد در عرصه عرصات
که هذا عتیق الله بشعرة یعنی اینست آزاد کرده خدا بمویی و نعم ما
جری فی طی هذا المقال علی لسان الحال رباعی آنانکه گناه هیچکس و
کو نبخشند * یکسو نگرند و نیکو بخشند * ارباب کرم چو عذر عصیان طلبند *
صد کوه گناه را بیک مو بخشند * پس بنا برین لازم نمی آید که هر گاه دهانها مهر شود
مجادله و احتجاج از جانب بندگان نتوانند واقع شد چه ممکن است بود که احتجاج بود بلکه هم
بنهایش بزبان نباشد و با عضای دیگر واقع شود فتدبر مترجم گوید میتواند بود
که وجه تدبر که مصنف دام ظله العالی بآن اشاره کرده بدان آن باشد که ظاهر آیه تجاوز عن

که هیچ دله مذکور از ایشان با اراده و اختیار روی واقع خواهد شد و از روایت مذکور فهم میشد
که محادله باختیار و اراده باعضا واقع خواهد بود بلکه ظاهر میشد که اعضا و جلیه آنست که شهادت
اعضا باختیار و اراده او نخواهد بود و الا آن شهادت که گفته میشد نه لیشهد علیه مگر آنکه بگویم
احتمال آن کافیست و منع احتمال مکابره است و الله اعلم **نمایش سیم** معنی و الخلد فی
الجنان بیسار یعنی که در دعای عش بدهی و نعمت خالی از خفا و پوشیدگی
نیست چه ظاهرش آنست که عطا کن مرا خلود در بهشت ابدیت حسن و این تخصیص را
چنانچه ظاهر است ما حصلی نیست لهذا در مقام توجیه آن در آمده چهار احتمال در آن
در آن راه داده اند **اول** آنکه عادت بر آن جاریست که هر گاه کسی را حصول امری
بی تعب و مشقت دست داد میگویند فلانه بسیاری یعنی کرد آمد و این است چه
فردوسی علیه الرحمه گوید **نظم** جهان هر چه خواهد بما میکند ـ بدست چپ این کارها میکند
گویا کنایه از آنست که سهولت آن بر وجهی بود که احتیاج نشد با آنکه دست راست در آن
بکار رود پس مستدعی آن بود که مراد طلب خلود و بهشت باشد بی آنکه قبل از آن تحمل مشقت
و تعبی باید شد مثل صعوبت گذشتن از پل صراط که از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر
و بر روی دوزخ کشیده شده و شدت حساب که در وقت عرض اعمال محسن و مسیء
را با آن سر و کار است و سوختن بآتش دوزخ که بعضی عاصیان امت را قبل از دخول
بهشت خواهد بود و امثال آن از عقبات روز قیامت **دویم** آنکه بای بیساری بای
سببیت باشد یعنی خلود در بهشت را روزی من کن بسبب نشستن من دست چپ خود را
در عبادت تو نهایتش بنا بر این بای یمینی در فقره اول نیز میباید بای سببیت باشد
تا هر دو فقره که قرینه هم و قسیم اند مناسب یکدیگر باشند و آن بعید است **سیم**

آنکه مراد در خلد بعبارت مذکور برات خلود در بهشت باشد و مضاف در کلام محذوف
باشد و بنا بر همان حالت ظرفیت خود بوده باشد یعنی عطا کن نامهٔ اعمال مرا بدست
راست من تا علامت رستگاری من باشد و برات خلود در بهشت بدست چپ من بده
من تا آن دست بی بهره نماند و هر دو دست حامل احسان تو باشیم و این توجیه خالی
نیست از وجوه دیگر بصواب نزدیکتر است و الله اعلم **چهارم** آنکه مراد بیسار یسار در
مقابل یمین نباشد بلکه یسار در مقابل اعسار باشد و تنگی معاش که بمعنی توسعه و
فراخی حالت و مراد از آن کثرت طاعات و عبادات باشد یعنی عطا کن مرا خلود
در بهشت را بسبب بسیاری طاعات و وفور عبادات من و بر این تقدیر نیز ادای
بسیاری بای سببیت خواهد بود و در کلام ایهام تناسب رعایت شده خواهد بود و آن
عبارتست از آنکه جمع کنند در کلام میان دو لفظ مشترک که یک معنی که از آن
اراده شده مناسب هم نباشند و نهایتش اینست یکی از آنها بمعنی دیگر با شدکه
باعتبار آن معنی مناسبت با هم داشته باشد و مثل قوله تعالی و الشمس و القمر
بحسبان و النجم و الشجر یسجدان که نجم درین کلام بمعنی ما نجم
من الارض استعمال شده یعنی آنچه از زمین بروید و او را ساق نباشد و ظاهر است
که باین معنی مناسب شمس و قمر نیست نهایتش باعتبار معنی دیگر که آن کوکبست مناسبت
و ازین قسمست حدیث مشهور **لا تزال المنام طایرا حتی یقص فاذا**
قص وقع یعنی همیشه خوابی که دیده شده مانند مرغ پرنده در پرواز می باشد
مادام که قصه نشود و آنرا نگویند چون قصه کردند و گفته شد می افتد کنایه از آنکه
خواب را تا نگفته اند اثر آن از نیکی و بدی بظهور نمیرسد چرا که درین حدیث یقص بمعنی

کردن که از او اراده شده مناسب ظرفیت که با او در کلام جمعیت نهایش او را معنی دیگر
که با معنی مناسب با او وارد چه قص در لغت عرب بمعنی بریدن بال نیز آمده است
پس نظر بآن معنی کلام اینچنین خواهد شد که مرغ خوب همیشه در پرواز است تا بال او را
نبریده اند چون بال او بریده شود می افتد و این معنی اگرچه مقصود نیست اما اجرای کلام بر وجه
از اقسام ملاحت و این وجه اگرچه بعید دور است اما خالی از لطفی نیست **نمایش چهارم**
ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه حضرت در وضوی مذکور هر یک از دو دستها را
زیاده از یک مرتبه نشسته باشد و این مؤید قول جمعیت از علما که گفته اند شستن
مرتبه دویم سنت نیست و هر عضوی میباید یکمرتبه شسته شود چه اگر غسل ثانی سنت
میبود چون حضرت در مقام ساختن وضوی تمام آداب او بودند از حضرت واقع میشد
و اگر واقع میشد راوی ذکر آن میکرد چنانچه ذکر مضمضه و استنشاق و دیگر سنتها
که از حضرت بعمل آمده بود کرده است و دیگر آنکه حضرت در آخر حدیث فرموده اند
خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ كُلِّ قَطْرَةٍ مَلَكًا يُقَدِّسُهُ وَيُسَبِّحُهُ و شک نیست که
اگر دو بار اعضای مذکوره شسته شده باشد عدد قطرات بیشتر خواهد بود و مقام
اقتضای ذکر آن خواهد بود پس معلوم شد که سکوت راوی از ذکر آن بواسطه عدم
وقوع آن از حضرت است و بعضی گفته اند چون استحباب دوم مرتبه شستن اعضا در وضو
نهایت شهرت و شیوع داشت و بر همه کس معلوم بود راوی با آنکه از حضرت واقع شده بود
بظهور گذاشته در مقام تصریح بآن نشد چنانچه در مضمضه و استنشاق همین بعضی گفته
و استنشاق اکتفا کرد و نگفت که هر کدام سه مرتبه واقع شده و در این سخن نظر است چه
شایع بودن واستحباب آن در این مرتبه در معرض منع است و چون اینچنین نباشد

اما

آنکه ابن بابویه که از مشاهیر علمای مذهب است مصرّحست بآنکه غسل دوم سنت نیست و در
کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
که آنحضرت فرموده اند وَاللّٰهِ مَا كَانَ وُضُوءُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
إِلَّا مَرَّةً مَرَّةً یعنی بخدا قسم که نبود وضوی رسول خدا مگر آنکه غسل اعضا در آن
یکمرتبه یکمرتبه واقع میشد و بعضی روایات را که اشعاری بر آن دارد که دو مرتبه از ایشان
واقع شده بر حالت تجدید وضو حمل کرده است که تعدد مذکور در ضمن دو وضو واقع
باشد نه در وضوی واحد و شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی که جامع کتاب کافیست
در حدیث که بکلینی اشتهار دارد بعد از آنکه روایت کرده است که در وضوی امیر
المؤمنین علی علیه السلام غسل اعضا همیشه یکمرتبه واقع بوده است گفته است این دلیلست
بر آنکه غسل اعضا در وضو میباید زیاده از یکمرتبه واقع نشود چرا که عادت حضرت امیر
این بوده است که هرگاه دو امر بر ایشان وارد میشده که هر دو طاعت حضرت عزت
بوده است هر کدام باحتیاط اقرب بود و تحمل مشقت بدنی در مباشرت بآن بیشتر
میبایست مینمود آنرا بمقتضی حدیث افضل الاعمال احمزها بعمل می آورده اند بعد از
منازعت و خلافت اند و شیخ بزرگوار که از متقدمین علما اند در سنت بودن غسل ثانی
چون دعوی تواتر کرده که اشتهار و شیوع آن میان امت بر وجهیست که محتاج نیست
از تصریح راوی بصدور آن از حضرت و تحقیق حق در این مقام اقتضای بسطی در
کلام دارد که وقت گنجایش آن نیست **انجام** بباید دانست که در بعضی احادیث
مستفاد شده که مستحب است که آبی که در وضو صرف میشود یک مد شرعی بوده باشد
و مجتهدین نیز بر طبق آن حکم کرده اند و در کتب فقهی ذکر آن کرده و بعضی از ایشان

چون از قول حضرت درین حدیث محمد بن حنفیه که ائتنی بإناء اتوضأ للصلوة و کذا استنجاء
حضرت از آن آب استنباط کرده اند که آب استنجا نیز از جملهٔ آب وضو است و از آن متفرع
ساخته حکم کرده اند که آب استنجا نیز میباید که از جمله مد مذکور بوده باشد و گفته اند زیرا
که در وضو صرف میشود و غالب آنست که مد تمام نشد پس آب استنجا را چنانچه از ظاهر این
حدیث مستفاد میشود از آن جمله باید دانست تا مقدار آن مد بسر رود و سنت بعمل آید
و این بغایت دور مینماید چرا که هیچ شک نیست که آب وضوی تمامی که مشتمل باشد
بر شستن سر دستها و مضمضه و استنشاق که هر کدام بسه کف آب متحقق میشود و
غسل هر یک از دو دستها چنانچه اعتقاد ایشانست در آن دو مرتبه بعمل آمده باشد بمد
شرعی میرسد بلکه نیز دیگر گمان نشود که مد وفا بآن نتواند کرد چه مد شرعی بمذهب مشهور
زیاده از دویست و هفتاد و دو درهم [illegible] و مقدار مذکور چنانچه بعد از رجوع بکتاب
ظاهر میشود زیاده از یک چهار یک من تبریز که تخمیناً دو سیر و نیم سنگ متعارف
دکن باشد درین زمان نیست پس چون تواند شد که آب استنجا نیز از آن جمله محسوب شود
و مخفی نماند که امر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرزند خود محمد حنفیه را بآوردن آب از
برای وضو و آوردن محمد حنفیه آب را از برای وضوی حضرت که درین حدیث اشعار بآن شده
بحسب ظاهر دلالت دارد بر اینکه آوردن غیر آب وضو را از جمله استعانتی که فقها در وضو
مکروه دانسته اند نیست و از اینجاست که بعضی حکم کرده اند که فعل مذکور در وضو مکروه نیست
و حمل فعل حضرت بر اینکه غرض ایشان بیان جواز استعانت در وضو باشد و
تنبیه بر عدم حرمت آن اگرچه ممکنست اما بعید و دور است **حدیث ششم** روایت شده است
بسندی که متصلست بشیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی رحمه الله از شیخ بزرگوار محمد بن محمد

النعمان

النعمان المفید از احمد بن محمد از پدر او محمد بن الحسن بن احمد از سعد بن عبد الله
بن ابی خلف الاشعری القمی که شیخ قمیین و فقیه ایشان بوده و صاحب کتب و
ثقه بوده است و بتاریخ سنه احدی وثلثمایه برحمت حق واصل شده و بعضی گفته اند
سنه تسع وتسعین ومأتین والله اعلم از احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله الاشعری
که او نیز شیخ قمیان بوده و ادراک صحبت امام رضا و امام محمد تقی و امام علی
النقی علیهما السلام نموده از علی بن الحکم بن زبیر النخعی که از اصحاب امام رضا بوده
و از کتب رجال جرح و تعدیل او ظاهر نیست از داود بن نعمان که خال علی بن حکم مذکور
و علامه در خلاصهٔ رجال میگوید داود بن نعمان ثقه است که گفت سوال کردم از امام
بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از کیفیت تیمم فقال ان عمارا اصابته
جنابة فتمعک کما یتمعک الدابة فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله
وهو یهزؤ به یا عمار تمعکت کما یتمعک الدابة فقلنا له فکیف التیمم
فوضع یدیه علی الارض ثم رفعهما فمسح وجهه ویدیه فوق الکف
قلیلا **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و چهار نمایش و انجام **آغاز**
مشتمل بر دو بینش **بینش اول** راوی گوید پس حضرت در جواب من فرمودند عمار
یاسر را جنابتی دست داده بود چون او را مانعی از غسل بود بارادهٔ اینکه جمیع بدن
خود را بدل آب بخاک رساند در میان خاک غلطید همچنانچه چهارپایان در خاک
غلطند حضرت رسول از روی ظرافت و مطایبه با او خطاب کردند که ای عمار در
خاک غلطیدی چنانچه چهارپایان و دواب در خاک می غلطند پس گفتیم ما با حضرت
که پس تیمم را چون باید کرد حضرت در مقام بیان آن در آمده هر دو دست مبارک را

بر زمین نهادند بعد از آن بر داشتند و مسح کردند بآن دستها روی خود را و
دستهای خود را از بالای کف باندکی و مراد از کف اینجا از بند دست تا سر انگشتان
و مراد بمسح آن مسح پشت آن بکف دست دیگر چنانچه از روایات دیگر فهم آن شده است
شرح دوم تمعك كما تمعك الدابة یعنی غلط زدی و گردیدی در خاک مانند
در خاک غلطیدن دواب و مراد این است که جمیع بدن خود را مماس خاک ساخته
گویا چون ملاحظه کرده بوده است که تیمم بدل غسل است و در غسل جمیع بدن باب
میرسد پس در تیمم نیز جمیع بدن را بخاک باید رسانید و تمعك تفعل است از معك بضم و در لغت
بمعنی سخریت یعنی تمسخر کردن و استخفاف و تعدیه آن در لغت عرب گاه بباء باشد
و گاه بمن چنانچه میگویند هزء به و هزء منه تمعك كما تمعك الدابة یعنی
ای عمار در خاک گشتی آنچنانچه دواب و چهارپایان در خاک میگردند میتواند
که این کلام استفهام انکاری باشد یعنی اینچنین نبایست کرد و میتواند بود که جمله
خبری باشد و لازم معنی از آن اراده شده باشد یعنی ما را معلوم شد که اینچنین
کرده و استعمال جمله خبری برین وجه در لغت آمده چنانچه بکسی که تورات را از بر کرده است
میگویند حفظت التوریة و غرض اعلام مخاطب است بعلم خود باینکه او حفظ توریة کرده است
چه اخبار او بفعل خودش وجهی ندارد و نهایتش وجه اول انسب است بقول حضرت
که و هو یهزء به فقلنا له فكيف التيمم این عبارت را دو احتمال است اول
آنکه کلام راوی باشد که داود بن النعمان است یعنی بعد از آنکه حضرت امام علیه السلام
عمل عمار را نقل کردند ما از وی پرسیدیم که پس تیمم را چون باید کرد حضرت امام علیه السلام
تیمم مذکور را بر وجه مذکور بعمل آوردند دوم آنکه کلام صحابه باشد رضوان الله علیهم یعنی

فیما

و نقیصه عمل مذکور را بتوجه از عمار روایت شده و حضرة رسالت با او این مطایبه فرموده و ان
این معلوم شد که تیمم را بتوجه مرضی حضرت نیست صحابه که در آن مجلس با عمار حاضر بوده اند
حضرة رسالت صلعم سؤال کرده باشند از کیفیت تیمم و تیمم مذکور بواسطه تعلیم ایشان از
رسول صلعم صادر شده باشد و بعد از آن ایشان صورت مجلس را نقل کرده باشند و تعبیر
از سؤال خود از حضرت بقلنا کرده و امام علیه السلام کلام ایشان را بلفظ حکایت فرموده
باشند و الاسیاق کلام و اقتضاء آن میکند که بجای فقلنا فقالوا گفته شود و در ین
تقدیر ضمیر غایب در وضع و رفع و مسح راجع به پیغمبر صلوات الله علیه و آله خواهد بود و مؤید
توجیه ثانی است آنچه ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است از امام محمد باقر
که آنحضرت فرمودند قال رسول الله صلى الله عليه و آله ذات يوم لعمار في سفر له
يا عمار بلغنا انك اجنبت فكيف صنعت قال تمرغت يا رسول الله في
التراب قال فقال له كذلك يتمرغ الحمار افلا صنعت كذا ثم اهوى
بيديه الى الارض فوضعهما على الصعيد ثم مسح جبينه باصابعه
و كفيه احديهما بالاخرى ثم لم يعد ذلك یعنی رسول خدا صلی الله علیه
و آله روزی بعمار خطاب کرده فرمودند که ای عمار بما رسیده است که تو جنب شده
بودی چون آب نبود که غسل کنی چون کردی عمار گفت بدن خود را در خاک گردانیدم
ای رسول خدا امام علیه السلام گفت بعد از آن حضرت پیغمبر با و گفتند الا فان برو چه
در خاک میغلطند چرا چنین نکردی و هر دو دست مبارک را بر خاک نهادند و بعد از آن
مسح کردند پیشانی خود را بانگشتان خود و هر دو کف دست یکی را بدیگری و اعاده نکردند
و بواسطه مسح دستها و دست نهادن بر خاک را در روایتی که مجمل است که از علماء اهل سنت

بجای زمین فرود آوردند و م

درکتاب مصابیح نقل کرده است و عبارت اوست قال عمار کنا فی سریة فاجنبت
فتمعکت فصلیت فذکرت للنبی صلواة الله علیه فقال انما کان یکفیک
هکذا فضرب النبی ص بکفیه الارض ونفخ فیهما ثم مسح بهما وجهه وکفیه
یعنی عمار گفت در لشکری بودیم و مرا جنابت دست داد پس در خاک غلطیدم و نماز
کردم بعد از آن نقل کردم از حضرت رسالت ص چون بخدمت آنحضرت رسیدم حضرت
فرمودند بدرستی که ترا اختیار کافی بود که بعمل آوری و هر دو دست مبارک را بر
زمین زدند و بر داشته نفس در آن دمیدند که اگر خاکی بر آن گرفته شده باشد دور شود
بعد از آن مسح کردند بآن روی خود را و سر دستهای خود را و گمان نیست که حمل
بر وجه اول که گفتنا کلام راوی باشد نه کلام صحابه است بهتر باشد چرا که حمل بر آنکه گفتنا
حکایت از کلام صحابه است بغایت دور است و در حدیث صحیحی که زرارة بن اعین روایت
کرده است باین عبارت واقع است که فوضع ابو جعفر ع کفیه علی الارض
ثم مسح وجهه وکفیه و دلالت روایت ابن بابویه برآنکه تیمم مذکور فعل پیغمبر
باشد در معرض منعست چه احتمال دارد که ضمیر هوی در روایت مذکوره راجع
بپیغمبر است لازم نمی آید که ضمائر این روایت نیز چنان چه مفهوم اند بود که حضرت
پیغمبر ص بجهة عمار بیان کرده باشند و امام بجهة داود بن النعمان اگر گویند احتیاج عمار
و امثال و بمعرفت کیفیت تیمم چندان دور نیست چرا که مفهوم ند بود که واقعه مذکور
در مبداء اسلام بوده باشد قبل از آنکه آیه تیمم نازل شود و کیفیت آن اشتهار یابد اما
احتیاج داود بن نعمان بمشاهده کیفیت تیمم امام ص بغایت دور است و نهایت استبعاد
دارد چرا که راوی مذکور از افاضل راویان حدیث است و همه کس تعریف او بفضل و کمال کرده است

امام ع باشد و بر تقدیر تسلیم که راجع ...

و احادیث بسیار از او روایت شده چون تواند بود که کیفیت تیمم که دانستن آن از ضروریات دین
بر او مخفی مانده باشد پس حمل روایت بر آنکه استفسار مذکور از عمار و اصحاب واقع شده باشد و
تیمم مذکور فعل حضرت پیغمبر ص اولی باشد بلکه متعین است جواب آنکه احتیاج داود بن نعمان است
بمشاهده تیمم امام ع نه بواسطه آن بوده است که او نمیدانسته است که تیمم غلطیدن در خاک است بلکه
بواسطه اختلافی که در کیفیت تیمم میان اهل اسلام بوده چرا که فرق است را اقوال مختلف در آن است
چه بعضی مسح تمام روی و تمام دستها را تا مرفق واجب میدانند و بعضی تخفیف کرده اند و جواز
مسح را به پیشانی و سر دستها از زند و بعضی در مطلق تیمم خواه بدل از غسل باشد و خواه بدل از
وضو یکمرتبه زدن دست را بر زمین واجب میدانند و بعضی دو مرتبه و بعضی تفصیل داده اند و
میگویند در تیممی که بدل از وضو باشد یکمرتبه واجبست و در تیمم بدل از غسل دو مرتبه و بعضی گفته اند
سه مرتبه واجبست یکمرتبه بجهة مسح جبهه و یکمرتبه بجهة مسح دست راست و یکمرتبه بجهة مسح دست چپ پس بعد از
مشاهده این اقوال اگر مختلف داود اراده باشد که بالمعاینه از حضرت امام ع مشاهده کند تا او را
اطمینان خاطری بهم رسد و شبهه که از ملاحظه اختلاف مذکور او را روداده باشد رفع شود چندان
دور نخواهد بود والله اعلم **نمایش اول** قول امام علیه السلام در این حدیث نسبت به پیغمبر ص
که و هو یهزء به بحسب ظاهر در معرض اشکالست و احتیاج بتوجیه وارد چرا که استهزا و تمسخر
نسبت با او از مرتبه نبوت بعید است و از این جهت که چون قوم موسی علی نبینا و علیه السلام باو گفتند
أتتخذنا هزوا یعنی ایا ما را استهزا میکنی و مسخره و ما را قابل آن اخذ کرده قال اعوذ
بالله ان اکون من الجاهلین گفت پناه بخدا میجویم بر وی کار خود از آنکه از جمله
جاهلان باشم کنایه از آنکه استهزا و تمسخر عمل ارباب جهالت و نادانیست و جمعی که بوی
معرفت و دانایی بمشام ایشان رسیده است و حق را از باطل تمیز کرده اند همیشه ...

آن نمیکردند پس اموری که مثل موسی پیغمبری که از اعاظم اولوالعزمست آن از اهل جلال خبر بوده
است چون تواند بود که از حضرت مقدسه مصطفوی علیه من التحیات ازکاها و من التسلیمات انماها
وقوع یابد و بر تقدیر تسلیم جواز وقوع آن از حضرت صلعم نسبت بجمعی که قابل آن باشند چند
آن از حضرت صلعم نسبت بعمار یاسر که از اعیان صحابه رضوان الله علیهم بوده است و مرتبه بزرگی
در میان ایشان داشته بثبوت پیوسته است که حضرت رسالت صلعم همیشه او را گرامی
میداشته اند و با او بتعظیم و توقیر سلوک میکرده اند و نهایت توجه و محبت با او داشته اند
چنانچه نسبت با او بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که عمار جلدة بین عینی تقتله
الفئة الباغیة یعنی عمار مرا بمنزله پوست میان چشمهای منست یعنی جبهه من از شرفی
که بر سایر اعضا دارد و محل سجده پروردگار و بقتل هر آینه شهید خواهند ساخت او را
جمعی که از اهل بغی و ضلالت باشند و آخر در حرب صفین بر دست لشکر معویه کشته شد
چون مجوز نباشد و نهایت آنچه درین باب توان گفت آنست که استهزا اینجا در معنی حقیقی
مستعمل نیست بلکه معنی مجازی از آن اراده شده و مراد نوعی از مزاح و مطایبه است که نه
جانب شرع حرجی در آن نیست و صدور آن از حضرت و اصحاب در چند جا نقل شده و وقوع
آن نسبت بعمار و امثال او منافی رفعت شان ایشان نمیتواند بلکه مشعر بر زیادتی مرتبه و قرب
ایشانست نزد حضرت صلعم چرا که آن از بزرگان وقوع می یابد نسبت بجمعی که بزیادتی
قرب و مرتبه نزد ایشان موصوف باشند چه جبلی انسانست که بهر کس خصوصیت و محبت
بیشتر دارد و موانست با او بیشتر گرفته است بیشتر او را در معرض مزاح و مطایبه که از نهایت انبساط
خاطر ناشی میشود در می آورد و بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلعم فرموده اند که انی
امزح ولا اقول الا الحق یعنی از من مزاح و مطایبه واقع میشود اما ناحق نمیگویم

مگر آنچه حق باشد و دامان فعل آن از کذب و باطل آلایش نمیدهم و حکایت مطایبه حضرت با
پیرزالی که از ایشان التماس کرد که از جهت او دعا کنند که حضرت عزت بهشت او را روزی
دارد و مشهورست و بیان آن بوده که حضرت در جواب فرموده اند که اما علمت ان الجنة
لا یدخلها العجائز یعنی نشنودی و ندانسته که جنت جای امثال تو پیرزالان نیست
و عجایز داخل آن نمیشوند پیرزال مذکور شروع در قلق و اضطراب نمود که گناه پیرزالان چیست
که ازین سعادت محروم مانده اند حضرت چون اضطراب و ملالت او را دیده اند تبسم فرموده
این آیه را تلاوت کردند انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا
یعنی بدرستی که ما آفریده ایم حوریان بهشت را یعنی زنان دنیا را از ابتدا آفریدن تازه
که نه بر وجه حمل و ولادت باشد پس گردانیده ایم ایشان را دختران پاکیزه که هرگاه نزد
شوهران خود آیند بکر نمایند و دوست و مهربان شوهران باشند و همه با یکدیگر همسال باشند
در سن سی و سه سالگی نه پیر و نه جوان نباشند نقلست از ام سلمه که از پیغمبر صلعم پرسید
که ایشان کیانند حضرت فرمودند هن اللواتی قبضن فی دار الدنیا عجائز شمطا
رمصا یعنی جمعی اند از زنان که قبض روح ایشان شده باشد در حالتی که پیر شده باشند
و عجوز و موی سر سفید کرده و گوشهای چشم ایشان رمص گرفته و در بعضی تفاسیر مذکورست که
دختران خورد را بآن سن رسانند و پیران سالدار را بآن سن روی نمایند و به
شوهران خود که در دنیا داشته اند دهند و اگر شوهران ایشان معتقد نباشند بشوهر آخرت
دهند و اگر در دنیا شوهر نداشته باشند یا داشته باشند و بهشتی نباشند بیکی از جوانان بهشت
دهند و در حدیث وارد است که شوهر را نیز بسن مذکور نقل مینمایند چنانچه از پیغمبر صلعم
روایت شده است که فرموده اند یدخل اهل الجنة جردا مردا ابیضا مکحلین

جعادًا ابناءَ ثلثةٍ وثلثين بسنةٍ یعنی داخل میشوند اهل بهشت بهشت را در
حالتی که بی موی روی و امرد باشند و خوش چشم و سرمه کشیده و جعد موی و در سن
سی و سه سالگی **نمایش دویم** وضع یدین بر ارض در حال تیمم که درین حدیث واقعست
اگرچه در بعضی احادیث دیگر نیز باین عبارت وقعست اما در اکثر احادیث تعبیر از آن بضرب یدین شده است
یعنی زدن دست بر زمین که آن عبارت از جمع با اعتماد است نه وضع مطلق و والد بزرگوار را
درین مقام بحثی است که در شرح رسالهٔ الفیه که کاشته قلم تصنیف او ست ایراد آن کرده است
و چون مقام مقتضی ذکر آن نیست کسی که اراده اطلاع بر آن داشته باشد بشرح مذکور رجوع
نماید و بر تقدیر مخالفت میانهٔ علما در اینکه فعل مذکور جزء افعال تیمم است و واجبست که
نیت تیمم بر آن مقدم باشد یا آنکه بمنزله اغتراف در وضوست که عبارتست از برداشتن آب
بدست بواسطه شستن روی و چنانچه آنرا از جملهٔ افعال وضو نشمرده اند این نیز از افعال
تیمم نیست و ظاهر کلام اکثر علما رضوان الله علیهم اظهار اختیار شق اول دارد که جزوست
نهایتش شیخ جمال الدین بن مطهر علیه الرحمه در کتاب نهایة الاحکام شق ثانی را اختیار کرده است
و فعل مذکور را خواه وضع ید باشد و خواه ضرب ید جزء تیمم نمیدانند چنانچه اغتراف جزو
وضو نیست بلکه فعل مذکور بمذهب او بمنزلهٔ خارج از افعال تیمم و شیخ شهید او در
اختیار این مذهب دو اعتراض کرده است **اول** آنکه اغتراف در وضو فی نفسه واجب نیست
بلکه اگر بوجهی دیگر رسانیدن آب بر رو ممکن باشد مثل زدن آب بر روی یا داشتن
روی در زیر ناودان و امثال آن وجوب اغتراف ساقط خواهد بود بخلاف فعل مذکور
در تیمم که فی نفسه واجبست و فعل دیگر مثل وضع پیشانی بر خاک و امثال آن بدل آن
نمیتوانند شد پس میان آن و اغتراف فرق باشد و جوابش آنست که فرق مذکور بمذهب علامه

ضرری ندارد و او نیز قایلست بآنکه فعل مذکور در تیمم فی نفسه واجبست نهایتش شرط صحت
نه جزو و جرحی نیست از آنکه فعلی در عبادت واجب باشد و جزو نباشد چنانچه در اعتکافی که در
شهر رمضان واقع باشد گفته اند که روزهٔ ایام اعتکاف مذکور شرطست و جزو اعتکاف نیست
مگر آنکه غرض شیخ شهید آن باشد که قیاس آن بر اغتراف خوب نیست چرا که بنا بر تفرقهٔ مذکور
قیاس مع الفارق میشود و قیاس مع الفارق را علما اعتبار نکرده اند **دویم** آنکه اگر حدثی
واقع شود میان اغتراف و شستن روی همه اتفاق دارند که خللی در وضو نمینماید و
چون همان آب نیت کرده رو را بشویند وضو صحیحست بخلاف فعل مذکور در تیمم که بعد از آن
و قبل از مسح جبهه اگر حدثی واقع شود بآن دست مسح جبهه نمیتوان کرد و اعادهٔ ضرب یا وضع ید
بر ارض واجبست و جوابش آنست که اگر غرض شیخ شهید علیه الرحمه آنست که وقوع حدث میان
ضرب ید و مسح جبهه بمذهب علامه نیز موجب ابطال تیممست و واجبست اعادهٔ آن تیمم
که چنان باشد چه او در نهایة الاحکام تصریح کرده است بآنکه وقوع حدث مذکور خللی در صحت
تیمم نمیکند و موجب اعادهٔ ضرب ید بر ارض نیست و اگر غرض او آنست که خلل مذکور بمذهب دیگر
آنست که فعل مذکور را جزو تیمم میدانند بعلامه ضرری نخواهد داشت و بباید دانست که علامه قدس سره
با وجود آنکه حکم بعدم جزئیت فعل مذکور کرده است جایز دانسته است که نیت تیمم مقارن آن
واقع شود و بنا بر این برو واجبست (وارد است) که هرگاه چنان واقع شود لازم می آید که نیت مقارن
هیچ جزوی از اجزای تیمم نشده باشد چه مقارنت نیت متحقق نیست مگر بمقارن داشتن آن
بجزو اول و حال آنکه مقارنت نیت در جمیع عبادات واجبست اجماعا کسی نگوید که در وضو نیز
تجویز شده است که نیت را مقارن شستن هر دو دست یا مضمضه یا استنشاق دارند و حال
آنکه هیچکدام از اینها جزو وضو نیست پس تجویز مقارنت نیت تیمم بجزوی [2] که فعل نباشد متضمن خرم

[2] بفعلی که جزو نباشد

تحقق مقارنت واجب نباشد چراکه اینها اگرچه بالاصالة جزو وضوی واجب نیست اما بعد از مقارنت
نیت با آن جزء وضوی کامل میشود چنانچه از علما تصریح بآن واقع شده است پس مقارنت نیت
با آن متضمن مقارنت نیت بوضوی کامل خواهد بود و وضوی کامل فرد وضوی واجب است پس مقارنت
نیت بوضوی واجب نیز متحقق شده باشد مگر آنکه بگوییم مذهب علامه نیز آنست که فعل مذکور نیز
بالاصالة جزو نیست بحیثیتی که واجب باشد تقدم نیت بر آن مانند مسح جبهه و بدین اعتبار که
نیت مقارن او شود جزو تیمم میشود بر نسبت اعتراف در وضو بنابرین هیچ تفرقه میان فعل
مذکور و اعتراف نخواهد بود طراز ظاهر فعل امام علیه السلم که مسح وجه اشعار بر آن دارد که در تیمم
مسح تمام رو واجب باشد و این مذهب علی بن بابویه است از علمای ما و بعضی احادیث دیگر نیز
درین حکم مؤید او است نهایتش سید مرتضی علم الهدی اجماع نقل کرده است بانکه مسح تمام روی
واجب نیست و بعضی احادیث معاضد قول او نیز هست که بعضی از آنها ناطقست بوجوب
مسح جبهه و بعضی بمسح جبین و شیخ ابوالقاسم رحمه الله حکم کرده است بتخییر میان مسح تمام
روی و بعضی روی یعنی جبهه که بهر کدام اختیار شود واجب در ضمن آن بفعل می آید و نقل
مذهب مذکور از ابن ابی عقیل نیز کرده است و گو با وجوب بودن مسح تمام رو را که در کلام ایشان
واقعست حمل کرده است بر عدم وجوب تعیینه و اما استیعاب دستها در مسح بحیثیتی که مسح دستها
تا مرفقین واجب باشد این حدیث صریحست در عدم آن نهایتش علی بن بابویه آنرا واجب دانسته
بواسطه آنکه در بعضی اخبار بر این وجه وارد شده است و اگر در آن نیز قایل بتخییر شویم میان مسح دستها
تا مرفق و میان مسح سر دستها تا زندها مانند روی چندان دور نخواهد بود بحث سیم
بباید دانست که ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه امام عم در حال اخبار از تیمم حضرت رسالت
صلی الله علیه با حضرت صلوات الله علیه در حال بیان تیمم عمار علی الاحتمالین المذکورین در

ازان

زدن دستها بر ارض بهمرسانیده اکتفا کرده باشند و هیچ شک نیست که سخن از تیمم جنب سابقه
است بواسطه آنکه عمار بجهة رفع جنابت تیمم کرده بود چنانچه سبق ذکر یافت پس این حدیث
بحسب ظاهر حجت جمعی تواند بود که در مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد و خواه بدل از
غسل یکمرتبه زدن دست را بر زمین کافی میدانند و ایشان التحقیق تفرقه نکرده اند مثل سید
مرتضی علیه الرحمه و شیخ مفید رحمه الله و مؤید مذهب ایشانست حدیث موثقه که زراره
درین باب روایت کرده و حدیث حسنه که از این مقدم نقل آن ثبوت پیوسته است مدرج کرده
مراد بحدیث موثق آنست که راویان آن تا معصوم همه ثقه و راست گو باشند و علمای رجال
از راست گویی و ثقه بودن ایشان خبر داده باشند و علمای رجال ولیکن همه امامی
مذهب نباشند بلکه بعضی از ایشان یا همه مخالف مذهب باشند و مراد بحدیث حسن آنکه
راویان آن همه امامی مذهب باشند و ممدوح ولیکن همه محکوم بتوثیق و عدالت نباشند
و حدیثی که راویان آن تا همه امامی مذهب و عادل باشند آنرا صحیح میگویند چنانچه سبق
ذکر یافت و آنچه غیر این سه قسم است ضعیف می نامند و آن نیز چند قسمت چنانچه در محل خود
تفصیل یافته است و شیخ جمال الدین مطهر در کتاب مختلف استدلال مذکور بر توجیه جواب کفیت
که این حدیث و امثال آن دلالت نیست بر آنکه تیممی که امام عم وصف آن کرده بدل از غسل بود
یا بدل از وضو و جنب بودن عمار را توقف و قصه او دلالت ندارد بر آنکه حضرت بیان تیمم
بدل غسل کرده باشند چه میتواند بود که سایل بعد از مطابقه حضرت بعمار یا بعد از اخبار امام
از آن از کیفیت تیمم مطلق سوال کرده باشند یا از کیفیت تیممی که بدل از وضو باشد و مخفی نماند
که این تاویل که علامه رحمه الله مرتکب آن شده اند بغایت دور است و سوق کلام ابای تمام
از آن دارد و حدیث قصه عمار که ابن بابویه از زراره بر وجه صحیح نقل کرده و در پیش دوم

وعادل

بتق ذکر یافت صریحست در آنکه تیمم حضرت رسول الله صلعم بیان تیمم بدل از غسل بوده
نه تیمم مطلق چراکه بعد از آنکه عمار نقل تیممی که بدل از غسل جنابت کرده بود بحضرت
کرد حضرت صلعم بر وجهی که گذشت با او خطاب کرده فرمودند که چرا چنین نکردی
و تیمم مذکور را بیان فرمودند و این صریحست در آنکه تیممی که عمار را بدل از غسل جنابت
میبایست کرد همچنین میبایست واقع شود و نیز حدیث مذکور صریحست در آنکه زیاده از
از یکمرتبه دستهای مبارک را بر زمین نزدند چه در آخر حدیث واقعست که و لم یعد
ذلک یعنی اعاده نکردند حضرت زدن دستها را بر زمین پس بنابرین مذهب سید
مرتضی علیه الرحمه و شیخ مفید خالی از قوتی نباشد و بعضی احادیث و روایات
که دلالت دارد بر تعدد ضرب ید بر ارض در تیمم ممکنست که محمول شود بر استحباب ضرب
ثانی تا موافقت بهم رسد میان حدیث زراره که مذکور شد و میان آن و توفیق میان اینها و
ایشان برین وجه بهتر است از توفیقی که دیگران کرده اند که احادیثی که دال بر تعدد
ضربست محمولست در تیممی که بدل از غسل باشد و احادیثی که اشعار بر وحدت ضرب دارد
بر تیممی که بدل از وضو باشد چنانچه میان متأخرین مشهورست چراکه در بعضی احادیث
نزدیک بصریحست در آنکه در تیمم بدل از غسل نیز ضرب ید یکمرتبه واجبست و آنچه بعضی گفته اند
که چون عمل وضو خفیف از عمل غسل مناسب آنست که در تیمم بدل از وضو یکمرتبه ضرب واقع شود
و در تیمم بدل از غسل دو مرتبه قابلیت آن ندارد که دلیل حکمی از احکام شرعی شود و در حدیث صحیح
که شیخ ابو جعفر طوسی ره بوساطت زراره از امام محمد باقر عم نقل کرده است برین نوع
که زراره گفت سؤال کردم از امام عم از کیفیت تیمم فرمودند هو ضرب واحد
للوضوء و الغسل من الجنابة تضرب بیدیک مرتین للوضوء ثم تنفضهما مرة

للوجه

تفصیل مشهور ره

للوجه و مرة للیدین اگرچه شیخ ابو القاسم رحمه الله در کتاب معتبر این را روایت
کرده است و در تیمم تفصیل مذکور از آن اما بعد از تأمل ظاهر میشود که دلالت بر تفصیل مذکور
ندارد و بلکه بعضی دعوی کرده اند دلالت آنرا بر تعدد ضرب بر مطلق تیمم خواه بدل از
وضو باشد و خواه بدل از غسل تا آنکه ابن بابویه بر آن استدلال کرده است بر تعدد
ضرب در تیمم مطلقا و حق آنست که این حدیث نسبت بآنچه شیخ قدس سره و شیخ ابو القاسم
از آن فهمیده اند و نسبت بآنچه ابن بابویه از آن استنباط کرده مجملست و نقض در
مدعای هر دو لازم نیست چراکه قول امام عم که هو ضرب واحد محتملست که بمعنی هو نوع واحد
باشد یعنی همه یک نوعست و آنچنان نیست که تیمم بدل از وضو نوعی باشد و تیمم بدل از غسل
نوع دیگر و آمدن ضرب بمعنی نوع در عرف اهل شرع شیوع تمام دارد چنانچه گفته اند الطهارة
ضربان مائی و ترابی یعنی طهارة بر دو نوع است طهارت بآب و آن وضو و غسل است
و طهارت بخاک و آن تیممست و امثال آن و کلمه و الغسل مجرور خوانده شود بعطف آن
بر الوضوء چنانچه ظاهرست و جمله تضرب بیدیک الی آخره تفسیر ضرب مذکور بوده باشد
یعنی در مطلق تیمم خواه تیمم بدل از غسل و خواه تیمم بدل از وضو میباید که ضرب ید برین وجه
بوده باشد که دستها دو مرتبه بر زمین زده شود و هر مرتبه بعد از برداشتن از زمین تکانده
شود یکمرتبه بواسطه مسح رو و یکمرتبه بواسطه مسح یدین و محتملست که ضرب بمعنی خود باشد چنانچه
ظاهرست و کلمه و الغسل مرفوع خوانده شود که ابتدای کلام باشد نه جزو کلام اول مجرور خوانده
شود بحرف جر محذوف متعلق بتضرب که کلام در بین تقدیر باشد و تضرب بیدیک للغسل من الجنابة
مرتین الی آخره و عطف از قبیل عطف جمله فعلی باشد بر جمله اسمی و حاصل معنی آنکه تیمم از برای
وضو یک ضربست و از برای غسل دو ضرب چنانچه مشهورست و بالجمله بر هر دو تقدیر تا جاریست

وحدت مذکور از ارتکاب خلاف ظاهر اما بر حمل اول بواسطه آنکه ظاهر از ضرب درین مقام
آنست که بمعنی زدن دست باشد نه بمعنی نوع و اما بر حمل ثانی بواسطه آنکه ظاهر عطف مفرد بر مفرد است
نه عطف جمله بر جمله و تقدیراتی که در کلام مذکور شد نیز خلاف اصل است و بخاطر میرسد که
ممکنست که ضرب محمول شود بر ضرب ید بر ارض چنانچه ظاهر آنست و کلمه و اغسل مجرور خواهد
شود و معطوف باشد بر الوضوء چنانچه ظاهر آنست نیز بنابرین مراد از قول حضرت که
ضرب واحد وحدت نوعی باشد نه وحدت عددی یعنی ضرب ید بر ارض در مطلق تیمم
خواه بدل از وضو باشد و خواه بدل از غسل یکنوعست یعنی آنچنان نیست که انحای آن
در تیممین مختلف باید که واقع شود مثل آنکه در یکی اهتمام در ضرب بیشتر باشد و در دیگری
کمتر یا در یکی علوق تراب شرط باشد و در دیگری نباشد و امثال آن از اختلافات محتمله
و حمل وحدت بر وحدت نوعی نیز که درین حمل ارتکاب شده اگرچه خلاف ظاهر است
اما برین تقدیر ارتکاب خلاف ظاهر چنانچه مخفی نیست کمتر است از حملین سابقین و
الله اعلم **انجام** باید دانست که میان علما رضوان الله علیهم مشهور یافته است که در تیمم
علوق تراب بر دستها شرط نیست یعنی لازم نیست که زدن دستها بر زمین بر وجهی
وقوع یابد که قدری خاک ببعضی از کفها گرفته شود و ابن جنید از علمای ما و جمعی از علما
اهل سنت علوق مذکور را در تیمم شرط میدهند و بر مذهب مشهور برین وجه استدلال شده
است که بعضی روایات صحیحه وارد شده که دلالت بر استحباب نفض دارد که عبارت از تکانیدن
دستهاست بعد از برداشتن از زمین و اگر علوق تراب شرط میبود نفض مذکور سنت نمیبود
چه هیچ شک نیست که نفض بواسطه آنست که اگر خاک یا گردی در دستها مانده باشد بریزد
و در وقت مسح بر رو کشیده نشود پس هرگاه دور کردن خاک سنت باشد چون تواند بود

شرح الفقیه اشاره به

که علوق آن واجب باشد و والد بزرگوار او در ضعف این استدلال کرده اند و گفته اند که ممکن است
که بمجرد تکاندن دست جمیع آنچه از خاک در کفها گرفته شده باشد نریزد بلکه اجزای صغیری غبار
باقی بماند پس میتوانند که غرض از نفض آن باشد که اگر خاک بسیاری در دستها بوده باشد که
مسح آن باعث آن باشد که رو خاک آلود و بدنما شود پاره ریخته شود و آن مرتبه باقی نماند نه که
مطلقا اثری از آن در دست نماند پس استحباب نفض منافات نداشته باشد با شرط علوق
و بر روایات مذکوره استدلال بر عدم اشتراط علوق نتوان کرد بلکه میتوان دعوی کرد که دلالت
بر اشتراط آن میکنند چرا که استحباب نفض در روایت مذکوره مطلق واقع شده بی آنکه مقید بحال علوق
تراب باشد و ظاهر است که تا علوق تراب متحقق نباشد نفض واقع نمیتواند شد و سنت نمیتواند بود
پس علوق تراب شرط باشد و نهایت آنچه در جواب توان گفت آنست که استدلال برین وجه که

برین وجه له

تمامست که نفض مذکور واجب باشد و هیچکس از علما قایل بوجوب آن نشده است بعد از آن
در مقام تقویت استدلال ابن جنید شده اند بآیه کریمه فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ
مِنْهُ برین وجه که من در کلمه منه ظاهر آنست که من تبعیض باشد یعنی مسح کنید در حال تیمم بعضی
روی خود را و بعضی از دستهای خود را ببعض از خاک چرا که اگر محمول بر من ابتدائی شود یعنی که
مسح رو و دستها را بر وجهی بکنید که ابتدا آن خاک باشد معنی نخواهد ناخوش و بیحاصل میشود
و هرگاه من تبعیض باشد لازم خواهد بود که مسح ببعض از خاک واقع شود و این متحقق نمیتواند شد
مگر بعلوق قدری از خاک در دستها پس علوق واجب باشد و گفته اند آنچه در روایت صحیح زراره
که از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اشعار بان دارد که ضمیر منه راجع بتیمم است منافات با آن ندارد
که من من تبعیض باشد چه عبارت حدیث مذکور درین باب آنست که امام علیه السلام بعد از ذکر آیت
وضو و تفسیر آن فرموده اند که فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا

بوجوهکم وایدیکم منه فلما ان وضع الوضوء عن من لم یجد الماء
اثبت بعض الغسل مسحا لانه قال بوجوهکم ثم وصل بها وایدیکم
منه ای من ذلک التیمم لانه علم ان ذلک اجمع لا یجری علی
الوجه لانه یعلق من ذلک الصعید ببعض الکف ولا یعلق ببعضها
ثم قال ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج والحرج الضیق
یعنی حضرت عزت عم وحده العزیز بعد از فراغ از بیان وضو فرموده اند که اگر موجب
وضو بهم رسد شما را پس نیابید آبی که با آن طهارت کنید پس تیمم کنید بخاک پاک بر وجه
مسح کنید بعضی از روی خود را و بعضی از دستهای خود را بعضی از آن پس چون وضع
کرد و ساقط ساخت وضو را از کسی که آب نیابد بدل بعضی از غسل مسح را قرار داد بواسطه
آنکه گفت مسح کنید بعضی از رو را و بعد از آن متصل ساخت با آن و گفت مسح کنید دستهای
خود را بعضی از دستهای خود را با آن یعنی با آن تیمم بواسطه آنکه میداند که خاک تمامه بر
روی جاری نمیشود چرا که بعضی از کفهای دست خاک گرفته میشود و بعضی نمیشود و بعد از آن
گفت ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج یعنی نگردانیده است
پروردگار شما در امور دین بر شما حرجی و مراد بحرج تنگی است و دلیل ساخته اند کلام حضرت را
در آخر حدیث مذکور که لانه یعلق من ذلک الصعید ببعض الکفین ولا یعلق
ببعضها بر اشتراط علوق تراب در تیمم چنانچه مذهب ابن جنید است و گویا وجه دلالت
کلام مذکور برین مطلب آنست که روایت دلالت کرد بر آنکه حضرت عزت چون دانسته که
خاک مذکور در وقت مسح رو بر جمیع رو جاری نمیشود بواسطه آنکه بعضی از دست میگیرد و بعضی نمیگیرد
گفته بعض از روی و بعضی از دستهای خود را بعضی از خاک و کسی که در عبارت روایت

مذ

مذکور و تعقل امام علیه السلم چنانچه حق تامل است تامل نماید اشعار روایت مذکور بر وجوب
علوق تراب در دست بر و مخفی نخواهد ماند و بر و معلوم خواهد شد که تیمم که امام علیه السلم
ضمیر منه را راجع با و ساخته اند مراد بآن خاکیست که تیمم بر آن واقع میشود نه نفس تیمم والله
اعلم **حدیث هفتم** روایت شده است بسند مذکور از شیخ سعید شیخ شهید قدس سره
که گفت خواندم بر شیخ فخر الدین بن مطهر دام فضله در خانه شیخ مشار الیه که در حله واقع بود در
روز جمعه سیم شهر جمادی الاول سال هفتصد و پنجاه و شش هجری و شیخ مذکور گفت خواندم
بر پدر بزرگوار خود شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه و او گفت روایت کرد مرا پدرم شیخ
سدید الدین از سید رضی الدین بن طاوس که از اعیان علمای امامیه است و مصنف
چندین کتاب و رساله نهایتش از نهایت احتیاط که در دینیات داشته اند با وجود
اهلیت فتوی و اجتهاد در مقام تصنیف کتب فقهی نشده اند و آنچه نوشته اند در ادعیه و آداب
نوشته اند روح الله روحه العزیز از سید شمس الدین فخار از شیخ محمد بن ادریس از
شیخ عربی بن مسافر العبادی از الیاس بن هشام الحائری از شیخ ابی علی المفید از
والد او شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره از شیخ جلیل شیخ مفید رحمه الله از ابو القاسم جعفر بن
محمد از محمد بن یعقوب الکلینی از علی بن ابراهیم از پدرش ابراهیم از ثقه صدوق حماد
بن عیسی الجهنی البصری که گفت قال لی ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلم یوما یا حماد اتحسن ان تصلی قال فقلت یا سیدی انا احفظ
کتاب حریز فی الصلوة فقال یا حماد لا علیک قم فصل قال فقمت بین
یدیه متوجها الی القبلة فاستفتحت الصلوة فرکعت وسجدت فقال
یا حماد لا تحسن ان تصلی ما اقبح بالرجل منکم یاتی علیه ستون سنة او

سبعون سنة فلا يقيم صلوة واحدة بحدودها تامة قال حماد فاصابنی
فی نفسی الذل فقلت جعلت فداك فعلمنی الصلوة فقام ابو عبد الله علیه السلام
مستقبل القبلة منتصبا فارسل یدیه جمیعا الی فخذیه قد ضم اصابعه
وقرب بین قدمیه حتی کان بینهما قدر ثلث اصابع منفرجات واستقبل
باصابع رجلیه القبلة لم یحرفها عن القبلة فقال بخشوع الله اکبر ثم قرا
الحمد بترتیل وقل هو الله احد ثم صبر هنیئة بقدر ما یتنفس وهو قائم
ثم رفع یدیه حیال وجهه وقال الله اکبر وهو قائم ثم رکع وملا کفیه من
رکبتیه منفرجات ورد رکبتیه الی خلفه ثم سوی ظهره حتی لو صب علیه
قطرة من ماء او دهن لم تزل لاستواء ظهره ومد عنقه وغمض
عینیه ثم سبح ثلثا بترتیل فقال سبحان ربی العظیم وبحمده ثم استوی
قائما فلما استمکن من القیام قال سمع الله لمن حمده ثم کبر وهو قائم و
رفع یدیه حیال وجهه ثم سجد وبسط کفیه مضمومتی الاصابع بین
یدی رکبتیه حیال وجهه فقال ربی الاعلی وبحمده ثلث مرات
ولم یضع شیئا من جسده علی شیء منه وسجد علی ثمانیة اعظم الکفین و
الرکبتین وانامل ابهامی الرجلین والجبهة والانف وقال سبعة منهن
فرض یسجد علیها وهی التی ذکر الله عز وجل فی کتابه فقال وان المساجد لله
فلا تدعوا مع الله احدا وهی الجبهة والکفان والرکبتان والابهامان
ووضع الانف علی الارض سنة ثم رفع راسه من السجود فلما استوی
جالسا قال الله اکبر ثم قعد علی فخذه الایسر وقد وضع قدمه الایمن علی بطن

رکبتیه

قدمه

قدمه الایسر وقال استغفر الله ربی واتوب الیه ثم کبر وهو جالس و
سجد السجدة الثانیة وقال کما قال فی الاولی ولم یضع شیئا من بدنه
علی شیء منه فی رکوع ولا سجود وکان مجنحا ولم یضع ذراعیه
علی الارض فصلی رکعتین علی هذا ویداه مضمومتا الاصابع و
هو جالس فی التشهد فلما فرغ من التشهد سلم وقال یا حماد هکذا
صلّ **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و وپیش **حس اول** خلاصه معنی

۲ و دو نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر ح

کلام راوی آنکه گفت بمن روزی امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که ای
حماد آیا نیکو میگذاری نماز را من گفتم ای سید و مهتر کائنات من حفظ میکنم کتاب
حریز را که در علم نماز تصنیف کرده است چون تواند بود که نماز را نیکو نتوانم گذارد
امام علیه السلام فرمودند هیچ مانعی نیست ترا برخیز و نماز کن تا ببینم که چون آن بجای آوری
راوی گوید برخاستم در برابر امام علیه السلام و روی توجه بقبله اسلام آوردم و
افتتاح نماز بتکبیره احرام کردم و رکوع و سجود و آنچه سایر همیشه در نماز بجا می آوردم
بجا آوردم پس امام علیه السلام بمن خطاب کرده فرمودند ای حماد نیکو نمیگذاری نماز را
و از روی تعجب فرمودند بسیار قبیح مینماید بمردی از شما که از عمر او شصت یا هفتاد سال
گذشته باشد و یک نماز را تمام بحدود و شرطی که از جانب شارع مقرر شده برپای
نداشته باشد راوی گوید که از خطاب تعرض آمیز حضرت امام علیه السلام من نهایت
حزن و الم بنفس دست داد پس گفتم جان من فدای تو باد تعلیم کن بمن نماز را تا بعد
از این بآن توجه بجا می آورده باشم امام علیه السلام بواسطه بیان نماز من برپای خاستند
و روی توجه بقبله کرده راست ایستادند و هر دو دست مبارک را فرو گذاشته بر روی

بر روی رانها نهاده بودند و انگشتان را بهم ضم کردند و پاهای مبارک را از هم دور کرده چنانچه
فاصله میان ایشان مقدار سه انگشت از هم گشاده بود و سر انگشتان پاها را محاذی
قبله کردند چنانچه هیچ جانب انحراف نداشت پس از روی خشوع تمام افتتاح نماز
کرده گفتند الله اکبر بعد از آن سوره فاتحه را به ترتیل قرائت کردند و سوره قل هو الله احد را
بعد از آن خواندند و بعد از فراغ از قرائت زمانی اندک که گنجایش نفس زدنی داشت
درنگ کردند و همچنان ایستاده هر دو دست مبارک را برداشته برابر روی گرفتند
و گفتند الله اکبر و بعد از تکبیر به رکوع رفتند و پر کردند کف دستها را از سر زانوها و انگشتان
دست را از هم گشاده داشتند و زانوها را بجانب عقب شکستند و پشت مبارک را
آنچنان مستوی و راست کشیده بودند که اگر قطره آب یا روغن بر میان آن میریختند هیچ
جانب حرکت نمی‌نمود چرا که هیچ جانب از جانب دیگر پست‌تر نبود که طبیعت آب اقتضای
حرکت بآن جانب کند و گردن را کشیده داشتند و چشمها را برهم گذاشتند و سه مرتبه
بارعایت ترتیل این تسبیح را بر زبان معجز بیان جاری ساختند که سُبْحَانَ رَبِّيَ
الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ بعد از آن راست ایستادند و چون همه اندام مبارک ایشان بر قرار
ایستاد گفتند سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ و همان در حال ایستادن تکبیر گفتند بعد از تکبیر
هر دو دست مبارک را برابر رو برداشته بودند و بعد از آن بسجود رفتند و هر دو کف
دست را در برابر زانو نهاده بودند و انگشتان را بهم ضم کرده محاذی روها گذاشتند و سه
مرتبه این تسبیح را گفتند که سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ و در حال سجده هیچیک
از اعضای خود را چنان نکردند که بر عضو دیگر نهاده شود و بر هشت عضو سجده کردند
یعنی چنان کردند که بروجه اعتماد هشت عضو ایشان بر زمین نهاده شد هر دو کف دست

و هر دو سر زانو و هر دو انگشتان بزرگ پاها و جبهه و انف که عبارت از بینی است
و فرمودند که سجده بر هفت عضو از این جمله واجب که اگر ترک شود نماز باطل میشود و آن
هفت آنست که حضرت در کلام مجید یاد فرموده‌اند درین آیه وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا
تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا و آن دو کف دست و دو زانو و دو سر انگشت شست پا و جبهه و
سجده بر انف که هشتمین آنهاست سنت است یعنی بفعل آوردن آن متضمن ثواب
بسیار است و بر ترک آن عقابی مترتب نیست و بدون آن نماز صحیح است بعد از آن
برداشتند سر مبارک را از سجود و چون راست نشستند که نشستند پشت پای راست
بر شکم پای چپ و گفتند أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ یعنی طلب مغفرت و آمرزش
مینمایم از خدای که پروردگار منست و رجوع میکنم در همه حال باو و ربط کلام در معنی مذکور (توبه بدل م)
و حقیقت آن در حدیث سی و ششم بیاید انشاء الله تعالی بعد از آن در حال نشستن
تکبیر گفتند و بسجده دویم رفتند و گفتند در آن آنچه در سجده اول گفته بودند یعنی سه
مرتبه گفتند سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ و هیچیک از اعضای بدن مبارک را
بر عضو دیگر نگذاشتند که نهاده شود نه در رکوع و نه در سجود و در هر دو حال تجافی نمودند
یعنی بال گذاشته گشاده از آنکه ساعدها و بازوها را از بدن مبارک جدا کرده و جناح
کردند که بر بدن نهاده شود و بعد از آن تشهد نشستند و در حال تشهد انگشتان
دست را ضم بهم کرده بر روی ران گذاشتند و چون از تشهد فارغ شدند سلام
بسلام نمودند و مرا در معرض خطاب در آورده فرمودند ای حماد بدینوجه نماز بگذار

تنبیه دوم ای حماد احسن ان تصلی مراد حماد بن عیسی جهنی است که منسوبست بقبیله جهینه
بضم جیم از قبایل عرب بود و از ثقات راویان حدیث شیعه است و بجهت تمام سعی

و امام موسی کاظم و امام رضا علیهم السلام رسیده و از همه ایشان حدیث روایت کرده
گفت که امام موسی علیه السلام از برای او دعا کرد که خدا تعالی ثروت عطا نماید او را خانه و
زنی و خدمتکاری روزی کند و توفیق پنجاه حج دهد و ببرکت دعای آنحضرت همه را دریافت
و چون بقصد حج پنجاه و یکم بجحفه رسید که میقات اهل شامست در حالی که غسل احرام
میخواست بجای آورد غرق شد و عمر عزیزش از هفتاد گذشته بود و بهشتاد رسیده رحمه الله
انا احفظ کتاب حریز حریز بجای بی نقطه و در آخرش زای نقطه دار حریز
بن عبد الله سجستانیست که اصل او از کوفه است و چون بسجستان سفر بسیار میکرد سجستانی
مشهور است و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلامست و علمای رجال حکم بثقه بودنش
کرده اند و چند جلد کتاب تصنیف دارد و لا علیک اه لای نفی جنس است که
اسمش را حذف کرده اند و حذف اسم لا در مثال این عبارت شایعست و کلام
در تقدیر است که لا بأس علیک ما اقبح بالرجل منکم فصل کرده اند حضرة
درین کلام میان فعل تعجب که اقبح است و معمول آن که الرجل است بحرف جر و علمای
نحو در جواز آن خلاف کرده اند اخفش و مبرد و جوهری تجویز نکرده اند و مازنی و فرا
در ظرف جایز داشته اند و دلیل ایشان وقوع آنست در کلام عرب چنانچه درین مثال
که احسن بالرجل ان یصدق یعنی چه نیکو مینماید از مرد راست گویی و هیچ شک
نیست که وقوع آن در کلام امام علیه السلام اقوی دلیلست بر جواز آن چنانچه مذهب
مازنی و فرا است و کلمه منکم حالست از الرجل که بحسب معنی مفعول اتعجب یا صفت او
و چون الف لام او الف لام جنس است مانعی نیست از آنکه صفت او غیر معرف بالف
لام باشد خصوصا گاهی که صفت ظرف باشد چه در ظرف توسعیست که در غیر

ظرف

ظرف نیست و مراد اینست که چه قبیح مینماید بمرد در حالتی که از شما باشد یعنی شیعه باشد
یا از صلحای شیعه یا مردی که صفت او اینست که از شماست یعنی شیعه است یا از صلحای شیعه
بحدودها تامة جار مجرور متعلق است بتقیم و تامة یا حالست از حدود یا صفت
ثانی صلوات فقال الخشوع مراد بخشوع فروتنی نمودنست و خوار داشتن نفس در
موقف عبادت و بترس آوردن او از معبود و باین معنی تفسیر کرده اند مفسرین
وارد شده م ل خشوع را در آیه وَالَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ که در صفات اهل ایمان
واقع شده یعنی آنچنان کسانی که در نماز خود خشوع دارند و در صحاح وارد است که خشع
ببصره ای غضه یعنی خشوع بچشم بمعنی چشم برهم نهادنست و باز داشتن آن از
مشاهده محسوسات پس خشوع بدل کنایه از فارغ داشتن آنست از خیالات و
افکار و خشوع باعضا کنایه از بآرام داشتن آن و مانع آمدن آن از حرکات عبث
و روایت کرده است شیخ بزرگوار شیخ ابو علی طبرسی در کتاب مجمع البیان از
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله که آنحضرت دیدند مردی را که در اثنای
نماز با ریش خود بازی میکرد فرمودند اما انه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه
یعنی بدرستی که اگر خشوع میداشت دل او بخشوع میبود جوارح و اعضای آن یعنی
حرکتهای عبث نمیکرد و گفته است بعد از ذکر روایت مذکوره که درین حدیث دلالتست
بر آنکه خشوع در نماز هم بدل میباید و هم باعضا اما خشوع بدل آنست که فارغ دارد
دل خود را از جمیع آنچه غیر نمازست و همگی همت خود را مصروف بنماز دارد و چنان
نکند که در خانه دل عابد غیر معبود و عبادت او چیزی راه یابد و اما خشوع بجوارح و
اعضا آنست که چشم خود را از همه چیز بپوشاند که اشتغال او بدیدن اشیا باعث شغل

دل و بامر غیر عبادت نشود و بهمگی اعضا متوجه نماز باشد و بهیچ جانب التفات و
میل نکند و جمیع اعضا را از فعل عبث و حرکات ناشایست بیکار باز دارد و بیشتر قوله
الحمد بترتیل ترتیل عبارت از رعایت تأنی و آهستگی است در قراءة که تند
و بشتاب خوانده نشود و واضح گفتن حروف و الفاظ بر وجهیکه جمعی که شنوند
حرف حرف آنرا توانند شمرد مأخوذ است از قول عرب در صفت دندانهای انکه گشاده
که ثغر رتل و مرتل و ثغر و مدانست و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
شده است که آنحضرت فرموده اند که الترتیل حفظ الوقوف و بیان الحروف
یعنی ترتیل رعایت کردن وقف تامست و وقف حسن در حال قراءت و بیان
حروف بر صفاتی که قراء اعتبار کرده اند مثل همس و جهر و استعلا و اطباق و غنه و
و امثال آن ترتیل مذکور بهر یک از سنیه و تفسیر که مذکور شد سنت و قراءت بدون
رعایت آن نیز در نماز مجزیست و بعضی که امر را در آیه مذکوره بر وجوب حمل کرده اند
گفته اند که ترتیل بیرون آوردن حروفست از مخارج خود بر وجهیکه از یکدیگر متمایز
باشند و بهم مخلوط نباشند چنانچه میان ایشان تمیز کرده هیئته بقدر
ما یتنفس هنیئة بصیغه تصغیر است بمعنی لحظه قلیل و زمان اندک و یتنفس بصیغه
مجهول حیال وجهه یعنی برابر روی کنایه از آنکه دستها را در حال تکبیر زیاده
از برابر روی بلند نباید کرد و ملاء کفیه من رکبتیه یعنی تمام ساختن
سر زانو ها را بتمام کف دست و رسیدن سر انگشتان بزانو که مقدار واجب اکتفا
نکرده چه ظاهر آنست که مراد بکف اینجا مجموع باطن دستست داخل انگشتان و
بباید دانست که انحنای رکوع تا حدی که انگشتان بسر زانو ها رسند واجب و زیاده

بران

بر آن که حضره بعمل آورده اند سنت چنانچه حدیثی که زراره روایت کرده است تا آن
نطقت فقال سبحان ربي العظيم وبحمده سبحان مصدر است نحو غفران
بمعنی تنزیه و همیشه مضاف مستعمل میشود و نصبش بمفعول مطلق بودن است و فعلش
مقدر است نحو فعل معاذ الله که درین تقدیر است که اعوذ معاذ الله پس سبحان ربی
درین تقدیر است که اسبح سبحان ربی یعنی از بهر تنزیها عما لا یلیق بجناب قدسه یعنی
دور میگردانم و بپاکی یاد میکنم پروردگار خود را از جمیع آنچه سزاوار مرتبه الوهیت
و درین تقدیر اضافه سبحان برب از قبیل اضافه مصدر خواهد بود بمفعول و بعضی تجویز
کرده اند که اضافه آن از قبیل اضافه مصدر بفاعل باشد یعنی تنزه و تقدیرش
چنین باشد که سبح الله سبحان ربی یعنی دورست و بپاکی موصوف پروردگار من
از جمیع آنچه درخور مرتبه جبروت و کبریای او نیست و واو و بحمده یا واو حالیست که جمله
و بحمده حال باشد از فاعل فعل محذوف یعنی دور میگردانم پروردگار خود را
از اموری که نسبت آن متضمن نقص باشد و حال آنکه من متلبسم بحمد و ستایش او
بر توفیقی که بمن داده است در آنکه او را بدوری از جمیع معایب صفت کنم و بر قابلیت
و اهلیتی که بمن ارزانی داشته است تا عبادت او را شایسته باشم یا حرف عطفست
بتقدیر فعل که جمله مذکور معطوف باشد بر فعل مقدر و تقدیر کلام چنین باشد که انزه
تنزیها و اسبحه بحمده یعنی تنزیه او میکنم و یاری میجویم بحمد و ستایش
او در آنکه دیر قیام بعبادت او و گویا چون نسبت تسبیح و تنزیه پروردگار بخود
داده است گمان برده است که شاید نفس او را عجبی و زیادتی رتبه بهم رسیده باشد
از ارتکاب این فعل بزرگی و خواسته است آنرا از نفس خود زایل سازد و طلب

ساخته است جمله حالی یا جمله عاطفه را با آن جمله کنایه از آنکه اینکار بتوفیق و تمکین او شده
نه بقوت و اقتدار من چنانچه مفسرین در تفسیر آیه کریمه اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعِین
که بعد از حمد و توصیف پروردگار بصیغه غیبت بصیغه خطاب واقع شده است بر این وجه
نکته گفته اند سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ تضمین شده است و سمع معنی استجاب و باعتبار
آن متعدی شده بلام همچنانچه در کریمه لا یَسَّمَّعُونَ اِلَی الْمَلَاءِ الْاَعْلی تضمین صغا
که عبارت از گوش انداختن است در آن شده و بآن اعتبار متعدی شده است
بالی و الّا قیاس آنست که متعدی بنفس باشد بین یدی رکبتیه یعنی که نشستن
دستهای مبارکرا پیش زانوهای خود نزدیک بسر زانو و تحقیق معنی بین یدی
فلان در ضمن شرح حدیث ثالث سبق ذکر یافت و اَنَّ الْمَساجِدَ لِلّه تفسیر مساجد درین
آیه باعضاء سبعه مذکوره که این حدیث بآن ناطق میان مفسرین مشهور است
و از امام محمد جواد منقولست که وقتی که معتصم عباسی از ایشان از معنی این آیه سئوال
کرد بر این وجه بیان فرمودند و بنا بر این معنی فَلا تَدْعُوا مَعَ اللهِ اَحَدًا
این خواهد بود که شریک مسازید در سجود خود غیر پروردگار خود را و آنچه بعضی
از مفسرین گفته اند که مراد بمساجد درین آیه همین مسجدهای متعارفست یعنی این مساجد را
مختص بخدا دانید و چون در آن مشغول بعبادت شوید دیگری را در عبادت غیر خدای
خود شریک مسازید و بغیر عبادت او بکار دیگر اشتغال منمائید بعد از آنکه تفسیر
آیه از دو امام معصوم عم بر این وجه روایت شده باشد از معرض اعتبار ساقط
خواهد بود و کان مُجَنِّحًا مجنح بجیم و نون مشدده است و حای بی نقطه و معنی
بال گشاده کنایه از آنکه هر دو مرفق او در حال سجود از زمین بر داشته بودند همچنانکه

دستها مانند دو بال شده بود که مرغان پهن کنند و قول حضرت وَلَمْ یَضَعْ
شَیْئًا مِنْهُ عَلی شَیْءٍ عطف تفسیری است **نمایش اول** باید دانست که
افعالی که این حدیث ناطق بصدور آن از امام ع در حال نماز از واجب و سنت
مشترکست حکم آن میان مرد و زن سوی شش فعل از آن جمله که مخصوص بمرد است و سنت
بزنان بر آن وجه سنت نیست **اول** فرو گذاشتن دستها در حال قیام بر سطح رانها
زنان را سنت آنست که هر یک از دستها را بر بالای پستانهای خود گذارند که محاذی آن دست **دوم**
جدا گذاشتن پاها از یکدیگر بقدر سه اصبع که ایشان را سنت آنست که نزدیک بهم گذارند
بر وجهیکه فاصله میان ایشان نباشد **سیم** تجافی که عبارت از بلند داشتن هیچ عضویست
از اعضا بر عضو دیگر که ایشان را ترک آن سنت **چهارم** مجنح و بال گشاده بودن بطریقیکه
مذکور شد چرا که نسبت بایشان سنت ترک آنست **پنجم** تورک در حال جلوس میان
دو سجده که عبارت از نشستن بر ران چپ بحیثیتی که پشت پای راست در شکم پای
چپ واقع شود چه نسبت بایشان سنت آنست که بر وجهی نشینند که زانوها مرتفع باشد
و ساقها بر رانها منضم و کفهای پا بر زمین **ششم** گذاشتن دستها بر سر زانو در حال
رکوع که ایشان را سنت آنست که دستهای خود را بالاتر از آن گذارند بواسطه حدیث صحیحی که
زرارة بن اعین روایت کرده است و در کتب حدیث مذکور است و لیکن واجبست ایشان را
نیز که بمقدار انحنائی که مردان را واجبست منحنی شوند بمذهب جمهور علما و بعضی احتمال
این راه داده اند که نسبت بایشان کمتر از آن کافی باشد و بمقدار دو تا شدن واجب
باشد که دستهای ایشان بر ران رسد بالای زانوها چنانچه روایت زراره
مذکوره اشعاری بآن دارد و چرا که در آن روایت سبب استحباب گذاشتن دستها بر ران

بر ران بالای زانوها نسبت با ایشان بر نوعی ادا شده است که کناره نطاق از کمرشان
فرو نرفع عجیزتها یعنی تا آن مقدار خم نشود که نشستگاه او بلند شود و ظاهر است که
این معنی بر زیادتی انحنا مترتب نه بر گذاشتن دستها بر زانو و این احتمال چندان
دور نیست و بباید دانست که آنچه این حدیث بآن ناطق است که حضرت رسالت صلعم
در حال رکوع چشمهای مبارک را برهم گذاشتند منافاة دارد با آنچه میان علما
مشهور است و در تصنیفات خود ذکر کرده اند که سنت است که در حال رکوع نظر مصلی بر
میانه قدمین افتد بواسطه روایت زراره که درین باب از امام ع نقل کرده و شیخ
قدس سره در کتاب نهایة الاحکام بهر دو روایت عمل کرده است و گفته است که
مصلی مخیر است میان اینها و عمل بهر کدام را که در حال رکوع بعمل آورد سنت از و بفعل
آمده و نهایتش برهم گذاشتن چشمها را که این حدیث دلالت بر آن دارد افضل
دانسته اند از نظر افکندن بر میان قدمین و شیخ ابو القاسم در کتاب معتبر عمل
باین حدیث کرده و نظر افکندن مذکور را سنت ندانسته و شیخ شهید در کتاب ذکری
جمع کرده است میان هر دو روایت بر نوعی که چون نظر افکندن مصلی بر میان
قدمین در حین رکوع حال او نزدیک است بحال کسی که چشمها را پوشانیده باشد درین
حدیث تعبیر از آن حال بپوشیدن چشم شده و همان مراد است و جمع بر نوعی که چنانچه
مخفی نیست بعید دور است و احتمال آنکه مصلی میان برهم نهادن چشم که این حدیث
بآن ناطق است و میان نظر افکندن بمیان قدمین که میان علما اشتهار یافته
و حدیث زراره نیز دلالت بر آن دارد چنانچه مختار شیخ قدس سره است خالی
از وجهی نیست والله اعلم **نمایش دوم** ظاهر آنست که سجود بر انف که این حدیث

دلالت بر آن دارد غیر از ارغام باشد که در بعضی روایات دیگر اشعار بر سنت بودن استحباب
آن در سجود است چرا که ارغام عبارت از نهادن انف است بر رغام بالفتح که بمعنی خاک است
و سجود بر انف که حدیثی که از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام روایت شده است
دلالت بر استحباب آن دارد چنانچه در ضمن ارغام متحقق است در ضمن نهادن انف
بر دیگر اشیایی که سجود بر آنها جایز دانسته اند مثل چوب و بوریا و حصیر و برگ درخت
و امثال آن از چیزهایی که ماکول و ملبوس نیست عادة نیز متحقق است و حدیث
مذکور اینست **لا تجزی صلوة لا یصیب الانف ما یصیب الجبین** یعنی جزی
و صحیح نیست نمازی تا نرسد بانف آنچه بجبین رسیده است و بعضی گفته اند
که ارغام مذکور متحقق میشود برسانیدن انف بخاک و اگر چه بر وجه اعتماد که در سجود
معتبر است نبوده باشد پس بنابرین میان ارغام و سجود بر انف نسبت عموم من وجه
خواهد بود یعنی چنانچه صحیح است که هر دو باهم در یک ماده متحقق باشند مثل آنکه وضع
با اعتماد بر خاک واقع شود صحیح خواهد بود که هر یک بدون دیگری یافت شود چرا که
اگر وضع با اعتماد و بر غیر تراب واقع شود سجود بر انف متحقق خواهد بود و ارغام نی و اگر
وضع انف بر تراب بر وجه اعتماد نباشد ارغام بنا بر آنچه آن بعض گفته اند متحقق
خواهد بود و سجود بر انف نی و در کلام شیخ شهید علیه الرحمه اشعار بر آنست که
سجود بر انف و ارغام یک چیز است و میان ایشان تفرقه نیست و حال آنکه خود در
بعضی مصنفات خود هر کدام از ارغام و سجود بر انف را سنتی علیحده شمرده است و
بر تقدیری که ارغام وضع انف بر تراب باشد خواه با اعتماد و خواه بی اعتماد آیا در ضمن وضع
انف بر مطلق ما یصح السجود علیه اگر چه خاک نباشد سنت ارغام بعمل می آید یا نه

شیخ زین الدین علیه الرحمه حکم بران کرده اند و وضع بر تراب را بهتر دانسته و درین علم
نظر است چرا که هیچکس درین خلاف نکرده است که ارغام وضع انف بر خاک است و
قیاس جمیع ما یصح السجود علیه بر خاک قیاس مع الفارقست و قیاس مع الفارق از
معرض اعتبار ساقط **انجام** ظاهر قول راوی که فصلی رکعتین حتی بدا الشفاعی
بآن وارد که امام در هر دو رکعت بعد از قرائت حمد سورهٔ توحید خوانده باشد و
این منافات دارد با استحباب مغایرت سورهٔ رکعت ثانی با سورهٔ رکعت اول
و مکروه بودن تکرار سورهٔ واحد در هر دو رکعت که میان علمای ما اشتهار یافته
گاهی که مصلی سورهٔ دیگر غیر آن را نیکو تواند خواند و روایت علی بن جعفر از برادر خود
امام موسی کاظم علیه السلام بر آن دلالت و موید مذهب جمعیت از علما که سورهٔ
اخلاص را ازین حکم مستثنی میدانند و میگویند کراهت اعادهٔ سورهٔ رکعت اول
در رکعت ثانی نسبت بغیر سورهٔ اخلاص است و این استثنا خوبست و موید آنست
بحدیثی که زراره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و حدیث مذکور اینست
انّ محمد صلی الله علیه و آله صلی رکعتین و قرأ فی کل منهما قل هو
الله احد یعنی رسول خدا صلوات الله علیه و آله دو رکعت نماز گذاردند و در هر
دو رکعت بعد از حمد سورهٔ قل هو الله احد خواندند و حمل فعل حضرت رسول صلعم
بر اعلام جواز آن و تنبیه بر عدم حرمت اگرچه ممکنست اما بغایت دور است و گویا
استثنای سورهٔ اخلاص ازین حکم بواسطهٔ زیادتی مرتبه و شرف آنست بر سایر سورها
چنانچه شیخ صدوق محمد بن بابویه رحمه الله روایت کرده است از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده اند من مضی علیه یوم واحد

فصلی فیه خمس صلوات فلم یقرأ فیه بقل هو الله احد قیل له یا عبد الله لست
من المصلین یعنی کسی را که گذشته باشد بر او روزی و در آن روز پنج نماز وظیفهٔ آن روز را
بجا آورده باشد و در هیچ کدام سورهٔ قل هو الله احد نخوانده باشد با و خطاب کنند که ای
بندهٔ خدا تو از جملهٔ نماز گذاران نیستی و نمازهای ترا مرتبهٔ قبول نیست و روایت کرده است
شیخ بزرگوار شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر خود از ابو درداء از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
که آنسرور فرموده اند ایعجز احدکم ان یقرأ ثلث القرآن فی لیلة قلت یا
رسول الله و من یطیق ذلک قال اقرأ قل هو الله احد خلاصهٔ کلام معجز نظام
آنکه آیا یکی از شما عاجز می آید که در شبی ثلث قرآن را تلاوت نماید من گفتم که طاقت
آن تواند بود ای رسول خدا آن سرور فرمودند بخوانید سورهٔ قل هو الله احد را که خواندن
آن برابری بخواندن ثلث قرآن مینماید و بعضی علما در وجه برابر بودن سورهٔ
قرآن کلامی ایراد کرده اند که حاصل معنیش اینست که مقاصد قرآن بعد از تحقیق راجع
به معنیست معرفت خدا تعالی و طریق پی بردن بشناختن او و معرفت سعادت و
شقاوت آخروی و علم بآنکه در آن نشأه چه عمل و کدام اعتقاد بمرتبهٔ سعادت فایز
میتوان شد و چه عمل و کدام اعتقاد از جملهٔ اشقیا و ارباب ضلال میشود و سورهٔ
اخلاص متضمن معنی اولست که عبارت از معرفة الله است و توحید و تنزیه او از مشابهت غیر
و نفی والد و ولد و کفو از او و همچنانچه سورهٔ فاتحة الکتاب را ام القرآن میگویند بواسطهٔ اشتمال
آن بر هر یک از معانی ثلثه این سوره را نیز معادل ثلث قرآن دانسته اند بواسطهٔ
اشتمال آن بر یکی از آن سه و الله اعلم **حدیث هشتم** روایت شده است بسندی
که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم بن اسحق از هرون

بن مسلم بن سعدان که ثقه و جلیل القدر بوده و بسعادت ملاقات امام موسی کاظم و
امام رضا علیهما السلم رسیده از مسعده بن صدقه که مکنی بابو محمد بوده و ادراک صحبت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم نموده و بعضی گفته اند بصحبت امام موسی کاظم ع
نیز رسیده از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم که آنحضرت فرموده اند که قال
النبی ص یوما لاصحابه ملعون کل مال لا یزکی ملعون کل جسد لا یزکی و لو
فی کل اربعین یوما مرة فقیل یا رسول الله اما زکوة المال فقد
عرفناها فما زکاة الجساد فقال لهم ان تصاب بآفة فقال فتغیرت
وجوه الذین سمعوا ذلک منه قال فلما رآهم قد تغیرت الوانهم قال
لهم هل تدرون ما عنیت بقولی قالوا لا یا رسول الله قال بلی الرجل
یخدش الخدشة و ینکب النکبة و یعثر العثرة و یمرض المرضة و یشاک
الشوکة و ما اشبه ذلک هذا حتی ذکر فی حدیثه اختلاج العین شرح
کلام بلاغت نظام آن خلاصه آفرینش در ضمن دو تنبیه تنبیه اول خلاصه معنی کلام
امام علیه السلم آنکه پیغمبر صلوات الله علیه فرمودند که از خیر و برکت دور است هر مالی
که زکاة آن داده نشود و از رحمت و غفران الهی دور است هر بدنی که زکاة آنرا ندهند
و اگرچه در هر چهل روز یکبار باشد بعضی از حضار مجلس در مقام استفسار در آمده
گفتند ای رسول خدای زکاة مال را دانسته ایم که چه معنی دارد و مراد از زکات
بدنها چیست حضرة فرمودند زکاة بدن آنست که آفتی از آفات باو برسد امام ع
فرمودند که از شنیدن این حدیث از حضرة رسالت ص رنگ روی جمعی از صحابه
که حاضر بودند تغیر یافت و فتور عظیمی در ایشان بهم رسیده چون حضرة رسالت ص

چون اثر تغیر در بشره ایشان یافتند دانستند که گمان برده اند که مراد به آفت و محنه
صعب و بلیه عظمی است که بسیار است که سنوات متعدده ایشان فارغند چه جای چهل روز
پس در مقام تسلی خاطر ایشان در آمده فرمودند آیا میدانید که من ازین کلام چه معنی
اراده کرده ام گفتند نه یا رسول الله حضرة فرمودند گاه است که از جهت خار بدن و امثال
آن اندک خراشی در بدن آدمی بهم میرسد و گاه او را کدورت خاطر و حزنی دست
میدهد و گاه هست که در وقت راه رفتن پای او بلغزش در می آید و گاه او را نا
توانی و بیماری دست میدهد و گاه خار بشکنی در پا یا در بدن او میرود و آنچه مانند اینها باشد
میشمردند تا آنکه پریدن چشم را نیز در ضمن اینها ذکر کرده اند کنایه از آنکه مراد به آفت امثال
این امور است و ادای زکاة بدن در ضمن هر یک از اینها متحقق و کم کسیست که در هر
چهل روز یکی ازین امور نسبت باو وقوع نیابد و زکاة بدن او داده نشود تنبیه دویم
ملعون کل مال لا یزکی یعنی از خیر و برکت دور است و صاحبش از آن خیر نخواهد
دید هر مالی که زکاة آن داده نشده باشد کنایه از آنکه ادای زکاة متضمن خیر و برکت
در مال چنانچه شاعر گوید نظم زکاة مال بدر کن که فضله رز را ** چو باغبان ببرد بیشتر
دهد انگور ** و میتواند بود که ملعون بمعنی خود مستعمل باشد که دوری از رحمتست و
مراد بمال صاحب مال باشد بحذف مضاف یعنی ملعون و از رحمت الهی دور کسی که زکاة
مال خود ندهد بر قیاس فقره دیگر از کلام یعنی ملعون کل جسد لا یزکی که از ملعون
و آن معنی اراده شده است و باید دانست که ذکر زکوة در فقره ثانی در وقت بدنی را
زکات گفتن از فقره باب مشاکله است که معنی آن در حدیث چهارم مذکور شده چه
بمناسبت فقره اول باعتبار آن بزکاة شده الاّ حقیقت اطلاق زکاة بر آن صحیح نیست

ومیتواند بود که بطریق استعاره تبعیه باشد که تشبیه شده باشد وصول آفت بدین
با و داشتن زکاة از مال در آنکه هر دو بحسب ظاهر موجب نقصانند یکی در مال و یکی
در بدن و هر دو موروث نفعند و آن در مال حصول خیر و برکت است و در بدن و
وصول رحمت الهی و ثواب غیر متناهی بخدش الخدشه بخدش و درین کلام صنعت
مجهولست و همچنین بنکب و مراد بخدشه تفرق اتصالیست که بزخم ناخن و امثال آن
در پوست بدن بهم رسد خواه خون ظاهر شود و خواه نه و بعثر العثر مراد لغزیدن
پاست و میتواند بود که اعم باشد از لغزیدن پا و لغزش زبان در حال تکلم و سکون
نقد و درست و بشاك الشوكه یعنی خاری در بدن او خلید عرب میگویند شاکته الشوکه
یعنی خاری در بدن او خلید و منصوب بودن الشوكه درین فقره بمفعول مطلق بودن است
و همچنین الخدشه والنکبه والعثره والمرضه در فقرهای دیگر اگر گویند آنها مصدر است
و صحیح است که مفعول مطلق واقع شود بخلاف الشوکه که مصدر نیست پس چون توان
بود که نصب آن باعتبار مفعول مطلق بودن باشد جوابش آنست که گاه هست که مفعول
مطلق غیر مصدر میباشد نیز بنا بر مناسبت و ملابستی که بمصدر داشته باشد بر نوعی
که آلت مصدر باشد یا مضاف بمصدر یا مانند آن مثل ضربته سوطا که سوطا با آنکه مصدر
نیست مفعول مطلق واقع شده است بواسطه آنکه سوط بمعنی تازیانه است و آن آلت
ضربست و ضرب مصدر است و اگر قبول نکنید که مطلق غیر مصدر میباشد میگوییم که منصوب
شدن آن بودن بنزع خافض است چنانچه از پیش رفت و کلام درین تقدیر است که شاکته
بالشوکه و ما اشبه هذا و میتواند بود که کلام حضرت رسالت ص باشد یعنی زکاة بدن و نوع
این امور است و آنچه مانند آن باشد حتی بریدن چشم و میتواند بود که کلام امام ع باشد

یعنی

یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امثال اینها دیگر چیزها ذکر کرده اند تا آنکه پریدن
چشم را نیز مذکور ساختند و سبب آنکه حضرت رسالت ص اختلاج عین را نیز که عبارت
از پریدن چشمست از جمله شمرده اند آنست که اختلاج عین نیز بنا بر آنچه اطبا ذکر کرده اند
آفتیست از آفات بدنی چه آن حرکتیست سریع پی در پی که بر غیر عادت از جزو بدن واقع میشود
بسبب زیادتی رطوبت غلیظ چسبنده که در بدن بهم میرسد و بعد از آنکه کنده شد
باد و بخاری غلیظ میشود و چون طبیعت در مقام دفع آن میشود بواسطه غلظتی که دارد فوت
و دفعه ما بسانی از عهده دفع آن بر نمی آید و باعث حرکت و اضطراب عضو میشود والله اعلم

حدیث نهم روایت شده است بسند مذکور از شیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن
بابویه رحمه الله از احمد بن الحسن القطان از احمد بن محمد بن سعید الهمدانی که ثقه و جلیل القدر
و صاحب کتب بوده و با آنکه در مذهب زیدی بوده و چون حدیث بسیار از رواة ائمه
نقل کرده و خلطه بسیار با ایشان داشته از اصحاب ما اش شمرده اند و بعضی از و نقل
کرده اند که گفته است من صد و سی هزار حدیث با سند آن از پیغمبر صلوات الله علیه یاد
دارم و از سیصد هزار حدیث حرف میتوانم زد شکر الله سعیه از علی بن الحسن بن فضال
که از فقهای کوفه بوده و نهایت معرفت باحادیث داشته و علمای رجال مدحش
کرده اند از پدر او حسن بن فضال که از ممدوحین علمای رجالست از امام هشتم و قبله
هفتم ابی الحسن علی بن موسی رضا علیه السلم از پدر بزرگوار عالی تبار امام موسی کاظم
علیه السلم از پدر عالیمقدار آن قبله اشرار امام بحق ناطق امام جعفر الصادق علیه السلم
از پدر قدسی اطوار آن قدوه ارباب باطن و ظاهر امام محمد باقر علیه السلم از پدر عباد
آثار آن برگزیده خالق اللیل و النهار امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلم از پدر

عالی که ان نجحبته سیر امام حسین بن علی سلام الله الملک الوفی اند پدر ولایت ثمران
والاکبر امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه وآله شریف الصلوة والسلام من الله العلی
قال ان رسول الله صلی الله علیه واله خطبنا ذات یوم فقال ایها الناس
انه قد اقبل الیکم شهر الله بالبرکة والرحمة والمغفرة شهر هو عند الله تعالی
افضل الشهور وایامه افضل الایام ولیالیه افضل اللیالی وساعاته
افضل الساعات هو شهر دعیتم فیه الی ضیافة الله وجعلتم فیه
من اهل کرامة الله انفاسکم فیه تسبیح ونومکم فیه عبادة وعملکم فیه
مقبول ودعاءکم فیه مستجاب فاسئلوا الله ربکم بنیات صادقة وقلوب
طاهرة ان یوفقکم لصیامه وتلاوة کتابه فان الشقی من حرم غفران الله
فی هذا الشهر العظیم واذکروا بجوعکم وعطشکم فیه جوع یوم القیمة
وعطشه وتصدقوا علی فقرائکم ومساکینکم ووقروا کبارکم وارحموا
صغارکم وصلوا ارحامکم واحفظوا السنتکم وغضوا عما لا یحل
النظر الیه ابصارکم وعما لا یحل الاستماع الیه اسماعکم وتحننوا علی
ایتام الناس یتحنن علی ایتامکم وتوبوا الی الله من ذنوبکم وارفعوا الیه
ایدیکم بالدعاء فی اوقات صلواتکم فانها افضل الساعات ینظر الله
تعالی فیها بالرحمة الی عباده یجیبهم اذا ناجوه ویلبیهم اذا نادوه
ویستجیب لهم اذا دعوه ایها الناس ان انفسکم مرهونة باعمالکم
ففکوها باستغفارکم وظهورکم ثقیلة من اوزارکم فخففوا عنها
بطول سجودکم واعلموا ان الله تعالی جل ذکره اقسم بعزته ان لا یعذب

حسابهم

المصلین والساجدین ولا یروعهم بالنار یوم یقوم الناس لرب
العالمین ایها الناس من فطر منکم صائما مؤمنا فی هذا الشهر کان
له بذلک عند الله عتق رقبة ومغفرة لما مضی من ذنوبه فقیل یا
رسول الله ولیس کلنا یقدر علی ذلک فقال علیه السلام اتقوا النار
ولو بشق تمرة اتقوا النار ولو بشربة من ماء ایها الناس من خفف منکم
فی هذا الشهر عن ما ملکت یمینه خفف الله علیه حسابه ومن کف
فیه شره کف الله عنه غضبه یوم یلقاه ومن اکرم فیه یتیما اکرمه
الله یوم یلقاه ومن وصل فیه رحمه وصله الله برحمته یوم یلقاه
ومن قطع فیه رحمه قطع الله عنه رحمته یوم یلقاه ومن تطوع فیه بصلوة
کتب الله له براءة من النار ومن ادی فیه فرضا کان له ثواب من ادی
سبعین فریضة فیما سواه من الشهور ومن اکثر فیه الصلوة علی ثقل الله
میزانه یوم تخف الموازین ومن تلا فیه ایة من القران کان له مثل اجر
من ختم القران فی غیره من الشهور ایها الناس ان ابواب الجنان فی
فی هذا الشهر مفتحة فاسئلوا ربکم ان لا یغلقها علیکم وابواب النیران
مغلقة فاسئلوا ربکم ان لا یفتحها علیکم والشیاطین مغلولة فاسئلوا
ربکم ان لا یسلطها علیکم قال امیر المؤمنین علیه السلام فقمت وقلت یا رسول
الله ما افضل الاعمال فی هذا الشهر فقال یا ابا الحسن افضل الاعمال فی هذا
الشهر الورع من محارم الله عز وجل ثم بکی فقلت ما یبکیک یا رسول الله
فقال ابکی لما یستحل منک فی هذا الشهر کانی بک وانت تصلی لربک وقد

انبعث اشقیها اشقی الاولین والآخرین شقیق عاقر ناقة ثمود فضربك ضربة
علی قرنك فخضب منها لحیتك فقلت یا رسول الله وذلك فی سلامة
من دینی فقال صلی الله علیه وآله فی سلامة من دینك ثم قال یا علی من
قتلك فقد قتلنی ومن ابغضك فقد ابغضنی لانك منی کنفسی وطینتك
طینتی وانت وصیی وخلیفتی علی امتی **شرح** کلام معجز نظام و ضمن آغاز و
نمایش و انجام **آغاز** منش بر دو بخش **بخش اول** خلاصه کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام
آنکه روزی رسول خدا صلوات الله علیه وآله خطبه برما خواندند و در اثنا خطبه فرمودند
که ای معاشر مردم بدرستی که بشما در آمده و نزدیک شده ماه پروردگار شما مقرون
ببرکت و رحمت بی نهایت و آمرزش گناهان و مغفرت بی پایان ماهی که نزد پروردگار بهترین
ماههاست و ایام آن بهترین روزها و شبهای او بهترین شبها و ساعتهای او بهترین ساعات
ماهیست آن که پروردگار شما شما را در آن ماه بمهمانی خود خوانده است و گردانیده است
در آن شما را از اهل کرامت خود هر نفسی که درین ماه از شما بر می آید تسبیح اوست و
خوابی که در آن میکنید عبادت آن و هر عملی که در آن از شما وقوع می یابد از اعمال خیر در
درگاه احدیت قبولست و هر دعایی که در آن میکنید مستجاب پس طلب کنید با خلوص
نیت و صدق عقیده و دلهای پاک از پروردگار خود توفیق قیام بوظایف عبادت
و طاعت او را درین ماه از روزه داشتن ایام آن و تلاوت کلام الله در لیالی آن
چه بدرستی که شقی و بی سعادت کسیست که درین ماه بزرگوار از رحمت و آمرزش او
محروم ماند و یاد آورید از گرسنگی و تشنگی خود درین ماه گرسنگی و تشنگی روز قیامت را
و صدقه دهید از مال خود فقیران و مسکینان را و گرامی دارید درین ماه جمعی را از خود

که بکبر

که بکبر سن و طول عمر موصوف باشند و ترحم کنید بر خوردان و ضعیفان خود و صله رحم
با خویشان خود بجا آورید و زبان خود را از بیهوده گویی و تکلم بغیر حق نگهدارید و چشم
خود را بپوشانید از چیزهایی که نظر بآن بر شما حلال نباشد و گوشهای خود را از آنچه شنیدن
آن بر شما جایز نباشد و مهربانی و شفقت کنید بر یتیمان مردم تا بعد از شما بر یتیمان شما
بشفقت و مهربانی سلوک نمایند و توبه کنید و بخدای بازگردید از گناهان خود
و بردارید دستهای خود را بدرگاه الهی بدعا و طلب رحمت در اوقات نمازهای
خود بواسطه آنکه اوقات نماز برای آن بهترین اوقات است و حضرت عزت نظر
لطف و رحمت خود را در آن وقت بر بندگان میگمارد که چون مناجات کنند بدرگاه
او ایشان را جواب دهد و چون ندا کنند او را لبیک گوید و چون دعا کنند دعای ایشان را
مستجاب سازد ای گروه مردم بدرستی که نفسهای شما در رهن عملهای شماست
پس آنرا طلب باستغفار و طلب آمرزش از پروردگار خود و از رهن بر آرید و پشتهای
شما گرانبار گناهان شماست بدراز کشیدن سجده خود در نماز ثقل آنرا از خود دفع کنید
و بدانید بدرستی که حضرت عزت جل ذکره قسم یاد کرده است ببزرگی و کبریای خود
که عذاب نکند روز قیامت نماز گذاران او جمعی را که سجده او از روی اخلاص میکنند
و نترساند ایشان را بآتش دوزخ روزی که مردم در موقف پرسش او در می آیند ای
گروه مردم هر کس از شما افطار فرماید و بگشاید روزه مومنی را درین ماه هر آینه خواهد
بود او را نزد خدا تعالی ثواب کسی که بنده در راه خدا از قید بندگی رهانیده و آزاد کرده
و سبب آمرزش او خواهد شد از جمیع گناهان گذشته او پس جمعی که حاضر بودند گفتند
ای رسول خدا ما را همه قدرت برین نیست و استطاعت آن نداریم که افطار کنیم مومن را فرمود

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که پرهیز کنید و خود را بازگیرید و خود را نگاه
دارید از آتش دوزخ اگرچه بدمی آب باشد کنایه از آنکه کسی که روزهٔ مؤمنی را درین ماه
بگشاید اگر همه بنصف خرما یا بیک دم آب باشد ثواب مذکور را درمی‌یابد ای معاشر
مردمان کسی که درین ماه از گرفتاران در ربقهٔ بندگی خود گرانی کار را بر دارد و تکلیفی
از تکلیفات خود را از او رفع کند خدا تعالی روز قیامت حساب او را بسبکی و آسانی بگذراند
و کسی که درین ماه شر خود را از کسی باز دارد خدا تعالی غضب خود را از و باز دارد
در روزی که در معرض عتاب الهی در آید و کسی که گرامی دارد درین ماه یتیمی را حضرت عزت
گرامی و عزیز دارد او را روزی که در موقف لقای او حاضر شود و کسی که صلهٔ رحم درین ماه
بجای آورد و با خویشان و اقربای خود نیکی نماید حضرت عزت رحمت خود را با او ارزانی
دارد در روزی که او را در معرض لقای خود در آورد و کسی که درین ماه قطع رحم کند
و با خویشان و پیوندان خود بدی نماید قطع کند حضرت عزت رحمت خود را از و در آن روز و
هر کس درین ماه یکنماز سنتی بجا آورد بنویسد حضرت عزت برات آزادی او را از
آتش دوزخ یعنی او را از آتش دوزخ آزاد سازد و هر کس ادا کند واجبی را از
واجبها که بر و فرض شده است درین ماه در می‌یابد ثواب کسی را که هفتاد واجب
مثل آنرا در غیر این ماهها ادا کرده باشد و کسی که درین ماه بر من صلوات بسیار فرستد
سنگین گرداند حضرت عزت ترازوی اعمال او را روزی که ترازوی اعمال
بندگان را سبک میکنند و کسی که تلاوت کند آیتی از قرآن درین ماه آنچنان باشد که
تمام قرآن را ختم کرده باشد در غیر آن ماه یای دیگر ای معاشر مردمان درهای بهشت
درین ماه بر روی شما گشاده است از پروردگار خود سؤال کنید که دیگر بر روی شما نبندد

بازدارد از آتش دوزخ اگرچه بنصف
خرما باشد پرهیز ۴۳

ودرهای

و درهای دوزخ بسته است دعا کنید که دیگر بر روی شما نگشاید و شیاطین که شما را بر
معاصی میدارند درین ماه در بندند دعا کنید که دیگر ایشان را بر شما تسلط ندهند حضرت
امیر المؤمنین صلی علیه السلام فرموده‌اند که برخاستم و گفتم ای رسول خدا کدام عمل
بهترین اعمالست حضرت فرمودند یا ابا الحسن بهترین اعمال درین ماه باز داشتن
خود است از آنچه خدا بر تو پیش حرام کرده است بعد از آن بگریه افتادند پرسیدم که چه چیز
سبب گریه شده است ای رسول خدا فرمودند میگریم از امری که نسبت بتو صادر و آنرا
جمعی بر خود حلال خواهند ساخت درین ماه و چنین می‌بینم که در آن وقت من با
تو خواهم بود و تو بنماز مشغول از برای عبادت پروردگار خود که برانگیخته خواهد شد کسی
که بدبخت‌ترین و شقی‌ترین اولین و آخرین باشد مانند کسی که ناقهٔ صالح پیغمبر را
علی نبینا و علیه السلام پی کرد و باعث وقوع آن بلیت عظیمی بر ثمود گردید پس
ضربتی بر یکجانب سر مبارک تو خواهد زد و محاسن مبارک ترا از خون رنگین خواهد
ساخت پس من گفتم ای رسول خدا در آن حین دین من بسلامت خواهد بود و در
ایمان من خللی راه نخواهد یافت حضرت رسالت صلعم فرمودند بلی دین تو بسلامت
خواهد بود و ایمان تو ایمانی نیست که خللی و فتوری بآن راه تواند یافت بعد از آن
فرمودند ای علی کسی که ترا شهید کند بتحقیق که مرا شهید کرده است و کسی که ترا دشمن دارد
بتحقیق که مرا دشمن داشته است چرا که تو از من بمنزلهٔ نفس منی و طینت تو طینت
منست و تو وصی منی بر امت من و خلیفهٔ منی بعد از من که از نیابت من امیر امت
من باشی و ایشان را بر اوامر و نواهی من بداری بخش دوم خطبنا ذات
یوم تضمین شده است در خطبنا معنی وعظنا و باعتبار آن متعدی بنفس شده است

ثمود یعنی قوم

والا خطبنا بمعنی خود لازمست بمعنی تکلم بخطبه و چون خواهند متعدی سازند متعدی
بحرف میشود چنانچه در متعدی بنفس بتضمین معنی فعل متعدی بنفس بحرف متعدی مینمایند
بآن اعتبار متعدی بحرف میشود و در متعدی بحرف نیز بتضمین معنی فعل متعدی بنفس
و باعتبار آن متعدی بنفس میشود مثل نحن فیه که قیاس اینست که خطب چون
متعدی شود متعدی بلام شود بتضمین معنی وعظنا کرده اند و باعتبار آن
متعدی بنفس شده است مثل قوله تعالی وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ که قیاس آنست
که تعزموا متعدی باشد بعلی گفته اند که تضمین معنی تنووا در آن شده و باعتبار آن
متعدی بنفس شده است و روزی که حضرة امیر المومنین علی علیه السلم در کلام خود
بطریق ابهام ذکر کرده اند و تعبیه از آن بدایت یوم کرده در بعض روایات دیگر
تصریح شده است بآنکه روز جمعه آخر ماه شعبان بوده است و عطف فقال را بر خطبنا
بفای تعقیبی با آنکه قول حال حین خطبه است و تعقیب و بعدیتی در میان نیست بر
دو وجه توجیه میتوان کرد اول آنکه خطبنا درین تاویل باشد که اراده ان نخطبنا یعنی
اراده کردند حضرت که خطبه بخوانند برای ما پس گفتند و ظاهر است که اراده خطبه بر قول
که نفس خطبه است تقدم دارد و چنانچه مفسرین در تفسیر آیه کریمه وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ
أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ عطف فجاءها بأسنا
بر اهلکنا بفا با آنکه آمدن بأس الهی نسبت بهلاک او ایشان تعقیب و بعدیتی
ظاهر نیست بلکه آمدن بأس همان عین اهلاکست برین وجه تاویل کرده اند و گفته اند
کلام درین بتقدیر است که اردنا اهلکها تا عطف بفا صحیح باشد و توجیه دویم مستنبط بر
آنچه بعضی محققین از نحات ذکر کرده اند و آن آنست که تعقیبی که از عطف بفا اراده میشود

برد و نوعست حقیقی معنوی مثل جاء زید فعمرو که دلالت دارد بر آنکه آمدن عمرو بعد از آمدن
زید است و مجازی ذکری و آن عطف مفصل است بر مجمل چنانکه میگویی توضأت فغسلت
وجهی و یدی و مسحت راسی و رجلی بعطف غسل و مسح مذکور بر وضو بفای تعقیبی یعنی
وضو کردم پس شستم رو و دستهای خود را و مسح کردم سر و پایهای خود را با آنکه غسل
و مسح مذکور عین وضوست و تعقیبی میان ایشان نیست بواسطه آنکه معطوف در کلام
مذکور تفصیل معطوف علیه است و حق تفصیل آنست که در ذکر بعد از اجمال بوده باشد
چنانچه مفسرین عطف فقال را بر نادی در آیه کریمه وَنَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ
رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي بفا با آنکه چنانچه از تفسیر آن ظاهر میشود ندا و قول نوح عین
یکدیگرند و تعقیب و بعدیتی در میان نمیگنجد برین وجه تصحیح کرده اند و خلاصه معنی آیه و
اعلم آنست که نوح پیغمبر علی نبینا و علیه السلم در وقتیکه در کشتی نشست و مشاهده کرد که
طوفان بمثابه طغیان کرده که همه کس را فرو گرفت حتی پسر او را اندک و بدرگاه حضرت
و گفت یا رب خدایا بدرستی که پسر من از اهل منست یعنی سزاوار آنست که چنانچه مرا و
اهل مرا بخشی مرحمت در آوردی و نجات دادی او را نیز بخشی در بیانی خطاب رسید از درگاه
احدیت که إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ یعنی او از اهل تو نیست و او را
آن نیست که از اهل تو باشد بدرستی که عملهای او از صلاح و سداد بیگانه است بگذار تا
تا ببلای غرق گرفتار شود إِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّهِ تاکید این حکم بان
با آنکه روی آوردن شهر رمضان و قرب آن امری نبود که در معرض تردد و شک کسی
بوده باشد تا مقام قضای تاکید کند میتواند بود که از باب بر آوردن کلام باشد از
آنچه ظاهر تقاضای آن میکند و منکر انگاشتن امری که کسی انکار آن نداشته باشد بواسطه

ظهور علامات انکار آن از جمعی که روی سخن با ایشانست کنایه از آنکه اگر منکران آن نمیبودند
نسبت تأکید با آن وجه مسلوک نمیداشتند مثل ان بنی عمک فیهم رماح که بعضی از شعرای
عرب گفته‌اند خطاب بشقیق نام مردی که با آنکه یقین میدانسته است که بنی اعمام او همه نیزه
ورند و نیزه‌ها در میان ایشان هست در وقتی بعزم جنگ ایشان میرفته است نیزه
خود را بعرض بر دست گرفته بی پروایانه روی بایشان داشته است یعنی هر کسی
که در میان بنی عم تو نیزه وران هستند و نیزه‌ها دارند کنایه از آنکه اگر تو منکر آن نمیبودی
و اعتقاد آن میداشتی اینچنین بی پروایانه روی بایشان نمیرفتی و نیزه خود را است
نمیگرفتی پس چون حضرت جمعی را که در معرض خطاب ایشان بوده‌اند ملاحظه
کرده‌اند که اصلا در استعداد لوازم شهر رمضان نیستند و تهیه قوت و طعامی بواسطه
افطار روزه داران و صدقه دادن و قرآن نمیکنند و علامات مسرت و خوشحالی
بآمدن اینچنین ماه بزرگی که متضمن آمرزش گناه و قبول طاعات و استجابت
دعوات است از ایشان ظاهر نیست مانند جمعی که منکر قرب آن باشند حال ایشان را
بحال منکرین تشبیه کرده ایشان را در معرض خطاب منکرین در آورده‌اند تا تنبیه
بلیغی باشد ایشان را برآنکه سهو از حق توجه بآن باید نمود و لهذا تاکید حکم بان اکتفا
نکرده در مقام ابهام آن بضمیر شان و ایراد وجه تحقیق نیز در آمده‌اند و میتواند بود که
تاکید مذکور موافق مقتضای ظاهر باشد چرا که اگرچه تردد و انکار ایشان در اقبال
و قرب ماه رمضان محتمل نیست اما احتمال دارد که آمدن آنرا بر نوجه که متضمن فوز
بسعادات اخروی و بخشیدن گناهان و شمول رحمت الهی نسبت به بندگان ثابت اعتقاد
نداشته باشند و تردد و شک در آن داشته باشند یا آنکه خطاب با جمعی باشد که بعضی

ازیشان

ازیشان منافقین بوده‌اند و انکار این امور داشتند از باب تغلیب جمعی که متصف
بامری باشند بجمعی که اتصاف بآن نداشته باشند و اسناد اقبال در روآوردن
بشهر رمضان با آنکه ظاهر است که اقبال فعلی شهر نیست مجاز عقلیست که عبارت است از تجاوز
در نسبت یعنی نسبت دادن فعلی بچیزی که در واقع فاعل آن نیست بواسطه علاقه و
مناسبتی که بفاعل آن داشته باشد و میتواند بود که اسناد حقیقی باشد و ارتکاب
مجاز در طرف شده باشد یعنی یکی از طرفین اسناد که عبارت از مسند و مسند الیه است
در معنی مجازی مستعمل باشد اما در مسند برین وجه که از اقبال قرب و نزدیکی اراده شده
باشد بطریق مجاز مرسل نه معنی حقیقی که روآوردنست و علاقه ظاهر است و اما در مسند الیه
بطریق استعاره بالکنایه که تشبیه شده باشد شهر رمضان در قرب و نزدیکی بانسانی
که رو باین کس داشته باشد و اکتفا شده باشد در کلام بذکر مشبه تنها و تحلیه لازم
از مشبه به و ادات تشبیه مذکور نشده باشد و چنانچه قاعده استعاره بالکنایه است
و اثبات اقبال از برای او بطریق تخییل باشد که عبارتست از اثبات بعضی از لوازم
مشبه به از برای مشبه تا دلالت بر تشبیه مذکور کند و ممکنست که اسناد حقیقی باشد
و هر یک از طرفین نیز در معنی خود مستعمل باشد و اعتبار شده باشد تشبیه تلبس و ربط
غیر فاعلی که عبارت از تلبس شهر رمضانست بقرب و نزدیکی ملبس و ربط فاعلی مثل
تلبس انسان مواجه باقبال و استعمال شده باشد در آن الفاظی که موضوعست
از برای تلبس فاعلی از قبیل استعاره تمثیلیه مثل اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری
که تشبیه شده است تردد خاطری که مخاطب در امری داشته باشد بحال شخصی که
در وقت اراده رفتن بجای پای پیش گذارد و پای پس و استعمال شده است

الفاظی که در آن مقام مستعمل میشود بهمان معانی خود والله اعلم و اضافه شهر بالله گویا
بواسطه زیادتی اختصاص آنست باو از سایر ماهها چنانچه از حدیث مشهوری که کل سنت
وشیعه همه نقل آن کرده اند فهم آن میشود و حدیث مذکور اینست که ان الله تعالی یقول
ان الصوم لی وانا اجزی علیه یعنی بدرستی که روزه بمن تعلق دارد
و جزای آن برمنست و میتواند بود که اشارت باین باشد که رمضان یکی از نامهای
خداست چنانچه بآن ناطقست حدیثی که روایت کرده است شیخ بزرگوار قدوة
المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از جمعی از راویان حدیث از احمد بن محمد
از احمد بن ابی نصر از هشام بن سالم از سعد بن سالم که گفت ما بودیم نزد امام محمد
باقر علیه السلم که بتقریبی اسم رمضان بر زبان ما جاری شد حضرت فرمودند که
لا تقولوا هذا رمضان ولا ذهب رمضان ولا جاء رمضان فان
رمضان اسم من اسماء الله تعالی وهو عز وجل لا یجیء ولا یذهب ولکن
قولوا شهر رمضان الحدیث یعنی رمضان را تنها ذکر مکنید و مگویید این رمضانست
و رمضان رفت و رمضان آمد چرا که رمضان نامیست از نامهای خدای تعالی
رفتن و آمدن و امثال آن بر خدای تبارک و تعالی تهمت خطیاتست و روا نیست بلکه
هرگاه خواهید که آنرا مذکور سازید بگویید شهر رمضان یا ماه رمضان قال الشقی
من حرم غفران الله الحصنان شقاوت و بی سعادتی در محرومیست از غفران الهی
در این ماه که از تعریف اسم آن بالف لام حصر مفهوم میشود بنابر آنچه در عربیت مقرر شده
که هرگاه مبتدا با اسم آن و خواتش معرف بالف لام و مقصود خواه الف لام جنس باشد
و خواه الف لام استغراق افاده حصر آن میکند و از خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

مثل که مثل زید و الشجاع عمرو و اما بر تقدیر جنسیت بواسطه آنکه بتمیز یکه
جنس امیر با زید متحد است و جنس شجاع با عمرو و بر هر تقدیر انحصار مذکور فهم میشود از
روی مبالغه در شقاوت و محرومیت کنایه از آنکه بشدت شقاوت ایشان بمرتبه ایست که
گویا غیر ایشان کسی شقی نیست و شقا و تنها بهم و در ایشان جمعیت و انحصار یافته قوله علیه
فقرائکم و مساکینکم و استدلال کرده اند بعضی بعطف مساکین بر فقرا در این فقره
بنابر آنکه مغایرت میان معطوف و معطوف علیه شرطست برآنکه مساکین غیر فقرا
اند و هر دو یک طایفه نیستند چنانچه مذهب جمعیت و باید دانست که خلاف نیست در آنکه (یک جماعت نیستند م)
هر دو شرکت دارند در عدم غنی که قوت سال خود و عیال خود نداشته باشند و کسبی نیابند شاید ایشانرا
که حاصل آن بقوت سال ایشان وفا کند خلاف در آنست که کدام پریشان حال تر
یعنی کدامند که مطلق چیزی نداشته باشند نه مالی که بآن معاش بگذرانند توانند کرد
و نه کسبی که وسیله تحصیل آن توانند ساخت فرا و تعب از علماء اهل سنت و ابن
سکیت بر آن رفته اند که ایشان مساکین اند و ابو حنیفه نیز با ایشان موافقت کرده
و از علماء امامیه رضوان علیهم شیخ طوسی قدس سره در نهایة الاحکام و ابن جنید
و سلار نیز این مذهب را اختیار کرده اند و استدلال کرده اند بر مطلب مذکور بقوله تعالی
او مسکینا ذا متربة چه مراد بذا متربة کسیست که از نهایت احتیاج بر خاک
افتاده باشد قال فی الصحاح و مسکین ذو متربة ای لاصق بالتراب و بانکه
بعضی از شعرای عرب که وثوقی بر کلام ایشان هست در شعر خود اثبات مالی از
برای فقیر کرده اند چنانچه گفته اند اما الفقیر الذی کانت حلوبته وفق
العیال فلم یترک له سبد یعنی اما فقیری که حلوبه او یعنی شتری که از جهت

او حاصل میشود آنقدر است که عیال وار ابن باشد و از برای او فضلی باقی نماند
که ذخیرهٔ او باشد در صحاح آورده که عرب میگوید ماله سبد ولا لبد ای لا قلیل ولا کثیر
و جمع دیگر مثل اصمعی و شافعی از علمای اهل سنت و شیخ محمد بن ادریس حلی
از علمای امامیه بر آنند که فقیر پریشانحال تر است و شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره نیز در مبسوط
و خلاف رجحان این مذهب داده است بچند دلیل **اول** آنکه حضرت عزت در کلام مجید
در جایی که ذکر هر دو طایفه کرده است ابتدا بفقیر کرده قال الله تعالی انما الصدقات
للفقراء والمساکین و ابتدا بان دلالت بر زیادتی اهتمام دارد بشان ایشان
و آن درین مقام نیست مگر بواسطهٔ زیادتی احتیاج **دوم** آنکه حضرت مقدسهٔ نبوی
صلوات الله علیه وآله از فقر دوری کرده اند و در مقام استعاذه از آن در آمده
و مسکنت را خوش کرده اند و بدعا از خدای خود خواسته چنانچه فرموده اند که
اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
یعنی بار خدایا مرا در زندگی مسکین دار و در مسکنت بمیران و در قیامت در
زمرهٔ مسکینان محشور ساز پس مراد بفقر بیچیزیست مطلق که لازم دارد احتیاج را
بخلق بواسطهٔ وجوب تحصیل قوت لایموت که الفقر سواد الوجه فی الدارین
کنایه از آنست و مراد بمسکین آنکه آنقدر که رفع احتیاج ضروری نماید داشته باشد
و بجهة قوت لایموت محتاج بکسی نبایدش بود **سیم** آنکه فقر ماخوذ از کسر فقار است
یعنی شکستن استخوان پشت و ظاهر است که پشت طاقت و شکیبایی گاهی شکسته میشود
که نهایت احتیاج که عبارت از بیچیزی مطلق است حاصل باشد والعیاذ بالله من ذلک
و از دلایل خصم برین وجه جواب گفته اند که آیه بیچیزی مطلق را لازم ندارد و اثبات مال

از برای

از برای فقیر که در شعر بیان واقع شده است معارض است بآیهٔ سفینه که متضمن اثبات
مال از برای مسکین است قال الله تعالی اما السفینة فکانت لمساکین و حق
آنست که مسکین پریشانحال تر است از فقیر و مذهب اول رجحان وارد نه بواسطهٔ
دلایل مذکوره که جواب از آن گفته شد بلکه بواسطهٔ حدیث صحیحی که شیخ ابو جعفر
طوسی قدس سره در کتاب تهذیب حدیث روایت کرده است از محمد بن یعقوب
کلینی از علی بن ابراهیم از احمد بن محمد از احمد بن خالد از عبد الله بن یحیی از
عبد الله بن مسکان از ابی بصیر که گفت پرسیدم از امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلم از تفسیر آیهٔ کریمهٔ انما الصدقات للفقراء والمساکین
که مراد از فقیر درین آیه چیست و مساکین کیانند حضرت صلوات الله علیه وآله وسلم
فرمودند الفقیر الذی لا یسئل الناس والمسکین اجهد منه والبائس
اجهدهم یعنی فقیر آنست که از کسی طلب نکند و مسکین را مشقت و تعب در تحصیل
معاش و بیچیزی از فقیر بیشتر است و بائس را از هر دو بیشتر و قول حضرت که فقیر
آنست که از کسی چیزی طلب نکند ظاهر آنست که کنایه از آن باشد که او را اندک مالی
یا کسبی باشد که بآن قناعت تواند نمود والا احتیاج بقوت لایموت که ضروری انسانست
مانع خواهد بود از عدم طلب و قول حضرت که مسکین را مشقت و تعب بیچیزی از و
بیشتر است کنایه از آنکه مسکین آنست که هیچ چیز نداشته باشد نه مالی که وفا بقوت
لایموت او تواند نمود و نه کسبی که حاصل آن وسیله سد رمق تواند شد چه حمل آن
بر آنکه چیزی داشته باشد اما از فقیر کمتر خلاف مجمع علیه است چه آنها که قایل بفقر اند
اتفاق دارند بر آنکه یکی از ایشان میباید بمعنی بیچیزی مطلق باشد چنانچه شیخ فخر الدین

در ایضاح تصریح بآن کرده است و کلام صحاح نیز مشعر است بآن و اگر مراد
آن نباشد استدلال بشعر عرب و آیه سفینه که از طرفین مذکور شد وجهی نخواهد بود
نهایتش بنابرین توجیه فقره دیگر از کلام حضرت که اَلْبائِسُ اَجْهَدُهُمْ
مشکل میشود چرا که معنی این فقره آنست که بائس را مشقت و تعب از یکدیگر بیچیزی
از همه و بیشتر است زیرا که جهد بفتح جیم بمعنی مشقت است و ظاهر است که از پی چیز
مطلق مشقت بیچیزی بیشتر داشتن وجهی ندارد مگر آنکه بگوییم میتواند بود که زیادتی
مشقت بائس از رهگذر بیچیزی نباشد بلکه از رهگذر ضعف بدنی و عجز از تردد او
در تحصیل معاش و امثال آن باشد چنانچه قتاده در فقیر آنرا اعتبار کرده است
والله اعلم و بباید دانست که فایده خلاف در آنکه فقیر و مسکین هر دو بیک معنی است
یا غیر یکدیگر و اثری که بر خلاف مذکور مترتب میشود آنست که اگر کسی خواهد که زکات
مال خود را بر اصناف ششگانه که مستحق زکاتند و آیه زکوة متضمن تفصیل آنست تقسیم
نماید یا نذر کند که چیزی بفقرا و مساکین بدهد یا وصیت کند که از مال او چیزی بعد
از فوت او بایشان بدهند آیا بدادن بیک طایفه از عهده وفای بآن بر می آید یا نه
و فایده خلاف در آنکه کدام طایفه بمعنی بیچیز مطلقند آنکه اگر کسی نذر کند که بمقتضیات
خود را همیشه بفقرا میرسانیده باشد یا وصیت بآن کند که چیزی از مال او بمساکین
دهند بکدام طایفه باید داد و بعضی گفته اند که از جمله مواضعی که فایده خلاف در
آن ظهور دارد کفاره است چه آیه کفاره دلالت بر اختصاص آن بمساکین دارد
که او اطعام مساکین پس بر تقدیر ترادف صرف آن بهر یک از دو فرقه
جایز خواهد بود و بر تقدیر تخالف اختصاص خواهد داشت بیکی از ایشان علی اختلاف

المذهبین

المذهبین و بعضی از متأخرین علمای ما مثل شیخ محمد بن فهد حلی و جمعی که بعد ازو رخش دعوی
در میدان فهم تاخته اند ظهور فایده خلاف را در ماده مذکور ذکر کرده اند و گفته اند که آیه
بمذهب قایلین بفرق نیز دلالت بر اختصاص باحد الفریقین ندارد زیرا که همه اتفاق دارند
بر آنکه هر یکی از لفظ فقیر و مسکین هرگاه در کلام تنها واقع شود شامل هر دو فرقه است
خلاف میان علما در آنست در جایی که هر دو لفظ با هم مذکور باشند مثل آیه زکات و
امثال آن هر دو بیک معنیست و تغایر در عبارت ارتکاب شده یا هر کدام بمعنی آیست مقتضی
که سبق ذکر یافت و شیخ طوسی و غیر او تصریح باین معنی کرده اند پس چون در آیه کفارات
لفظ مساکین تنها واقعست باتفاق معنی اعم از آن مراد خواهد بود و خلاف مذکور
در حکم مستنبط از آن تاثیری نخواهد داشت و درین سخن نظر است زیرا که حقیقت بودن
معنی اعم گاهی که تنها مستعمل شود در معرض منع است چنانچه شیخ شهید در بیان تصریح بآن
کرده و بر تقدیر تسلیم ظاهر آنست که استعمال مذکور عرف جدید باشد چه وقوع آن در
زمان پیغمبر ثابت نیست و میتواند بود که اتفاقی که مذکور شد بعد از زمان حضرت
شده باشد بلکه البته چنانست و الا میان علما خلاف نمیشد در جواز بذل کفاره
بفقرا و حال آنکه خلاف مذکور مشهور است تا آنکه علامه قدس سره در قواعد الاحکام
اشاره بتوقف خود در آن کرده است و ایضا اگر اتفاق مذکور حادث نباشد و در
زمان پیغمبر نیز آنچنان باشد استدلال بر ظلمت حلوبه و آیه سفینه که گذشت از حلیه
استقامت عاری خواهد بود چنانچه بر ارباب طبع سلیم مخفی نیست و بالجمله بحث مذکور
از متأخرین بغایت عجیبست و الله الهادی و وقّروا کبارهم مراد بتوقیر تعظیم و
احترامست و کبار جمع کبیر است یعنی بزرگ اعم از آنکه بزرگ بحسب زیادتی عمر باشد یا بزرگ

بحسب زیادتی مرتبه و شأن مثل استاد و معلم و امثال آن وَصِلُوا أَرْحَامَكُمْ
بعضی از علما رحم را درین مکان (مقام) مخصوص دانسته اند بقرابتی که حرام باشد نکاح و زنا
شوهری او و ظاهر آنست که مراد برحم مطلق خویشاوندی و قرابت باشد و اگرچه قرابت
و خویشی و سبب حرمت نکاح نشود و مؤید آنست آنچه علی بن ابراهیم در تفسیر آیه کریمه
فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ نقل
کرده است و گفته است که آیه مذکوره در شأن بنی امیه نازلست بواسطه سرزنش و توبیخ
ایشان بر آنچه از ایشان نسبت بائمه اهل بیت علیهم السلم صادر شده است چه نسبت خویشی
بنی امیه با ایشان ظاهر است که دورتر است از آنکه احتمال حرمت نکاح و زنا شوهری میان
ایشان کنجد مترجم گوید و همچنین مؤید عموم مذکور است آنچه در تاریخ ابن خلکان نقل شده
که مهدی عباسی در حینی که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را از مدینه طلبیده امر بحبس حضرت
نموده شبی در واقعه دید که امیر المؤمنین علیه السلم این آیه را بر و میخواند چون بیدار شد
ربیع را نزد خود طلبیده نقل واقعه مذکوره باو کرده و باواز خوش آیه را بر خواند و
او را نزد امام فرستاد که رعایت خاطر او نموده او را درهمین شب نزد من حاضر سازد
چون امام حاضر آمدند مهدی برخاسته امام را در بغل گرفت و تعظیم بسیار نموده نزدیک خود
جای داده گفت یا ابا الحسن امشب جدت امیر المؤمنین ع را در خواب دیدم که این آیه را
بر من میخواند دانستم که بواسطه خاطر تشویشی که از من بتو رسیده است [۴] و [illegible]
را از سر بگذاری تا من تدارک خاطر تو نموده دست از تشویش تو بازدارم حضرت فرمود
والله لا افعلت ذلک و ما هو من شأنی یعنی بخدا قسم که تا غایت در آن مقام نشده ام
و آنچه تو بخاطر آورده کار من نیست مهدی گفت راست گفتی ای ربیع بزحیر و سه هزار دینار طلا از

۴ چه شود که عهد کنی که بر من و اولاد من بقصد خلاف خروج نکنی ح

خزانه بگیر و در وجه خرج راه حضرت مقرر داشته او را بتعظیم تمام روانه خانه خود کن
ربیع گوید که متعهد گشتم که صباح شود و درهمانشب سرانجام کار حضرت کرده ایشان را روانه
مدینه طیبه نمودم و تا زمان هرون الرشید در مدینه مبارکه بسر بردند و بعد از آن هارون
الرشید ایشان را ببغداد آورده در حبس خود داشت تا بمرتبه شهادت فایز شدند و وجه
تایید نقل مذکور و مناسبت ذکر آن بمقام بر طبع سلیم مخفی نخواهد بود و خلاصه معنی آیه آنکه
آیا مناسب و متوقع است از شما ای منافقان چون متولی امور خلایق شوید و امارت
و سلطنت را بر گردن گیرید که فساد کنید در روی زمین و قطع صله رحم نمایید از روی کبر
و اشتهای نفس أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ این گروه که مفسدند و قاطع
از صله رحم مینمایند آنانند که لعنت کرده است خدا تعالی و رانده است از رحمت خود
ایشان را و مراد بصله رحم که درین حدیث و در دیگر احادیث امر بان واقع شده است
رعایت اقل آنچیزیست که نسبت بایشان نیکی و احسان باشد و در عرف آنرا احسان گویند
و اگرچه در پرسشی در سلام و امثال آن باشد چنانچه در حدیث از حضرت پیغمبر ص روایت
شده که صِلُوا أَرْحَامَكُمْ وَلَوْ بِالسَّلَامِ اما پوشیده نیست که هر چند نیکی و احسان
درباره ایشان بیشتر رعایت شود بیشتر متضمن ثواب و اجر خواهد بود وَتَحَنَّنُوا عَلَى
أَيْتَامِ النَّاسِ حنین الی الشیء عبارت از شوق و میل نفس است بسوی آن
و حنان بتخفیف حا و نون بمعنی رحمت و از آن ماخوذ است حنّان بتشدید نون که یکی از
اسمای الهیت تعالی شانه بمعنی رحیم و فی الصحاح تحنن علیه ای ترحم علیه پس معنی
کلام این خواهد بود که مهربانی و ترحم نمایید بر یتیمان مردم تا ایتام شما نیز مشمول
مهربانی و ترحم باشند وَأَنْفُسُكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُمْ بعضی اعتبار کرده اند درین فقره

تشبیه توفیقی که خلاص نفس از عذاب الهی بر عمل صالح دارد بتوفیقی که خلاص رهن
بر ادای دین دارد تا کلام استعاره بالکنایه باشد و ذکر فکر با تخییل آن وجه آنست که
درین فقره رعایت استعاره بالکنایه نشده است چه طرفین تشبیه که نفس و دینی
مرهون است هردو مذکور است و استعاره بالکنایه چنانچه سبق ذکر یافت آنست که غیر از
مشبه امری از ارکان تشبیه مذکور نباشد بلکه کلام تشبیه بلیغ که عبارت از رعایت
تشبیه میان دو شی با حذف ادات تشبیه مثل زید اسد که درین مقدر است که زید
کالاسد و بواسطه مبالغه در تشبیه کاف که از ادوات تشبیه است حذف شده است
و برین قیاس باید دانست فقرهٔ دیگر از حدیث را که و ظهورکم ثقیلة من اوزارکم
که تشبیه شده است پشت ایشان در تحمل گناهان به پشت حیوانی که بواسطه بسیاری بار
گرانبار شده باشد و ادات تشبیه در کلام محذوف است و لا یروعنکم روع
بمعنی فزع و ترس است که بر وزن تهم تشدید واو بمعنی تخوفهم باشد یعنی نترساند شما را نمیترساند
با آتش و نمیگذارد که ترسان و خایف باشند از آن چنانچه عرب میگوید روعت
فلانا هرگاه ترسانیده باشد او را اتقوا النار و لو بشق تمرة یعنی و لو کان
بشق تمرة که کان با اسم خود از کلام محذوف باشد و صاحب کشاف واو را
درین مقام واو حالی دانسته یعنی پرهیز کنید و از خود دور دارید آتش دوزخ را در حالتی که
پرهیز شما بسبب بذل نصف خرما باشد و بعضی محققین واو را واو عطف دانسته اند و
بعضی گفته اند که واو عاطفه است و معطوف علیه محذوف است و کلام درین تقدیر است که
اتقوا النار بشیء و لو کان الاتقاء بشق تمرة چنانچه در حدیث مشهور که اطلبوا العلم و
لو بالصین گفته اند که درین تقدیر است که اطلبوا العلم لو لم یکن بالصین و لو کان بالصین

یعنی طلب

یعنی طلب کنید علم را و در تحصیل آن بکوشید و اگرچه در ملک چین باشید یعنی بواسطه
تحصیل آن به رفتن بملک چین که از همه بلاد دورتر است متحمل باید شد و شق بمعنی
نصف قال فی الصحاح الشق بالکسر نصف الشیء کان له ثواب من ادی
سبعین فریضه می تواند بود که از سبعین درین مقام همین عددی خاص اراده
شده باشد که هفتاد است و ثواب ادای یک فریضه درین ماه معادل ثواب ادای هفتاد
فریضه مثل آن کند در ماههای دیگر تواند بود که سبعین کنایه از عدد بسیار باشد
چه در میان عرب بمنزله مثل شده است که هرگاه خواهند تنبیه بر کثرت عددی کنند
بسیاری آنرا و اتمام آن بتعبیر از آن سبعین میکنند چنانچه ارباب تفسیر در آیهٔ کریمهٔ
ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم که در شان جمعی از کفار
منافقین نازل شده یعنی اگر استغفار کنی ای محمد از برای ایشان و مغفرت ایشانرا
هفتاد مرتبه از خدای خود درخواهی که چون ایشان را عاقبت آن نیست هرگز در معرض
آمرزش و غفران الهی در نخواهند آمد سبعین را بر مبالغه در کثرت استغفار حمل کرده اند
و خصوص عدد هفتاد را دخل نداده و سبب آنکه سبعین را از میان باقی عددها
بواسطه این معنی اختیار کرده اند و در کلام بعضی برین وجه وارد است که در سبعین احتمال
که سبعه است بعد و عدد کاملی که عشره است بتکرار یافته است یعنی هفت ده مکرر شده
و هفتاد حاصل شده اما آنکه عشره عدد کامل است بواسطه آنکه بر جمیع مخارج کسور تسعه که عبارت
از نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر است اشتمال دارد
چه مخرج کسر عبارت از اقل عددیست که آن کسر از آن عدد صحیح بیرون آید مثل سه که
مخرج ثلث است و چهار که مخرج ربع است و برین قیاس و بواسطه آنکه جمیع اعداد مافوق

عشره یا باضافه احاد و بآن حاصل میشود یا بتکرار آن یکمرتبه یا بیشتر یا باضافه و تکرار هیچ بار دوم
بعد از ملاحظه احد او ظاهر میشود و اما این که سبعه اکمل احاد است و در احاد عددی که
یکی بانه ازآن کاملتری نیست بواسطه آنکه سبعه کمتر عدد فرد است از احاد که بر اکثر اقسام عدد مشتمل
دارد چه هر گاه عدد یا زوج است یا فرد یا فرد اول است یا غیر اول یا مجذور است یا غیر مجذور یا زوج
الزوج است یا زوج الفرد یا تام است یا زاید یا ناقص و سبعه بر جمیع این اقسام مشتمل است الا زوج
و فرد غیر اول مترجم گوید بیان این اجمال آنکه ارباب علم حساب عدد را باین
اقسام منقسم ساخته اند و از زوج عددی میخواهند که نصف صحیح داشته باشد مثل چهار که
نصفش دو است و دو که نصفش یکست و از فرد عددی که نصف صحیح نداشته باشد مثل
سه و پنج و از فرد اول عدد فردی که عدد غیر واحد عاد آن نتواند کرد یعنی غیر از واحد عددی
نبوده باشد که بشمار اجزای آن تواند کرد و چون چند مرتبه آن را از آن کم نمایند چیزی
باقی نماند مثل سه و پنج که چون دو بار دو مرتبه از اول و یکمرتبه از ثانی کم کنند یکی باقی میماند
و از فرد غیر اول فردی که غیر واحد عددی آنچنان باشد مثل نه که چون سه را
سه مرتبه از او کم کنند چیزی باقی نمیماند و از عدد مجذور عددی که جذر داشته باشد
و جذر عدد عددیست که چون او را در نفس خود ضرب کنند آن عدد حاصل شود مثل چهار
که دو جذر اوست و نه که جذر او سه است و از غیر مجذور آنکه جذر نداشته باشد مثل پنج
و شش و از زوج الزوج آنکه قبول تنصیف بعدد صحیح کند که نصفش تا واحد منتهی
شود مثل چهار که نصفش دو است و نصف او واحد است و زوج الفرد آنکه قبول نصف صحیح کند
اما نه تا واحد و قبل از وصول نصفش بواحد کسر پیدا شود مثل شش که نصفش سه است
و نصف سه منکسر است و عدد تام عددیست که چون اجزای عاده او را یعنی کسور او را

ازآن که

ازآن که عاد آن تواند کرد جمع کنند برابر آن باشد مثل شش که اجزای عاده اش نصف است
که سه است و ثلث که دو است و سدس که یکست و حاصل جمع ایشان همان شش است
و زاید آنکه حاصل جمع اجزای او زیاده بر او شود مثل دوازده که چون نصفش را که شش است
با ثلثش که چهار است و ربعش که سه است و سدسش که دو است جمع کنی پانزده حاصل
میشود و ناقص آنکه حاصل جمع اجزای او کمتر از او شود مثل چهار که حاصل جمع نصف و
ربعش سه میشود و کسری دیگر ندارد و اشتمال سبعه بر جمیع این اقسام سوای آنچه استثنا شده
در ضمن ذکر امثله اقسام مذکور بظهور رسید فقد بر ثقل الله میزانه ثقیل شدن ترازوی
عمل کنایه از بسیاری حسنات و کثرت اعمال صالحه است و راجح آمدن آن بر اعمال سیئه
و بباید دانست که میان اهل اسلام اختلافست در آنکه بمیزان در آوردن اعمال و کشیدن
آن در آن نشاه که قرآن و حدیث بآن ناطقست بر چه نهج است آیا کنایه از ملاحظه آوردن
آنست از روی عدل و انصاف که کدام رجحان دارد بر دیگری و بطریق مجاز تعبیر از آن
بکشیدن و ترازو شده یا آنکه در واقع عین اعمال را بکشش در آورند و بترازوی حقیقی
بکشند بطریق سایر اجسام بعضی شق اول را اختیار کرده اند و مذهب خود ساخته
بنابر آنکه اعمال از مقوله عرض است و عرض قابل سنجیدن بترازو نیست و جمهور اهل
اسلام باحتمال ثانی رفته اند و کلام را بر حقیقت حمل کرده بواسطه آنکه در قرآن و حدیث
وصف آن بسنگینی و سبکی واقع شده و حمل سنگینی و سبکی بر رجحان و عدم رجحان بحسب
کثرت و قلت عمل بسیار دور است بعضی از ایشان بر آن رفته اند که صحایف کردار
و نامهای اعمال بکشش در خواهد آمد و بعضی گفته اند نفس عمل در آن نشاه بصورت جسم
در خواهد آمد و کشیده خواهد شد والله اعلم الوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ بباید دانست که بعضی

محققین ورع را چهار مرتبه قرار داده اند **اول** ورع ارباب توبه و انابت و آن امریست
که اینکس را از فسق و مناهی باز میدارد و اهل آن میسازد که گواهی او را ارباب شرع ظاهر در
معرض قبول آورند **دویم** ورع ارباب صلاحیت و آن باز داشتن خود است از ارتکاب
اموری که شبهه و حلیت و جواز آن بوده باشد و احتمال حرمت دران رود از خوف
آنکه مبادا از ایشان امری سانح شود بی اطلاع ایشان که در ورطه مخالف شرع اقدس و شبهه
چنانچه عرب میگوید من رتع حول الحمی اوشک ان یدخله یعنی کسی که در حوالی
قورقگاه سیر کند بیم هست که داخل شود کنایه از آنکه نباید در آن حوالی گردید که مبادا داخل
شوند و هر آینه مورد اعتراض کردند و در حدیث از حضرت مقدسه نبوی امر واقع شده
که دع ما یریبک الی ما لا یریبک یعنی واگذار امریرا که در فعل آن در شک اندازد
که مبادا فعل آن خوب نبوده باشد و بعمل آر آنچه را فعل آن در شک نیندازد و بیقین جایز و روا
که ترا جایز است ارتکاب آن **سیم** ورع متقین و ارباب تقوی و عفت است و آن
عبارت از باز داشتن نفس است از ارتکاب امری که هیچ شک در حلیت و جواز آن نباشد
از ترس آنکه مبادا منجر بارتکاب امری شود که حرام باشد چنانچه اشارت بآن کلام معجز نظام
خلاصه کاینات صدوری الکرامات که لا یکون رجل من المتقین حتی یدع ما لا
باس به مخافة ما به باس یعنی کسی در زمره متقین و اهل تقوی در نمی آید تا
وا نگذارد آنچه ارتکاب آن متضمن قصور و منعی از جانب شرع نیست بواسطه ترس در
افتادن امری که قصوری داشته باشد و از جانب شرع اذن مبادرت بآن
حاصل نباشد مثل آنکه حکایت کردن از احوال مردم را که هیچ شک در جواز آن نیست
ترک نماید که مبادا منجر بغیبت شود **چهارم** ورع صدیقین و ارباب صدق و یقین است

وآن باز داشتن نفس است از جمیع آنچه غیر حضرت حق تعالی وحده العزیز و بهمگی او شدن
و در هر چه بگریستن او را دیدن از ترس آنکه مبادا لحظه از عمر عزیز در غیر یاد و فکر
معبود حقیقی صرف شود و نفس بعملی مشغول شود که متضمن حصول قرب باو نباشد فان
ذلک عندهم خسران عظیم و مراد بورع در کلام حضرت مقدسه مصطفوی در این
خطبه میتواند بود که مرتبه اول باشد از مراتب اربعه مذکوره چه انسان بزیاده
بر آن مکلف نیست و اگر مرتبه دویم و سیم نیز اراده شده باشد چندان دور نخواهد بود
والله و رسوله اعلم علی قرنک قرن بمعنی جانب سر است قال فی الصحاح القرن
جانب الراس و ذلک فی سالفه من دینی ذلک اشارت بشهادت حضرت امیر
که کلام سابق را بر آن دلالت صحیحست و فی درین فقره بمعنی مع است چنانچه در آیه
کریمه ادخلوا فی امم قد خلت من قبلکم من الجن و الانس فی النار مفسرین
گفته اند که فی در فی امم بمعنی مع است و من بمعنی فی است چنانچه در آیه کریمه
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعه انجانست **نمایش اول** بباید دانست که
حمل خطبنا در کلام حضرت امیر بر تضمین معنی وعظنا تا تعدیه آن بنفس صحیح باشد
چنانچه سبق ذکر یافت اولیت از حمل آن بر نزع خافض چرا که تضمین در لغت عرب
بیشتر وارد است و بلاغت در ضمن آن بیشتر حاصل چنانچه بعضی آنرا مجاز دانسته اند
و بر تقدیری که مجاز باشد متضمن حذف و اضماری در کلام نیست بخلاف نزع خافض و
حق آنست که تضمین حقیقیست نه مجازی و متضمن اضماری در کلام نیست چه اینجا نیست
که لفظ در هر دو معنی استعمال شده باشد تا مجاز باشد یا آنکه بواسطه افاده معنی دیگر
لفظی در کلام مقدر باشد یا در کلام اضماری شده باشد بلکه لفظ در همان معنی حقیقی

مستعمل و بس و مقصود بالاصاله از آن معنی حقیقت نمایش تبعیت آن معنی دیگر
نیز قصد شده است بی آنکه لفظ مذکور در آن مستعمل باشد یا لفظ دیگر در کلام از آن مراد
افاده آن مقدر باشد پس خطب بر تقدیر تضمین در معنی خود مستعمل نمایش متعدی
شدن آن بنفس فهم شده است که معنی وعظ نیز بتبعیت آن مقصود است که باعتبار
آن متعدی بنفس است و همچنین در آیه کریمه وَلِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلىٰ مَا هَدٰيكُمْ که مفسرین
حکم بتضمین معنی حمد کرده اند لفظ تکبروا در معنی خود استعمال یافته است و از متعدی
شدن آن بعلی یافته اند که بتبعیت آن معنی حمد نیز مقصود است بی آنکه ارتکاب مجازی
شده باشد یا اضماری در کلام مرعی باشد مگر آنکه بگوییم دلالت لفظ بر معنی بتبعیت
معنی حقیقی نیز مجاز است چنانچه بعضی برآن رفته اند فتدبر **نمایش دویم** خوش است
که آنچه در آن نشاه بکشش در می آید نفس اعمالست نه صحایف عمل چنانچه سوق کردیم
و آنچه در آن مذکور شد که اعمال عرض اند و بوزن در آمدن اعراض در معرض
قبول عقل در نمی آید کلامیست عام پسند که بحسب ظاهر صورتی یافته و آنچه واقعست و
اهل تحقیق بر آن رفته اند آنست که اصل اشیا و حقیقت آن امریست مغایر صورتی که
در نظر حواس ظاهری بآن صورت جلوه گر میشوند و در معرض درک مدارک باطنی
با آن لباس در می آیند و گاه هست که آن صورت بحسب اختلاف موطن و تبدل مکان و
تغیر جا تغیر می یابد و بصورت دیگر میگردد و آن اصل بحال خود است که در هر مکانی
بلباسی جلوه گر است و در هر نشاه بصورتی خود را مینماید چنانچه گفته اند لون الماء
لون انائه یعنی رنگ آب تابع رنگ ظرفیست که در وست و رنگ آب بحسب اختلاف
الوان ظروف متعدد و بالوان مختلف در می آید اما حقیقت اصل مذکور که بعضی تعبیر از آن

نیز

بانتج میکنند و بعضی وجش مینامند و بعضی نر وحش میگویند امریست که علام الغیوب
کسی پی بآن نبرده است پس در آمدن آنچه درین نشاه در صورت عرض است در
نشاه دیگر بصورت جوهر یا جسم ممکن باشد و در معرض استبعاد نباشد نه مشاهده میشود
که آنچه در اجسام بحس بصر دیده میشود چون در معرض ادراک حس مشترک در می آید بعضی
لوازم جسمیت که لازم دیدن بآن نحو است مثل بودن بهیئت خاص و وضع خاص
و نسبتی که بواسطه دوری و نزدیکی بباصره دارد و امثال آن ذو میشود و از آن جانب
و آنچه در بیداری بصورت علم ملاحظه میشود که از مقوله عرض است گاه هست که در
عالم خواب بصورت شیر مینماید و ازین جهت که ارباب تعبیر شیر را که در خواب دیده
شود بعلم تعبیر میکنند و ظاهر است که در دو نشاه اصل یکچیز است که بواسطه اختلاف موطن
و باعتبار مغایرت نشا بصورت مختلف جلوه گر شده و بلباسهای غیر مکرر در آمده
و نامهای مختلف پیدا کرده است در موطنی لباس عرضیت را اختیار کرده و بآن اعتبار
عرضش میگویند و در موطنی بکسوت جوهریه در آمده است و بآن نسبت تعبیر از آن بجوهر
میکنند ان شاء الله تعالی در حقیقت امر مذکور بیش ازین ظهور خواهد یافت والله الموفق **انجام**
ظرفیه در کلام حضرت در ختام این حدیث که فی سلامة من دینی چون بحسب حقیقت جاری
نیست و ارتکاب مجاز در آن شده است محتاج بتوجیه است و هر چند وجه توجیه آن متصور هم بگرد
اول بطریق استعاره تبعیه که تشبیه شده باشد ملابست و ربط شهادت حضرت امیر
بسالم بودن دین در جمع شدن باهم بملابست و مقارنت مظروف بظرف و استعمال
شده باشد لفظ فی در معنی مجازی بعلاقه تشبیه مذکور **دویم** بطریق استعاره تمثیلیه که
تشبیه شده باشد هیئتی که منتزعست از شهادت و سالم بودن دین و جمع بودن ایشان باهم

بنهجی که منتزع است از مظروف و ظرف و مقارنت ایشان با یکدیگر و اکتفا شده باشد از الفاظی که بازای مشبه به است بذکر فی که در دلالت بر هیئت مشبه به عمده آنست و باقی منتزعست آن در ضمن الفاظ منویه ملاحظه باشد و برین تقدیر لفظ مذکور در معنی حقیقی مستعمل خواهد بود نه معنی مجازی **سیم** بطریق استعاره بالکنایه که سالم بودن دین در حال شهادت تشبیه شده باشد بانچه ظرف و محل شی واقع میشود و ذکر لفظ فی تخییل آن باشد چنانچه بعضی محققین از ارباب تفسیر قوله تعالی اولٰئک علی هدی من ربهم را در قرآن برینوجه توجیه کرده اند و معنی اقسام استعاره مذکوره و تخییل و تفسیر گذشته است و درینمقام تحشیه طویل الذیل هست که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و برجواشی که بر مطول نوشته شده است مذکور است کسی که طالب آن باشد بکتاب مذکور رجوع نماید خواهد شد والله الهادی **حدیث دهم** روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره **از** شیخ جلیل شیخ مفید علیه الرحمه **از** شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه القمی **از** محمد بن حسن بن الولید که علمای رجال حکم بثقه بودنش کرده اند **از** محمد بن الحسن الصفار که اگرچه ابن داود در کتاب رجال ممدوحش دانسته نه ثقه اما ظاهر آنست همان محمد بن الحسن الصفار ابن فروخ است که خود ثقه دانسته است و مدح مذکور از روی اشتباه است که در اسم او کرده والله اعلم **از** موسی بن القاسم که پیش همه از ثقات رجال حدیث است و مصنف سی جلد کتاب **از** صفوان و ابن ابی عمیر که از اعیان ثقات رجالند **از** معاویة بن عمار که بعضی ثقه اش دانسته اند و بعضی ممدوح و نقلست که عمر او بصد و هفتاد و پنج سال رسیده و بر سبیل اتفاق صد و هفتاد و پنج سال دریافته همین است که تاریخ سال رحلت او از هجرت چه ولادت

او در سال اول از هجرت واقع شده **از** امام بحق ناطق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق **از** آبای بزرگوار خود علیهم السلام تا بحضرت **از** امیرالمؤمنین و یعسوب الدین امام المتقین و امام المغارب علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت ان رسول الله لقیه اعرابی فقال له یا رسول الله انی خرجت اریدالحج ففاتنی وانا رجل ممیل فمرنی ان اصنع فی مالی ما ابلغ به مثل اجر الحاج فالتفت الیه رسول الله صلی الله علیه وآله فقال له انظر الی ابی قبیس فلو ان ابا قبیس لک ذهبة حمراء انفقته فی سبیل الله ما بلغت ما یبلغ الحاج ثم قال ان الحاج اذا اخذ فی جهازه لم یرفع شیئا ولم یضعه الا کتب الله له عشر حسنات ومحی عنه عشر سیئات ورفع له عشر درجات فاذا رکب بعیره لم یرفع خفا ولم یضعه الا کتب الله له مثل ذلک فاذا طاف بالبیت خرج من ذنوبه فاذا سعی بین الصفا والمروة خرج من ذنوبه فاذا وقف بالمشعر الحرام خرج من ذنوبه فاذا وقف بعرفات خرج من ذنوبه فاذا رمی الجمار خرج من ذنوبه قال فعدّ وا رسول الله صلی الله علیه وآله کذا وکذا موقفا اذا وقفها الحاج خرج من ذنوبه ثم قال انی لک ان تبلغ بما یبلغ الحاج **شرح** کلام معجز نظام آن نور دیده آفرینش در ضمن دو بینش **بینش اول** خلاصه کلام حبیب خیر الانام صلیه و علیه شرایف التحیه والتسلیم اینکه بدرستی که رسول خدا را صلوات الله علیه وآله عربی ملاقات نمود و گفت ای رسول خدا احرام حج بسته بقصد زیارت خانه خدا براه در آمدم و نتوانستم بآن سعادت رسید و توفیق آن دریافتم و من مردی ام مالدار بفرمای تا از مال خود در راه خدا آنمقدار بذل نمایم که ثواب

المحاج

رفع

نماید

آن برابری بثواب حج تواند نمود و من از ادراک ثواب آن محروم ماندم
پس رسول خدای صلعم بجانب او التفات نموده فرمودند ای اعرابی بکوه ابو قبیس
نظر کن بدرستی که اگر کوه ابو قبیس بتمام طلای احمر شود و همه را در راه خدا
صرف نمایی و بارباب استحقاق نفقه کنی نمیتوانی رسید بثواب که برابر حج بیت
الله الحرام تواند نمود بعد از آن حضرت فرمودند بدرستی که هرگاه حاجی شروع
در استعداد و تهیه سفر حج نماید بر ندارد و چیزی از اسباب سفر مذکور و نگذارد او را
مگر آنکه حضرت عزت عطیاته بازای هر برداشتن و گذاشتن بنویسد در صحایف
حسنات او ده حسنه و محو کند از نامه سیئات او ده سیئه یعنی ده گناه از
گناهان او را بیامرزد و بلند گرداند مرتبه قرب او را نزد خود ده درجه پس هرگاه
بر مرکب خود سوار شود بر ندارد مرکب و پای و نگذارد پای مگر آنکه حضرت عزت
بهر برداشتن و گذاشتن بنویسد بجهة او مثل آنچه اول نوشته بود و چون بطواف خانه
مبارک قیام نماید از جمیع گناهان بیرون آید و چون میان صفا
و مروه سعی نماید از جمیع گناهان بیرون آید و چون بعرفات آید و وقوف عرفات
از و بعمل آید از جمیع گناهان بیرون آید و چون بمشعر آید و وقوف مشعر بجای
آورد از جمیع گناهان بیرون آید فرمودند که حضرت رسالت صلعم بیو جه موقف
موقف از مواقف حج را شمردند و در هر موقف فرمودند که حاجی چون در آن
وقوف نماید از جمیع گناهان بیرون می آید بعد از آن خطاب باعرابی کرده
فرمودند که کجاست ترا بمقدار مال که بوسیله بذل آن بثواب حج بیت الله الحرام
توانی رسید **بیـنش دویم** لقیه اعرابی اعرابی بفتح همزه منسوبست باعراب که عبارت

از

از سکان بادیه و متوطنان صحرا اند و سکنه شهر را عرب میگویند و عرب اسم جنس است
و اعراب جمع آن نیست بلکه اعراب جمعیت که واحد ندارد چنانچه صاحب صحاح تصریح
بآن کرده است که انظر الی ابی قبیس ابی قبیس اسم کوهیست در مکه معظمه زادها
الله شرفا و تعظیما که چون اول کسی که بران کوه خانه بنیاد کرده است مسمی بابن اسم
بوده بنام او اشتهار یافته است پس اگر ملاقاة اعرابی مذکور با حضرة رسالت صلعم
در مکه اتفاق افتاده است یا جایی که نزدیک بمکه بوده ظاهر آنست که نظر در معنی خود
مستعمل باشد و مراد دیدن بچشم باشد و الا مراد دیدن بدل خواهد بود که بمعنی
یاد کردن و بخاطر گذرانیدن است اذا اخذ فی جهازه اخذ اینجا بمعنی شرع است
و جهاز بفتح جیم و کسر جیم هر دو آمده است بمعنی اسباب و ما یحتاج سفر قال فی
القاموس جهاز العروس و السفر بالکسر و الفتح ما یحتاجون الیه
الا کتب الله له مثل ذلک ظاهر آنست که مراد از مثل ذلک ده حسنه باشد که
نامه حسنات او نوشته میشود و میتواند بود که اعم از آن باشد و از محو سیئات و رفع
درجات نیز و الله اعلم خرج من ذنوبه تعبیه شده است مفارقتا و از گناهان
و خلاصی از تبعات آن به بیرون آمدن شخصی از خانه یا امثال آن و کلام از قبیل استعاره
مصرحه تبعیه است و میتواند بود که تشبیه شده باشد گناهان بجامه و پیراهن و امثال
آن کنایه از آنکه چنانچه آنها بدن را فرا میگیرند گناهان نیز احاطه بانکس میکنند چنانچه
کلام مجید بآن ناطقست که وَاَحَاطَتْ بِهِ خَطِيْئَتُهُ و کلام استعاره بالکنایه باشد
و ذکر خروج تخییل آن و معنی استعاره مصرحه و استعاره بالکنایه و تبعیه و تخییل مشهور
یاد کرده شد فتذکر فاذا سعی بین الصفا و المروة خرج من ذنوبه تکمیل

خرج من ذنوبه یعنی بیرون آمدن از گناهان در جزاء اعمال درین حدیث با آنکه
بعد از بیرون آمدن دیگر بحسب ظاهر بیرون آمدن متصوّر نیست و میتواند بود
که بواسطه تاکید باشد در دور شدن از گناهان و تعبیر از هر مرتبه دوری
بخروج شده باشد با آنکه مراد بهر خروج و بیرون آمدن مفارقت نوعی
از انواع گناه باشد چه گناه هر چند نوعست بعضی مالیست و بعضی بدنی و بدنی
بعضی قولیست و بعضی فعلی و فعلی نیز باعتبار اختلاف آلات و اعضا بانواع
مختلف میگردد چنانچه از ملاحظه گناهان ظاهر میشود و از بعضی احادیث و اخبار
اختلاف و تعدد انواع ان از راه دیگر نیز فهم میشود چه در حدیث وارد است
که گناهان بعضی باعث تغییر نعمت است و بعضی منشاء نزول بلا و بعضی موجب
تنگی و حبس رزق و بعضی سبب هتک ستر و پرده و بعضی باعث قرب و
نزدیک شدن بهلاکت و فنا و بر قیاس چنانچه از امام بحق ناطق امام جعفر
صادق علیه السلم روایت شده است که الذنوب التی تغیر النعم البغی و
التی تنزل النقم الظلم والتی تحبس الرزق الزنا والتی تهتک الستور
شرب الخمر والتی تعجل الفناء قطیعة الرحم خلاصه مضمون بصدق مقرون
کلام امام علیه السلام آنکه گناهی که تغییر دهنده و برگرداننده نعمت است بغیست
که عبارت از ستم و تعدی کردنست و علو و زیادتی جستن و امثال آن و گناهی
که باعث نزول بلا و حصول نقمات است ظلمست که بمعنی تصرف در حقوق مالی و
عرضی مردمست از روی ستم و تعدی و برخلاف مقتضی عدالت سلوک کردن
و آنچه مورث تنگی رزق و عسرت در روزیست زناست که عبارت از وطی زنانست

برخلاف قانون شریعت مطهره و آنچه منشاء هتک ستر و رسوایی میان مردمست
شرب خمر است که ام الخبائثش دانسته اند و قرآن و حدیث و اجماع اهل اسلام ناطقست
بر حرمت آن و آنچه متضمن نزدیکی هلاک و فناست و قرب اجل قطع صله رحمست که
حقیقت آن سبق ذکر یافت پس همچنانچه هر دوایی اختصاص بازاله مرضی از امراض بدنی
دارد و هر دارویی مخصوص بدردیست بواسطه بعضی مناسبتها و خصوصیات که ان
دوا را با آن مرض و آن دارو را با آن درد هست مثل ضدیت در کیفیت و تاثیر خاص
و امثال آن میتواند بود که هر فعلی از افعال حج را نیز اختصاص بتکفیر نوعی از
انواع گناه بوده باشد بواسطه بعضی مناسبات و خصوصیات که غیر علام الغیوب
کسی با آن عالم نیست و مؤید آنست حدیثی که غزالی در احیای علوم روایت کرده است
از امام جعفر صادق علیه السلم از آبای بزرگوار آنحضرت از حضرت با رفعت رسالت صلی الله
علیه که آنسرور فرموده اند ان من الذنوب ذنوبا لا یغفرها الا الوقوف
بعرفه یعنی بدرستی که از جمله گناهان گناهانیست که رفع آن نمیکنند و کفاره آن
نمیشود مگر وقوف بعرفات که در ضمن افعال حج واقع میشود و امثال این احادیث و
اخبار درین باب بسیار است والله اعلم حدیث یازدهم روایت شده بسندی که
متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه القمی از حسین بن ادریس از پدر او ادریس از
احمد بن محمد بن عیسی که احوالش سبق ذکر یافت از محمد یحیی الخزاز کوفی که ثقه و معتمد علیه
است و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام حدیث بسیار روایت کرده از موسی بن اسمعیل
از پدر او اسمعیل بن موسی الکاظم علیه السلم از والد عالیمقدار او امام بحق عالم امام موسی
کاظم علیه السلام از آبای عالی نژاد آنحضرت بترتیب معلوم از حضرت امیر المؤمنین و یعسوب

الدین امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه سلام الله الملک الغالب کرّم الله
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعث سریة فلما رجعوا قال مرحبا
بقوم قضوا الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر قیل یا رسول الله
وما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس ثم قال ع افضل الجهاد من جاهد
نفسه التی بین جنبیه شرح کلام در ضمن آغاز و نمایش و انجام اغاز مشتمل بر دو بخش
بخش اول بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه واله فرستادند جمعی را از لشکر
اثر که بر اهم جهاد قیام نمایند چون بازگشتند حضرت فرمودند که خوش آمدند جمعی که
بر اهم جهاد اصغر قیام نموده اند و جهاد اکبر در ذمّت همّت ایشان باقیست که میبایید
بآن قیام نمود گفتند ای رسول خدا جهاد اکبر کدامست فرمودند جهاد اکبر جهاد با نفس است
بعد از آن فرمودند بهترین جهادها آنست که کسی با نفس خود که درمیان دو پهلوی
او واقعست جهاد نماید بخش دویم بعث سریه سریه بفتح سین وکسر را
وتشدید یای مفتوحه پاره لشکر را میگویند از پنجنفر تا سیصد نفر یا چهار صد قال فی
القاموس السریة من خمسة انفس الی ثلثمائة او اربعمائة مرحبا بقوم
مرحبا از رحب بضم را گرفته شده که بمعنی توسعه و فراخیست یا از رحب بفتح را که بمعنی
واسع و فراخست ونصب آن بفعلیست که حذف آن در کلام لازم است از روی سماع
یعنی هرگز از عرب شنیده نشده که ذکر آن کنند مانند اهلا وسهلا که در اصل اتیت اهلا
ووطئت سهلا بود و کلام درین تقدیر است که اتیتکم رحبا وسعة یعنی روی
آوردم بسبب آمدن شما توسعه درحال و فراخی درمعاش ومنال و بای
بقوم بای سببیت یا بای مصاحبت و مبرد که یکی از اعاظم علمای نحو است نصب

مرحبا را بمفعول مطلق بودن میداند که درین تقدیر باشد که رحبت بلادک مرحبا
یعنی وسیع ساختی و توسعه و فراخی بخشیدی دیار خود را بآمدن خود بوتیره فراخ
بخشیدنی جهاد النفس مراد بجهاد نفس مقهور ساختن و در تحت حکم خود در آوردن او
نفس است و وا داشتن او بر ملازمت طاعات و اجتناب منهیات و در معرض
حساب در آوردن او که در سوداییی که با پروردگار خود کرده است فایده او
چند شده و نقصان او چند است و تدارک نقصان بچه چیز میتواند کرد یعنی از
اعمالی که متضمن فوز بسعادات اخرویست و مثمر ادراک فواید صوری و معنوی
بعمل آورده و از اموری که باعث نقصان پذیرفتن مراتب قربت وسبب نا
خشنودی پروردگار از وچه سرزده وجبران بچه میتواند کرد و بریاضت
فرمودن و بازداشتن از نیل مشتهیات و مرغبات در مقام کسر قوای شهوانی
و سبعی او در آمدن و سلوک او را باعتدال آوردن و امر مذکور را وسیله فلاح
و فیروزی خود ساختن چنانچه ناطقست بآن آیه کریمه قد افلح من زکیها
وقد خاب من دسیها یعنی بدرستی که فلاح و فیروزی یافت کسی که در
مقام تزکیه نفس و تطهیر در آمده پاک ساخت دامن عفت او را از آلایش
رذایل و معایب بسبب قیام داشتن او بطاعات و اجتناب فرمودن او از منهیات
و محرمات یا پرورش داشت و نشو و نما در آورد نهال نجات و رستگاری او را
بزلال مواعظ و نصایح و کسب انواع کمالات و فضایل علی اختلاف التفسیرین
و بدرستی که خایب و بی بهره بماند کسی که نفس خود را در پرده اختفا و نقص و شقاوت
از حضیض جهالت و مباشرت مناهی بر نیاورد و باوج فضایل و طاعات نرسانید

وگفته اند که تزکیهٔ نفس موجب تصفیهٔ باطن وصفای خاطر است وهر گاه نفس از شوب
هوا وهوس منزکا شد واز آلایش نقص وعیب برآمد دل نیز از لوث تعلقات با
سوی مصفی میگردد واز کدورت خیالات باطله وتوهمات فاسده برمی آید وتا آن
نشود فوز باین سعادت میسر نیست وعروج باین پایه ممکن نه چنانچه شاعر گوید تا نفس مبرا
ز مناهی نشود ° دل آینهٔ نور الهی نشود ° افضل الجهاد ومن جاهد نفسه حمل خبر
کلام که جمله من جاهد نفسه است بر مبتدا که افضل الجهاد است بحسب ظاهر صحیح نیست چنانچه بعد از
رجوع بمعنی ظاهر میگردد پس جهاد را که مصدر است بمعنی اسم فاعل اخذ باید کرد که کلام
درین تقدیر باشد که افضل المجاهدین من جاهد نفسه یا آنکه خبر محذوف دانسته کلام
را بر حذف مضاف محمول باید ساخت تا تقدیر چنین شود که افضل الجهاد جهاد من جاهد
نفسه التی بین جنبیه بعضی استدلال کرده اند باین فقره ازین حدیث بر آنکه نفس
ناطقه مجرد نیست چه اگر مجرد باشد مستغنی خواهد بود از مکان ودرین مکان از جهة او شده
پس مجرد نباشد وحق آنست که حدیث را دلالتی بر مدعی نه کو نیست بلکه کنایه از نهایت
قرب وکمال انسب نفس است ببدن چه تجرد نفس ناطقه ظاهر تر از آنست که گنجایش اجرای
دلیل بر نفی آن بوده باشد وبراهین قاطعهٔ عقلیه بر آن قایمست وشواهد صادقهٔ نقلیه بآن
حاکم ومکاشفات ذوقیهٔ باطنیه معاضد چنانچه در محل خود مذکور است **نمایش** بباید
دانست که جهاد نفس چنانچه این حدیث بآن ناطقست بهترین جهادهاست وحضرت عزت
جل شانه بر ذمت فضل وکرم خود لازم ساخته است که جمعی را که بآن قیام نمایند در
معرض هدایت خود در آورده ایشان را براه حق که جادهٔ نجات وصراط مستقیم عبارت
از آنست برساند چنانچه در کلام مجید میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا

کلام شهاب

یعنی جمعی که در راه محبت ما با نفس خود جهاد نموده اند واو را از مشتهیات خود باز داشته
بطاعات وعبادات واجتناب منهیات واکتساب فضایل وکمالات اخروی ملتزم
هر آینه هدایت میکنیم ما ایشان را ومیرسانیم براههای خود که بسلوک در آن از ضلالت و
گمراهی ایمن بوده چنانچه شاید بمقصد رسند پس بر هر کس واجبست که جهاد نفس را
بر خود لازم شناسد وهمیشه نفس خود را در معرض محاسبه ومراقبه داشته از لذات فانیه
فانیه باز آورد ودر همه حال متنبه احوال او بوده از حرکات وسکنات وخطرهای که از او در نهان
هست غافل نباشد وبداند که هر نفسی که از وی بر می آید ورتیست بی بها وجوهریست گرانمایه
که هیچ شی از اشیا را قابلیت آن نیست که قایم مقام آن تواند بود ویا عوض آن تواند
شد بلکه نقدیست که بآن میتواند خرید گنجی را از کنوز رحمت الهی که ابدالآباد از رواج
فیض آن بهره مند توان بود ونفع آن از وصمت فنا وزوال ایمن ومصون باشد
وضایع گذاشتن یا صرف کردن آن در امری که متضمن ادراک سعادتی نبوده باشد
نقصانیست بس عظیم وخسرانیست بس بزرگ که هیچ عاقل باختیار پیرامون آن نگردد
که بضعف عقل منسوب نشود وهیچ زیرک ودانا آن را بر خود روا ندارد که نزد ارباب درک
وتمیز نادان وبی تمیز نماید پس چون مرغ سحری بخروش سبوح قدوس در آید ونمودن
صبح ندای حی علی الصلاح در دهد باوای دوگانهٔ واجب قیام باید نمود وبعد از فراغ
از آن نفس را محراب مخاطبهٔ خود ساخته با وخطاب باید کرد که ای نفس مر بضاعت و
سرمایه که تو انهم وسیلهٔ نجات ورستگاری خود ساخت سوی این چند روزه عمر فانی
نیست وآنچه از آن رفته است ودر معرض فنا وزوال در آمده در حقیقت نقصانیست
که بر اس المال وسرمایه من راه یافته است واین روز نوبتیست که از اجل مهلت حیات

آن یافته وحضرة عزت بعنت رندکانی درازرا بتوارزانی داشته است تا بعبادت اقدام
نمایی وفایده که وسیله نجات ورستکاری تو باشد در آن مدت آری اگر جهانرا از آن
اجل مهلت آن سینا فتی وامروز در سلک اموات منتظم میبودی همه آینه ازخدای خود
درخواست میکردی که حیات امروز دیگر را بتوارزانی دارد که تدارک ایام گذشته نموده
عملی درآن بجای آوری که متضمن روسفیدی ورفع خجالت تو بوده باشد همان تدارکه
امروز آنرا نوشته که آرزوی حیات آن کرده وآرزوی ترابرآورده وحیات امروزرا
بتوارزانی داشته وبعمل آرانچه درآرزو بعمل خواهی آورد وبرتوباد که حیات این روزرا
غنیمت شماری وساعات آنرا ضایع وباطل نگذاری وبدان ای نفس که شبانروزی بر
بیست وچهار ساعت تقسیم یافته است ودرحدیث وارد است که تنشر للعبد لساعات
الیوم واللیلة اربع وعشرون خزانة فیفتح له منها خزانة فیراها مملوة
نورا من حسناته التی عملها فی تلک الساعة فیناله من الفرح والسرور
والاستبشار مالووزع علی اهل النار لاشغلهم ذلک عن الاحساس
بالمها وتفتح له خزانة اخری فیراها مظلمة منتنة یفوح نتنها ویتغشاه منها
وهی الساعة التی عصی الله تعالی فیها فیناله من الهول والفزع مالوقسم
علی اهل الجنة لنغص علیهم نعیمها وتفتح له خزانة اخری فیراها
فارغة لیس فیها شیء وهی الساعة التی نام فیها او اشتغل بشیء من
مباحات الدنیا فیتحسر علی خلوها ویندم علی ما فاته من الربح العظیم
الذی کان قادرا علی تحصیله فی تلک الساعة وهکذا تعرض علیه
خزاینه اوقاته فی طول عمره یعنی بازای بیست وچهار ساعت شبانروزی ازرای

هر بنده بیست وچهار ساعت شبانه روزی ازرای خزانه مخلوق شده که عمل هر ساعت
از ساعات بیست وچهارگانه او بامر الهی دریکی از آن خزاین گذاشته میشود وچون روز
قیامت در رسد یکیک خزانه را بروعرض نموده برروی او میگشایند پس چون خزانه را
بگشایند که تعلق بساعتی داشته است که در اعمال حسنه وکردار نیک صرف شده است
خزانه بنظر آورد مملو از نور رحمت الهی که اعمال حسنه او درآن ساعت بآن تبدیل یافته پس آنرا
از مشاهده آن فرح وسروری دست دهد که اگر آنرا براهل دوزخ تقسیم نمایند جمیع اهل
دوزخ از کثرت التذاذی که ایشانرا از آن حاصل شود احساس الم عذاب ننمایند وچون
خزانه را بگشایند که بساعتی تعلق داشته که صرف معصیت ومناهی واعمال ناشایست
شده بمرتبه تاریک وهولناک ومتعفن بنظر آید که اگر هول وفزعی که از مشاهده آن
او را روی نماید براهل بهشت تقسیم شود جمیع نعمتها وعیشهای بهشت برایشان منغص شده
از لذت آن محروم مانند وچون خزانه را بنظر او درآورند که تعلق بساعتی داشته که آنرا
ببطالت وبیکاری یا درخواب گذرانیده است یا در افعال مباحه که رجحان اخروی بر آن مترتب نیست
صرف نموده آنرا خالی یابد از همه چیز پس حسرت وندامت تمام او را دست دهد که چرا با
وجود مهلت اجل وقدرت بر پر کردن آن از حسنات بانوجه مسلوک داشته است و
همچنین یکیک از خزاین ساعات هر روز عمر او را بر وعرض میکرده باشند واو را حالات
دست میداده باشد تا باتمام رسد پس جهد کن ای نفس درین روز که خزاین ساعات
آنرا مملو از حسنات سازی تا با نوار آن از ظلمات قیامت ایمن گردی وچنان مکن که بواسطه
اندک کاهلی ومیل باستراحت وفراغت خاطر چنان شود که چون بنظر تو آورند همه را خالی
یابی ودر حسرت وندامت تو فایده مترتب نباشد وحال تو مثل حال تاجری باشد که بر

که بر سوای از دست رفته باسف و اندیشه باشد و همیشه بر سودی که از آن محروم بوده
حسرت میبرده باشد و نفعی بر آن مترتب نشود چه جای آنکه بنحوی سلوک داری که
چون در آنرا بر روی تو گشایند از هول جنت و از نهیب و تعفن آن نتوانی قرار گرفت
و همیشه از اثر آن در عذاب باشی اجارنا الله وایاکم عن ذلک **انجام** بدان ای عزیز
که نفس ناطقه انسانی واقع در میان دو قوت یکی قوت شهوانی که بآن ادراک
لذات بدنی و حظوظ جسمانی مینماید مثل خوردن و آشامیدن و جماع کردن
و غلبگی جستن بر خصم و امثال آن از لذات عاجله فانیه و دوم قوت عاقله که بآن تمیز میکنند
نیک را از بد و خیر را از شر و حریص میشود در کسب کمالات عقلیه و تحصیل علوم حقیقیه و
اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده که متضمن فوز بسعادات ابدیه است
و ادراک فیوض کامله باقیه و کلام معجز نظام الهی که وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ
یعنی نمودیم ما انسان را راه خیر و راه شر اشارتست باین دو قوت و همچنین آیه کریمه
اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ اِمَّا شَاكِرًا وَاِمَّا كَفُورًا که خلاصه معنی آن بنا بر آنچه بعضی
مفسرین ذکر کرده اند و هو جیم آنست بدرستی که نمودیم ما انسان را راه حق و طریق خیر
که در آمدن بآن متضمن رستگاری و نجات و راه باطل و سبیل شر را که سلوک
در آن باعث گمراهی و هلاک است ما اینست که براه حق سلوک خواهد نمود و چون آن نیز بوده
مراتب داند که نعمتیست از جانب پروردگار او که باو عنایت شده و بوظائف شکر
گذاری قیام نموده از جمله شاکران خواهد گشت یا راه باطل را اختیار خواهد کرد
و بسبب کفران نعمت گرفتار گردیده در سلک کافر نعمتان مندرج خواهد شد
و بعضی گفته اند که مراد بسبیل در آیه کریمه راه حق و طریق مستقیم و راه باطل و

و طریق شر بمقابله آن معلوم میشود یعنی بدرستی که نمودیم ما انسان را راه رشد و
طریق حق نصب دلایل واضحه و انزال آیات بینه ما اینست که قدر نعمت دانسته بآن در
خواهد آمد و شاکر خواهد بود یا از ضعف دیده باطن از آن عدول نموده در تیه ضلالت گرفتار
خواهد گشت و بکفران نعمت منسوب خواهد گردید پس اگر بدیده بصیرت در نگری قوت
شهوانی را مطیع و منقاد قوت عاقله سازی بهر آینه بسعادت عظیمه و کمالات کریمه
فائز خواهی بود و بصراط المستقیم که راه نجات و سبیل حق است خواهی رسید و اگر آنرا
بر قوت عاقله تسلط دهی و چنان کنی که قوت عاقله طاعت و انقیاد او را وجهت همت خود
ساخته همگی اوقات خود را در تحصیل مشتهیات او صرف نماید و بر مقتضای رضا و اراده
او جاری دارد از اهل ضلالت و هلاک گردیده در معرض خطاب وخسر هنالک المبطلون
در خواهی آمد ای عزیز وجود تو نسخه مختصریست از عالم الهی و آنچه در عالم موجود از بسائط
و مرکبات و مجردات و مادیات همه در تو موجود است و تو خود عالم کبیری بلکه عالم اکبر چنانچه
بآن ناطقست کلامی که منسوبست بسر خیل ارباب حال و سرچشمه جویبار هدایت و کمال
امیر المؤمنین و سید الموحدین صلوات الله علیه و آله اجمعین که **شعر** دواءک فیک
وما تبصر * وداءک منک وما تشعر * تزعم انک جرم صغیر * وفیک
انطوی العالم الاکبر * و ترجمه آن رعایت لموافقة الفرع مع اصله در ضمن این
رباعی در معرض بیان می آید از نیست دوای تو اگر با خبری * هم از تو بود درد اگر
در نگری * از خوردی جسم بشری بد نبری * تو عالم اکبری چند گر بشری * و بدانکه هرچه در
عالم کون و فساد موجود است تراست نحوی از انحا شباهتی بآن حاصلست و از آن یگانه
نبتی نهایتش آنچه در تو بیشتر ظهور دارد و ربط آن از شباهی دیگر تو زیاده است چنانچه

صفت است اول ملکی که ترا بر افعال ملائکهٔ مقربین و اخلاق فرشتگان خجسته آئین
ترغیب و تحریص نموده بر عبادت و طاعت پروردگار و تلاش تحصیل قرب و رضای
خالق لیل و نهار میدارد دویم سبعی که ترا بر افعال سباع و اطوار حیوانات
درنده مثل دشمنی و سرعت انتقام و غلبه جستن بر خصم بدشنام و زدن و کشتن و
امثال آن ترغیب میفرماید سیم بهیمی که باعث بر انگیختن شهوت و شره است بخوردن
و آشامیدن و جماع کردن و آنچه مانند آن باشد از افعال بهایم چهارم شیطانی
که خصال شیطان را از مکر و حیله و شعبده و امثال آن در نظر تو جلوهٔ استحسان داده
طبع ترا بجانب آن مایل میسازد پس اگر بنگری در نگری میبابی که هیکل وجود تو محل
اجتماع چهار چیز است مترجم گوید چون در نگری بدیدهٔ شناسایی ٭ یابی تن خویشتن را
عجب ماوایی ٭ کانجا سگ و خوک و ملک و شیطانی ٭ جمع آمده بر بساط تنهایی ٭
سگ از عبارهٔ قوت غضبیت که با آن آشنا را از بیگانه تفرقه نکرده در مقام انتقام
از بنی نوع خود شتم و ضرب و قتل و امثال آن در می‌یابی و خوک کنایه از قوت شهوانی
که چون بر تو غالب شد نیک را از بد و خیر را از شر فرق نکرده بمقتضای ارادهٔ آن اقدام در
مینمایی و شیطان حیله و تدویر است که تا آن شر را در کسوت خیر در می آوری و
باطل را در لباس حق جلوهٔ ظهور میدهی پس اگر بجهاد این سه دشمن خاکی قیام
نموده رفع کید و مکر شیطان کردی و سگ و خوک را بر هم انداخته غلبهٔ خوک را
بتسلیط دادن سگ بر وی درهم شکنی و گیرندگی و بیجایی سگ را بشرکت ساختن
و حمله دادن خوک بر وی از خود رفع کردی و چنان شد که هر سه در قبضهٔ فرمانبردار
و طاعت تو در آمده مقهور و محکوم تو شدند هر آئینه از صحبت ملک بهره مند گشته

بمرتبه

بمرتبهٔ ملکی فایز خواهی شد و بمؤدای این حدیث از عهدهٔ قیام بافضل الجهاد برآمده
ذمت همت خود را از رقبهٔ اقدام بآن بری خواهی ساخت و کار دنیا و آخرت تو
نظام یافته عاملان عدل و انصاف در مملکت بدن تو که عالم اکبرش دانسته‌اند
عمل خواهند یافت و چنان خواهد شد که هیچکدام قدم از جادهٔ استقامه بیرون
نخواهند نهاد و اگر العیاذ بالله در جهاد با ایشان مساهله و کاهلی نموده دقیقهٔ خود را
معاف فی شی از درهٔ رعایت جانب ایشان نمودی هر آینه تنزل قبیل و منقاد حکم
خود ساخته بزیر لجام اطاعت و انقیاد در می‌آورند و بر تو سوار شده بهر جانب که
ارادهٔ ایشان تعلق گرفت میبرند و چنان میشود که همگی اوقات تو صرف تحصیل شهوات
و حصول مرادات ایشان شود و در معنی همیشه بعبادت کلب و خنزیر مشغول خواهی
بود و پرستش ایشان اقامت خواهی داشت چنانچه حال اکثر ابنای این زمانست که
همگی همت ایشان مصروف اطاعت شکم و فرج و شب و روز عداوت و نفاق
مردم را شعار و دثار خود ساخته بلوازم آن قیام دارند و طرفه تر آنکه کفار را بر پرستش
اصنام انکار مینمایند و بر عبادت اوثان بضعف عقل و نادانی منسوب میسازند و حال
آنکه اگر بدیدهٔ انصاف در نگرند و پردهٔ غفلت از روی کار خود برداشته حقیقت امر را
بوجهی که بر ارباب کشف و ریاضت منکشف میشود بعین الیقین مشاهده نمایند هر آینه
میبابند که گاهی دست خدمت بر سینهٔ اطاعت نهاده بعبادت خوک مشغولند و داد
اعمال خود را در خدمت او رهن کرده گاهی بجبهٔ او در رکوعند و گاهی در سجود و بعبادت شیطان
دارند که بخدمتی از جانب او مامور شوند تا بذل جهد خود نموده نهایت سعی و کوشش در
تحصیل مراد او بتقدیم رسانند و گاهی در ملازمت سگ بدو زانوی ادب در آمده بپرستش او

نعلق که دم ر

قیام دارند وشب وروز در فکر آیند که از جانب او چه اشاره صادر شود که در حال بر
مقتضای آن بعمل آورند وهمگی همت ایشان مصروف آنست که در آنچه رضای سلطان
مقرون بآن باشد واراده او بآن متعلق گردد ومتضمن خشنودی ومسرت او باشد
ساعی باشند ودر سرانجام آن جیلها بکنند چرا که هر یک از کلب وخنزیر مذکور را
او برمی انگیزاند که ایشانرا بر خدمات خود بدارند ومشتهیات خود را از ایشان طلب نمایند پس در
حقیقت اطاعت وعبادت شیطان میکرده باشند وقلاده بندگی او را در گردن انداخته
داخل باشند در سلک جمعی که از جانب حضرت در معرض این خطاب اند که الم اعهد
الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی آیا عهد
ننمودم که مرا باشما ای فرزندان آدم وبگفتم بشما که عبادت شیطان مکنید که او دشمنیست شما را
در دشمنی ظاهر پس ای عزیز باید که در همه حال متنبه احوال خود باشید واز حرکات
سکنات وقیام وقعود وتکلم وسکوت خود غفلت جایز ندارید که مبادا چنان شود
که تمام عمر تو صرف اطاعت شیطان واطاعت کلب وخنزیر میشده باشد واین
نهایت ظلمی باشد که برخود روا داشته باشید چرا که نفس خود را که در مملکت بدن تو
حاکم ومالک آفریده اند در آنوقت محکوم ومملوک جمعی داشته خواهید بود
باآنکه توانایی سید ومولی بودن خود را بنده وفرمان بردار گردانیده بواسطه آنکه
عقلی که بتو کرامت شده مرتبه او در تسلیم بدن مرتبه ریاست وسلطنت و
جمیع قوی وآلات وحواس را مقرر داشته اند که در اطاعت وفرمان او
باشند تو او را خادم ومطیع ساخته حکم جمعی یا بر وجاری ساخته خواهی بود
وبعضی مفسرین در تفسیر آیه کریمه وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا

ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون گفته اند بسبب آنکه ما فی السموات و
ما فی الارض را در قبضه تسخیر تو در آورده اند آنست که تو خود را مسخر هیچ شی از اینها نسازی
وچنان نکنی که چیزی از آنها ترا در حیطه تسخیر خود تواند در آورد بلکه مسخر کسی باشی که
سموات وارض وما فیهما همه گردن بندگی در حلقه تسخیر او دارند پس با وجود همه
عنایت وفضل الهی که شامل حال تو شده است وترا در مرتبه داشته اند که جمیع کاینات
عالم بالا دم از تسخیر تو میزنند بواسطه آنکه تو سر تسخیر دیگری فرو نیاری وبعبادت
غیری قیام ننمایی هر گاه تو خود را در قبضه تسخیر دیگران در آورده عبادت واطاعت
ایشانرا بر اطاعت وعبادت او جل شانه اختیار نمایی وفضل او را بر خود ضایع
وناچیز گذاشته در مقام کفران نعمت او در آیی وباآنکه ترا بواسطه آنکه عبادت
او کنی آزاد گردانیده است از بندگی ماسوی الله تو خود را بنده ومنقاد دیگران
ساخته دست از عبادت او باز داری هیچ شک نیست که از اهل ظلم وعدوان خواهی بود
واز جانب حضرت در معرض خطاب این که افتتخذونه وذریته اولیاء من
دونی وهم لکم عدو بئس للظالمین بدلا یعنی آیا فرا میگیرید شیطان وذریه
واتباع او را دوستان ومعاون امور خود اید غیر من یعنی مرا که هستم ایشانرا دوست
وولی امور خود میدانید واطاعت وفرمانبرداری ایشانرا وجهه همت خود ساخته بدل
من انگاشته اید وحال آنکه ایشان مر شما را دشمنند بد بدلیست که ظالمان وستمکاران
از برای من قرار داده اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حدیث دوازدهم روایت
شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابرهیم از
هرون بن مسلم از مسعدة بن صدقه که در ضمن حدیث ششم ذکر احوال ایشان شد از امام حق

ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله
ان الله عزوجل لیبغض المومن الضعیف الذی لا دین له قیل له وما المومن
الذی لا دین له یا رسول الله قال الذی لا ینهی عن المنکر قال مسعدة و سئل
ابو عبد الله ع عن الامر بالمعروف والنهی عن المنکر او اوجب هو علی الامة
جمیعاً فقال لا فقیل له ولم قال انما هو علی القوی المطاع العالم بالمعروف
عن المنکر لا علی الضعفة الذین لا یهتدون سبیلا والدلیل علی ذلک من کتاب
الله عزوجل قوله تعالی وَلْتَکُنْ مِنْکُمْ اُمَّةٌ یَدْعُونَ اِلَی الْخَیْرِ وَیَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ فهذا خاص غیر عام کما قال عزوجل وَمِنْ قَوْمِ مُوسَی
اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ شرح کلام معجز نظام امام ع در ضمن اجزا
دو نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه کلام امام علیه السلام
آنکه فرموده است رسول خدا صلوات الله علیه وآله بدرستی که حضرة عزت جل ذکره
دشمن میدارد مومن ضعیف الایمانی را که نبوده باشد مر او را دین کامل گفتند کدام است
مومنی که دین کامل ندارد یا رسول خدا حضرة فرمودند مومنی که مباشر نهی منکر نشود
و مردم را از مباشرة منهیات و ارتکاب محرمات باز ندارد و راوی مذکور گوید از امام ع
سوال کردند از امر معروف و نهی منکر که آیا آن واجب بر جمیع امت است امام ع فرمودند
بر جمیع امت واجب نیست بلکه مخصوص ببعضیست گفتند بکه مخصوص است و سبب اختصاص چیست
امام ع فرمودند بر کسی واجبست که قدرت بر آن داشته باشد و چون در مقام آن شود
مردم اطاعت او کنند و داند که معروف کدامست و منکر کدام نه بر جمعی ضعیفان که
بر آن قادر نباشند و ایشان را احال تمیز معروف از منکر و منکر از معروف نبوده باشد

ودلیل

ودلیل بر آنکه وجوب آن ببعض است اختصاص دارد کلام الهیست در قرآن مجید وَلْتَکُنْ
مِنْکُمْ اُمَّةٌ یَدْعُونَ اِلَی الْخَیْرِ وَیَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ
یعنی باید که بعضی از شما ای امت محمد ص امتی باشند که مردم را بخیر خوانند و مامور سازند
ایشان را بمعروف و فعل خیر و باز دارند ایشان را از منکر و مبادرت بمنهیات پس وجوب اختصاص
باشد ببعض امت نسبت بجمیع امت عموم نداشته باشد چنانچه اخبار الهی از حال امت
موسی پیغمبر صلی علی نبینا وعلیه السلام مشعر بر آنست قال الله عزوجل وَمِنْ قَوْمِ مُوسَی اُمَّةٌ
یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ یعنی از قوم موسی گروهی اند که مردم را هدایت میکنند بسبیل
حق و راستی که با ایشانست و بحق و راستی عدل میکنند میان مردم بینش دوم
اِنَّ اللهَ عزوجل لیبغض المومن الضعیف را و بدشمنی حضرة عزت جل ذکره
آنست که با او بر وجهی سلوک نماید که کسی که با او دشمنی داشته باشد با او بر آن وجه سلوک
مینماید داشته باشد و عاید سازد باو آنچه بر دشمنی و عداوت مترتبست یعنی جزای بد و بر این
قیاس است اکثر صفاتی که بحضرة عزت تعالی وحده نسبت میدهند مثل رحمت که در لغت
بمعنی رقت قلب و مایل داشتن دلست بجانب مردم و باعتبار رعایت یعنی اثری که بر رقت
قلب مذکور مترتب میشود بحضرة عزت اسناد میکنند و او را تعالی وحده العزیز رحیم
میگویند و آن در گذرانیدن از زلات و تقصیرات و بخشیدن مظالم و عفو سیئات و تفضل
احسان و ایصال نعمت بی پایان والا مرتبه کبریائی بلندتر است از اتصاف بامثال
این صفات کاهی که بمعانی خود مستعمل باشد اَلَّذِی لَا یَنْهَی عَنِ الْمُنْکَرِ مراد بمنکر در این مقام
هر امریست که از جانب شارع حکم بحرمت آن شده باشد و در نظر شرع فعل آن قبیح
نماید و مراد بمعروف که در مقابل آن مستعمل میشود حسنیست که فعل آن بر ترک بحسب شرع

اند بس رجحان یا فعل باشد مثل وجب و سنت نه چنین که در مقابل حرمت که شامل مکروه
و مباح نیز هست اما مراد بمعروف در قول راوی که وسئل اباعبدالله عم عن الامر
بالمعروف والنهی عن المنکر و در کلام امام علیه السلام در جواب او اخص از معنی
مذکور است و بمعنی واجب چه امر نسبت بهر کس واجب نیست بلکه سنت است و مراد
از وجوب بر جمیع آنست که راوی سوال از آن از امام علیه السلام کرد وجوب آنست
بر هر فرد علی التعیین خواه قادر باشد بر آن و خواه نباشد و خواه عالم بمعروف
و منکر باشد و خواه جاهل والدلیل علی ذلک یعنی دلیل بر وجوب آن بر بعض
امت آیه مذکور است پس مشار الیه ذلک امری خواهد بود که از حصر وجوب بر جمعی که بصفات
مذکوره اتصاف داشته باشند لازم می آید که وجوب بر بعض است نه نفس حصر چنانچه
از عبارت ظاهر است چه دلالت آیه مذکوره بر حصر مذکور در معرض منع است ولتکن منکم
امة کلام امام علیه السلام صریحست در آنکه من در این آیه من تبعیض است پس آنچه در بعض
تفاسیر مذکور است که من مذکور من بیانیه است یعنی باید که باشید شما امتی که با مر معروف
و نهی منکر قیام نموده باشید از صواب دور باشد و بعد از تصریح حضرت در این حدیث بر
خلاف آن از معرض اعتبار ساقط والله اعلم فهذا خاص غیر عام یعنی امر و نهی
واجب او از بندگان امر معروف و نهی منکر را مخصوص بعض امت است و عام نیست که
شامل جمیع امت باشد **نمایش اول** باید دانست که علمای امامیه رضوان الله علیهم اجمعین
خلاف کرده اند در آنکه وجوب امر معروف و نهی منکر که تعبیر از آن بحسبه نیز میکنند وجوب
عینی است یعنی بر هر فرد از افراد جمعی که شروط وجوب آن در ایشان متحقق باشد بخصوصه
واجب مانند نماز و روزه و امثال آن یا وجوب کفایت که تا کسی مرتکب آن نشده است

بر هر فرد از ایشان واجبست و چون بعضی بآن قیام نمودند از دیگران ساقط میشود مثل تجهیز
و جواب سلام و امثال آن شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ ابوالقسم حلی و ابن ادریس و جمعی از
متاخرین علمای ما که از آنجمله شیخ شهید است در شرح ارشاد و شیخ علی اعلی الله مقامه در
بعض مصنفات خود بر وجوب عینی رفته اند و بقیام بعضی بآن از دیگران ساقط نمیشود
و سید مرتضی و ابوالصلاح و شیخ جمال الدین مطهر و بعضی دیگر از متاخرین مثل شیخ
زین الدین واجب کفایی میدانند و حکم کرده اند بآنکه هرگاه جمعی بآن قیام نمایند و
ظن حاصل شود بآنکه قیام ایشان بآن در حصول مقصود کافیست از دیگران ساقط
میشود و ایشان را بر عدم ارتکاب آن اثمی نخواهد بود ما از برای تحقیق محل نزاع و توضیح
مقام در مقام ایراد مثالی درآمده میگوییم هرگاه فرض کنیم که در شهری شخصی ترک نماز
و شرب خمر مثل اقدام مینموده باشد و در آن شهر ده نفر باشند که شروط وجوب حسبه در
ایشان متحقق باشد و از قیام بآن ضرر مالی یا بدنی بایشان عاید نشود چون یکی
از ایشان شروع در آن نماید و برفعل آن ترتب اثر مطلوب که مداومت آن شخص است
بنماز و بازآمدن او از شرب خمر مظنون دیگران باشد بمجرد ظن مذکور قبل از آنکه
اثر مذکور بر فعل آن یک کس مترتب شود و آن شخص ترک فعل آن خود کند آیا وجوب
حسبه از نه نفر دیگر ساقط میشود یا بر ایشان نیز واجبست که با وجود ظن مذکور با او
مشارکت نمایند و اگر در آن مساهله کنند آثم خواهند بود جمعی که بر وجوب عینی رفته اند
شق ثانی را اختیار کرده اند و تقاعد نه نفر باقی را با وجود ظن مذکور تجویز نکرده
اند و جمعی که واجب کفایی میدانند میگویند مشارکت دیگران با او واجب نیست و بمجرد
شروع آن یک کس در آن از ایشان ساقط میشود و جماعت اول استدلال کرده اند

بر مطلب خود بصدد این حدیث چه ظاهرش دلالت بر وجوب حسبه بر هر مومن
وارد و بعض احادیث دیگر که در معنی بآن نزدیکند مثل حدیثی که روایت شده است
از امیر المؤمنین علیه السلام که من ترک انکار المنکر بقلبه ویده ولسانه فهو
میت فی الاحیاء یعنی هر کس ترک کند نهی منکر و انکار آنرا بدل خود یا بدست خود یا
بزبان خود چنانچه بعد ازین بتفصیل مذکور خواهد شد میتی خواهد بود در میان زندها
و اثری که بر وقوع مترتب است بر زندگی او مترتب نخواهد بود و روایتی که منقولست
از امام جعفر صادق ع که آنحضرت فرموده اند باصحاب خود که انه قد حق لی ان اخذ
البری منکم بالسقیم وکیف لا یحق لی ذلک وانتم یبلغکم عن الرجل منکم
القبیح فلا تنکرون علیه ولا تهجرونه ولا تؤذونه حتی یترکه یعنی بدرستی که
سزاوار است مرا که بیگناه شما را ای اصحاب در عوض گنهکاران در آورده بمواخذه
نمایم و چون مرا این معنی سزاوار نباشد و حال آنکه بشما میرسد که مردی از شما مباشرت
باعمال قبیحه مینماید و انکار فعل آن نمیکنید و از وی دوری نمیجوئید و او را در معرض
ایذا و آزار در نمی آورید تا ترک آن کند و امثال این احادیث که درین باب وارد است
و استدلال مذکور بر وجهیست که مشاهده میشود یعنی ضعیفست و دلالت احادیث
مذکوره بر زیاده از وجوب مطلق در معرض منع و صدر این حدیث نیز بعض
بر مطلب مذکور نیست چنانچه بعد از رجوع بمعنی آن ظاهر میشود و جمعی که وجوب
کفائی میدانند استدلال کرده اند بآیه کریمه ولتکن منکم که با ترجمه اش سبق ذکر
یافت و بقول حضرة در آخر این حدیث که وهذا خاص غیر عام و بنا بر آنکه
آیه و حدیث مذکور هیچکدام زیاده برین دلالت ندارند که امر مذکور بر جمیع افراد

امت

امت واجب نیست و قائلین بوجوب عینی نیز بآن قائلند چه ایشان نیز بر جمعی که جامع
شرایط آن نباشند واجب نمیدانند و زیاده ازین نمیگویند بر بعضی که جامع شروط
مذکوره هستند بر هر فرد بخصوصه واجبست و بفعل دیگری از و ساقط نیست و هیچکدام از
آیه و حدیث دلالت ندارد بر آنکه از جمعی که جامع شرایط مذکوره باشند هرگاه از
بعضی مباورت بآن واقع شود قبل از ترتب اثر مطلوب بر فعل او از دیگران ساقط
میشود و نزاع بین الفریقین بر سر اثبات و سقوط وجوب آن از جمعی که جامع شرایط
وجوب نباشند قضای آن نمیکنند که واجب کفایی باشد چرا که بسیاری از واجبات
ازان قبیل هستند و باتفاق واجب عینیند مثل جهاد و حج و زکات و امثال آن
نهایتش بخاطر میرسد که اگر قایل شویم بآنکه هرگاه یکی از ده نفر مذکور در مثالی که سبق
ذکر یافت بآن قیام نماید اگر دیگران را مظنه این باشد که مشارکت ایشان اصلا دخل
در ترتب اثر مذکور نیست و باعث رسوخ الشخص در فعل و ترک مذکور نمیشود بلکه
اگر باز آمدن او ازان امر در معرض امکان و وقوع باشد همان فعل یک کس کافیست
و الا مشارکت ایشان نیز مفید نیست و وجود و عدم آن علی السویه است مشارکت
ایشان واجب نیست و وجوب آن بر ایشان قبل از شروع آن یک کس در آن کفایت
و الا بر هر یک از ایشان مباورت بآن واجبست و وجوب عینیست و ممکن است اینها بود که
کلام ابن البراج که ظاهرش وجوب کفاییست برین محمول شود بخلاف کلام سید مرتضی
و جمعی که حکم بوجوب کفایی مطلق کرده اند و عبارت ایشان تاب این تفصیل ندارد
پس آنچه علامه در کتاب مختلف گفته است که مذهب ابن البراج همان مذهب سید مرتضی
بعینه محل بحث باشد و استدلال کرده است علامه در کتاب تذکرة الفقهاء بر کفایی

بودن وجوب مذکور را بلکه غرض از امر معروف ونهی منکر که از جانب شارع امر بآن
واقع شده وقوع معروفست وارتفاع منکر پس هرگاه مقصود مذکور بفعل بعضی حاصل شود
تکلیف دیگران بآن عبث خواهد بود وحکم بوجوب آن برایشان وجهی نخواهد داشت
وبرو وارد می آید که اگر مراد او از حصول که گفته است هرگاه بفعل بعضی متیسر شود
حصول بالفعلست یعنی هرگاه وقوع معروف وارتفاع منکر بفعل بعضی متحقق شود
وجوب آن از دیگران ساقطست یعنی محل نزاع نیست وکسی درین خلاف نکرده
بلکه خلاف در وقت ظن آنست واگر مراد او حصول بالقوه است یعنی ظن حصول آن
اگر از عبث بودن امر ونهی دیگران عبث بودن در بعضی اوقات خواسته است یعنی در صورتیکه
وجود وعدم مشارکت خود را با جمعی که قیام بآن دارند مساوی دانند چنانچه گذشت
نفع او نمیکند چه او قائلست بوجوب کفایی مطلقست واگر مراد او آنست که لازم می آید
که مبادرت ایشان بآن بعد از صدور آن از بعضی در جمیع اوقات عبث باشد
دعوی مذکور در معرض منعست وسند منع تفصیلیست که در ضمن مثال مذکور گذشت
نمایش دویم بباید دانست که آنچه از شرایط وجوب حسبه عینیا یا کفاییه بجمیع
اختلاف القولین میان فقها اشتهار یافته است چهار شرطست اول علم بآنکه
معروف کدامست ومنکر کدام وحالت تمیز ایشان از یکدیگر تا از غلط ایمن باشد
یعنی معروف را منکر انگاشته امر بآن نکند ومعروف را منکر تصور کرده در مقام نهی
از آن نشود دویم اصرار شخص بر ترک معروف وفعل منکر وظاهر نمودن علامت
ارتفاع علامت آن از و سیم تجویز تأثیر فعل او یعنی ترتب اثر مطلوب بر فعل او
ودر معرض احتمال باشد چه اگر تأثیر مذکور احتمال نداشته باشد وداند که بر قیام او بامر

ونهی

ونهی مذکور اثری مترتب نمیتواند شد تکلیف بآن وجهی نخواهد داشت چهارم آنکه
ضرر مالی وبدنی یا غرضی بر امر ونهی مذکور مترتب نمیشده باشد نه نسبت بآمر وناهی
ونه نسبت بدیگران از اهل اسلام واز جمله این چهار شرط آنچه درین حدیث مذکورست
وحدیث را بر آن اشعاری هست دو شرطست که شرط اول وشرط ثالث باشد و
شرط ثانی ورابع از احادیث دیگر فهم شده است وباید دانست که مراتب انکار چنانچه
اشاره بآن سبق ذکر یافت سه است اول انکار بدل ومراتبش مذکور خواهد شد دویم
انکار بزبان که اول مراتبش موعظه ونصیحت است وآخر مراتبش توبیخ وملامت
سیم انکار بدست که عبارت از شکستن آلات فسق ودور کردن فاعلان آن از
مقام فعل مذکور وزدن او اگر بانکار لسانی متأثر نشود وامثال آن وانچه از
مراتب اشتراط شروط اربعه مذکوره مشروطست مرتبه دویم وسیمست واما مرتبه اول یعنی
انکار بدل وجوب جمیع انواع آن مشروط بجمیع این شروط نیست بلکه آن هرچند نوعست
وهر نوع را حکمیست اول اعتقاد وجوب فعلی که ترک شده وحرمت فعلی که بعمل
آمده وترتب عقاب الهی بر فعل وترک مذکور ورضا نداشتن بآن ووجوب این
نوع همین شروط بشرط اولست که علم بوجوب وحرمت باشد وبعدم تحقق شروط
دیگر ساقط نمیشود دویم دشمن داشتن تارک معروف وفاعل منکر بر ترک و
فعل مذکور که بغض فی الله که در بعض احادیث امر بآن واقع است عبارت ازانست و
وجوب آن مشروط بدو شرطست اولست وشرط ثالث ورابع که تجویز تأثیر وعدم
ترتب ضرر است مشروط نیست سیم اظهار کراهت بفاعل وتارک مذکور که بغیر
زبان ودست باشد مثل عدم مکالمه وترک اختلاط وامثال آن واین نوع از سیم

برنسبت مرتب دیگر مشروط بجمیع شرایط اربعه است و بعدم تحقق یکی از آنها وجوب
آن ساقط نها تیش شمردن ان از انواع انکار قلبی که از قوم و قوع یافته مبنی بر مسامحه
که در آن کرده اند و ازین تقریر ظاهر شد که آنچه علامه و شیخ ابو القاسم و جمعی دیگر از
فقها بر آن رفته اند که انکار قلبی به هیچیک از شروط اربعه مذکوره مشروط نیست از
جادهٔ استقامت بر کنار است و مخفی نماند که اطلاق نهی بر هر یک از انواع انکار
قلبی بطریق مجاز است و همچنین اطلاق امر و نهی بر جمیع انواع حسبه سوی بعض افراد
امر و نهی لسانی نهایتش شاید اطلاق مذکور حقیقت شرعی شده باشد و در معرض
اصطلاح اهل شرع در آمده پس تخصیص تجوز بمرتبه اولی از مراتب انکار قلبی که از کلام
بعضی علمای ما ظاهر میشود محل بحث باشد چه اگر مراد ایشان تجوز لغوی است تخصیص را
وجهی نخواهد بود و اگر مجاز شرعی اراده کرده اند مجاز بودن نوع اول نیز در معرض منع است
قندیل انجام بباید دانست که آنچه از شروط حسبه در کتب علمای ما مذکور است
و همه بر آن اتفاق دارند این چهار شرطست که سبق ذکر یافت و بعضی شرط دیگر نیز
اعتبار کرده اند و آنرا شرط خامس دانسته اند و آن اجتناب امر و نواهی است از
محرمات و ارتکاب مناهی یعنی کسی که مبادرت بامر معروف و نهی منکر میکند میباید
مرتکب مناهی نباشد و عادل باشد و استدلال کرده اند بر مطلب مذکور بچند دلیل
اول آیه کریمه أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ یعنی آیا امر میکنید مردم را
بنیکویی یعنی مبادرت بطاعات و اجتناب از مناهی و فراموش میکنید نفسهای خود را
و با آنکه این اولست بمأمور ساختن بان و دست از آن باز میدارید کنایه از آنکه چنان
نباید کرد دویم قوله تعالی كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ یعنی بزرگ

کنیدن

است نزد پروردگار شما آنکه بگویید و بفرمایید بمردم چیزی را که خود آنرا بعمل نمی آورده
باشید سیم حدیثی که روایت گرده شده است از حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه و آله
مررت ليلة اسري بي بقوم تقرض شفاههم بمقاريض من نار فقلت
من انتم فقالوا كنا نأمر بالخير ولا نأتيه وننهى عن الشر ونأتيه یعنی شبی که
مرا بمعراج میبردند گذشتم بر جمعی که لبهای ایشان را بمقراض آتشین قطع میکردند از ایشان
پرسیدم که شما چه کسانید و بچه گناه مستوجب این عقوبت شده اید گفتند بودیم ما جمعی در
دار دنیا که مردم را بخیر و اعمال نیک مامور میساختیم و خود مبادرت بان نمینمودیم و
ایشانرا از مناهی منع میکردیم و خود مرتکب آن میبودیم و دامان کردار ما بان آلوده
بود چهارم آنکه هدایت کردن غیر فرع هدایت یافتن است و برپای داشتن غیر بعد از
برپای بودن و گفته اند که صلاح نه کاة نصاب اصلاح یعنی بصلاح آوردن
اعمال غیر زکات صلاح اعمال خود است پس چنانچه تا مال بنصاب نرسد زکات ادای
آن واجب نیست تا اعمال نیز بنصاب خود که صلاحیت نرسد اصلاح اعمال غیر که زکوة آنست
مناسب نخواهد بود و حق آنست که امر مذکور شرط نیست و بر کسی که خود مرتکب معاصی است
و از دیگری نیز مشاهده آن مینماید دو چیز است وجوب ترک فعلی که خود مرتکب آنست
و انکار غیر بر فعلی که از و مشاهده نموده است و بترک یکی از دو و وجوب مذکور و اجب
دیگر از و ساقط نمیشود و این حدیث و بعض دیگر احادیث که دلالت بر وجوب حسبه دارند
چنانچه دلالت بر وجوب آن بر عادل دارد دلالت بر وجوب آن بر غیر عادل نیز
دارد و انکاری که از آیتین مذکورتین فهم شد اشعاری بر تخصیص وجوب ندارد چه
انکار مذکور بر عدم مبادرت اوست بآنچه دانسته است که معروفست و بمردم میگویند و ایشانرا

بر آن مندار و نه بر قول و فعلی مذکور همچنین آنچه حدیث معراج افاده آن کرده است
عقاب مذکورست بر عدم اتیان تا آنچه تا آن امر میکرده اند و اتیان ایشان بآنچه
مردم را از آن باز میداشته اند نه بر امر و نهی ایشان و اما امر فرعیه و بعض نسبتهای
که مذکور شد کلامیست شعری و قابلیت آن ندارد که دلیل احکام شرعی واقع تواند شد
و نیز قایل باین قول باده بر عدالت شرط نکرده است و هیچ شک نیست که از عادل نیز
گاهی و اگرچه بر سبیل ندرت باشد صغیره سر میزند پس اگر استدلال مذکور تمام باشد
عدم جواز آن بر عادل نیز لازم می آید و لازم می آید که امر معروف و نهی منکر جایز
نباشد مگر بر کسیکه هرگز از و معصیتی بوجود نیامده باشد نه صغیره و نه کبیره و اینچنان کسی
نیست مگر معصوم پس وجوب حسبه در وقتی که معصوم در میان نیست نسبت بهیچکس واقع
نباشد و راه آن بالکلیه مسدود باشد و التزام این معنی ظاهرست که چه صورت دارد
والله اعلم **حدیث سیزدهم** روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار
محمد بن یعقوب کلینی **از** ابوجعفر محمد بن یحیی عطار قمی که شیخ علمای زمان خود بوده و
حدیث بسیار از و روایت شده و چند کتاب در حدیث تصنیف دارد و ثقه و جلیل القدرست
از احمد بن محمد و جمعی از راویان حدیث که مراد اینجا علی بن محمد بن علان و محمد بن
ابی عبدالله و محمد بن الحسن و محمد بن عقیل الکلینی است **از** سهل بن زیاد رازی که از
امام محمد تقی و امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلم هر سه حدیث روایت کرده است
و اگرچه بعضی علمای رجال مثل نجاشی و غیره تضعیفش دانسته اند و نسبت کذب و فساد
مذهب باو داده اند اما شیخ طوسی در بعض تصانیف خود ثقه‌اش دانسته والله اعلم
از حسن بن محبوب کوفی که ثقه و جلیل القدرست و از اصحاب امام رضا علیه السلم بوده

و از سی و شش کس از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلم حدیث نقل کرده و بعضی او را
از جماعتی شمرده اند که اجماع اصحاب یعنی علمای شیعه منعقد شده است بر آنکه هرچه
روایت آن از ایشان بصحت رسیده صحیحست و همه کس تصدیق ایشان بعلم و فقه کرده و وفات
او در سال دویست و پنج و چهار هجری اتفاق افتاد رحمه الله علیه **از** ابی حمزه ثمالی
که از رجال مقبول حدیثست و بعضی ثقه‌اش دانسته اند و بعضی ممدوح و گفته اند که
حضرت امام رضا علیه السلم فرموده اند که او لقمان عصر خود بوده و از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق هر دو حدیث روایت کرده است **از** امام الباطن والظاهر
امام محمد باقر که آنحضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و اله فی حجة
الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی انه لا تموت نفس حتی تستکمل
رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب ولا یحملنکم استبطاء شیء من
الرزق ان تطلبوه بشیء من معصیة الله فان الله تعالی قسم الارزاق بین
خلقه حلالا ولم یقسمها حراما فمن اتقی الله وصبر اتاه رزقه من حله
ومن هتک حجاب ستر الله عز وجل واخذه من غیر حله قص به
من رزقه الحلال وحوسب علیه یوم القیمة **شرح** کلام بلاغت نظام
و مضمون آغاز و نهایتش و انجام **آغاز** مشتمل بر شش سخن **سخن اول** فرموده است
رسول خدا صلوات الله علیه و آله در اثنای حجة الوداع که حج آخرین آنسرور بود که
بدرستی که جبرئیل امین در دل من دمید و بخاطر من آورد که نمیرد و بعالم آخرت
نقل نکند هیچ نفسی از نفوس انسانی تا روزیی که از برای او مقدر شده است بتمام
و کمال باو عاید نگردد پس بترسید از خدای تعالی و عصیان او مکنید و اجمال کنید

ور طلب روزی یعنی کد بسیار و کوشش زیاده در تحصیل آن منمایید و شب و روز
در تک و پوی از پی آن مباشید که آنچه مقدر است بی آن نیز بشما میرسد و باید که دیر
رسیدن روزی مقدر شما را بر آن ندارد که بواسطهٔ آن مرتکب عصیان خدا شوید
و معصیت او را وسیلهٔ تحصیل آن سازید که بدرستی که رزاق بمنت عمت عطیاته روزی
بندگان خود را از وجه حلال بر ایشان قسمت کرده و نصیب هر کس را فراخور مرتبه و
حال او تعیین نموده و از وجه حرام قسمت آنرا بر ایشان مقرر نداشته است و
روا نداشته که آنچنان از حرام نمایند پس هر کس از جادهٔ پرهیزکاری قدم بیرون
نهد و بر تاخیر و دیر رسیدن قسمت او با او صبر و شکیبایی پیش آورد هر آینه روزی
که از وجه حلال قسمت او شده است با او عاید میشود و کسی که رعایت حرمت اوامر و
نواهی الهی ننموده پردهٔ ناموس شریعت را بناخن معصیت بدرد هر آینه بریده
میشود وظیفهٔ روزی او از وجه حلال و چنان میشود که قسمت مقدر نیز با و نرسد
و روز قیامت او را در موقف حساب در آورند و حساب آنرا از وی طلب داشته بر
ارتکاب آن عقاب نمایند **نبش دویم** نفث فی روعی نفث بنون و ثای
سه نقطه بمعنی نفخ دمیدن است و روع بضم را و سکون واو بمعنی عقل و دل و حاصل
معنی آنست که در ضمن نبش اول مذکور شد واجملوا فی الطلب اجمال در طلب
چنانچه گذشت کنایه از ترک کد و کوشش بسیار است در طلب و قول حضرت نبوی ص
که اتقوا الله واجملوا فی الطلب دو محمل دارد اول آنکه مراد این باشد که بترسید از
خدای تعالی در این کد و کوشش کنایه از آنکه مبادرت بآن منمایید چنانچه میگویند
اتقوا الله فی فعل کذا بامعنی که مباشر آن فعل مشوید و دوم آنکه مراد این باشد

که اگر شما

که اگر شما شیوهٔ پرهیزکاری پیش گیرید و از خدای خود ترس داشته باشید احتیاج
بکد بسیار و تعب زیاده در بدست آوردن روزی نخواهید داشت و روزی حلال
شما بی آن بشما خواهد رسید و اشاره باشد بمؤدی آیهٔ کریمه و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب که خلاصهٔ تفسیرش والله اعلم آنست
کسی که شیوهٔ پرهیزکاری و تقوی پیش گرفته از خدای تعالی بترسد حضرت عزت
بیرون شد او را در امور او با او کرامت کند و رزق او را باو رساند از جهتی که
گمان او پی نبرده باشد ولا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان تطلبوه
من غیر حله یعنی لا یبعثکم ولا یحدوکم وان در ان تطلبوه ان مصدریه است که فعل را
بتاویل مصدر میبرد و از مصدری که از انضمام آن با معمولش بیرون می آید منصوب است
بنزع خافض و کلام در این تقدیر است که لا یبعثکم استبطاء شیء من الرزق
علی طلبه من المعصیه یعنی بر نینگیزاند و ندارد شما را دیر رسیدن روزی
حلال که بجهت شما مقدر است بر آنکه طلب نمایید آنرا از معصیت و مبادرت بعصیان
الهی فقسم الارزاق بین خلقه حلالا ولا حراما ولا در این کلام بحسب ترکیب حال است
از ارزاق که مفعول قسم است و نصبش بر حالیت یا مفعول قسمت بتضمین معنی
جعل و نصبش بر مفعولیت و کلام بابن آیل که قسم کرد ارزاق بین خلقه و جعلها
حلالا و من هتک حجاب ستر الله هتک بسین معنی دریدن و پاره کردن
آنست و اضافهٔ حجاب بستر اضافه بیانیه است اگر ستر بکسر سین خوانده شود و چه ستر بفتح بمعنی
پرده و حجاب است و اضافه لامیه است اگر بفتح سین باشد که بمعنی مصدر است و بر هر تقدیر
در کلام استعاره مصرحه تبعیه ارتکاب شده با ترشیح چه تشبیه شده است شریعت الهی

و قانونی که در سلوک از جانب او گذاشته شده و در انکه حایل معشوق و میان بنده گشته
و گناه پرده که حایل معشوق و میان عکس و غیره و اکتفا شده است از ادات تشبیه
بذکر مشبه به بصیغه فعل چنانچه قاعده استعاره مصرحه تبعیه است و بیان آن از
پیش رفت و ذکر هتک که از ملایمات مشبه به است ترشیح است **نمایش** بباید دانست
که جمهور اشاعره بر آن رفته اند که رزق اعم است از حلال و حرام و میگویند هرچه حیوانات
از آن انتفاع مییابد خواه انتفاع مذکور باکل و شرب باشد و خواه بنحو دیگر رزق است
اعم از انکه حرام باشد یا حلال و بعضی از ایشان مخصوص دانسته اند بماکول و مشروب
و غیر از آن رزق نمیدانند و معتزله که در اصول و کلام شیعه اغلب موافق مذهب ایشانست
و مذهب ایشان مستند است بابو الحسن بن عطا اتفاق دارند بر انکه حرام رزق نیست
و رزق چیزیست که صحیح باشد انتفاع حیوان از آن و کسی را نرسد که او را از انتفاع
آن از آن منع نماید یعنی حرام نباشد اعم از انکه انتفاع مذکور بر وجه اکل و شرب باشد
یا بر وجه دیگر و استدلال کرده اند بر مطلب خود باین حدیث که صریح است در اختصاص
رزق بحلال و عدم صحة اطلاق آن بر حرام و بکلام الهی که در مقام مدح و تعریف
اهل ایمان نازل شده که وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ بر این وجه که معنی آیه و هو اعلم
آنست که از آنچه ما رزق ایشان ساخته ایم انفاق میکنند و بذل آن بغیر مینمایند
پس اگر رزق اعم باشد از حرام لازم می آید که انفاق ایشان از حرام نیز مقتضی مدح
الهی باشد ایشان را و هیچ شک نیست که انفاق از حرام مقتضی مدح الهی نیست
پس رزق مخصوص باشد بحلال و شامل حرام نباشد و استدلال برین وجه از شیخ
ابو جعفر طوسی در تفسیر خود که به تبیان موسوم است ایراد کرده است و بعضی دیگر از آیه

مذکور برین وجه استنباط دلیل کرده اند که تقدیم ظرف در آن بر متعلق افاده حصر مینماید
و حصر انفاق در رزق تقاضای آن میکند که آنچه قابلیت انفاق دارد دو نوع باشد
یکی رزق که از جانب الهی بایشان کرامت شده و ایشان چون آنرا از خود باز گرفته
انفاق نموده اند مستحق الهی مدح شده اند و یکی غیر رزق که انفاق آن مقتضی مدح
نیست و اگر هر چه ایشان از آن منتفع بوده اند و قابلیت انفاق داشته است رزق باشد
حصر مذکور را وجهی نخواهد بود و وقوع کلام بر آن وجه از حلیه بلاغت عاری خواهد نمود
مگر انکه بگویند تقدیم ظرف بواسطه حصر نیست بلکه بنا بر رعایت سجع است در فقرات کلام
والله اعلم و اشاعره بر مذهب خود استدلال کرده اند بانکه اگر حرام رزق نباشد
لازم می آید که کسی که در تمام عمر خود بغیر حرام قوتی نخورده باشد و هرگز تناولی از
حلال ننموده باشد و حال انکه حضرت عزت در کلام مجید فرموده است که وَمَا (مرزوق صح)
مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا یعنی نیست حیوانی در روی زمین
الا که حضرة عزت عظمته بر ذمت رزاقیت و کرم خود فرض کرده است که
رزق او را باو برساند پس حرام رزق باشد و الا کذب کلام مذکور لازم می آید
و کذب بر خدا روا نیست و جوابش آنست که نزد معتزله چنانچه سبق ذکر یافت عمت
از ماکول و مشروب و از اشیای دیگر که حیوان از آن انتفاع مییابد حتی استنشاق
هوا و امثال آن و انتفاع مذکور را اعم میدانند از انتفاع بالفعل و از انتفاع بالقوه
یعنی قابلیت انتفاع داشته باشد و قدرت بر آن حاصل باشد خواه فعلیه پیدا
کرده باشد و خواه نه پس شخص مذکور کاهی مادة نقض میتواند بود که در طول ایام
زندگانی هیچ نحو انتفاع از حلال نبرده باشد حتی استنشاق هوا و قدرت بر آن نیز

لحه نیافته باشد و ظاهر است که وجود بهشتیم و حیاتی بر تقدیری که متصور باشد تحقق آن
در خارج در معرض منع خواهد بود ما دام نقص مسبابید متحقق باشد و نیز میرسد السائل را
که بگوید حیوانی که بعد از ولادت و قبل از آنکه کام حیات را بچیزی از ماکولات و مشروبات
و نیا شیرین کرده باشد بعالم آخرت شتابد بنابر آنچه شما با آن قایلید لازم می آید که
مرزوق نباشد و حال آنکه مفاد آیت مرزوقیت جمیع حیوانات است پس آنچه شما را جواب
ازین مادّه تواند شد جواب ایشان نیز ازین مادّه تواند بود و بحدیثی که روایت کرده است
صفوان بن امیّه و گفته است که کنّا عند رسول الله صلی الله علیه و آله اذ جاء
عمرو بن قرّة فقال یا رسول الله ان الله کتب علیّ الشقوة فلا اراني ارزق
الا من دفّی بکفّی فاذن لی فی الغناء من غیر فاحشة فقال صلعم لا
اذن لک و لا کرامة و لا نعمة ای عدو الله لقد رزقک الله طیّبا
حلالا فاخترت ما حرّم الله علیک من رزقه مکان ما احلّ الله
لک من حلاله اما انک لو قلت بعد هذه المقالة ضربتک ضربا
وجیعا یعنی بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله که عمرو بن قرّه که یکی از صحابه
بود در آمد و گفت ای رسول خدا بدرستی که خدای تعالی سرنوشت من کرده است که
همیشه مفلس و بی چیز باشم و علاجی نمی بینم سوی آنکه روزی خود را از دف زدن بدست
خود بهم رسانم رضا ده مرا که تغنّا و قوّالی قیام نمایم بی آنکه در ضمن آن
فاحشه از من در وجود آید حضرت فرمودند که نه اذن ما با تو مقرونست و نه کرامت
و نعمتی و آن حاصل ای دشمن خدای بدرستی که حضرت عزّت عظمت عطیّاته رزق
ترا از وجه حلال طیّب مقرّر کرده است و تو بواسطه اندک بی صبری که بر وصول آن

داری اختیار کرده چیزی را که بر تو حرام گردانیده است از رزق خود بجای آنچه بر تو حلال
کرده است از حلالهای خود هر آینه اگر دیگر بشنیدم حرفی بر زبان تو جاری کرده از
جانب من تادیب بلیغی خواهی یافت و ضرب شدیدی بتو خواهد رسید پس چون در
حدیث اطلاق رزق بر حرام شده است حرام رزق باشد و جوابش اوّل طعن
در سند حدیث است یعنی جمعی که حدیث را نقل کرده اند تا بما رسیده عادل و ثقه
نیستند و اعتمادی بر صدق قول ایشان نیست و بر تقدیر صحت سند میتواند بود
که اطلاق رزق بر حرام که در کلام معصوم واقع شده است بر سبیل مجاز باشد و حقیقت
و قرینه بر آن آنکه اگر بطریق حقیقت میبود سوق کلام تقاضای آن میکرد که بجای ما
حرّم الله علیک من رزقه ما حرّم الله علیک من حرامه گفته شود چنانچه
فقره قرینه آن که ما احلّ الله لک من حلاله است بر آن وجه واقعست پس چون چنان
واقع نشده و تغییر در اسلوب عبارت شده است معلوم میشود که حرام در آن فقره
بمشاکله فقره پیشتر است یعنی لقد رزقک الله طیّبا چنانچه جمعی ثنا را مخصوص بصفت
لسانی دانسته اند اطلاق ثنا را در کلام حضرت رسالت صلعم که لا احصی ثناءً علیک
انت کما اثنیت علی نفسک بر توصیف حضرت الهی نفس خود را بر آن حمل کرده اند
و مشاکله اگر چه نوعیست از مجاز و حمل کلام بر آن خلاف ظاهر است امّا اهل عربیت
آنرا از محسّنات معنوی شمرده اند و در قرآن و حدیث و عبارات بلغا و نظما و نثرا
بسیار واقع است پس حمل بر آن چندان دور نباشد خصوصا که متضمن رفع تنافی
و تخالف از احادیث صحیحه بوده باشد **حدیث چهاردهم** روایت شده است
بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه قمی از صالح بن عیسی بن احمد از محمد بن

محمد بن علی بن عمر بن رباح مثل پدر و برادران واقفی بوده از محمد بن الفرج
الرخجی که از اصحاب امام رضا علیه السلم بوده و ادراک صحبت امام محمد تقی و امام
علی النقی علیهم السلام نیز نموده و ثقه و معتمد علیه است از عبید الله بن محمد العجلی از
عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن الحسین بن زید بن الحسن بن علی بن ابی
طالب علیهم السلم که قبر مبارک او در ری واقعست و احادیث بسیار در شان
او نقل شده از آن جمله روایت شده است بسند معتبر از احمد بن خالد البرقی
که معاصر او بوده و از و بواسطه حدیث روایت کرده است که او از سلطان
وقت گریزان شده بری آمد و در کوچه موالی در زیر زمینی که در خانه یکی از شیعیان
آنجا بود ساکن شد و مدتی مدید در آنجا بعبادت پروردگار خود قیام نموده روزها
میداشت و شبها را بنماز و شب زنده داری میگذرانید و گاهی بروجه خفی بیرون
آمده بزیارت قبری که الحال در برابر قبر او واقعست اقدام مینمود و باز بجای خود
میرفت و اظهار میکرد که این قبر یکی از فرزندان امام موسی کاظمست ع و همیشه بدین وجه
مسلوک میداشت تا آنکه بعضی از شیعیان را که در آن بودند معرفت بحال او
بهم رسیده خبر او را بیکدیگر میگفتند و چنان شد که اکثر مردم را اطلاع بر حال او
در این اثنا یکی از شیعیان پیغمبر ص را بخواب دید که با وی میفرمود که یکی از فرزندان
من درین شهر در کوچه موالی مقام دارد و نزدیک درخت سیبی که در باغ عبد الجبار
بن عبد الوهاب واقعست مدفون خواهد شد و اشاره بآن سرزمین فرمودند
چون بیدار شد نزد صاحب آن درخت و آن زمین رفت که شاید آنرا از وی بخرد
و چنان شود که موضع دفن آنحضرت در ملک او واقع شود چون صاحب آن مکان از سبب

از این راوی استفسار نمود خواب مذکور را با و نقل نموده آنمرد قسم یاد کرد که من نیز
همین خواب را دیده ام و چون بیدار شدم آن درخت را با جمیع آن باغ وقف کردم
که آنحضرت و شیعیان ایشان آنجا مدفون شوند و درین اثنا بیماری بر مزاج شریفش
طاری شده بجوار رحمت ایزدی پیوست در وقت غسل چون در مقام کندن لباس
او در آمدند رقعه از گریبان جامه او برآمد که بر آن نوشته بود که انا ابو القاسم
عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع
و حقیقت نسب شریفش بر همگنان ظاهر و هویدا گردید و روایت کرده است محمد بن
علی بن بابویه قمی در کتاب من لا یحضره الفقیه از علی بن احمد از حمزة بن قاسم العلوی
رحمه الله از محمد بن یحیی العطار از یکی از مردم ری که بخدمت امام علی النقی علیه السلم
استسعاد یافته بود که او گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمودند که این گشت
یعنی کجا بودی گفتم که بزیارت امام حسین ع رفته بودم امام ع فرمودند اما انک
لو زرت قبر عبد العظیم عندکم لکنت کمن زار الحسین علیه السلم یعنی
بدرستی که اگر بزیارت قبر عبد العظیم که در ملک شما واقعست قیام مینمودی هر آینه
میبودی مثل کسی که زیارت امام حسین علیه السلم کرده باشد و ثواب آنرا همچون ثواب سفر
و در سیبا قستی از پدر او عبد الله بن عیسی از ابان غلام زید بن علی از عاصم بن
بهدله که گفت قال لی شریح القاضی اشتریت دارا بثمانین دینارا و کتبت
کتابا و اشهدت عدولا فبلغ ذلک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
فبعث الی مولاه قنبر فاتیته فلما دخلت علیه قال یا شریح اشتریت دارا
و کتبت کتابا و اشهدت عدولا و وزنت مالا فقلت نعم قال یا شریح

اتق الله فانه سيأتيك من لا ينظر في كتابك ولا يسئل عن بينتك حتى
يخرجك من دارك شاخصا ويسلمك الى قبرك خالصا فانظر ان لا تكون
اشتريت هذه الدار من غير مالكها ونقدت الثمن من غير حله فاذا انت
قد خسرت الدارين جميعا الدنيا والآخرة ثم قال يا شريح فلو كنت عندما
اشتريت هذه الدار اتيتني فكتبت لك كتابا على هذه النسخة اذن لم
تشترها بدرهمين قال قلت وما كنت تكتب يا امير المؤمنين قال كنت اكتب
لك هذا الكتاب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عبد ذليل
من ميت ازعج بالرحيل اشترى منه دارا اي دار الغرور من جانب الفانين
الى عسكر الهالكين وتجمع هذه الدار حدود اربعة فالحد الاول منها
ينتهي الى دواعي الآفات والحد الثاني منها ينتهي الى دواعي العاهات و
الحد الثالث منها ينتهي الى دواعي المصيبات والحد الرابع منها ينتهي الى
الهوى المردي والشيطان المغوي وفيه يشرع باب هذه الدار شرى
هذا المفتون بالامل من هذا المزعج بالاجل جميع هذه الدار بالخروج ج
من عز القنوع والدخول في ذل الطلب فما ادرك هذا المشتري من
درك فعلى مبلي اجسام الملوك وسالب نفوس الجبابرة مثل كسرى و
قيصر وتبع وحمير ومن جمع المال الى المال فاكثر وبنى فشيد ونجد
فزخرف وادخر بزعمه للولد اشخاصهم جميعا الى موقف العرض لفصل
القضاء وخسر هنالك المبطلون شهد على ذلك العقل اذا خرج من سجن
الهوى ونظر بعين الزوال لاهل الدنيا وسمع منادي الزهد ينادي

في عرصاتها اما ابين الحق لذي عينين ان الرحيل احد اليومين تزودوا
من صالح الاعمال وقربوا الآمال بالآجال **شرح** کلام بلاغت نظام وضمن آغاز
وانجام آغاز مشتمل بر دو بینش **بینش اول** خلاصه کلام راوی آنکه گفت بمن
شریح قاضی که خانه خریدم بهشتاد دینار و سندی بر طبق آن نوشتم و جمعی را
از عدول مؤمنین بر آن گواه گرفتم پس ناگاه این خبر بامیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام رسید غلام خود قنبر را بطلب من فرستاد و چون بخدمت
آنحضرت شتافتم مرا در معرض خطاب در آورده فرمود که ای شریح خانه خریده
و سندی بر آن نوشته و جمعی را از عدول بر آن گواه گرفته و بهای آن از مالی
داده گفتم بلی حضرت فرمودند ای شریح از خدا بترس و بتحقیق پرهیزکاری پیش آر
که زود باشد که بر تو وارد شود شخصی که نگاه بسند تو نکند و از گواهان تو چیزی نپرسد
تا آنکه بیرون برد ترا از خانه تو در حالتی که چشمهای تو باز باشد و روح از قالب تو
مفارقت کرده باشد و بسپارد ترا بقبر تو بی آنکه چیزی از زخارف دنیا همراه تو باشد
پس بدیده بصیرت در نگر مبادا که این خانه را خریده باشی از کسی که در واقع
مالک آن نباشد و داده باشی بهای آن مالی که از وجه حلال بدست نیاورده
و تو در آن هنگام بتحقیق که متحمل نقصان دنیا و آخرت خواهی بود بعد از آن
فرمودند ای شریح اگر وقتی که اراده خریدن آن داشتی پیش من می آمدی
سندی درین باب از برای تو مینوشتم برین نسخه که چون آنرا بخاطر می آوردی
اگر بدو درهم بتو میفروختند نمیخریدی شریح گوید گفتم چه چیز مینوشتی ای مولای
مؤمنان فرمودند که مینوشتم از برای تو این سند را و بعبارتی فرمودند که ترجمه

انیت بسم الله الرحمن الرحیم این سرایست که خریده است آنرا بندهٔ ذلیل و خوار

میتی که کنده شده است از مکان مألوف دنیا و براه آخرت شتافته خریده است از و

سرایی را که واقع شده است در شهر غرور و فریب و مسافت آن از جانب فنا و

زوالست با لشکر هلاک و ارتحال احاطه کرده است باین سرای چهار حد حد اول آن

منتهیست بدواعی آفات وحد دویم آن انتها می یابد بدواعی عاهات و اسباب — وامورى كه متضمن بلايا ومحن اند

شدائد و کربات وحد سیم آن نهایه می پذیرد بدواعی مصیبات و اموری که

مورث کلفت مصیبتند وحد چهارم اتصال دارد بهوای نفس که باعث هلاک بدنست

است و بشیطان مغوی که گمراه کننده سالکان است راه یقین است و در این حد

گشوده میشود در این سرای که محل دخول و خروج آنست خریده است این گرفتار

فتنهٔ امید و امل ازین آواره شدهٔ نا امیدی و اجل جمیع این سرای را بالخروج از

عز قناعت و ادب و دخول در ذل خواهش و خواری طلب و چون این مشتری را

درین معامله درکی بهم رسد یعنی کسی که برو دعوی نماید که این حق من بوده است

که او بغیر حق بتو فروخته است و تو بغیر حق در آن تصرف کردهٔ بر ازهم ریزنده

و خاک سازنده اجسام پادشاهانست و زایل سازنده حیات متکبران و

جباران مثل کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر والیان

یمن و جمعی که مال را بر روی مال گذاشته در مقام اکثار و بسیاری آن در

می آیند و بناهای رفیع نموده و روی آنرا گچ و امثال آن می اندایند و برفعت

اساس و کرسی دادن باکسته اند و فروش خوب و طلا کاری در و دیوار

زیب و زینت میدهند و مال بسیار ذخیره میگذارند بگمان آنکه فایده فرزند

ایشان

ایشان خواهد کرد و با و تعلق خواهد گرفت یعنی موت که ایشانرا یعنی بایع و مشتری و

صاحب درک را در موقف معرض عرض و پرسش حاضر سازد تا مهم دعوی

ایشان فیصل یابد و هر آینه در آنوقت خسران و زیان کاری ارباب بطلان را

خواهد بود و گواه است بر معامله مذکور عقل گاهی که خود را از قید اسیری هوا و هوس آزاد

سازد و بدیدهٔ بصیرت نظر کند بر مآل حال ارباب دنیا و فنا و زوال ایشان و

بگوش هوش استماع نماید که منادی زهد و ترک دنیا ندا میکند در ساحت آن

خانه یا در ساحت دنیا که چه ظاهر و هویداست حق بر کسی که دو چشم بینا داشته باشد

یعنی بصیرت و بینایی او در عواقب امور مرتبهٔ کمال یافته باشد بدرستی که چنانچه اهل

بدنیا را روزی بود اشتغال آنرا نیز روزی مقرر شده که از وصول آن گریزی نیست

جهد کنید که بواسطه سفر خود توشه راهی داشته باشید از اعمال صالحه و کردار نیک

و نزدیک گردانید الهها و همه خود را با جلهای خود یعنی آرزوهای خود را کم کنید

و طول امل را از خود بیاد آوردن موت و نوبت آن زایل سازید نبش دویم

حتی یخرج من داره شاخصا بر که چشمهای شخصی گشوده ماند چنانچه

نتواند برهم گذاشت عرب میگوید شخص بصره بفتح خا فهو شاخص و شاخصا در

فقره حال واقع شده از مفعول یخرج یعنی تا بیرون برد آن شخص ترا از خانه

تو در حالتی که چشمهای تو از هم باز باشد و شخص مذکور کنایه از موتست و ممکنست

بود که از شخص من البلد که معنی ذهب و سار است مأخوذ باشد یا از شخص السهم که

بامعنی است که بلند رفت و بالای نشانه را گرفت پس مراد این باشد که تا بیرون

برد ترا بر وجهیکه بر کتفهای مردم بار شده باشد و جمعی تابوت ترا بر داشته باشند

وتسلمك الی قبرك خالصا هر کاه شخصی بکسی چیزی عطا کرد و او کرفت از وعرب میکوید تسلمه الیه بتشدید لام یعنی اعطاه فتناوله منه و مراد بخالصا که بحسب حال ترکیب واقعست از مفعول تسلمك خالص بودن از دنیا و زخارف آنست یعنی ترا تسلیم کنند بقبر تو در حالتی که خالص و فارغ باشی از همه چیز و هیچ چیز از دنیا و متاع آن باتو همراه نباشد فانظران لاتکون اشتریت هذه الدار من غیر مالکها ان دران لاتکون ان مصدریست و حرف جر در کلام مقدرست و مصدری که از آن و معمولش برمی آید منصوبست بنزع خافض و کلام درین تقدیرست کم فانظر لان لاتکون اکر حرف مقدر لام باشد باقی ان لاتکون اکر فی باشد و تاویلش اینکه فی عدم کونك شاریا لها من غیر مالکها و فی اداء ثمنها من غیر حله یعنی تامل کن و بخاطر آر که نبوده باشد که خریده تو از غیر مالك آن و ادا نکرده باشد و زر دادن تو در بهای آن از غیر وجه حلال باشد فاذا انت قد خسرت اذا درین کلام اذاء فجائیه است مثل اذائی که واقعست در آیه کریمه فاذا هم خامدون و حاصل معنی انکه مقارن عمل مذکور بتحقیق که اذا اهل خسران و زیان کاری خواهد بود ولی انکه زمان فاصله شود و اذن لدرکتها بد رهین اذن حرفیست که بر سر جزا و جواب در می آید و در کتابه استعمال او بعد از ان و لو شرطی واقع میشود و در رسم کتابت آن خلاف جمهور بر آنند که میباید بالف نوشته شود بشکل اذای حرف شرط و مازنی که از ائمه عربیتست میکوید بنون میباید نوشت و فرا میکوید اگر عمل در مابعد خود میکند بالف میباید نوشت و اگر عمل نمیکند بنون و انزعج بالرحیل انزعج بصیغه مجهول است

یعنی

بمعنی اقلع قال فی الصحاح ازعجه فانزعج ای اقلعه من مکانه یعنی کند او را از مکان خود بجمیع هذه الدار ای یحویها و یحیط بها تشرع باب هذه الدار تشرع بصیغه مجهولست بمعنی تفتح قال فی القاموس اشرع بابا الی الطریق ای فتحه بالخروج من عز القنوع بای بالخروج بای عوض بای خذ بهذا بهذا و قنوع بضم قاف بمعنی قناعتست فما ادرك هذا المشتری من درك ما ای شرطیت و اورك بمعنی لحوقست از ورك بمعنی لاحق شدن قال فی القاموس الدرك اللحاق ادركه لحقه و نیز اکه اسم اشاره است مفعول اوست و درك بفتح را بمعنی تبعه است که عبارة از عقوبت و سزای بدست و هرامر ناخوش که بر فعل مترتب شود بعد از وقوع آن قال فی الصحاح الدرك التبعه بحرك و یسکن یقال ما لحقك من درك فعلی خلاصه یعنی درك بمعنی تبعه است و بفتح را و سکون را هر دو خوانده شده عرب میکوید ما لحقك من درك فعلی خلاصه یعنی هر کاه لاحق تو عقوبتی بر منست خلاص ساختن ترا از آن و مراد اینجا آنست که و هنش اول سبق ذکر یافت فعلی مبلبل اجسام الملوك مبلبل بر وزن مکرم ماخوذ از بلبلۀ تحیر بابست که بمعنی دشور و اندراس است یعنی از هم پاشیدن و ریز ریز شدن و علی مبلبل که جار مجرورست خبراست از اشخاصهم که مقدم شده است بر و مثل کسری و قیصر و تبع و حمیر کسری بفتح کاف و کسر کاف لقب پادشاه فرس است معرب خسرو که در زبان فارسی بمعنی وسیع الملکت و چون عرب بزبان خود نقل کرده اند بواسطه دشواری تلفظ ایشان بالفاظ فارسی تعبیر از آن بکسری کرده اند و امثال آن

و امثال این در لغت ایشان بسیار است و اهل عرب تفخیم لفظی را معرب نامیده اند
و قیصر لقب پادشاه روم است و تبع بضم تا و فتح با و تشدید بای یک نقطه مفتوح
لقب پادشاه یمن است و لفظ او مفرد است و جمعش تبابعه آمده و بای یک نقطه بر
وزن فراعنه و جمهر بکسر جا و سکون هیم و فتح یای بزرگ قبیله ایست در یمن که
بعضی از ایشان در زمان سابق پادشاه بوده اند و بنی فشید شیار بکسر شین
و سکون یا خیره ایست که دیوار خانه را با آن می اندایند مانند گچ و امثال آن و شیّار
بفتح شین مصدریست بمعنی گچکاری کردن عرب شاد و بشید شید افهو مشید
و نقل بباب تفعیل که درین فقره ارتکاب شده بواسطه مبالغه در شدت است
یعنی بنا کند و مبالغه بتمام در گچکاری آن بکار برده و مشید بتشدید بای و فتح با
بر وزن مؤید بمعنی مطول نیز آمده قال فی الصحاح المشید بالتشدید
المطول و نجد فزخرف نجد بنون و جیم تشدید و دال بی نقطه مشتق از
نجد که بمعنی ما ارتفع من الارض است یعنی آنچه از زمین بلند باشد و در
این مقام کنایه از رفعت بنا است و میتواند بود که از نجد که بمعنی ما نجد به است
ماخوذ باشد یعنی آنچه زینت دهند با و خانه را مثل فروش خوب و پردهای
رنگین و نوشتک و امثال آن و زخرف بضم زا و را بمعنی طلاست و زخرفه
بمعنی زینت اشخاصهم لفصل القضاء اشخاص بکسر همزه مصدر باب
افعالست بمعنی احضار و ضمیر هم راجعست بایع و مشتری و مبیع و صاحب
درک یعنی مبلی اجسام ملوک که کنایه از موت متعهد و متکفل حاضر ساختن
ایشانست موقوف قضا و پرسش تا مهم ایشان فیصل یابد و استعارت

وصنایع

وصنایع معنوی و لفظی که درین کلام رعایت شده است بر صاحبان بصیرت
و معرفت بصنایع غریبه مخفی نخواهد بود فی عرصاتها عرصات جمع عرصه است
و عرصه بمعنی مساحت و فضاست و ضمیرها راجعست بدار که بمعنی خانه است
باید بنیاد و اول اگرچه بحسب لفظ دورتر واقعست و رعایت جانب لفظ قضا
رجوع باقرب میفرماید اعجب بمعنی انسبت ما ابین الحق الذی عینین
ما های تعجب است مثل ما احسن وجهه و ابین بمعنی اظهر است و مراد بذی
عینین صاحب بصارت کامله و کلام درین تاویلست که ما اظهر الحق
لصاحب البصیرة ان الرحیل احد الیومین یعنی چنانچه فرزند آدم را
روز قدوم و در آمدن هست باین دنیای فانی و آن روز ولادت اوست
همچنین روز رحلت بیرون رفتنی نیز هست و آن روز موت پس سزاوار
آنست که آنرا فراموش نکند و همیشه متذکر آن باشد والله الموفق للختام
میتواند بود که وارد در کلام حضرة امیر المؤمنین صلی علیه السلم که اشترا منه
دارا از مزی باشد بسرای بدن و مراد بمشتری نفس ناطقه انسانی باشد
که در زوایای ظلمانی آن محبوس است و بسبب آن از نور نهت عالم تجرد
که از عوالم قدس است محروم مانده و بایع کنایه از تدبیر و مادر باشد که باعث
حصول اجزای اصلیه منویه آن شده اند و خانه بنا کرده اند که مبدأ آن
از جانب فناست که عدم اولی باشد و منتهی بلشکر هلاک که مقدمات موت
و این بدن اگرچه مرکب نفس ناطقه است و وسیله سیر و سلوک او در تحصیل
کمالات و فضایل اما قوی بهیمه که در همه حال ملازم او شده وجوهی آفات و آفات

عادة و مصیبات او بیند و او را باتباع هوای نفس و پیروی شیطان مبدا زند پس
حضرة امیر المؤمنین علی علیه السلم قوی مذکور را بمنزله حدود خانه بدن انگاشته اند
که از چهار جانب او در آمده اند و چون خروج از ولایت شریعت الهی و دخول در
مملکت ضلالت و بطلان باتباع هوای نفس و پیروی شیطان واقع میشود مناسب
دانسته اند که در آنخانه را از آن حد قرار دهند و چون خروج نفس از عز قناعت و
استغنای از ماسوی که در عالم تجرد با آن بوده و دخول در ذلت خواهش و طلب
که از لوازم سکنای این خانه است و سبب آن تعلقیست که بآن دار دنیا که گویا این
خانه را بآن خریده است تشبیه کرده اند حضرة آنرا بیعا که از لوازم سرایت و تعلق
بمبیع بسبب بذل آن میشود و چون متوقع خلایق را خواهی نخواهی بموقف عرصات میکشند
تا معاملاتی که با یکدیگر درین نشاه کرده اند و فیصل یافتن آنرا حواله با آنروز کرده
بر وجه عادل فیصل یابد و ظاهر شود که هر که تعدی کرده است و ظالم کیست و
مظلوم که تشبیه کرده اند حضرت آنرا بشخصی که ضامن درک میشود و تعهد مینماید
که اگر درکی بهم رسد ارباب معامله را با مدعی درک مذکور بمدار القضا حاضر ساخته
مهم ایشان را فیصل دهد و چنان کند که بعدالت میان ایشان مصفی شود و حق بمن
له الحق عاید گردد اینست آنچه در تاویل این کلام بلاغت نظام بخاطر رسیده است
و میتواند بود که حضرة صم معنی دیگر اراده باشند و کمر علیل تا آن پی نبرده باشد
و نظر قاصر بآن نرسیده و الله اعلم بحقیقة الحال **حدیث پانزدهم**
روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از
علی بن محمد بن بندار که از کتب رجال جرح و تعدیل او معلوم نمیشود از ابراهیم

بن اسحق الاحمری النهاوندی که اگرچه علمای رجال اکثرهم تضعیفش کرده اند و گفته اند
نقصی در اعتقادش بوده اما فاضل و مصنف کتب بوده از عبد الله بن حماد انصاری
که از شیوخ علمای شیعه و مصنف کتبست و حدیث او را اگرچه در مرتبه حدیث صحیح نشمرده
اما گفته اند که شاهد و مؤید حدیث دیگر میتواند شد از علی بن ابی حمزه البطائنی
قال کان لی صدیق من کتاب بنی امیه فقال استأذن لی علی ابی
عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلم فاستأذنت له فاذن له
فلما دخل وسلم جلس ثم قال جعلت فداك انی کنت فی دیوان هؤلاء
القوم فاصبت من دنیاهم مالا کثیرا واغمضت فی مطالبه فقال ابو
عبد الله ع لولا ان بنی امیه وجدوا من یکتب لهم ویجبی لهم الفیء
ویقاتل عنهم ویشهد جماعتهم لما سلبونا حقنا ولو ترکهم الناس
وما فی ایدیهم ما وجدوا شیئا الا ما وقع فی ایدیهم فقال الفتی
جعلت فداك فهل لی مخرج منه قال ان قلت لك تفعل قال افعل
قال فاخرج من جمیع ما اکتسبت فی دیوانهم فمن عرفت منهم رددت
علیه ماله ومن لم تعرف تصدقت به وانا اضمن لك علی الله الجنة
فاطرق الفتی طویلا ثم قال قد فعلت جعلت فداك قال ابن ابی حمزه
فرجع الفتی معنا الی الکوفه فما ترك شیئا علی وجه الارض الا خرج
منه حتی ثیابه التی علی بدنه قال فقسمنا له قسمة واشترینا له ثیابا
وبعثنا الیه بنفقه قال فما اتی علیه الا اشهر قلایل حتی مرض فکنا
نعوده فدخلت علیه یوما وهو فی السوق قال ففتح عینیه ثم قال یا علی

ویجبی م د

الکتبة م د

وفی لی واللّٰه صاحبك قال ثم مات وتولینا امره فخرجت حتی دخلت

علی ابی عبد اللّٰه ع فلما نظر الی قال لی یا علی وفینا واللّٰه لصاحبك

قال فقلت صدقت جعلت فداك هكذا واللّٰه قال لی عند موته

شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و نمایش و انجام آغاز مشتمل دو بینش

بینش اول راوی گوید دوستی داشتم از نویسندگان سلاطین بنی امیه بمن گفت

روزی که اراده ملاقات امام جعفر علیه السلم دارم از خدمت آنحضرت اذن حاصل کن

که بمجلس او حاضر شده بسعادت صحبتش فایز گردم پس من بخدمت امام ع آمدم و

بجهت او اذن طلبیدم و امام ع اذن دادند چون بخدمت آنحضرت رسید زمین خدمت

بوسیده سلام کرد و در مجلس آنحضرت نشست بعد از آن گفت جان من فدای تو باد

بدرستی که من از عمال دیوان اینجماعت بودم و از دنیای ایشان مال بسیار بمن

عاید شده است که در بدست آوردن آن اغماض عین بسیاری کرده ام و متمایل

حلیت و حرمت آن نکرده ام امام ع فرمودند اگر نمیبود اینکه بنی امیه بواسطه خود

نویسندگان و ارباب عمل پیدا کنند و کسی نمییافتند که مرتکب عمل دیوان ایشان

شود و بواسطه ایشان جمع خراج نماید و از جانب ایشان با مردم جدال کند و در

جماعت و مجمع ایشان حاضر شود هر آینه در مقام اخذ حق ما که امامت و خلافت

پیغمبر است نمیشدند و اگر مردم ایشانرا با آنچه در دست ایشان بود وامیگذاشتند

و در مقام اعانت و امداد ایشان در نمی آمدند مالک چیزی نمیشدند سوای آنچه

در دست ایشان بود و قدرت بر سلب حق ما از ما بهم نمیرسانیدند پس جوانی که

اظهار حال کرده و این جواب شنیده گفت جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا

ایام

ایام اخلاص و بیرون شدن از این عمل که ارتکاب کرده ام هست و میتواند بود

که گناه من آمرزیده شود امام ع فرمودند که اگر بتو بگویم که بواسطه استخلاص از این ورطه

ترا چه باید کرد بعمل خواهی آورد گفت بلی بعمل خواهم آورد ای فرزند رسول خدا

حضرت فرمودند از جمیع آنچه از دیوان کسب کرده و در ایام عمل ایشان بدست آورده

جدا شو بعد از آن بخاطر آور که آنچه از آنها تعلق بجمعی داشته باشد که ایشانرا شناسی

و پی بایشان توانی برد ایشانرا بده و مال ایشانرا تسلیم ایشان نمای و آنچه

صاحب ایشانرا نشناسی و ندانی که از کجا بهم رسانیده و که بتو داده است از جانب

صاحبش بفقرای مسلمانان تصدق کن بعد از آنکه چنین کرده باشی من ضامنم

که حضرت عزت جل ذکره گناه ترا در معرض عفو و مغفرت خود در آورده بهشت را

بتو ارزانی دارد پس آنجوان زمانی طویل سر در پیش افکنده تامل نمود و بعد از آن

سر برداشت و گفت بکنم آنچه فرمودی و عزم آنرا تصمیم دادم جان من فدای تو باد

ای فرزند رسول خدا راوی گوید آنجوان نویسنده بعد از مکالمه مذکور در خدمت امام ع

چون ما عازم مراجعت کوفه بودیم با ما رفیق شده بکوفه آمد و جمیع آنچه در روی زمین

داشت حتی لباسی که پوشیده بود از خود جدا کرد بر وجهیکه از جانب امام ع بآن

مأمور شده بود و بعضی را بصاحبان خود رسانید و بعضی را که معرفت بصاحب

آن نداشت بر فقرا و ارباب استحقاق تقسیم نمود چنانچه از برای او وجهی نماند

که صرف کسوت و نفقه او شود راوی گوید پس ما جمعی که بر حال او مطلع بودیم جزوی

بجهت او میان خود توجیه نمودیم و بعضی را از آن بواسطه پوشش او رختی چند

خریده کردیم و بعضی دیگر را بواسطه آنکه صرف نفقه او شود نزد او فرستادیم بعد از آن

ماهی چند اندک بر او گذشت که بیمار شد و ما بعیادت او رفتیم با آنکه روزی بعیادت
او رفتیم دیدیم که بیماری او اشتداد و تمام یافته است و در حال نزعست چون دانست
که ما آمده ایم چشم باز کرد و چون چشمش بر من افتاد گفت العلی بخدا که آنچه صاحب تو
امام بمن وعده کرده بود وفای بآن کرد یعنی بهشتی که بجهت من ضامن شده بود
بمن ارزانی داشت شد و ذمت او از ضمان مذکور بری شد بعد از آن جان شیرین
بقابض ارواح تسلیم نمود و ما در مقام تجهیز و تکفین او شدیم و چون از منزل او بیرون
آمده بخدمت امام شتافتیم چون چشم امام بر من افتاد سبقت بکلام کرده گفت
العلی بخدا قسم که آنچه بصاحب تو که با خود آورده بودی وعده کرده بودیم وفا بآن
کردیم و از عهدهٔ ضمان خود برآمدیم راوی گوید گفتم جان من فدای تو باد بخدا
قسم که او نیز از دنیا رفت تا شکر این نعمت بجا ناورد و بیان گفت آنچه تو فرمودی

نمایش دوم من کتاب بنی امیه کتاب جمع کاتب است و مراد اینجا نویسندگان
و مباشران عمل دیوانند غمضت فی مطالبه ضمیر مجرور راجع بمال یعنی مساهله
و پهلوخطکی کرده ام در تحصیل مال که از دیوان ایشان بهم رسانیده ام و اجتناب نکردم
از آنچه شائبه حرمتی داشت و شبهه در حلیت آن بود و اصل آن از اغماض عین
ماخوذ است که معنی برهم گذاشتن چشمست یجبی لهم الفیء یجبی بجیم و بای یک نقطه
بمعنی جمع است و بنای آن بای و واوی هر دو آمده است قال فی الصحاح بجمع
جبیت الخراج جبایة و جبوت جباوة ای جمعته و مراد بفیء خراجست
که عبارت از مال و حبات دیوانست لاخرج منه بیرون آمدن از مال که
این فقره متضمن آنست کنایه از مفارقت آنست و از تصرف خود بر آوردن وی بجا

کلام

کلام بر استعاره بالکنایه است یا تخییل چه تشبیه شده است مال بچیزی که محیط میشود
بانسان و بدور او در می آید مانند جامه و اشتمال آن و آنقدر شده است در کلام مذکور
مشبه تنها چنانچه قاعدهٔ استعاره بالکنایه است و اثبات خروج از برای آن که از
ملایمات مشبه به است تخییل آنست فقسمنا له قسمة یعنی قرار دادیم میان خود از برای
او چیزی و قسمت نمودیم او را بر یکدیگر که هر کدام چیزی بدهیم اشهر قلائل و
اشهر بقلایل با آنکه چون اشهر از صیغ جمع قلت است افادهٔ قلت عدد آن مینماید بجهت
تاکید و مبالغه در قلت آنست کنایه از آنکه عدد و شهور مذکور رسیده که اقل مراتب جمع قلت
نزدیکتر بود دیده که اکثر مراتب آنست و ممتنع نبود که مشترک باشد میان جمع قلت
و جمع کثرت تا توصیف مذکور بتاسیس که افادهٔ معنی جدید است محمول شود اما
زیرا که جمع کثرت آن شهور آمده است و شرط صحت استعمال صیغهٔ جمع قلت در
جمع کثرت آنست که صیغهٔ دیگر مخصوص بجمع کثرت آن نباشد مانند اذرع و رجال
که چون صیغهٔ دیگر مخصوص جمع کثرت آن نیافته اند مشترک دانسته اند میان هر دو در
هر دو ماده استعمال می یابد و هو فی السوق سوق عبارت از نزعست یعنی جان
کندن قال فی القاموس ساق المریض سوقا و سیاقا شرع فی نزع الروح

نمایش از کلام امام که لولا ان بنی امیه وجدوا من یکتب لهم تا آخر
آنچه متضمن شکایت آنحضرت از صدور آن استفاده میشود که اعانت و یاری دادن
ارباب ظلم و عدوان جایز نیست و مرتکب آن در معرض سخط و غضب الهیست و اگر چه
امری که اعانت ایشان در ضمن آن بعمل می آید فی نفسه مباح و جایز باشد زیرا
که از جمله اموری که امام در مقام شکایت مذکور از صدور آن از مردم مذکور ساخته

و شکایت مذکوره مشعر است بر حرمت آن حضور در جماعت و مجمع ایشان چنانچه
و یشهد جماعتهم اشاره بآنست و هیچ شک نیست که امر مذکور قطع نظر از آنکه متضمن
اعانت ایشان است حرام نیست و ارتکاب آن جایز است پس معلوم شد که مطلق
اعانت حرام است خواه در ضمن فعل حرام باشد مثل جمع کردن خراج و امثال آن
و خواه در ضمن فعل مباح مانند حضور در جماعت و خیاطت ثوب و آنچه از آن
قبیل باشد و مؤید آنست حدیث حسنی که شیخ ابوجعفر طوسی از ابن ابی یعفور روایت
کرده است که او گفته است کنت عند ابی عبد الله ع اذ دخل علیه رجل
من اصحابه فقال له اصلحك الله انه ربما اصاب الرجل منا الضيق
او الشدة فيدعى الى البناء يبنيه او النهر يكريه او المسناة يصلحها
فما تقول في ذلك فقال ابو عبد الله ع ما احب اني عقدت لهم
عقدة او وكيت لهم وكاء وان لي ما بين لابتيها لا ولا مدة بقلم
ان اعوان الظلمة يوم القيمة في سرادق من نار حتى يحكم الله بين العباد
یعنی بودم من روزی نزد امام جعفر صادق علیه السلم که ناگاه شخصی از اصحاب
آنحضرت در آمد و لب بدعا و ثنای آنحضرت گشود و گفت اصلحك الله بدرستی که گاه
هست که مردی را از ما که اصحاب توایم تنگی و شدتی در معاش دست میدهد و ضرور
میشود که بواسطه قوتی مباشر کسبی شویم و ما را ارباب حکم میخواهند که بجهة ایشان بنائی
سازیم یا نهری در زمین بکنیم که مجری آب ایشان باشد یا سدی که در پیش آب
بسته اند و از هم پاشیده است باصلاح آوریم درین باب چه میفرمایند آیا ما را مباشرت
بآن روا هست یا نه امام ع در مقام تنبیه بر منع از ایشان در آمده فرمودند دوست

نمیدارم

نمیدارم که از جانب تو در اعانت ایشان گرهی بر ریسمان زده شود یا سر مشکی بسته شود
و بوده باشد مرا بازای آن ما بین لابتیها این شهر یعنی مدینه طیبه کنایه از آنکه اگر
تمام مدینه را بمن دهند راضی نمیشوم که اینقدر کار بواسطه ایشان از تو در وجود آید
لابه بمعنی زمین سنگلاخ و سیاه است که گیاه در آن نروییده باشد و چون از دو جانب
مدینه دو زمین سنگلاخ بر این وجه در آمده است چنانچه شهر در میان هر دو واقع است لهذا از آن
بما بین لابتیها تعبیر میکنند و آنها را لابتیه مدینه میگویند حضرت فرمودند دوست نمیدارم
اعانت ایشان را با فعال مذکوره نه بمقدار سیاهی که نوک قلم ایشان فرو داده شود تا
بآن چیزی نویسند بدرستی که جمعی که اعانت ایشان مینمایند و یاری ایشان از جهة
همت خود ساخته اند روز قیامت در سراپرده آتشین مقام خواهند داشت و
مرکز و ادار آتش ایشان را در میان خواهد گرفت چنانچه سراپرده خیمها را در میان میگیرد و
که بهر جانب که روند عبور ایشان بر آتش باشد تا وقتی که حاکم علی الاطلاق حکم خود را
در میان بندگان جاری سازد و حدیث صحیحی که از یونس بن یعقوب نقل آن بصحت
رسیده است که گفت قال لی ابو عبد الله ع لا تعنهم على بناء مسجد
یعنی یاری مده ایشان را در بنا مسجدی که از افعال مستحبه است چه جای فعل
مباح و حرام و روایت کرده است ابن بابویه از حسن بن زید از امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق ع از آبای بزرگوار آنحضرت صلوات الله علیهم که قال
رسول الله صلى الله عليه وآله الا ومن علق سوطا بين يدي
سلطان جائر جعل الله ذلك السوط يوم القيمة ثعبانا من نار
طوله سبعون ذراعا يسلطه الله عليه في نار جهنم وبئس المصير

یعنی فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وآله هر کس تازیانه در برابر سلطان
جابری بر کمر خدمت بندد که چون سوار شود بدست او دهد یا چون اشاره بزدن
کسی کند حاضر داشته باشد بگرداند خدا تعالی روز قیامت آن تازیانه را ماری
از آتش که درازی او هفتاد گز باشد و مسلط سازد آن مار را در دوزخ بر وی که همیشه
معذب او باشد و بد عاقبتی این اشیاء و امثال این احادیث بسیار که
درین باب وارد است چه هیچ شک نیست که چنانچه احادیث مذکوره دلالت
بر حرمت آن در ضمن فعل حرام میکنند دلالت بر حرمت آن در ضمن فعل حلال
نیز دارد بلکه در ضمن فعل سنت نیز چنانچه حدیث یونس بن یعقوب که و لا تعنهم
علی بناء مسجد مشعر بر آنست و شاید از آیه کریمه وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ هم استنباط تعمیم مذکور توان کرد زیرا که مدلول آیه کریمه مذکوره
آنست که میل مکنید بجانب جمعی که ورا مان کردار خود را بظلم آلوده اند که دریابد
شما را آتش دوزخ و در ضمن اعانت ایشان میل بجانب ایشان حاصل خواه
بفعل حرام متحقق شود و خواه بفعل حلال خصوصا که بعضی مفسرین رکون را
بمیل ضعیف تفسیر کرده اند و گفته اند که نهی از میل قوی بقیاس بطریق اولی
معلوم میشود والله اعلم بمقاصد کلامه و از کلام بعضی فقهای ما رضوان الله
علیهم که در مبحث مکاسب ذکر آن کرده اند ظاهر میشود که حرمت اعانت ارباب
ظلم مخصوص است بفعلی که فی نفسه حرام باشد و اعانت ایشان بامور مباحه مثل
خیاطت ثوب و بنای عمارت و امثال آن حرام نیست اگر برین حکم اجماعی
متحقق شده باشد که عبارتست از اتفاق علمای مذهب ما در یک عصر بر آن

چون اجماع فی نفسه دلیل احکام شرعی میتواند شد مضایقه با ایشان در آن نیست
والا جای بحث است چرا که احادیث صحیحه و نصوص قاطعه چنانچه سبق ذکر یافت نص است
بر خلاف آن و قطع نظر از آن بر تقدیر مذکور تخصیص حرمت را با اعانت
ارباب ظلم وجهی نخواهد بود چه فعل حرام فی نفسه حرام است خواه متضمن اعانت
ظالم باشد و خواه نه مگر آنکه بگوییم مراد بحرمت آن شدت حرمت است نه اصل حرمت
هر چند این معنی محتاج بذکر نیست چه هرگاه حرمت اصل فعل ثابت باشد بی آنکه
متضمن اعانت ظالم باشد شدت حرمت آن گاهی که متضمن اعانت ظالم باشد
بقیاس بطریق اولی معلوم میشود و عجبست از علامه قدس سره که در کتاب تذکرة
الفقهاء حرمت اعانت را مخصوص داشته است با اعانتی که در ضمن فعل حرام متحقق شود
و استدلال کرده است بر مطلب مذکور باحادیث مذکوره حال آنکه چنانچه از
ترجمه آنها بوضوح رسید جمیع آنها صریحست در تعمیم فتامل مترجم گوید گویا
حکم بتامل بواسطه آنست که میتواند بود که مقصود علامه استدلال بر اختصاص
فعل مذکور باشد بر زیادتی و شدت حرمت از سایر افعال حرام نه بر اختصاص
آن باصل حرمت و تفصیل مذکور را حمل کرده باشد نهی از بعض افعال مباحه
و مستحبه را که بعض احادیث مذکوره متضمن آنست بر نهی تنزیهی و زیادتی
مبالغه در ترک اعانت والله اعلم و ظاهر آنست که مراد او باعانت ظالمین که در متن
حدیث است و از بعض دیگر احادیث که مذکور شد حرمت آن ظاهر میشود هر امری باشد
که در عرف اطلاق اعانت بر آن کنند و مرتکب آنرا معاون ایشان گویند و بعضی
امور جزئیه که در عرف اطلاق اعانت بر آن نشود مثل حاضر ساختن ماکولی یا سقایه

آبی و امثال آن دخل در آن نباشد و آنچه از بعض اکابر نقل آن بثبوت رسیده که در
جواب سوال خیاطی که بدوختن جامه سلطان وقت اشتغال داشته و از و پرسیده است
که آیا من باین عمل در سلک اعوان ظلمه داخلم و عقابی که بر اعانت ایشان مترتب است
بر عمل من نیز مترتب دارد گفته است که الداخل فی اعوان الظلمة من
نبیعک الابر والخیوط واما انت فمن الظلمة انفسهم یعنی داخل در اعوان
ظلمه کسی است که بتو سوزن و ریسمان میفروشد که بجهت ایشان با آن جامه دوزی
اما تو که خود مباشر آنی از جمله ظالمانی نه از اعوان ایشان ظاهر آنست که محمول
بر نهایت مبالغه در آن باشد و آن کار چنانچه مخفی نیست باشکال مشکل است
الله العصمة والتوفیق انجام مخفی نماند که اخبار آن جوان نویسنده در
حال احتضار بوفای امام ع بآنچه باو وعده کرده بود بحسب ظاهر دلالت دارد
بر آنکه در حالت نزع روح قبل از حصول موت و انقطاع کلام احوال آن نشأه
و اینکه در آن مقام از اهل نجات مستوجب عقاب بر انسان ظاهر میشود و در این باب
بطرق مخالف و موافق احادیث متعدده وارد است از جمله بعد از طرق
روایت شده که حضرت پیغمبر ص فرموده اند لن یخرج احدکم من الدنیا
حتی یعلم این مصیره وحتی یری مقعده من الجنة او النار
یعنی بیرون نرود یکی از شما ای امت من از دار دنیا تا بداند که جای که محل
رفتن اوست کجاست و تا نه بیند نشیمن خود را در بهشت اگر بهشتی باشد یا در
دوزخ اگر از اهل دوزخ باشد و روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب جنایز از کلینی از علی بن عقبه از پدر او عقبه در ضمن حدیث طولانی که

قال لی ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع یا عقبه لا یقبل الله
من العباد یوم القیمة الا هذا الامر الذی انتم علیه وما بین احدکم
وبین ان یری ما تقر به عینه الا ان یبلغ نفسه الی هذه ثم اهوی
بیده الی الورید الحدیث یعنی بمن خطاب کرد امام بحق جعفر بن محمد الصادق ع
و گفت ای عقبه در معرض قبول حضرت در نمی آید روز قیامت مگر امری که شما یعنی تو
و جمعی که در ولای ما با تو شریکند بر آنید یعنی مذهبی که دارید و دینی که در میان ادیان
اختیار کرده اید و حایل نیست میان دیده بصیرت هر یک از شما و میان دیدن
آنچه متضمن چشم روشنی اوست یعنی علم بحقیقت مذهب خود و رستگاری در آن
دنیا مگر رسیدن نفس او باینجا و دست مبارک را گذاشتند بر رگ گردن خود
باشاره باآنکه چون روح باینجا برسد پرده خفا از پیش نظر برداشته خواهد شد و
حقیقت احوال آن نشأه بعین الیقین مشاهده خواهد گشت و از بعض ارباب قلوب
و اصحاب باطن نقل کرده اند که در وقت احتضار چشم باز کرده و تبسم کنان گفت که
فلمثل هذا فلیعمل العاملون یعنی مثل این باید که بعمل آورند جمعی که
مرتکب عمل میشوند و ارباب حدیث شیعه احادیث بسیار نقل کرده اند که حضرت
در آنکه در حال احتضار حضرت مقدسه مصطفوی ص و جناب ولایتمآب مرتضوی ع
نفس بنفس ببالین هر کس حاضر میشوند و بشارت میدهند او را بآنچه مآل حال
اوست اگر از اهل سعادت باشد بسعادت و حسن احوال و اگر از ارباب شقاوت است
بشقاوت و سوء مآل و معاضد این است بعضی ابیات که در این باب منسوب است
بحضرت امیر ع که در مخاطبه حارث همدان که از خیار اصحاب آن حضرت بوده است چنانچه در

وصحاب م

وبپاچه اشاره بآن شده نسب شریف مصنف دام ظله باو میرسد بر زبان گوهر بیان حق
ساخته اند که یک بیت از جمله بیت یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او
منافق قبلا یعنی ای حارث همدانی هرکس بجوار رحمت حق می پیوندد و مرا معاینه می بیند
در مقابل خود خواه از اهل ایمان باشد و خواه از ارباب نفاق و عدوان همه را
در آنحال بشارت بسعادت و حسن مآل روزی باد بمحمد خیر العباد و علی اکرم ...

حدیث شانزدهم روایت شده است بسندی که اتصال یافته است
بشیخ جلیل محمد بن بابویه القمی از محمد بن بکران النقاش که از اهل قم بوده است
و در کتب رجال اگرچه اسم او مذکور است اما تصریح بجرح و تعدیل او نشده از احمد بن
محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن زیاد السبیعی الهمدانی که اگرچه در مذهب زیدی
بوده اما از وجهاء حدیث ثقه و جلیل القدر است و بخوبی حافظه و کثرت حفظ
حدیث مشهور است چنانچه ازو نقل کرده اند که میگفته است سیصد هزار حدیث حفظ
دارم که از آنجمله صد و پنجاه هزار را با سندهای آن باتمامه حفظ کرده ام و جمیع
رجال سندهای آنها را میدانم مولدش در سال دویست و چهل و نه از هجرت بوده
و وفاتش در سال سیصد و سی و دو از عبید بن حمدون الرواسی از حسین بن
نصر از پدرش نصر از عمرو بن شمر ابی عبد الله الجعفی که از اصحاب امام جعفر صادق
است و علمای رجال ضعیفش دانسته اند از جابر بن عبد الله الانصاری که از
اخیار صحابه است و در واقعه بدر با پیغمبر همراه بوده و در هجده معرکه در رکاب
ظفر انتساب آنحضرت در غزای کفار قیام نموده و تا زمان امام محمد باقر علیه السلام
در قید حیات بوده و بسعادت خدمت پنج امام معصوم فایز شده و نقلست که

حض

حضرة رسالت صلعم باو خبر داده بود که تا زمان امام محمد باقر زنده خواهی بود
و بسعادت دیدار او فایز خواهی گشت و چون بخدمت او برسی باو از جانب ما سلام
برسان و این و این بگوی و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که او آخرین
کسیست که از صحابه کرام که از دار دنیا براه آخرت شتافته اند و رحلت او بعد از
وقوع یافته است در سال هفتاد و هشت هجری و بعضی در نود و نه گفته اند رح
الله روحه العزیز از ابی جعفر محمد بن علی الباقر ع از پدر بزرگوارش حضرت
امام زین العابدین از والد ماجد مقتدا آثار عبادت آثار حسین بن علی بن ابی
طالب ع از امیر المؤمنین ع که آنحضرة فرموده اند شکوت الی رسول الله صلی
الله علیه وآله دینا کان علی فقال یا علی قل اللهم اغننی بحلالک
عن حرامک وبفضلک عمن سواک فلو کان علیک مثل صبیر دینا
قضاه الله عنک وصبیر جبل بالیمن لیس بالیمن جبل اعظم منه
یعنی شکایت کردم بسوی رسول خدا ص از بسیار قرضی که بر ذمت من بود و
قدرت برادای دین نداشتم حضرة فرمودند یا علی بخوان این دعا را اللهم
اغننی بفضلک عمن سواک که اگر قرض تو مثل صبیر باشد که برکت این
خواندن دعا حضرت عزت عطیانه ترا توفیق ادای آن میدهد و ذمت
ترا از شغل آن فارغ میسازد و صبیر کوهیست در یمن که در تمام ولایت یمن کوهی
از آن بزرگتر نیست واقع و خلاصه معنی دعا آنکه بار خدایا بی نیاز ساز مرا بآنچه
حلال کرده آنرا بر بندگان خود از آنچه حرام ساخته تصرف آنرا و بی نیاز ساز
مرا بفضل و کرم خود از کسی که غیر تو باشد مصنف دام ظله بعد از ذکر این حدیث

بحلالک عن حرامک وصح

عبارتی ایراد کرده است که ترجمه‌اش اینست میگوید جامع این احادیث عفی الله عنه
که در بعض سنوات قرض من بسیار شده بود و حسابیکه مبلغ آن از هزار روپیه و پانصد
طلا تجاوز نموده و صاحبان آن تشدد و بسیار در طلب آن از من مینمودند و
تقاضای ایشان مرا از کار و بار خود باز داشته بود و متنبه شدم بیچارگی
دوست من بعلاجی بواسطه ادای آن نمیرسید و مایوس شدم که از و مهمتر
آن نمایم پس بمضمون این حدیث عمل کردم و بخواندن اسمه عامداً و مت نمودم
و هر روز بعد از نماز صبح تکرار آن قیام داشتم و گاه بود که بعد از نمازهای دیگر
نیز بخواندن آن تبرک میجستم تا آنکه ببرکت خواندن دعای مذکور در اندک زمانی
ادای آن توجه شد و اثری از آن قرض نماند بسبب بعضی امور که هرگز بخاطر من
نرسیده بود و فکر من پیرامون آن نگشته والله الموفق حدیث هفتم
روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ صدوق ثقة الاسلام
محمد بن بابویه القمی از تمیم بن عبدالله القرشی از پدر او عبدالله بن تمیم از
احمد بن سلیمان النیشابوری از علی بن الجهم و ضمن حدیث بزرگی که بقدر
حاجت از آن اخذ شده قال قال المامون لابی الحسن الرضا علیه السلام
ما معنی قول الله تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال
رب ارنی انظر الیک الآیه کیف یجوز ان یکون کلیم الله موسی
بن عمران لا یعلم ان الله تعالی لا یجوز علیه الرؤیة حتی یسأله هذا
السؤال فقال الرضا ع ان موسی ع علم ان الله تعالی جل ان یری
بالابصار و لکنه لما کلمه و قربه نجیا رجع الی قومه و اخبرهم

ان

ان الله تع کلمه و قربه و ناجاه فقالوا لن نؤمن لك حتی نسمع
کلامه کما سمعت و کان القوم سبعمائة الف رجل فاختار منهم
سبعین الفا ثم اختار منهم سبعة آلاف ثم اختار منهم سبعمائة
ثم اختار سبعین رجلاً لمیقات ربه فخرج بهم الی طور سیناء
فاقامهم فی سفح الجبل و صعد موسی الی الطور و سأل الله تعالی
ان یکلمه و یسمعهم کلامه فکلمه الله تع و سمعوا کلامه من فوق
و اسفل و یمین و شمال و وراء و امام لان الله تعالی احدثه فی
الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتی سمعوه من جمیع الوجوه فقالوا
لن نؤمن لك بان هذا کلام الله حتی نری الله جهرة فلما
قالوا هذا القول العظیم بعث الله علیهم صاعقة فاخذتهم
بظلمهم فماتوا فقال موسی یا رب ما اقول لبنی اسرائیل
اذا رجعت الیهم و قالوا انك ذهبت بهم و قتلتهم لانك لم
تکن صادقا فیما ادعیت من مناجاة الله تعالی ایاك فاحیاهم الله
تعالی و بعثهم معه فقالوا انك لو سألت الله تع ان یریك تنظر الیه
لاجابك و کنت تخبرنا کیف هو و نعرفه حق معرفته فقال موسی یا
قوم ان الله تعالی لا یری بالابصار و لا کیفیة له و انما یعرف بآیاته
و یعلم باعلامه فقالوا لن نؤمن لك حتی تسأله فقال موسی یا رب
انك قد سمعت مقالة بنی اسرائیل و انت اعلم بصلاحهم فاوحی
الله تعالی الیه یا موسی سلنی ما سألوك فلن اؤاخذك بجهلهم فعند

ذلك قال موسى رب ارني انظر اليك قال لن تراني ولكن انظر الى
الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني فلما تجلى ربه للجبل جعله
دكا وخر موسى صعقا فلما افاق قال سبحانك تبت اليك يقول
رجعت الى معرفتي بك عن جهل قومي وانا اول المومنين منهم
بانك لا ترى فقال المامون لله درك فاخبرني عن قول الله تعالى
ولقد همت به وهم بها لولا ان رأى برهان ربه فقال الرضا ع
لقد همت ولولا ان رأى برهان ربه لهم بها كما همت به لكنه كان
معصوما والمعصوم لا يهم بذنب ولا ياتيه فقال المامون لله
درك يا ابا الحسن فاخبرني عن قول الله تعالى وذا النون اذ ذهب
مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فقال الرضا ع ذاك يونس
بن متى ذهب مغاضبا لقومه فظن بمعنى استيقن ان لن نقدر
عليه ان لن نضيق عليه رزقه ومنه قوله تعالى واما اذا ما ابتليه
ربه فقدر عليه رزقه اي ضيق وقتر فنادى في الظلمات ظلمة
الليل وظلمة البحر وبطن الحوت ان لا اله الا انت سبحانك اني
كنت من الظالمين بتركي مثل هذه العبادة التي فرغتني لها
في بطن الحوت فاستجاب الله له قال سبحانه فلولا ان كان من
المسبحين للبث في بطنه الى يوم يبعثون فقال المامون لله درك
يا ابا الحسن فاخبرني عن قول الله عز وجل ليغفر لك الله ما تقدم
من ذنبك وما تأخر قال الرضا ع لم يكن احد عند مشركي مكة اعظم

ذنبا

ذنبا من رسول الله ص لانهم كانوا يعبدون من دون الله ثلثمائة
وستين صنما فلما جاءهم بالدعوة الى كلمة الاخلاص كبر ذلك
عليهم وعظم وقالوا اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشيء
عجاب وانطلق الملاء منهم ان امشوا واصبروا على الهتكم ان هذا
لشيء يراد ما سمعنا بهذا في الملة الاخرة ان هذا الا اختلاق
فلما فتح الله تعالى على نبيه ص مكة قال يا محمد انا فتحنا لك فتحا
مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر عند مشركي
اهل مكة بدعائك الى توحيد الله فيما تقدم وما تأخر فقال
المامون لقد شفيت صدري يا ابن رسول الله واوضحت لي
ما كان ملتبسا فجزاك الله عن انبياء الله وعن الاسلام خيرا
شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز ونمایش وانجام اغاز مشتمل بر دو
بینش بینش اول راوی گوید مامون عباسی از امام رضا علیه السلم در
مقام استفاده بعضی مسایل وانکشاف بعضی مشکلات خود در آمده گفت چه
معنی دارد کلام خدا تعالی در قرآن مجید که فلما جاء موسی لمیقاتنا
وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک که ظاهرش دلالت بران دارد
که موسی علیه السلم چون بوعده گاه پروردگار خود آمده و پروردگار او با او
سخن کرد گفت ای پروردگار من خود را بمن بنما که بدیده ظاهر در تو نگرم چون
روا باشد که موسی بن عمران که بمرتبه کلیم اللهی فایز باشد نداند که عظمت و
کبریای الهی زیاده برانست که دیده ظاهر را گنجایش مشاهده جمال او بوده باشد

وتجرد ذات وتقدس او از مقارنت ماده ومقابله وجهت ومکان که از شرط رویت
بچشم سر است ظاهر نشد تا از آنکه توهم رویت او نتوان کرد تا آنکه در مقام طلب آن در آمد
واز پروردکار خود آن را درخواهد امام رضا علیه السلام فرموده اند بدرستی که موسی علیه السلام
میدانست وعالم بود بآنکه پایه عظمت وجلال او رفیع تر است از آنکه دست ادراک بصری
بآن تواند رسید وبچشم سر او را تواند دید ولیکن چون از جانب عزت بمرتبه تکلیم
ومکالمه سعادت ومناجات او دریافت بجانب قوم خود باز کشت ودر مقام اظهار
نعمت پروردکار خود با ایشان در آمده خبر داد ایشان را از مرتبه قرب الهی که بآن
کرامت شده بود وسعادت مکالمه ومناجات حق که روزی او کشته پس قوم در
مقام انکار او در آمده کفتند ایمان نمی آوریم بتو ای موسی وتصدیق سخن تو نمیکنیم
تا خود کلام حق را نشنویم چنانچه تو دعوی شنیدن آن میکنی وایشان هفتصد هزار
مرد بودند موسی از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد واز آن جمله هفت هزار
کس برکزید واز میان هفتصد کس کزین کرده هفتاد کس ایشان را که بقدر امتیازی از
ما بقی داشتند رفیق خود ساخت که با او بوعده کاه مکالمه پروردکار حاضر شوند وبشنوند
آنچه او شنیده بود وکواهی دهند بر صدق قول او نزد باقی قوم چون برکردند پس با
ایشان از میان قوم بر آمده بجانب طور سینا که وعده کاه مکالمه ومناجات او بود با
پروردکار روان شد وچون بآنجا رسید آن جماعت را در دامن کوه کذاشته خود بر آمد والتماس
کرد واز حضرة عزت جل ذکره که مرتبه دیکر با او بسخن در آید وبشنواند آن را بقوم او که همراه
او بودند تا بصیقل آن عنایت زنک اشکال وعقد بدر از آیینه خاطر ایشان زدوده شود
بعین الیقین مشاهده قرب او نموده باقی قوم او را نیز از آن خبر دهند پس حضرة عزت تعالی شانه

دعای

دعای او را در معرض اجابت در آورده مرتبه دیکر آثار مکالمه خود را ظاهر ساخته ایشان
همه کلام حق را شنیدند چنانچه صدای آن از جانب فوق وتحت ویمین ویسار وپیش
وپس بکوش ایشان میرسید بواسطه آنکه حضرة عزت کلام مذکور را در درختی که در مقام
بود خلق کرده بود وچون صدای آن از آن درخت ظاهر میشد بنسیم قدرت هوای
آن را بهمه جانب منتشر میساخت واز همه طرف بکوش ایشان میرسید پس با وجود مشاهده
آن حال بر انکار خود رسوخ ورزیده کفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة
که هرکز ایمان نمی آوریم بتو ای موسی وتصدیق نمیکنیم بآنکه این کلام الهیست تا آنکه ما
او را بر وجه آشکارا نه بینیم ودیدهٔ ظاهر ما از مشاهدهٔ جمال او روشنی بکیرد پس چون
تکلم باین سخن بزرک از ایشان بظهور رسید دریای غضب الهی بجوش در آمده صاعقه
قهر او بر ایشان وزیده بسبب ظلم وستمکاری که بکفتن این سخن بر خود روا داشتند همه
وجود وجود همه را بباد فنا وهلاک در داد موسی علیه السلام چون مشاهده آن حال نمود بمناجات
در آمده کفت بار خدایا چکویم بنی اسرائیل چون بجانب ایشان برکردم وایشان مرا در معرض
خطاب وعتاب در آورده کویند تو بهترین جماعت را همراه خود بردی وچون نتوانستی صدق
سخن خود را بر ایشان ظاهر ساخت همه را در معرض هلاک در آوردی بواسطه آنکه دروغ خود
اینکه کفتی که با خدای خود سخن کرده ام وسعادت مناجات وراز کویی او را دریافته صادق
نمودی واز آن ترسیدی که چون زنده برکردند نمایند تکذیب سخن تو کنند وترا بر کذب
قول خود اعتراف باید نمود وبواسطه رفع این تهمت از خود بچه حیله توسل جویم کنایه از آنکه از
عتاب وجاحل ایشان در کذر ومرتبه دیکر خلعت حیاة در ایشان پوشان تا من در سلک
تهمت کرفتار نکردم پس حضرة عزت دعای موسی را مستجاب کرده ایشان را زنده ساخت و

و باتفاق موسی نزد قوم فرستادیش باز خطاب بموسی کرده گفتند بدرستی که اگر از خدای
درخواهی که خود را بتو نماید تا بدیدهٔ ظاهر مشاهدهٔ جمال او کنی هر آینه دعای تو مقرون
اجابت میشود و بعادت لقای او فایز میشوی و خبر میدادی ما را از کیفیت ذات
او و بماهیت که او بر چه کیفیت و صفت و خاصه خوش سیمایی و ستاره معرفت کمال
او حاصل میشد موسی گفت ای قوم خدای تعالی را بدیدهٔ ظاهر نمیتوان دید و ذات او را
کیفیت و چگونگی نیست که علم کسی پی بآن تواند برد و او را تعالی شانه بآیات و علامات
میتوان شناخت و بدلیل و برهان پی شناخت او میتوان برد نه بمشاهده و عیان
ایشان باین سخن تسلی نشده گفتند ایمان بتو نمی آوریم و تصدیق حرف تو نمیکنیم تا
آنکه رؤیت او را از و درخواهی موسی ع چون از قبول نصیحت ایشان مایوس شد
رو بدرگاه الهی کرده گفت پروردگارا شنیدی که جماعت بنی اسرائیل چه گفتند و مرا
بر چه کار میدارند و تو بصلاح حال ایشان دانا تری از من و بهتر میدانی که خیر ایشان
در چیست وحی الهی نازل شد که ای موسی سوال کن از من آنچه ایشان از تو سوال میکنند و
بخواه آنچه از تو ایشان میخواهند که ترا بر آن مواخذه نیست و ما بر سر ایشان عقاب عظیم
و بگناه دیگری کسی را در معرض عقاب در نمی آوریم و علم کسی را بجهل دیگری ضایع
نمیکردانیم پس بعد از صدور امر الهی موسی لب باین کلام کشود که اَنْظُرْ اِلَیْكَ قَالَ
لَنْ تَرَانِی وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِی فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهُ
لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَخَرَّ مُوسٰی صَعِقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ اِلَیْكَ وَ
اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِیْنَ یعنی ای پروردگار من بنمای بمن خود را تا نظارهٔ جمال تو نمایم
و مرا بر رؤیت خود متمکن ساز کلام الهی در جواب او بر ین وجه مخلوق شد که هرگز نتوانی دید مرا

رَبِّ اَرِنِی

اموسی

اموسی و دیدهٔ ظاهر ترا قابلیت مشاهدهٔ جمال خود نداده ایم ولیکن نگاه کن بسوی این کوه
که بلندترین کوههای این ملک و قوت و توانایی او از تو و امثال تو بیشتر پس اگر این کوه
تحمل تجلی ما نمود و بر جا باشد که تو نیز مرا به بینی و اگر بینی که کوه را توانایی تحمل پرتوی از تجلی
ما نیست و بمجرد وصول ذرهٔ از خورشید لقای ما بر آن ریز ریز شده از هم میپاشد تو نیز از
تمنای آن در گذر و دل بظلمات هجران دیدار ما بنه پس چون تجلی کرد پروردگار موسی
بآن کوه و خیانچه گفته اند بمقدار سوفار سوزنی یا برابر درهمی از نور خود بر آن افکند بعد از
آنکه حیات و علم و قدرت در آن آفریده بود او را زیر و زبر کرده بنه و پاره پاره ساخته از هم فرو
ریخت چون موسی آن حال را مشاهده نمود از هول و دهشتی که او را دست داد بر روی در
افتاد و از هوش برفت و چون بهوش آمد در مقام تسبیح و تنزیه پروردگار خود در آمده
گفت پاکی یاد میکنیم ترا از هر چه لایق حضرت تو نیست و رجوع کردم و بازگشتم از جهل قوم خود
به تنزیه ذات تو از امکان رؤیت و اموری که متضمن نقص است بسوی معرفت و شناخت
خود با آنکه تقدس ذات تو از آن برتر است که گنجایش آن بوده باشد و من اول کروندگانم
با آنکه ترا نمیتوان دید و دیدهٔ ظاهر محروم مشاهدهٔ جمال تو نیست پس مامون تسلی خاطر از جواب
امام ع حاصل کرده لب بدعای آنحضرت گشاده گفت تقدرک خیر و با وخدا ترا جزا دهد مرا
از معنی قول الهی در باب یوسف ع خبر ده وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَاٰی
بُرْهَانَ رَبِّهِ و رفع کن از خاطر من اشکال این را که چون تواند بود که یوسف صدیق
با وجود مرتبهٔ نبوت و عظمت قصد مخالطت زلیخا نماید و عزم میل مباشرت با او از وی
وقوع یابد و حال آنکه فعل مذکور بر و جایز نبود امام ع در مقام تفسیر آیهٔ کریمه بر وجهی که رفع
اشکال آن در ضمن آن بشود در آمده فرمودند که معنی آیه آنست که زلیخا قصد کرد مخالطت صحبت

یوسف را واگر نمیبود اینکه یوسف مشاهده برهان پروردگار خود که عبارت از نور عظمت
و لمعهٔ عصمت و نبوت است کرده بود و دامان عفت او آلایش معاصی پاک گشته قصد
میکرد مخالطت او را چنانچه او قصد کرده بود ولیکن یوسف بمرتبهٔ عصمت فایز بود و از
معصوم قصد معصیت واقع نمیشود و ایشان بگناه عمل نمی آید مامون گفت لله درک
یا ابا الحسن خبر ده مرا از معنی قول خدا تعالی که وذا النون اذ ذهب مغاضبا
فظن ان لن نقدر علیه یعنی رفع کن از خاطر من اشکالی را که از ملاحظهٔ ظاهر معنی
آن دست داده است چه ظاهر معنیش خبر میدهد از اینکه ذا النون پیغمبر و هنگامی که غضب برو مستولی
شده و از میان قوم بیرون رفت ظن کرده و گمان برد که ما قدرت بر و نخواهیم یافت چون
تواند بود که از پیغمبر خدا این قسم ظنی وقوع یابد و حال اینکه بمذهب حق پیغمبران معیابه
بمرتبهٔ عصمت فایز باشند امام رضا علیه السلم فرمودند مراد بذا النون یونس بن متی است
که از قوم خود غضبناک شده از میان ایشان بیرون رفت و ظن درین آیه بمعنی
استیقن استعمال یافته و ان لن نقدر علیه بمعنی ان لن نضیق علیه رزقه چنانچه در آیهٔ کریمه
واما اذا ما ابتلیه ربه فقدر علیه رزقه قدر علیه بمعنی ضیق و قتر استعمال
یافته است و معنی آیه والله اعلم آنست که صاحب ماهی یعنی یونس پیغمبر وقتی که از قوم خود
در غضب شد که چرا باو ایمان نیاوردند و قبل از اینکه وحی الهی باو نازل شود از میان
قوم خود بیرون رفت پس یقین دانست که ما روزی او را بر وتنگ نخواهیم کرد و هر جا
باشد باو خواهیم رسانید تا اینکه بدریا در آمد و بزندان شکم ماهی گرفتار شد فنادی
فی الظلمات پس ندا کرد یونس در میان تاریکیها تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم
ماهی ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین باینکه نیست معبودی بحق

مگر تو پاکی یاد میکنم ترا از جمیع آنچه سزاوار مرتبهٔ توحید و ترا از جمیع معایب و نقایص
بری میدانم بدرستی که بودم من پیش ازین از جملهٔ ظالمان و ستمکاران بر خود بسبب
تارک بودم مثل این عبادتی را که الحال در شکم ماهی تابان قیام دارم پس حضرت عزت
تعالی وحده العزیز دعای او را مستجاب کردانید و تسبیح او را بشرف قبول داده گفت که
فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون اگر نبودی که
یونس از جملهٔ سبحان و تسبیح کنندگان بود و گفت لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین هر آینه درنگ میکرد در شکم ماهی و در آن مقام
میبود است تا روزی که آدمیان برانگیخته شوند و قیامت قایم شود ولیکن بر کت ذکر
و تسبیح پروردگار را او را از آن حبس خلاص ساخت پس مامون مرتبهٔ دیگر بوظایف
دعاگویی حضرت قیام نموده گفت لله درک یا ابا الحسن خبر ده مرا از قول خدا تعالی
که بعد از فتح مکه بر حضرت مقدسهٔ رسول صلعم نازل شده که لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک وما تاخر گناه نسبت برسول خدا صلعم چون صحیح تواند بود و حال آنکه
عصمت جمیع انبیا بطفیل عصمت اوست امام رضا علیه السلم فرمودند که مراد گناه باعتقاد
باطل مشرکین اهل مکه است نه گناه واقعی زیرا که نزد ایشان گناه هیچکس بزرگتر از گناه
رسول خدا نبود صلعم بواسطه اینکه ایشان همه بعبادت اصنام و پرستش بت قیام داشتند
و سیصد و شصت بت را غیر از خدا تعالی محراب عبادت خود ساخته بودند پس چون
آنحضرت صلعم ایشان را دعوت کرد بگفتن کلمهٔ خلاص یعنی کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله و بتوحید
خواند ایشان را بعد از آنکه نهایت رسوخ در شرک داشتند بزرگ نمود آن بر دل
ایشان و تکلیف آن را امری عظیم دانستند پس بزرگان و ارباب شور ایشان بهزل

ابوطالب جمع شدند وگفتند اَجَعَلَ الْاٰلِهَةَ اِلٰهًا وَّاحِدًا اِنَّ هٰذَا لَشَیْءٌ
عُجَابٌ وَانْطَلَقَ الْمَلَاُ مِنْهُمْ اَنِ امْشُوْا وَاصْبِرُوْا عَلٰۤی اٰلِهَتِكُمْ اِنَّ هٰذَا
لَشَیْءٌ یُّرَادُ مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِی الْمِلَّةِ الْاٰخِرَةِ اِنْ هٰذَاۤ اِلَّا اخْتِلَاقٌ آیا
کرده است محمد خدایان متعدد ما را خدای یگانه بدرستی که یکتایی و یگانگی
خدا امریست بغایت عجیب و چون دیدند که ابوطالب بغرباد ایشان نمیرسد از
خانه او بیرون آمده روان شدند و یکدیگر میگفتند در حال رفتن که در رفتن بیشتاب
کنید و صبر و شکیبایی ورزید بر پرستش خدایان خود بدرستی که مخالفت محمد با
و پیش آمدن کار او حادثه ایست از حوادث و هر که اراده شده است از برای
وازو قوع آن چاره نیست یا دعوی که محمد میکند و اراده که کرده است امری
نیست که مقرون بحقیت و صواب باشد بلکه بواسطه طمع بزرگی و ریاست عرب و عجمست
و این امریست که همه کس را اراده آن هست و مراد همه کس هست حی الاختلاف
الکفیرین و نشنیده ایم ما این را که او ما را بر آن میدارد و در ملت آخرین که
پدران خود را دریافته ایم یا ملت عیسی که آخرین است زیرا که ایشان بر آن
اعتقاد بودند که دین عیسی بر تثلیث است نه بر توحید نیست این توحید که او ما را
بر آن میخواند مگر فرا بافتن دروغی از نزد خود پس چون فتح کرد حضرة عزت
تعالی شانه بر پیغمبر خود مکه را او را در معرض تهنیات خود در آورده گفت اِنَّا
فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِیْنًا لِّیَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْۢبِكَ وَمَا تَاَخَّرَ
بدرستی که ما از برای تو فتح کردیم ای محمد فتحی ظاهر و روشن بر همه کس تا آمرزیده
شود از جانب خدا تعالی آنچه از گناهان تو از پیش رفته است و آنچه بعد از این خواهد بود

نزد مشرکان اهل مکه یعنی آنچه ایشان اعتقاد گناه آن تو داشتند و خواهند
داشت بسبب خواندن تو ایشان را بتوحید پروردگار در زمان گذشته و آینده پس
مامون گفت بدرستی که شفا دادی سینه مرا از رنجی که ازین امور در بهم رسیده
بود ای فرزند رسول خدا و واضح و روشن ساختی آنچه بر من ملتبس بود و مشتبه
و حقیقت آن بمیدانستم جزاک خیر و باد ترا حضرة عزت عمت عطایا از جانب انبیا
خود که رفع توهم گناه و رماده ایشان از ما کردی و از جانب ملت اسلام که
بان بالقرر خیل این اعتقاد را از اسلام برطرف ساختی **بخش دوم** قربه
نجیا نجی فعلیت بمعنی فاعل از مناجاة که بمعنی مسامره و راز گفتنست و میتواند
بود که مصدر باشد مثل نجوا چنانچه صاحب صحاح تصریح بان کرده است و هذا
عبارته قال الفراء وقد یکون النجی والنجوا اسما و مصدرا و بر تقدیر
بحسب ترکیب حالت از فاعل قربت که ضمیر مستتر است در وراجع حاکست بخدا تعالی
یا از مفعول او که ضمیر بارز است متصل با و راجع بموسی ع الی طور سینا **بجم**
کوه طور بضم طا بمعنی کوه است مرادف جبل و مراد اینجا کوهیست واقع در نواحی
شام که حضرة موسی ع بر آن استماع کلام الهی نموده است و سینا نام درختیست
که در آن کوه واقعست و بآن نسبت اضافه شده است بان کوه و بفتح سین و
کسر خوانده شده است و فتح را نحویان بهتر دانسته اند قال فی الصحاح و
طور سینا جبل بالشام و هو طور اضیف الی سینا و هو شجر وقری
و سینا بالفتح والکسر والفتح اجود فی النحو لانه لیس فی ابنیة العرب
فعلاء ممدود اماکسره و بعضی گفته اند سینا نام مکانیست که کوه مذکور در آنجا

و اهت و از ابن عباس و عکرمه نقل شده است که سینا و سینین بزبان حبشه
بمعنی حسن و نیکوست و بعضی گفته اند که بمعنی مبارکست پس طور سینا باینمعنی خواهد بود
که کوه حسن و مبارک یعنی با خیر و برکت و اضافه آن از قبیل اضافه موصوف خواهد بود
بصفت مثل یوم الاحد و بقلة الحمقا و بعضی گفته اند سینا و سینین کوه پر گیاه و
درخت را میگویند و برین تقدیر نیز اضافه آن از قبیل خواهد بود و بعضی گفته اند که
سینا و سینین کنایه از درخت میوه دار است و چون در آن کوه درخت میوه داری
چند بوده است که مردم از میوه های آن منتفع بوده اند تعبیر از آن بطور سینا
کرده اند از قبیل اضافه بادنی ملابست و صاحب تفسیر واحدی گفته است که
اولی آنست که سینا و سینین اسم مکانی باشد که موقع کوه مذکور است و سبب تسمیه
آن مکان بآن حسن و مبارکی آن باشد چه اگر سینا خود بمعنی حسن و مبارک
باشد چنانچه گذشت اضافه طور با و اضافه موصوف خواهد بود بصفت و آن جایز نیست
حتی نری الله جهرة یعنی عیانا و نصبش بمفعول مطلق بودنست بایں تقدیر
که یعاین عیانا یا از حالیت از فاعل نری که ضمیر متکلمست یا از مفعول آن که
الله است یعنی ببینیم خدا را آشکارا شود برما آشکارا شدنی یا به بینیم او را در حالتی
که ما آشکارا باشیم نه پنهان یا او برما آشکارا باشد جعله دکا دک بمعنی
دق و کوفتن قال فی الصحاح الدک الدق و اینجا بمعنی اسم مفعول
مستعمل شده است که کلام درین تقدیر باشد که جعله مدکوکا و مراد لازم معنی است
یعنی ریز ریز شده و از هم پاشیده وخر موسی صعقا و خر بمعنی سقوط و بر رو
در افتادنست و صعقا مفعول مطلق فعل محذوفست یعنی صعق صعقا و بیهوش شد و

که حال

که حال باشد از موسی که فاعل خر است یعنی بیهوش شد بیهوش شدنی یا بر رو
در افتاد در حالتی که بیهوش بود قال فی القاموس صعق کسمع صعقا و یحرک
غشی علیه و گفته اند که از عشای روز پنجشنبه عرفه تا عشای جمعه عید اضحی بیهوش بود
ولقد همت به وهم بها هم بشی بمعنی قصد و عزم آن شی است و مراد اینجا والله
اعلم آنست که در بینش اول مذکور شد پس قوله تعالی وهم بها بحسب ترکیب جواب
لولاست که بر رو مقدم شده یا دال بر جواب آن چنانچه میگویی قتلتک لولا
ان اخاف الله که درین تقدیر است که لولا ان اخاف الله قتلتک که بعضی
حمل بر تقدیر جواب لولا کرده اند و بعضی گفته اند قتلتک آخر محذوف و قتلتک
اول دالست بر آن و زیادتی تحقیق درین باب در نمایش دویم می باید شناخت
ظن بمعنی استیقن ان لن نضیق علیه نقدر یعنی نقدر از قدرت ماخوذ
نیست بلکه مشتق از قدر بمعنی ضیق و تنگیست چنانچه نقدر در آیه کریمه الله یبسط
الرزق لمن یشاء ویقدر که از آن مشتقست یعنی حضرة عزت بهن میسازد
و وسیع میگرداند روزی را از برای کسی که مشیت او بتوسعه روزی او تعلق گیرد
و تنگ میسازد روزی را بر کسی که خواهد در معرض امتحان خود در آورد و ماده او را
قابلیت زیاده بر آن نباشد و مراد اینجا والله اعلم آنست که یونس یقین میدانست که
ما روزی او را بآنکه بر و تنگ سازیم یا و میرسانیم خواه در میان قوم باشد و
خواه از ایشان هجرت کند و هیچ شک نیست که حق در تفسیر این آیه و توجیه آن که
وجهی که منافات بعصمت انبیا نداشته باشد اینست که بر زبان معجز بیان حضرت امام
جاری شده است پس التفات نباید کرد بآنچه بعض مفسرین ذکر آن کرده اند که

مراد نیست که یونس ع ظن کرد که تقدیر آن نکرده ایم که باو عقوبتی برسانیم چون
قبل از نزول این حکم الهی از قوم هجرت گزید که تقدیر از قدر بمعنی قضا و قدر ماخوذ وحی
باشد یا آنکه مراد تمثیل حال او باشد بحال کسی که گمان داشته باشد که ما بر آن قدرت
نداریم یا آنکه مراد وسوسهٔ شیطانی باشد که در وهم او جا کرده بوده است و اگر بواسطه
شدت آن وهم تعبیر از آن بظن شده و واقعهٔ مذکوره قبل از بعثت او بوده چه
قبل از پیغمبری تجویز شده که انبیا را هم بعضی وساوس شیطانی دست دهد و
امثال این تأویلات که بعدم التفات سزاوارترند و منه و قوله تعالی وَأَمَّا إِذَا
مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ مترجم گوید ضمیر ابتلیه راجع بانسان
که در اول آیه گذشته و معنی آیه بنا بر آنچه مفسرین بعضی ذکر کرده اند و هو علیم
آنست که اما چون انسان را بیازماید پروردگار او بدرویشی و سختی پس تنگ سازد
بر و روزی او را فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ پس او گوید آفریدگار من اهانت
فرمود و خوار کرد مرا و شک نیست که این از نهایت قصور نظر و قلت فهمست
چه آسایش درویشی بسیار و آرامش درویشان افزون از حد شمار است خواجه
عبد الله انصاری گوید درویشی چیست خاکی بیخته و آبی بر و ریخته نه کف پای را
از و دردی و نه پشت پای را از و گردی و سعدی راست نظم ای دل اگر بدیده
تحقیق بنگری ❁ درویشی اختیار کنی بر توانگری ❁ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ
مِنَ الظَّالِمِينَ بترکی مثل هذه العباد التی فهی [illegible] فی بطن الحوت
سبب بتظلم خود بر نیوجه که بر زبان حضرت جاری شده است و هیچ یک از تفاسیر
که تا غایت بنظر رسیده دیده نشده و مؤید آنست آنچه بعضی از ارباب کشف

عرفان

و عرفان گفته که مرتبهٔ قربی که یونس ع را در شکم ماهی حاصل شد قبل از آن او را
حاصل نبود و بعد از آن نیز حاصل نشد تا آنکه فرو بردن ماهی او را معراج او است
و درین باب حدیثی از حضرت رسالت ص نقل کرده اند و محقق رومی او را بر نهج
نظم در آورده است مثنوی گفت پیغمبر که معراج مرا ❁ نیست بر معراج یونس اجتبا ❁
آن من بر چرخ و آن او بشیب ❁ زانکه قرب حق برونست از حسیب ❁ قرب نه بالا و نه پستی رفتن است ❁
قرب حق از حبس هستی رستن است ❁ نمایش اول جمهور اهل اسلام اتفاق دارند
بر آنکه درین نشاه یعنی در دار دنیا دیدن ذات مقدس الهی بدیدهٔ ظاهر ممکن نیست
و او تعالی شانه درین دنیا نمیتوان دید بنابرین خلاف شده است در آنکه آیا در
آن نشاه یعنی در آخرت رؤیت او بر وجه مذکور ممکنست یا نه اشاعره بر آن رفته اند
که ممکنست و خواص مومنین در بهشت بسعادت لقای الهی بدیدهٔ ظاهر و چشم سر فایز
خواهند شد و لیکن نه بر وجهیکه در مقابل ناظر باشد یا در یکی از جهات سته قرار گیرد
یا مکانی محل او و مقصود چه امور مذکوره از لوازم دیدن درین نشاه است و در آن نشاه
مشاهدهٔ او بر وجهی میسر خواهد بود که باین امور احتیاج نباشد و معتزله میگویند
ممکن نیست زیرا که چنانچه دیدن درین نشاه محتاج بمقابله و جهت و مکانست در آن
نشاه نیز چنین است چه عقل حاکمست بانکه دیدن بچشم سر بدون امور مذکوره متصور نیست
خواه درین نشاه و خواه در آن نشاه و لقای مومنین در آن نشاه که در قرآن و
حدیث وارد است بمعنی انکشاف تام و ظهور قطعیت چه آنچه از معارف و علوم درین
نشاه انسان را بدلیل و برهان حاصل میشود در آن نشاه بدیهی او خواهد بود و بر
وجهی علم او بآن احاطه خواهد داشت که گویا معاینه می بیند و مشاهده اوست قال

امیر المؤمنین علیه السلام لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و
لکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان یعنی دیدهٔ ظاهر بمشاهدهٔ
عیانی طاقت ادراک او نیست ولیکن دیدهٔ باطن بنور ایمان و عمل صالح بمشاهدهٔ
جمال او فایز خواهد بود نظم بچشم دل جمالی میتوان دید که چشم سر ازان محروم
وقال ایضا الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد ولا تحویه المشاهد
ولا تراه النواظر ولا تحجبه السواتر یعنی سپاس و ستایش خدای را
که مشاهده بندگان پی بادراک او نمیتوانند برد و دیدهٔ نظر کنندگان اورا
نمیتوانند دید و هیچ ستری حاجب او نیست و هیچ پردهٔ برو کرفته نشده و اشاعره
در اثبات مذهب خود متمسک شده اند بآیهٔ که در سوال اول از رسولهٔ این حدیث
ایراد یافته است از دو وجه اول آنکه معلق و مشروط ساخته است خدای تعالی رؤیت را موسی ع
در آیهٔ مذکور بر قرار گرفتن و از هم نریختن جبل که فان استقر مکانه فسوف
ترانی و قرار گرفتن و از هم نریختن جبل امریست فی نفسه ممکن و هر چه معلق و مشروط
بامر ممکن باشد عقلاً ممکنست پس رؤیت الهی ممکن باشد و معتزله در جواب این میگویند
آنچه رؤیت موسی ع در آیت مذکور معلق و مشروط بآن شده قرار گرفتن و از هم
نپاشیدن جبل مطلق نیست زیرا که در وقت تعلق مذکور هیچ شک نیست که جبل
آرام داشت و رؤیت حاصل نبود و بالفعل نیز جبل مذکور بر قرار است و رؤیت حاصل نیست
بلکه قرار گرفتن و از هم جبل است در حال ظهور تجلی الهی بر آن و قرار گرفتن و
از هم جبل در حال مذکور را نسلم که ممکن باشد بلکه محالست زیرا که خدای تعالی رؤیت
موسی را معلق و مشروط ساخت بآن بعد از آنکه خبر داده بود بانکه رؤیت او وقوع

بلو نو

نخواهد یافت که و قال لن ترانی و هیچ شک نیست که وقوع رؤیت بعد از خبر باری
بعدم وقوع آن محالست نه ممکن پس قرار گرفتن و از هم جبل که رؤیت موسی معلق و
مشروط شده است بآن محال باشد و کلام مذکور از قبیل تعلیق امر معلوم الامتناع
باشد بر امری که صریح باشد در امتناع مثل آنکه گفته شود در جواب کسی که مجادله و نزاع در
امر معلوم الصدق داشته باشد که ان کان کلامک هذا حقا فشریک
الباری موجود که اراده شده است بآن کلام امتناع حق بودن
کلام او چنانچه وجود شریک باری ممتنع است و بآنکه متعلق و مشروط شده در
این کلام وجود شریک باری بر امری فی نفسه ممکنست از قول مذکور اعتراف بامکان
وجود شریک باری که کفر است لازم نمی آید و قایل آن منسوب بکفر نمیشود بجهة
معلوم بودن کذب کلام او نزد قایل فتدبر وجه دوم آنکه اگر رؤیت محال باشد
چنانچه معتزله میگویند هر آینه موسی ع طلب آن از پروردگار خود نمیکرد
زیرا که طلب امر محال از طور عقل دورست و عاقل باختیار در آن مقام نمیشود در طلب
موسی آنرا از پروردگار خود دلالت داشته باشد بر آنکه موسی اعتقاد امکان
آن داشته چنانچه ما میگوییم پس آنچه معتزله بر آن رفته اند تقاضای آن
باشد که مثل موسی پیغمبری که از اعاظم اولوا العزم باشد و بزیور کلیم اللهی محلی
نداند که بر خدای تعالی چه چیز رواست و چه چیز نه و آحاد معتزله و جمعی که بهرهٔ از علم
کلام یافته اند دانند و هیچ شک نیست که اینطریقه معوج و راهیست کج که هیچ
عاقل اختیار سلوک این نمینماید و معتزله نیز در اثبات مدعای خود که امتناع
رؤیتست متمسک شده اند بهمین آیه بر توجه که اگر رؤیت ممکن و روا باشد که مردم

بدیده ظاهر خدا را ببینند چنانچه اشاعره میگویند پس طلب موسی علیه السلم نموده باشند
مگر از امر ممکن این بچه سبب در معرض خطاب و عتاب الهی در آمد و امر مذکور از و باین
مرتبه بزرگ مینمود که اطلاق ظلم بر آن شد و بسبب آن کوه را از هم ریزانیدند و صاعقه
غضب الهی بر ایشان وزید چنانچه همه را هلاک ساخت چنانچه از آن خبر میدهد که
قوله تعالی فَقَدْ سَئَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَٰلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً
فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ و اشاعره در جواب ایشان میگویند که سبب
بزرگ داشتن سوال مذکور این بود که موسی ع در دنیا طلب سؤال آن کرده
بود و ما قائلیم باینکه در دنیا رؤیت الهی ممکن نیست چراکه رؤیت در دنیا چنانچه
گذشت موقوفست بر مقابله و جهت و مکان و امثال آن ع اموری که مذکور است
بر خدا روا نیست و معتزله رهبر سد که بچه معنی نیز تقاضای آن میکنند که موسی ع بگوییم
جاهل باشد از آنکه بر خدا تعالی چه چیز رواست و چه چیز روا نیست و اکثر اشاعره و
جمعی که بهره از علم کلام دارند عالم باآنچه شما در مقام تشنیع بر ما ذکر کردید و نسبت
آن بما داده اید والله الهادی **نمایش دویم** آنکه نحات بر آن رفته اند که تقدیم
شرط بر جزا جایز نیست بواسطه آنکه معنی شرط مقتضی صدر کلام است بیان این
اجمال آنکه چون کلامی ترکیب یابد از دو کلام ناقص که مضمون یکی از آن سبب
تحقق مضمون دیگری باشد جزای سببی را شرط می نامند و بواسطه افاده معنی
مذکور یکی از ادوات شرط که آن لو و اذا است بر سر او در می آورند و جزو دیگر که
مسبب آنست و مترتب بر آن جزای آن و گاه فای جزای بر سر آن در می آورند
و گاه بی فا ذکر میکنند مثل ان تکرمنی اکرمک و ان تکرمنی فانا مکرم لک

یعنی

یعنی اگر گرامی داری مرا من نیز گرامی میدارم ترا که گرامی داشتن مخاطب متکلم را
سبب گرامی داشتن متکلم شده است مر مخاطب او را درین قسم ماده اکثر علمای نحو
بر آن رفته اند که واجبست که شرط بر جزء مقدم باشد و مقدم داشتن جزا بر شرط
جایز نیست و اگر کلام بر وجهی واقع شود که چنان نماید که جزا مقدم یافته است آن را
جزا نباید دانست و جزای دیگر بعد از شرط تقدیر باید کرد که آنچه مذکور است مفسر آن
باشد مثلا در مثل این کلام که انا ظالم ان فعلت کذا که بحسب ظاهر جزا مقدم شده است
بر شرط انا ظالم دیگر بعد از ان فعلت کذا مقدر باید داشت که کلام در تقدیر
باشد که ان فعلت کذا انا ظالم و انا ظالم اول مفسر آن باشد و دلالت کند بر
تقدیر آن در کلام و بعضی دیگر بر آن رفته اند که تقدیم جزا بر شرط جایز است پس در
مثال مذکور همان انا ظالم مذکور جزا خواهد بود و احتیاج بتقدیری در کلام
نخواهد شد و هیچ شک نیست که کلام امام ع درین حدیث در جواب سوال دوم
که تفسیر کرده اند قوله تعالی وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ را که این
نیست که بلولا ان رای برهان ربه لهم بها الخ بر هیچیک از
مذهبین نیست و چنانچه میتوانند بود که غرض حضرة این باشد که لهم بها
کلام مقدرست و تقدیر کلام برین وجه میتوانند بود که مدعا این باشد که لهم بها
مذکور جزاست و چون مرتبه آن تاخر است معنی کلام باین آیل میشود و نهایتش
چون حضرة جزا را با لام ابتدای ذکر کرده اند و هم بها که در کلام مذکور است
بی لا است ظاهر از آن احتمال اولست پس دعوی میتوان کرد که کلام حضرة موید
مطلب بعضی محققین از ارباب تفسیر است که گفته اند که و هم بها جواب لولا

چرا که لولا اگرچه از ادوات شرط نیست اما در حکم ادوات شرط است درین که جواب آن
جایز نیست که بر آن مقدم واقع شود چنانچه جزا بر شرط مقدم نمیشود بلکه جواب لولا
محذوف و آنچه مذکور است دالست بر آن و مفسر آنست و التقدیر کلام آنست که لولا
ان رأی برهان ربه لهم بها اختیار صاحب کشاف و اکثر مفسرین ذکر کرده اند
که تقدیر کلام در آیه اینست که لولا ان رأی برهان ربه لخالطها یعنی اگر یوسف ع
برهان پروردگار را نمیدید و نور عصمت و لمعه نبوت را مشاهده نمینمود بصحبت زلیخا
و مخالطت اقدام مینمود از جمله اموریست که سزاوار آنست که بآن التفات نمایند و
از معرض اعتبارش ساقط دانند زیرا که توجیه مذکور بحسب ظاهر اشعار بآن دارد
که از یوسف ع قصد و عزم معصیت واقع شده است و بواسطه رفع این احتمال
احتیاج می افتد بارتکاب مجاز و تأویل کلام از ظاهر خود بی آنکه بآن احتیاج
باشد چنانچه گفته شود که مراد اینست که در نفس یوسف ع بواسطه اقتضای قوت
شهوانی که در طبیعت انسان مرکوز است میل بآن بهم رسیده بود و چون میل
مذکور از غایت شدت شبیه بود بعزم و قصد بتعبیر از آن بهم شده است
که بمعنی قصد است بطریق استعاره با آنکه اطلاق هم بر میل مذکور بمشاکله و همت
فقره دیگر است که فعل زلیخاست یا آنکه از قبیل تسمیه مشرف بر شی است باسم آن
شی مثل قتل و قتیلا که اطلاق شده است قتیل که بمعنی کشته شده است بر کسی که
مشرف بر قتل است و امثال این تأویلات که موجب گردانیدن کلامست از
حقیقت خود بی آنکه ضروری بآن مقتضی باشد یا امری بآن باعث و بواسطه
آنکه میدان تقدیر وسعت دهد هرگاه راه آن واشد هر کس بامری رسد که هرچه خواهد تقدیر کنند

نمایش سیم

نمایش سیم باید دانست که مراد ببرهان پروردگار تعالی شانه که یوسف علیه السلم
بسبب دیدن آن پیرامون قصد مذکور نگشت نص دلایل عقلیه و شواهد نقلیه است بر وجوب
باز آمدن از محرمات و دوری کردن از معاصی و منهیات که از جانب حضرت عز تعالی
وعده العزیز وقوع یافته است و از کلام امام که المعصوم لا یهم بذنب و لا
یاتیه که دلالت دارد بر آنکه قصد معصیت نیز منافی عصمت است مستفاد میشود که قصد معصیت
از جمله معاصیست و مبادرت بآن مستوجب عقاب و سخط الهی مگر آنکه بگوییم که از منافی
بودن امر مذکور بعصمت و عدم جواز وقوع آن از معصوم لانسلم که لازم آید که معصیت باشد
چه میتواند بود که از قبیل سهو و نسیان بوده باشد که باعتقاد علمای امامیه رضوان الله علیهم
وقوع آن نسبت بمعصوم روا نیست و منافی عصمت و حال آنکه باتفاق معصیت نیست و
جمعی که تجویز کرده اند که از انبیا ع ارتکاب معاصی واقع شود و ایشان را معصوم نمیدانند
هم یوسف علیه السلم را باین تهمت کرده اند که یوسف ع مبادرت بگشودن بند زیر جامه
خود نموده در محلی از زلیخا نشسته که ارباب مجامعت هنگام اراده آن کار آنجا می نشینند
و برهان رب را بآنکه آوازی از عالم غیب بگوش او رسید که ایاک و ایاها
یعنی بر تو باد ای یوسف که پیرامون مباشرت زلیخا نگردی و او متنبه نشد و همچنان
بر قصد خود اصرار داشت تا آنکه مرتبه دیگر آن آواز مذکور را شنید و مفید نیفتاد و بعد از آن
مرتبه سیم تبدیل باین عبارت یافت که اعرض عنها یعنی دوری کن از نفس خود را
از زلیخا و پیرامون مباشرت او مگرد و او همچنان بر آن رسوخ داشت تا آنکه
یعقوب ع در برابر او آمد و انگشت ملامت بدندان ممانعت گرفته خود را برو جلوه داد
و بعضی گفته اند که آوازی شنید که یا یوسف لا تکن کالطایر کان له ریش فلما

نزنی فقد اهریش له یعنی ای یوسف مباش مانند آن مرغ که پری داشته که بآن پرواز
میکرد تا که اراده زنا کرد و چون بآن عمل اقدام نمود بال و پر او بریخت و از پای در
افتاده از پرواز خود باز ماند و بعضی گفته اند دستی پیدا شد میان او و زلیخا که بقلم
قدرت بر او نوشته شده بود فَاِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِیْنَ کِرَامًا کَاتِبِیْنَ
یعنی بدرستی که بر شما یعنی بر کردار و گفتار شما نگهبانانند از ملایکه کرام که نویسندگانند
افعال و اقوال شما را و آنچه میکنید و میگویید میدهید و از روی دانستگی در نامه اعمال شما
مینویسند با وجود آن از آن اراده باز نیامد تا باز در آن نوشته دید که لَا تَقْرَبُوا الزِّنٰی
اِنَّهٗ کَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِیْلًا یعنی نزدیکی مکنید بزناکاری بدرستی که زنا فاحشه است
بزرگ و اقدام بآن جبلیت بد و فایده نکرد باز در آن ثبت دید که وَاتَّقُوْا یَوْمًا تُرْجَعُوْنَ
فِیْهِ اِلَی اللّٰهِ یعنی بترسید پرهیزکاری پیش آورید و بترسید از روزی که رجوع و بازگشت شما
در آن روز بسوی پروردگار است و اثری بر آن مترتب نشد و همان بر سر اقدام بآن
عمل بود تا آنکه خطاب الهی در رسید بجبرئیل علیه السلام که ادرک عبدی قبل
ان یصیب الخطیئة یعنی دریاب بنده مرا پیش از آنکه خطایی از و در وجود آید
پس جبرئیل بامر ملک جلیل نازل شد بر و گفت یا یوسف اتعمل عمل السفهاء و انت
مکتوب فی دیوان الانبیاء یعنی ای یوسف مباش مشغول عمل سفیهان و
ناقصان عقل را و حال آنکه نام تو در دیوان انبیا و ارباب وحی ثبت است و ما گویم
حضرة عزت بآتش غضب خود بسوزاند جمعی را که عقاید و آلایش معاصی بانبیاء خدای نسبت دهند
باین مرتبه که با وجود ملاحظه این امور و مشاهده امثال این تنبیهات هیچ خود را
از آن باز ندارند و رسوخ در تبعیت شیطان و رزین بر آن اصرار نمایند و بخوب واقع شده

تشنیع زمخشری صاحب کشاف که در تفسیر خود بعد از نقل این اقوال از ایشان بر بهتان
کرده است و الحق داد انصاف داده چه بعد از نقل کلام ایشان و بیان آنچه مقصود ایشان است
از آن عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست این امور و آنچه مثل اینست از امورست که
ارباب حشو و جبر که دین ایشان متثبت به بهتانست و افترا بر خدای تعالی و پیغمبران او را
آن میکنند و تجویز صدق آن مینمایند و ارباب عدل و توحید یعنی معتزله که در
روایات و مقالات ایشان راه این حرفها نیست و هر که رضی بنسبت امثال این امور
بجمعی که بمرتبه نبوت و هدایت خلق فایز شده باشند و اگر اینها از یوسف علیه السلام در
زلیخا واقع میشد هر آینه در معرض تشنیع و ملامت در می آمد و توبه و انابتی که
از او واقع میشد در کلام مجید مذکور میبود چنانچه زلت و قصه آدم صفی علیه السلام
کلام مجید مذکور است و همچنین آنچه از داود و نوح و ایوب و یونس علیهم واقع شده و توبه
که بعد از آن کرده اند و استغفاری که از ایشان واقع شده همه در قرآن هست و
چون تواند بود که از یوسف مبادرت بامثال این امور واقع شود و حال آنکه حضرت
عزت در کلام مجید او را ثنا کرده است و مخلص نامیده قال تعالی وَلَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهٗ
اٰتَیْنٰهُ حُکْمًا وَّعِلْمًا و قال ایضا اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ پس یقین باید
دانست که پای عفت آنجناب در چنان مقام لغزنده نهایت قرار و ثبات داشته
بر وجهی با نفس خود جهاد کرده که ارباب قوت و عزم بر آن توجه جهاد مینمایند و در
آن حال نظر بصیرت بر دلایل حرمت و وجه قبح آن تا آنکه بسبب آن از حضرت عزت مستحق
آن شده است که ثناء و ستایش او در کتابهای آسمانی که قبل از نزول قرآن بر انبیاء
سابق نازل شده واقع شود و بعد از آن در قرآن مجید که حجت الهیت ربانی کتابهاست

او و بحثه در آن مذکور است از آیات و پنهان تا مصداق آنها است هر ثنا و ستایش آن
سمت گذارش یافته است و دیده نشده است الا با ستیفاء قصه او و بیان تمام قصه
او را در ضمن سوره کامله علیحده تا بزبان صدق و راستی تقریر کنند حکایت او را بر جمیع
که بعد از وی باشند تا آخر الزمان چنانچه نسبت بجد بزرگوار او ابراهیم علیه السلام
بعمل آمده و تا اقتدا کنند باو و پیروی او نمایند و در عفت و پرهیزکاری و
پاکی ازار و ثبات ورزیدن در مواقفی که محل لغزش پای کرده است و مقام
در افتادن باعمال دور از کار پس بی بهره گرداند حضرة عزت ایشان را از جمیع مهمات
خود بسبب ایراد ایشان امری که منجر شود بانکه نازل ساختن الهی سوره را در کلام
مجیدی که همی احسن القصص آیه است در شان او بواسطه آن باشد که اقتدا کنند مردم
پیغمبری از پیغمبران خدا در نشستن میان پای زن که زنا کننده و کشودن بند ازار
او باراده مباشرت بزوجه حرام و در آنکه نهی کند پروردگار او او را از آن کار
سه مرتبه و سه دفعه در ضمن آیات قرآنی تا آواز بلند بگوش او رسانند و سرزنش و ملامت
عظیم نمایند او را بواسطه اراده آن کار و در مقام تهدید و وعید او در آیند
بحدی که تشبیه کنند او را بمرغی که پر او ریخته باشد و از پای در افتاده و پای عزم
و اراده او اصلا تزلزل نیابد و بقبح العمل متنبه نشود تا آنکه حضرة عزت جبرئیل را
بفرستند که او را از آن عمل باز دارد و حال آنکه اگر حریصترین مردم در زناکاری
و دلیرتر و سخت چشم ترین ایشان در آن کار ادنی مراتب آنچه ایشان به پیغمبر خدا
نسبت دیدن آن داده اند مشاهده نماید هیچ شک نیست که نه در رگ او حرکت
میماند و نه در اعضای او قدرت و قوت و الحق جای تعجب است ایشان را از اختیار همچو

فحش

فحش از آن متصور نیست و از در افتادن بضلالت و گمراهی که هیچ چیز از آن خارج نیز
و زشت تر نه بتمام شد ترجمه کلام صاحب کشاف جزای خیر دهاد حضرة عزت او را
از جانب پیغمبران خود و فخر رازی در تفسیر کبیر درین باب کلامی ایراد کرده که ترجمه اش
چون مناسب مقامست بر توجه سمت گذارش میباید هیچ شک نیست که جمعی را
که ایشان را اطلاعی بر این واقعه بوده و درمیان بوده اند زیاده بر هفت کس نیستند که
اول یوسف علیه السلام که روی سخن همه جا باو است دوم زلیخا سیم عزیز شوهر او چهارم زنانی
که زلیخا ایشان را طلب کرده بود تا بر حال او اطلاع یابند پنجم گواهان که یوسف بر صدق
دعوی خود آورده بود که وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا ششم حضرة عزت تعالی شانه که
عالم السر و الخفیات است هفتم ابلیس لعین که محرک سلسله فساد و افساد است و این هفت
کس همه اعتراف کرده اند بر پاکی دامان یوسف علیه السلام در این واقعه از مبادرت بگناه و ارتکاب
معصیت پس توقف در آن باب نسبت بهیچ مسلمان سزاوار نباشد اما اعتراف
یوسف علیه السلام آنجا که گفت هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي یعنی زلیخا در خواست مرا از نفس من که
کام خود را از من بر آورد و من تن باو در ندادم و از وی کناره میکردم و جای که گفت
رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یعنی بار خدایا زندان را دوست تر
میدارم از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند یعنی مبادرت بزنا و اما اعتراف زلیخا
آنجا که گفت وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاعْصَمَ یعنی بتحقیق که در خواستم یوسف را
از نفس او و آرزوی وصل او کردم پس نگاه داشت او خود را و تن بآن در نداد و
همچنین بعد از آنکه زنانی را که طلبیده بود که بر حقیقت حال او اطلاع یابند فتنه
و اعتراف کردند نزد عزیز به بیگناهی یوسف علیه السلام گفت الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ

فَاسْتَعْصَمَ ۹ صح

انا راودته عن نفسه یعنی اکنون ظاهر شد آنچه حق و راست من جستم یوسف را
از نفس او و آرزوی وصل او کردم و اما اعتراف شوهر او عزیز آنکه بعد از آن که
دید پیراهن یوسف را عم که از عقب دریده شده است رو بر زنان خود کرد و گفت
انه من کیدکن ان کیدکن عظیم یعنی بدرستی که این کار از مکر و حیله شماست
و بدرستی که کید و مکر شما بزرگست و زود در نفوس تأثیر میکند و اما اعتراف زنان
جایی که گفتند امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها
حبا انا لنریها فی ضلال مبین در کشاف آورده که پنج زن بودند از
پنجصد از خواص عزیز با هم در شهر مصر نشسته غیبت زلیخا میکردند و گفتند زن عزیز
یعنی زلیخا طلب کرده است غلام خود را از نفس او یعنی آرزوی آن کرده است که کام
خود را برآورد و بدرستی که شکافته است غلاف دل او از دوستی یعنی دوستی و محبت یوسف عم
بدرون دل او بدر آمده است بدرستی که ما می بینیم زلیخا را در گمراهی هویدا و ظاهر یعنی
ظاهر پیدا که با وجود شوهری مثل عزیز مصر شیفته درم خریده گردد و جایی که گفتند
حاش لله ما علمنا علیه من سوء یعنی پاکست خدا تعالی از آنکه عاجز آید
از آفریدن مردی پرهیزکار پاکیزه روزگار مانند یوسف ندانستیم بر وی هیچ که
بدو ناسزاوار باشد و اما اعتراف شهود قوله تعالی و شهد شاهد من اهلها
ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین و ان
کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین فلما رأی
قمیصه قد من دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم
چون یوسف علیه السلام نسبت این اراده را به زلیخا داد و دامان عفت خود را از آلایش آن

پاک نمود عزیز گفت چون راستی این حرف بر من ظاهر شود و بجز این گواهی از شما این
واقعه خبر دارید یوسف گفت در این خانه کودکی بود چهار ماهه عزیز گفت کودکی در این
سن چه داند و چگونه سخن گوید یوسف عم فرمود که خدای من قادر است بر آنکه
او را بسخن در آورد نقلست که عزیز از آن کودک پرسید که تو چه میگویی کودک
بقدرت ربانی بسخن در آمد و گفت راست میگوید و خدای تعالی از این قصه خبر میدهد
که وشهد شاهد من اهلها یعنی گواهی داد گواهی دهنده از کسان
زلیخا و گفته اند که او پسر عم زلیخا بود و از روی حکمت گفت اگر گریبان یوسف از
پیش پاره شده باشد زلیخا در دعوی خود صادقست و او کاذب و اگر از عقب
پاره شده باشد او صادقست و زلیخا کاذب چون بحاضر آوردند گریبان او
از عقب پاره بود و صدق دعوی او بر عزیز ظاهر شد و اما شهادت حضرت عزت
بر عفت و بیگناهی یوسف عم قوله تعالی کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء
انه من عبادنا المخلصین بعد از آنکه خبر داد از آنکه زلیخا قصد مباشرت
یوسف کرد و اگر نمی بود آنکه یوسف عم مشاهده برهان پروردگار خود مینمود
هر آینه قصد زلیخا میکرد یعنی چون مشاهده برهان کرد قصد او نکرد میفرماید
که همچنین او را اثبات دادیم در طاعت حق و برهان خود را با او نمودیم تا بگردانیم
از او بدی و اعمال ناشایست را یعنی زناکاری بدرستی که او از بندگان خالص
ماست یعنی پاک کرده شده از هر ناشایست و اما اقرار ابلیس ملعون بجایی که
میگوید فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
یعنی بعزت و بزرگی تو که پروردگار عالمیانی قسم که در مقام اغوا و گمراهی جمیع

فرزندان آدم در خواهم آمد اما جمعی از ایشان که بصفت اخلاص متصف باشند
یعنی بر ایشان دست نخواهم داشت و دانسته شد که یوسف از بندگان مخلص بود
پس گوییم جمعی که نسبت ارتکاب این عمل بیوسف میدهند اگر از اتباع حق‌اند
شهادت حق تعالی جل و علا بطهارت او و همچنین اقرار ابلیس تا این عمل قبول کنند
و اگر از اتباع شیطان‌اند باقرار و اعتراف او عمل نمایند تا اینجا بود ترجمه کلام
امام فخر رازی با ترجمه آیاتی که ایراد کرده است و الحق این کلامیست در غایت
لطافت و بیانیست مقرون بکمال حسن و ظرافت والله الهادی انجام
کلام بعض مفسرین که تجویز نسبت خطا به پیغمبران عم کرده‌اند و ایشان را از ارتکاب گناهان
صغیره و کبیره معصوم میدانند در تفسیر آیه وافی هدایه که بر سوال چهارم مومنان
اشتمال دارد یعنی قوله تعالی لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ وَمَا
تَأَخَّرَ چون بحسب ظاهر مشعر است بر صدور گناه از حضرت مقدسه مصطفوی صلعم
در زمان گذشته و آینده مضطرب و مختلف گشته‌اند و چند وجه در مقام توجیه و
تأویل او در آمده‌اند و حق درین باب آنست که بر زبان معجز بیان امام علیه السلام
جاری شده است و بعد از صحت رسیدن نقل این حدیث جای شک و
تردد در آن باب نیست و بعضی از ارباب تواریخ و اصحاب سیر ذکر کرده‌اند
که مشرکان که قبل از آنکه فتح مکه بشود میگفتند که اگر محمد در خانهٔ خدا متمکن شود و حکم
او در حرم الهی جریان یابد معلوم ما خواهد شد که او پیغمبر بر حقست و دعوی که ما را
بر ترک عبادت اصنام و پرستش اوثان میکند مقرون بصواب و چون مکه
معظمه را زادها الله شرفا و تعظیما بر دست آنحضرت مفتوح شد اقوام مشرکین عرب

بجهت

بجهت دین پیغمبر صلعم نمودند و فوج فوج بشرف اسلام که دین الله عبارت از آنست
در آمده اذعان نبوت حضرت ص کردند چنانچه سوره کریمه إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ
الْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا بآن ناطقست
و انکاری که از حضرت ص داشتند بر آنکه ایشان را بترک پرستش اصنام دعوت
میفرموده است زایل گردید و گناهی که بحضرت نسبت میدادند بسبب دعوت مذکوره
باعتقاد ایشان مغفور و آمرزیده گشت چنانچه درین حدیث از امام علیه السلام تصریح بآن
واقعست و اگر باین تأویل قایل نشویم و حمل کنیم ذنبی را که در آیه واقعست بر ظاهر
چنانچه اکثر مفسرین فهمیده‌اند تعلیل فتح مکه بآمرزش گناهان مقدم و
مؤخر صحیح نخواهد بود زیرا که مفتوح ساختن الهی مکه را بجهت حضرت صلعم مناسبتی بآن
ندارد که سبب غفران گناهان او شود مگر آنکه مرتکب بعض تأویلات بعیده باید
شد مثل آنکه گفته شود که چون فتح الهی مکه را بدست آنحضرت متضمن جهاد آنحضرت
بود با کفار و جهاد با کفار عبادتست و عبادت بمقتضی إِنَّ الْحَسَنَاتِ
يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ باعث غفران گناه پس فتح مکه سبب آمرزش گناهان
بوده باشد و امثال این توجیهات دور از کار را اما بنابر آنچه امام علیه السلام
فرموده‌اند سبب بودن فتح مکه و آمرزش گناهان آنحضرت ص ظاهرتر از آنست که
احتیاج به بیان داشته باشد و گنجایش شک و ریب در آن نیست و عمدت
از اکثر علمای امامیه و مفسرین ایشان رضوان الله علیهم مثل شیخ الطایفه
شیخ ابو جعفر طوسی و امین الاسلام شیخ ابو علی طبرسی صاحب تفسیر مجمع
البیان و سید مرتضی علم الهدی که با وجود تصانیف ایشان که در تفسیر و

حدیث و علم کلام دارند و هیچیک از کتب خود متوجه ذکر این جواب از سوال مذکور
نشده اند و وجهی چند درین باب ذکر کرده اند که در نهایت ضعف و تکلف است از آنهاست
با آنکه این حدیث در بعض مصنفات علی بن بابویه مثل اخبار عیون الرضا علیه السلام نیز
مذکور است و زمان ابن بابویه بر زمان ایشان مقدم است اما جمعی که تجویز صدور
گناه از انبیاء کرده اند و انبیا را معصوم نمیدانند بعضی که تجویز صدور صغیره
و کبیره هر دو کرده اند گناه را در آیه بر معنی ظاهر حمل کرده اند و گفته اند که مراد
به ما تقدم و ما تاخر گناهانیست که پیش از نبوت از حضرت واقع شده و گناهانی که
بعد از نبوت بصدور رسیده یا آنچه پیش از فتح مکه و بعد از آن بعمل آمده یا
آنچه تا حال که زمان نزول آیت واقع شده و آنچه بعد ازین واقع خواهد شد
یا گناهان پدر و مادر او علیه السلام که پیشتر بوده اند یعنی آدم و حوا و گناهان امت
او که بعد از او خواهند بود و بعضی که تجویز صغیره تنها کرده اند و دامان عصمت ایشان را
از آلایش بکبایر پاک میدانند گناه را در آیه بگناه صغیره حمل کرده اند و توجیه
ما تقدم و ما تاخر بر وجوهی کرده اند که مذکور شد و جمیع این وجوه چنانچه مخفی نیست
شکست در آنکه مصحح تعلیل فتح مکه با آمرزش گناهان حضرت نیست مگر بتاویل
بعید و بباید دانست که بنا بر تفسیر امام ع حمل ما تقدم و ما تاخر بر گناهانی که
پیش از نبوت و بعد از آن بعمل آمده ممکن نیست زیرا که دعوت مشرکین بدین
حق و ترک پرستش اصنام که باعتقاد ایشان گناه بوده پیش از نبوت
واقع نبوده است و همچنین نمیتوان بر پیش از فتح مکه و بعد از آن حمل کرد
بواسطه آنکه بعد از فتح اعتقاد ایشان بر گناه بودن آن باقی نماند و همه مسلمان

شدند

شدند مگر آنکه بگوییم ما تاخر نظر بجمعی که خبر فتح را مدتی بایشان نرسیده و تا
بر آن اعتقاد باقی بوده اند و اگر حمل شود بر آنچه قبل از هجرت و بعد از هجرت واقع شده
چندان دور نخواهد بود والله اعلم بمقاصد کلامه **حدیث هجدهم**
روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار امین الاسلام محمد بن
یعقوب کلینی از جمعی از اصحاب حدیث ما که عبارتست از علی بن ابراهیم بن هاشم
قمی ثقه و صحیح المذهب و علی بن محمد بن عبدالله بن اذینه و احمد بن عبدالله بن
امیه و علی بن الحسن باسند از احمد بن محمد بن خالد البرقی که احوال او در حدیث
چهارم که سبق ذکر یافت از شریف بن سابق تفلیسی که اصل او از کوفه بوده است
و چون از آنجا بتفلیس نقل کرده بتفلیسی اشتهار یافته و اکثر علماء رجال ضعیفش
دانسته اند اما گفته اند که صاحب فضل بوده و کتابی در حدیث تصنیف کرده
از فضل بن قره تمیمی سهندی که اصل او از آذربایجانست و از آنجا بارمنیه
نقل کرده و علماء رجال ضعیفش دانسته اند از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله قالت الحواریون لعیسی
یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم
منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله **شرح** کلام معجز نظام در ضمن دو
بینش **بینش اول** گفت رسول خدا صلوات الله علیه و آله که گفتند حواریان
بعیسی علیه السلام که ای روح الله ما با که مجالست و همنشینی نماییم عیسی فرمود
با کسی که دیدن او خدا را بیاد شما آورد و بعد ازو سخن کردن او علم شما را زیاده
گرداند و عمل او باعث رغبت شما شود بآخرت **بینش دویم** قال الحواریون

حواریون جمع حواریست و حواری یعنی یاری دهنده عطف یاری دهنده
پیغمبران و مراد اینجا جمعی اند از اصحاب عیسی علیه السلام که سمت اختصاص بآنحضرت
داشتند و انصار او بودند و گفته اند ایشان را بواسطه آن حواریان میگفته اند
که حرفت ایشان گازری بوده و جامهها را از اوساخ ظاهری پاک ساخته سفید
میکرده اند زیرا که حواری مشتق از حور است بفتح حا بمعنی سفید خالص قال فی
القاموس حوره تحویرا ای غسله و بیضه و بعضی همچنین گفته اند که ایشان
در واقع گازر و اهل حرفت نبودند و اطلاق این نام بر ایشان کنایه از آنست که
بزلال مواعظ و نصایح نفوس مردم را از اوساخ اوصاف ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده پاک میکردند و بعالم نور که موقف قرب و رضای حق رساننده
از ظلمات جهل و نادانی میرهانیدند من یذکرکم الله رؤیته توصیف
کرده است حضرت عیسی علیه السلام درین حدیث کسی را که تجویز مجالست و
همنشینی آن فرموده اند بسه صفت اول آنکه دیدن او باعث بیاد آمدن
خدا باشد چنانچه از دیدن ارباب زهد و عبادت و مشاهده اصحاب کشف و
ریاضت این معنی مشاهده میشود دوم آنکه کلام او موجب زیادتی علم همنشینان
باشد و باعث خلاصی ایشان از ظلمت نادانی و جهل سیم آنکه عمل او باعث
رغبت باخرت شود یعنی دیدن اعمال و عبادات او باعث اقبال و میل حاضر
باشد بقیام باعمال اخروی و بازداشتن نفس از اشغال دنیوی و میباید
دانست که مراد مجالست و همنشینی درین حدیث هر امریست که متضمن لفت و
زیادتی مخالطت و مصاحبت بوده باشد و یعنی اشعار بآن دارد که کسی

مخفف

که متصف باین صفات نباشد نباید با او مجالست و مخالطت نمود و ترک
مصاحبت او باید کرد چنانچه شاعر گوید رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرمید زحمت آب و گلت ❊ زنهار ز صحبتش گریزان میباش ❊ ورنه نکند روح عزیزان
بحلت ❊ چه جای کسی که بضد این صفات متصف باشد مثل اکثر ابنای این زمان
که دیدن ایشان باعث زیادتی جهل و غوا و مشاهده کردن اعمال ایشان
باعث دلیری و در افتادن در اعمال بد و کردار ناشایست پس خوشحال
کسی که توفیق کناره گرفتن از ایشان یافته باشد و شیوه عزلت و انزوا و مؤانست و
الفت بخدا تعالی پیش گرفته چه نباید باشد که مخالطت و مصاحبت ایشان منجر
بآفات قلب و فساد اعتقاد شود و منتهی بحصول صفات و اخلاق که مستلزم هلاک
نفس و زیان کار دنیا و آخرتست نعوذ بالله منها و در حدیث وارد است
انه فر من الناس فرارک من الاسد یعنی بگریز از مردم چنانچه از شیر
درنده میگریزی و از معروف کرخی رض منقولست که با امام جعفر صادق گفت
وصیتی کن مرا که از آن منتفع شوم حضرت فرمودند که اقلل معارفک یعنی
آشنایان خود را کم کن باز گفتم زدنی یعنی زیاده کن [illegible] رسول خدا
حضرت فرمودند انکر من عرفت منهم یعنی منکر شو کسی را که با او آشنا شده
یعنی ترک آشنایی کن و بخدا پرداز و روایت کرده است شیخ بزرگوار احمد
بن فهد حلی در کتاب تحصین که از مصنفات اوست از ابن مسعود که گفت رسول
خدا ص فرمودند که یاتی علی الناس زمان لایسلم لذی دین دینه
الا من یفر من شاهق الی شاهق ومن حجر الی حجر کالثعلب باشباله قالوا

ومتى ذلك الزمان قال اذا لم تنل المعيشة الا بمعاصى الله فعند
ذلك حلّت العزوبة قالوا يا رسول الله امرتنا بالتزويج قال بلى
ولكن اذا كان ذلك الزمان فهلاك الرجل على يد ابويه فان لم
يكن له ابوان فعلى يدى زوجته واولاده فان لم يكن له زوجة
ولا ولد فعلى يدى قرابته وجيرانه قالوا وكيف ذلك يا رسول الله
قال يعيّرونه لضيق المعيشة ويكلّفونه ما لا يطيق حتى يوردونه
موارد الهلكة يعنى هر آينه خواهد آمد بر مردم زمانى كه دين هيچ
صاحب دينى سلامت نماند مگر كسى كه بگريزد از سر كوهى بسر كوهى و از سوراخى
بسوراخى مانند روباه با بچهاى خود جمعى كه حاضر بودند گفتند كى خواهد بود
آن زمان اى رسول خدا حضرت فرمودند گاهى كه مردم بتحصيل معيشت نتوانند
نمود مگر بارتكاب معاصى خداى و دست زدن بامورى كه ارتكاب آن
بر ايشان جايز نيست پس در آن هنگام عزب بودن حلال خواهد بود
گفتند اى رسول خدا نه تو ما را امر كردى بكدخدايى و زن كردن حضرت فرمودند
بلى چنين است وليكن چون آن زمان برسد هلاك مرد در دست پدر و مادر او
خواهد بود و اگر پدر و مادر نداشته باشند در دست زن و فرزندان او و
اگر زن و فرزندان نداشته باشد در دست قرابتان و همسايگان گفتند و
چون خواهد بود اى رسول خدا فرمودند سرزنش و ملامت او خواهند كرد
بر تنگى معيشت و ناداری و تكليف او خواهند نمود بامورى كه طاقت آن
نرسد تا آنكه برسانند او را بمقامى كه باعث ارتكاب معاصى و هلاك دين او باشد

پس همان

پس همان بهتر كه از صحبت خلق بصحبت حق اشتغال نمايى و عزلت و تنهايى و تجرد
خود را و عزلت و انزوا از ما سوى الله دانى **مصنف گويد مثنوى**
رو بعزلت آر اى فرزانه مرد * و جميع ما سوى الله باش فرد * هر كرا توفيق حق آيد دليل
خلوتى بگزيند و رست از قال و قيل * عزت اندر عزلت آمد اى فلان * تو چه جويى عزت از خيل خسان *
گر تو خواهى عزتى تنها نشين * عزلتى از مردم عالم گزين * چون شب قدر از همه مستور شد *
لاجرم از پاى تا سر نور شد * اسم اعظم چون كه كس نشناسدش * سرورى بر كل اسما باشدش *
تا تو هم از خلق پنهانى نهى * ليلة القدرى و اسم اعظمى **حديث نوزدهم**
روايت شده بسند معتبر كه متصل است بشيخ بزرگوار عماد الاسلام محمد بن
بابويه از حسين بن ادريس از پدر او ادريس از احمد بن محمد بن يحيى از
محمد بن يحيى الخزاز از موسى بن اسمعيل المروزى از اسمعيل پدر او كه
در صدر حديث يازدهم احوال ايشان گذشت از امام موسى كاظم عليه السلام از
آباى بزرگوار آنحضرت از امير المؤمنين و امام المتقين صلوات الله و عليهم سلام الله
الملك الايمن كه آنحضرت گفت ان يهوديا كان له على رسول الله صلى الله
عليه وآله دنانير فتقاضاه فقال يا يهودى ما عندى ما اعطيك
قال فانى لا افارقك يا محمد حتى تقضينى فقال عليه السلام اذا
اجلس معك فجلس عليه السلام معه حتى صلى فى ذلك الموضع
الظهر والعصر والمغرب والعشاء الآخرة والغداة وكان اصحاب
رسول الله يتهددونه ويتواعدونه فنظر رسول الله صلى الله عليه
وآله اليهم فقال ما الذى تصنعون به فقالوا يا رسول الله يهودى

يحبسك فقال لم يبعثني ربي عزّ وجلّ بان اظلم معاهداً ولا
غيره فلما علا النهار قال اليهودي اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمداً عبده ورسوله وشطر مالي في سبيل الله اما والله ما فعلت
بك الذي فعلت الا لانظر الى نعتك في التورية فاني قرأت نعتك
في التورية محمد بن عبد الله مولده بمكة ومهاجره بطيبة ليس بفظ
ولا غليظ ولا سخاب ولا متزين بالفحش ولا قول الخنا وانا
اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله وهذا مالي فاحكم
فيه بما انزل الله وكان اليهودي كثير المال ثم قال علي عليه السلام
كان فراش رسول الله صلى الله عليه واله وسلم عباءة وكانت
مرفقته ادم حشوها ليف فثنيت له ذات ليلة فلما اصبح قال
لقد منعني الفراش الليلة الصلاة فامر ان يجعل بطاق واحد
شرح كلام بلاغت نظام آن خلاصه آفرينش در ضمن دو نسخه **اول**
خلاصه كلام معجز نظام حضرت امير المؤمنين عليه السلام آنكه ميگويد كه يهودى را
بر رسول خدا ص دينارى چند بود وقتى تقاضاى آن وجه از حضرت نمود حضرت
فرمود كه اى يهودى نزد من چيزى نيست كه بتو دهم كنايه ازانكه چند روز صبر كن
كه چيزى بهم رسد يهودى گفت دست بر نميدارم از تو مفارقت نميكنم اى محمد تا حق مرا
ادا كنى حضرت فرمود كه اينك با تو مينشينم تا وقتيكه تو رضا بآن دهى
و نزد او نشستند تا وقتى كه در همان موضع نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را
گذاردند اصحاب چون آنحال را مشاهده كردند در مقام تهديد و وعيد يهودى
درآمد

درآمدند پس نظر حضرت ص بر ايشان افتاد و فرمودند چه اراده داريد با اين يهودى و با
او منحوه بسيار حكايت ميكنيد گفتند اى رسول خدا يهودى در مقام حبس تو شده است
چون توانيم اين را گذاشتن حضرت فرمودند خداى من كه عزيز است و بزرگ مرا
از براى آن بر خلقان خود نفرستاده كه بر جمعى كه در امان من در آمده اند
و با ايشان عهد كرده ام كه در امان من باشند ستم نمايم و نه بر غير ايشان
پس چون آفتاب بلند شد حضرت همچنان در مقام ثبات داشت يهودى
زبان بكلمه اسلام گشود و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده
و رسوله و اينك شطر مال من مبذول راه خدا است بجز آنستم كه من مرتكب شغل
نشده ام و در مقام حبس تو در نيامدم مگر بواسطه آنكه تحقيق آورم و ببينم
وصف ترا كه در توريت ديده ام همچنان هست يا نه و الحق من صفت تو
حاصل شد چرا كه من نعت و ستايش ترا در توريه بر اين وجه خوانده ام كه محمد
پسر عبد الله مولد او مكه معظمه خواهد بود و مكان هجرت او از مكه بمدينه طيبه
با خلق خواهد بود و نه سنگين دل و نه درشت گوى و نه بلند آواز و در مقام
ايذاى كسى بدشنام و سخنان ناخوش نخواهد بود و اينك من گواهى ميدهم
كه خداوندى سزاى پرستش نيست مگر معبود بيهمتا و بدرستيكه تو رسول خدايى بحق
و اينست مال من حكم كن بآن آنچه خدا فرموده است و يهودى مذكور صاحب
مال بود و جمعيت تمام داشت بعد از آن حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام
فرمودند كه فراش يعنى جامه خواب حضرت مقدسه نبوى صلوات الله عليه
عباى آنحضرت بود و بالش كه بر و تكيه ميفرمودند از پوست بود و حشو آن ليف خرما

شبی از شبها بر سبیل اتفاق عبای مذکور را دوته کرده فراش حضرت ساخته
بودند چون صباح شد و از خواب بیدار شدند بر زبان مبارک آوردند که
امشب آسایش جامه خوب مرا بقیام از نماز شب مانع آمد پس امر کرد که دیگر آن
یکته و بهمان انداختن یکته اکتفا نماید **سیفش دوم** الا من ظلم
معاهدًا معاهد اسم مفعولست از عهد یعنی امان یعنی امان داده شده
یا از عهد بمعنی ذمه یعنی کافر ذمی شطر مالی فی سبیل الله شطر بمعنی
نصفست و بمعنی جزو هم آمده خواه نصف باشد و خواه نه و اینجا هر دو معنی
محتملست تتبعش قول یهودی بعد ازین کلام که فاحکم فیه بما انزل الله
گویا ناظر است باحتمال دویم چرا که تعیین جزو که چیست بحکم خدا شده
احتیاج دارد که نصف چه نصف امریست معین الا لا انظر الی نعتک فی
التورية یعنی تا بدانم که نعت و ستایش که در توریت است نعت و ستایش
تست یا نه و اختصار شده است در کلام بواسطه دلالت مقام بر مقصود متکلم
مولود بمکه مکه بمعنی نقص و هلاکت قال فی القاموس مکه
اهلکه و نقصه و انکه بلد الحرام را مکه نامیده اند بواسطه اینست که
محل اینست که گناهان نقص و کم شوند یا فانی و مرتفع گردیدن آن یا بواسطه
آنکه هرکس قصد آن شهر کند از روی ظلم و عدوان هلاک میگردد چنانچه
نسبت باصحاب فیل واقع شد و مهاجره بطیبه مهاجر بفتح جیم بمعنی
موضع هجرتست و هجرت بکسر ها و ضم ها هر دو آمده بمعنی بیرون آمدن از
ملکی بملکی دیگر و طیبه بفتح طا و سکون یا مدینه رسول است صلی الله علیه و آله

لیس بفظ

لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فظ و غلیظ در معنی بد خوی سخت بد
خلق و سنگین دل و درشت گو و سخاب بسین بی نقطه و خاء مشدده قبل از الف
و بای یک نقطه صیغه مبالغه سخب است بتحریک خا که بمعنی شدت صوت و فریاد
کردنست عرب میگویند تساخب القوم یعنی تصایحوا و تضاربوا بر یکدیگر فریاد کردند
و یکدیگر را زدند ولا متزین بالفحش ولا قوال الخنا متزین را بی نقطه و
دو نون از رنة بفتح را و تشدید نون مأخوذ است که بمعنی آواز است قال فی
القاموس الرنة الصوت رن یرن رنینا صاح و خنا بفتح خا
نقطه دار و بعد از آن نون مرادف فحش است یعنی هر دو بیک معنی اند و تفنن
در عبارت و تعدد است کان فراش رسول الله صلی الله علیه و
آله عباءة ای عباءة میتوانند بود که ضمیر غایب باشد و راجع بحضرت رسالت
و میتوانند بود که تای اصل کلمه باشد که در حالت وقف ها میشود چه عباءة و عباء
هر دو در لغت آمده قال فی القاموس العباء ککساء معروف کالعباءة
وکانت مرفقته ادمًا مرفقه بمعنی بالش است و ادم بفتحتین همزه و دال
جمع ادیم که بمعنی پوستست یعنی بالش حضرت پوستی چند بود که با هم تعبیه کرده
بودند لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی چون فراش من
دولا شده بود لینت و نرمی که از آن محسوس من میشد مانع آمد نفس مرا از قیام
بنماز و نفس من اقبال بآن نکرد که از آن مفارقت جویم و بنماز شب برخیزم
و گویا حضرت را از نماز در این مقام بعض نماز شب خواسته باشند چه علمای
رضوان الله علیهم بر آنند که برپای داشتن بعضی شب و قیام نماز وتر واجب است

کساء

مختص بآنحضرت بوده وترک آن برایشان جایز نبوده والله اعلم **حدیث بیستم**
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از
جمعی اصحاب ما که در حدیث بجد هم بیان ایشان شده از احمد بن محمد بن خالد
البرقی که احوال او در صد حدیث چهارم سبق ذکر یافت از منصور بن عباس
از ابو الحسین الرازی که از سکنه بغداد است و کتاب بزرگی در نوادر منسوب
باوست از سعید بن جناح که جلیل القدر و ثقه بوده است و خدمت امام
علی النقی علیه السلام کرده از عثمان بن سعید العمری که مکنی بابی عمرو بوده و ثقه و جلیل
القدر است و از اصحاب امام علی النقی علیه السلام از عبد الحمید الکوفی از مهاجر
بن زید الاسدی که بهره و از اصحاب صادق علیه السلام مند از امام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمودند مر عیسی بن مریم علیه السلام
علی قریة قد مات اهلها وطیرها ودوابها فقال اما انهم لم
یموتوا الا بسخطة ولو ماتوا متفرقین لتدافنوا فقال الحواریون
یا روح الله وکلمته ادع الله ان یحییهم لنا فیخبرونا ما کانت
اعمالهم فنجتنبها فدعا عیسی علیه السلام ربه فنودی من الجو ان
نادهم فقام عیسی علیه السلام باللیل علی شرف من الارض فقال
یا اهل هذه القریة فاجابه منهم مجیب لبیک یا روح الله وکلمته
فقال ویحکم ما کانت اعمالکم قال عبادة الطاغوت وحب الدنیا
مع خوف قلیل وامل طویل بعید وغفلة فی لهو ولعب فقال کیف
کان حبکم للدنیا قال کحب الصبی لامه اذا اقبلت علینا فرحنا و

وسررنا واذا ادبرت عنا بکینا وحزنا قال کیف کانت عبادتکم
للطاغوت قال الطاعة لاهل المعاصی قال کیف کانت عاقبة
امرکم فقال بتنا لیلة فی عافیة واصبحنا فی الهاویة فقال وما
الهاویة قال سجین قال وما سجین قال جبال من جمر توقد
علینا الی یوم القیامة قال فما قلتم وما قیل لکم قال قلنا ردنا
الی الدنیا فنزهد فیها قیل لنا کذبتم فقال ویحک کیف لم
یکلمنی غیرک من بینهم قال یا روح الله انهم ملجمون بلجم من نار
بایدی ملائکة غلاظ شداد وانا کنت فیهم ولم اکن منهم فلما
نزل العذاب عمنی معهم فانا معلق بشعرة علی شفیر جهنم
لا ادری اکبکب فیها ام انجو منها فالتفت عیسی علیه السلام الی
الحواریین وقال یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش
والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة **شرح** کلام
معجز نظام در ضمن آغاز و پیدایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول**
خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه مرور کرد عیسی بن مریم علیه السلام بدهی و دید که
اهل آن ده همه برجای خود مرده اند و کسی مباشر دفن ایشان نشده و از مرغان
وسایر حیوانات و دواب آن نیز اثری نمانده روی باصحاب خود کرده گفت که
بدرستی که اینها نمرده اند مگر بغضب الهی که بسبب گناهی که از ایشان در وجود آمده
ایشان را فرا گرفته است چه اگر متفرق و جدا جدا فوت میشدند هر آینه یکدیگر را دفن میکردند
پس حواریان که صفت ایشان ازپیش رفت گفتند یا روح الله و ای کلمة الله از خدا

بدرگاه الهی که ایشان را زنده گرداند از برای ما تا خبر دهند که اعمال ایشان چه بوده و
بچه عمل مستوجب این عقوبت شده اند تا ما نیز همچون آن عمل نکردیم و از آن مجتنب
باشیم پس عیسی علیه السلام ملتمس ایشان را در معرض انجاح درآورده دعا کرد و بدرگاه
احدیت و احیای ایشان را از خدای خود درخواست پس دعای او را در معرض اجابت
درآوردند که طلب کن ای عیسی ایشان را که جواب تو خواهند داد پس حضرت عیسی علیه السلام
در اثنای شب و وقت تصفیه هوا از کدورت انفاس خلایق برخاست و بر جایی
بلندی از زمین برآمده گفت ای اهل این ده شخصی از ایشان مبادرت بجواب نموده
گفت لبیک یا روح و کلمه عیسی گفت جای رحمت بر شما خبر دهید مرا که اعمال شما در دار
دنیا چه بوده است و بچه سبب مستوجب این عقوبت شده اند آن شخص گفت عمل ما
عبادت طاغوت بود و دوستی دنیا با ترس اندک و امید بسیار و نهایت غفلت در
گرفتاری بلهو و لعب عیسی فرمود دوستی شما بدنیا چون بود گفت مانند دوستی طفل
بمادر خود که هرگاه روی بما می آورد خوشحال و فرحناک میشدیم و هرگاه روی
از ما بر میتافت میگریستیم و غمگین میشدیم عیسی علیه السلام گفت عبادت شما طاغوت را
چون بود گفت اطاعت میکردیم ارباب معاصی را و آنچه ما را بآن امر میداشتند
بعمل می آوردیم عیسی گفت آخر کار شما چون شد گفت خوابیدیم شبی بعافیت بدن
و رفاهیت حال و صباح خود را در هاویه دیدیم پرسید که هاویه چیست گفت
سجین پرسید که سجین چیست گفت کوههای آتشین که بجهت سوختن ما می افروزند
و شعله میکشید از برای سوختن ما تا روز قیامت عیسی علیه السلام گفت شما در آنوقت
چه گفتید و بشما چه گفتند گفت گفتیم ما را باز فرستید بدنیا تا زهد و پرهیزکاری ورزیم

نمایم

نمایم و تلافی تقصیری که از ما در وجود آمده بکنیم بما گفتند دروغ میگویید چون
بدنیا باز گردید بقول خود عمل نخواهید کرد عیسی علیه السلام گفت چونست که غیر تو کسی
ایشان را جواب نداد و بمن سخن در نیامد و این امر تو اختصاص یافت گفت ای روح
الله ایشان را بزیر لجامهای آتشین درآورده اند و سر آنرا بدست ملایکه غلاظ شداد داده
و من اگرچه در میان ایشان بودم اما از ایشان نبودم و عمل ایشان از من واقع
نشده بود پس چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز با ایشان فرا گرفت پس
مرا بموی در آویخته بر کنار دوزخ باز داشتند مشرف بر افتادن در آن چنانچه
نمیدانستم که بروی در خواهم افتاد تا رهایی خواهم یافت از آن پس حضرت عیسی علیه السلام (در آتش)
روی مبارک بجانب حواریان کرده گفت ای دوستان خدا معاش کردن بنان
خشک و نمک نیم کوفته و خوابیدن بر مزابل حالت بسیار خوبست کاهی که با عافیت
دنیا و آخرت باشد **بینش دویم** اما الهمزة اما بتخفیف میم حرف استفتاح است
که در اوّل جمله در می آورند بواسطه تنبیه و آگاه گردانیدن مخاطب بر شنیدن و
گوش انداختن تا وقتیکه تمام گفته شود و گاه هست که الفش را حذف میکنند مثل ام
والله زید قایم که در اصل اما والله بوده لهم عوبوا الا بسخطه سخط بفتح
سین و خا و ضم سین و سکون خا هر دو آمده بمعنی غضب ولو ماتوا [illegible]
لتدافنوا ظاهر آنست که تدافنوا درین فقره بمعنی دفنوا استعمال یافته باشد
مثل توانی که در لغت عرب بمعنی تانی مستعمل است و ممکن است که همان
معنی خود که مشارکت دو کس است یا زیاده و در فعل باقی باشند بنا بر نیش بعضی
از تکلف چنانچه مشارکت محمول شود بر مشارکت اقوام و قبایل ایشان با یکدیگر

چه مشارکت اشخاص چنانچه ظاهر است متصور نیست با روح الله کلمه مترجم گوید
در اختصاص عیسی علیه السلام باین دو اسم اقوال بسیار است و درین کتاب بذکر سه قول
از آنجمله از برای هر یک اقتصار میرود اما در تسمیه بروح الله قول اول آنکه چنانچه
روح باعث زندگانی عیسی علیه السلام باحیای اموات یا احیای قلوب باحیای
دین قیام مینمود و چون آن نبود مگر بامر الله او را روح الله نامیدند دوم
آنکه او را روحی بود که بدست صنع الهی صورت بسته بود و بیواسطه مساس بشری
سیم آنکه روح بمعنی نفخت یعنی بادی که او را بدهن دمند و عیسی ع
بنفخ جبرئیل ع در پیراهن مریم در وجود آمده بود و وجه اضافه بالله آنکه آن نبود
مگر بامر الله و اما در تسمیهٔ او بکلمه الله قول اول آنکه بکلمه کن موجود شده بود دیگر آنکه بی
پدر دوم آنکه در گهواره بامر خدا تکلم باین کلمه نمود که انی عبد الله آتانی الکتاب
سیم آنکه مردم باو هدایت مییافتند چنانچه بقرآن که کلمه الله است هدایت مییابند
فنادی فی الجو جو بفتح جیم و تشدید واو فضای ما بین آسمان و زمین است
علی شرف مراد بشرف مکان بلند است و گفته اند که ازینجاست که شرفه را
شرف نامیده اند چه تشبیه کرده اند بلندی و رفعت مرتبه را ببلندی و رفعت
مکانی فقال ویحکم ویح اسم فعلست بمعنی رحمت چنانچه ویل بمعنی عذاب است
و بعضی از ارباب لغت هر یکرا در مکان دیگری استعمال میکنند یعنی گاه
در مقام ترحم ویل میگویند و در مقام عذاب ویح و گاه بعکس عبادة
الطاغوت طاغوت بر وزن فعلوت است از طغیان که بمعنی در گذشتن از حد
و اندازه است و در اصل طغیوت بوده که لام الفعل او را بر خلاف قاعده و قیاس

بر عین

کاهن جلد

بر عین الفعل مقدم داشته اند بعد از آن قلب کرده اند یا را بواسطه تخفیف بالف
و طاغوت را بر چند معنی اطلاق میکنند یعنی کاهن و مقام و شیطان و اصنام
و هر کس که بزرگ و رئیس اهل ضلال باشد و هر کس که مانع آید کسی را از عبادت حق تعالی
و هر که عبادت کند غیر را بجز از خدا تعالی و گاه در کلام مفرد مستعمل میشود چنانچه
در آیه کریمه یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا
به یعنی میخواهند منافقان که با وجود دعوی ایمان مرافعه خود را بسوی حاکمی
یاغی برند که میان ایشان محاکمه نماید و حال آنکه مأمور بترک آن شده و سبب نزول
این آیه آن بود که یهودی را با منافقی محاکمه افتاد و جائی محتاج شدند که پیش او
مرافعه مهم خود نمایند یهودی منافق را بحکمه نبوت کشید و بحکم حضرة مقدسه نبوی
راضی شد و منافق بحکومت کعب بن الاشرف که از جمله منافقان بود میل نمود و
بحکم حضرة رضا نداد پس حضرة عزت این آیه را فرستاد و گاه جمع استعمال مییابد چنانچه
در آیه کریمه والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور
الی الظلمات که صفت جمع واقع شده یعنی آنانی که کافر شده اند و حق را پوشیده اند
دوستان ایشان و متولی امور ایشان طاغوتند که این معاندان و شیاطین و
دیوان که طاغوت درین مقام عبارت از ایشانند بیرون می آورند ایشانرا از
نور که عبارت از ایمان میثاق است بسوی ظلمات که عبارت از کفر و زندقه است
و غفلة فی لهو ولعب استعمال لفظ فی درین مقام از روی مجاز است
چنانچه در النجات فی الصدق گفته اند زیرا که لهو ولعب بحسب حقیقت ظرف
غفلت نیست بلکه تشبیه شده معنی که با غفلت وارد بمعنیی که مظروف را با ظرف

است و بعضا قوه سببیه مذکور لفظ فی استعمال شده و میتواند بود که فی در اینجا بمعنی
مع باشد چنانچه در آیه کریمه ادخلوا فی امم گفته اند که بمعنی مع امم است یا از برای
سببیت باشد مثل قوله تعالی فذلکن الذی لمتننی فیه که بمعنی لمتننی بسببه است
اذا اقبلت علینا فرحنا وسررنا واذا ادبرت عنا بکینا وحزنا
این هر دو شرطیه در موقع مفسر جمله سابقه واقعند که حب الصبی لامه باشد
یعنی بیان میکنند که حب صبی بمادر در چه وجهست و وجه مشابهت حیث فانا
معلق بشعرة علی شفیر جهنم کنایه از آنست که مشرف بوده است بر
افتادن در آن و میتواند بود که از این معنی صریح اراده شده باشد و در واقع
او را بموی معلق داشته باشند و شفیر بمعنی جانب و کنار است اکبکب فیها
اکبکب بصیغه متکلم مجهول است یعنی برو در انداخته میشود در آن الملح الجریش
یعنی نمک نیم کوفته قال فی القاموس جرش الشیء فهو جریش لم ینعم
دقه **نمایش اول** بیان بعض زیرکه آنچه در زنده شده بعضی اسلام بهتر
گروه و از احوال اهل آن قریه و صفاتی که و نمود کرد که ایشان بر آن بوده اند
از خوف کم و امل بسیار و گرفتاری بلهو و لعب و فرح تمام باقبال دنیا و حزن
بسیار از ادبار آن بعینه احوال و اوصاف ابنای این زمانست بلکه اگر نیک در
نگری می یابی که اکثر ایشان بخوف کم نیز متصف نیستند و خود را بکلی از
عذاب الهی فارغ دارند نعوذ بالله من الغفلة وسوء الخاتمة دیگر
واقعه ایست که نقل کرده است آنرا شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در
کتاب اکمال الدین از بعضی حکما در تشبیه حال انسان و شره و میل او بدنیا

و زخارف آن و درافتادن او بلذات فانیه اش که بانواع کدورات و کثافات
ممزوجست و غفلت او از مرگ و آنچه بعد از آن در پیش است بحال شخصی که ریسمان
در کمر او بسته باشند و او را در چاهی آویخته و در ته آن چاه مار بزرگی دهان
گشاده منتظر آن باشد که چون بیفتد لقمه خودش سازد و بر بالای چاه دو
موش سیاه و سفید آن ریسمان را که او بآن آویخته اند اندک اندک از آن می بریده باشند
چنانچه لمحه از آن عمل باز نیاسایند و دیوار آن چاه آلوده باندک عسلی باشد که بخاک
دیوار آن چاه ممزوج باشد و زنبوری بسیار بر آن هجوم آورده و آن شخص با آنکه
آن مار را با آن صفت در زیر خود میدیده باشد و مشاهده آن موشان و
عملی که بآن مشغولند میکرده باشد اصلا التفات بایشان و مآل حال خود نکند
و همگی همت خود را مصروف لیسیدن دیوار و التذاذ و کام گرفتن از آن عسل بخاک
مخلوط دارد و همیشه بعداوت و دشمنی آن زنبوران قیام داشته باشد که
چرا استیفای حظ او مانع می آیند و با او در آن امر مشارکت دارند پس چاه دنیاست
و ریسمان عمر فانی و مار بزرگ دهان گشوده مرگ و موشان روز و شب
که اندک اندک از آن کم میکنند و لحظه از آن کار خالی نیستند و عسل ممزوج
بخاک لذتهای فانیه دنیاست که بانواع کدورات و آلام ممزوجست و زنبوران
ابنای زمانند که بر سر جیفه دنیا ازدحام دارند و شب و روز با یکدیگر در نزاع
و مجادله اند و الحق تمثیل باین مناسبت و مثالی باین مطابقت کم
بنظر آمده فتأمل البصیرة والهدایة **نمایش دوم** بسا باشد که گمان
برده باشی که اطلاق عبادت بر اطاعت و تبعیت اهل عصیان که در پیش

بعمل آمده است پس مجاز باشند نه حقیقت و حال آنکه نه اینچنین است بلکه بحسب حقیقت
است و عبادت در حقیقت امری نیست سوی خضوع و خاره داشتن نفس در
مقام اطاعت و انقیاد و از اینجهت که حضرة عزت در کلام مجید متابعت هوای
نفس را عبادت او نامیده است قال تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه
یعنی آیا دیدی ای محمد کسی را که خدا و معبود خود بهوای نفس خود را دانسته و بتو
بعبادت او قیام دارد و در جای دیگر اطاعت شیطان را عبادت او گفته است
چنانچه میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه
و تفسیر آن با بسط کلام در باب مذکور در شرح حدیث یازدهم سبق ذکر یافت و
روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در باب زی و تجمل از
کتاب مذکور که بکافی موسوم است و بکلینی مشهور از امام الباطن و الظاهر
امام محمد باقر علیه السلم که آنحضرت فرمودند من اصغی الی ناطق فقد عبده
فان کان الناطق یؤدی عن الله فقد عبد الله و ان کان یؤدی
عن الشیطان فقد عبد الشیطان یعنی هر کس گوش اندازد بگوینده
بتحقیق که عبادت او کرده است پس اگر گوینده مذکور از خدا گوید بدرستی که
بعبادت خدا قیام نموده خواهد بود و اگر از شیطان گوید بعبادت شیطان
و نیز روایت کرده است در کتاب مذکور در آخر باب شرک از امام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلم که آنحضرت بر زبان مبارک جاری ساختند که من
اطاع رجلاً فی معصیته فقد عبده یعنی کسی که اطاعت نماید مردی را
در معصیتی بدرستی که بعبادت او قیام نموده است و همچنین در کتاب صحم

کتاب مذکور روایت کرده است از ابی بصیر که گفت گفتم با امام جعفر صادق ع م
و پرسیدم از حقیقت تفسیر قول الهی در قرآن مجید که اتخذوا احبارهم
و رهبانهم اربابا من دون الله یعنی کافران علما و پیران خود را که
اطاعت و انقیاد ایشان میکنند خدایان و معبودان خود دانسته اند بدل الله
حضرة فرمودند والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم و لو دعوهم
ما اجابوهم و لکن احلوا لهم حراما و حرموا علیهم حلالا فعبدوهم
من حیث لا یشعرون یعنی بخدا قسم که علما و پیران ایشان ایشان را بعبادت
نفس خود نخوانده اند و اگر بآن میخواندند اجابت دعوت ایشان نمیکردند و لیکن
حلال ساختند بر ایشان حرامی چند را و حرام کردند بر ایشان حلالی چند را پس ایشان
ایشان با و گرویدند و بعبادة ایشان قیام نمودند یعنی اطاعت ایشان در
آنها کردند بر وجهی که شعور بآن نداشتند یعنی متنبه نشدند که آنچه بآن قیام
دارند در واقع عبادت ایشانست و هم در باب مذکور روایت کرده است بطریق
دیگر از امام جعفر صادق علیه السلم که در جواب سوال از آیه مذکوره فرمودند که
والله ما صلوا لهم و لا صاموا لهم و لکن احلوا لهم حراما و
حرموا علیهم حلالا فاتبعوهم یعنی بخدا قسم که از برای ایشان نماز
نکردند و روزه نداشتند و لیکن حلال کردند بجهة ایشان حرامی را و حرام
ساختند بر ایشان حلالی را و ایشان متابعت نمودند ایشان را و آن و هر گاه چنانچه
دانسته شد متابعت غیر و انقیاد او و امر و نواهی او در حقیقت عبادت او باشد پس
اکثر اتباع این زمان در حقیقت بعبادت هوای نفس دنی و شهوت بهیمی و سبعی

که با نواع متعدده و احباس مختلفه میکردد اقامت داشته باشند و آنها در معنی
بنان ایشان باشند که همیشه پیش ایشان مینمایند و شهر یکانی که از غیر خدا
بعبادتشان قیام دارند و ایشانرا بر آن شعوری نیست و شرک اخفی عبارت
ازین حالست نسئل الله سبحانه العصمة والتوفیق و چه خوب واقعست
کلام رابعه عدویه رضی الله عنها درین مقام شعر لک الف معبود مطاع امره
دون الاله وتدعی التوحید ا یعنی ترا هزار معبود هست که در طاعت
ایشان نهایت اهتمام داری غیر از خدا تعالی که معبود بر حقست و هنوز دم از
توحید میزنی انجام بودن اهل آن ده در کوههای آتشین که بواسطه سوختن
ایشان افروخته شده است تا روز قیامت چنانچه این حدیث با آن ناطقست بحث
در آنکه در مدت برزخ که عبارتست از میان موت و قیامت عاصیانرا عذابی خواهد
بود و برین معنی اجماع منعقد شده است و احادیث نبوی نیز بر آن ناطق و آیات
قرآنی بر آن شاهد و علمای اکثر مذاهب اسلام اگرچه در حقیقت و کیفیت آن خلاف
کرده اند اما بر اصل وقوع آن اطلاع دارند و آنچه بر ما واجبست تصدیق بوقوع عذابست
بعد از موت و قبل از حشر اما کیفیت و تفصیل آن که بر چه وجه و کیفیت خواهد بود
و کدام وقت تحقق پیدا خواهد کرد بدانستن آن مکلف نیستیم بلکه اکثر آن از آن قبیلست
که عقول انسانی بدرک آن نمیتواند رسید و فهم کیفیت و چگونگی آن نمیتواند نمود
پس از بیان تفاصیل آن و بحث از چگونگی و کیفیتش ساکت باید بود و همت اوقات
خود در صرف باید کرد در امری که اهم از آنست یعنی در تدبیری که ما را از آن مهلکه
کیفیت و هر نوع که باشد برهاند و استحقاق آنرا از ما دفع کند و آن نیست مگر

موظ

۱۵۰

مواظبت و مداومت بطاعات الهی و اجتناب و دوری کردن از منهیات و
تا آنکه حال ما در اشتغال بحث از آن و تفحص از کیفیت و حقیقت آن و فارغ
بودن از ذکر اموری که ما را از آن نجات دهد مثل حال شخصی نباشد که سلطان
وقت او را بقید در آورده باشد و مقرر داشته که چون فردا شود دست او را
بازای گناهی که از و صادر شده قطع نماید و گوش و بینی او را ببرند و او
اصلا در تدبیر آن نباشد که حیله انگیزد و کاری کند که دست او سلامت ماند و
گوش و بینی او از آفت قطع برهد و همیشه فکر آن داشته باشد که آیا دست و
اعضاء مذکور را بکارد خواهند برید یا بشمشیر و قاطع آن زید خواهد بود یا عمرو
و بعض احادیث که درین باب از ائمه اهل بیت علیهم السلم وارد شده است
در آخر کتاب انشاء الله تعالی بتفصیل ایراد خواهد شد و در نیوقت بذکر یک حدیث
از آنجمله اختصار میرود که روایت کرده است آنرا شیخ صدوق محمد بن بابویه رح
بسندی که میرسد آنرا با مام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم که گفته فرموده
اند ان بین الدنیا والآخرة الف عقبة اهونها وایسرها الموت
یعنی ما بین دنیا و آخرت که عبارتست از میان موت و قیامت هزار عقبه است که
از همه سهلتر و آسانتر موتست و گویا اگر بدیده بصیرت ملاحظه شود درین مقام همین
حدیث کافی باشد والله الهادی و پوشیده نماند که آنچه آنمرد تقریر کرد که
خود در میان ایشان بوده است و از ایشان نبوده و چون عذاب الهی نازل شده
او را نیز با ایشان فرا گرفته است اشعار بآن دارد که از اهل معاصی و جمعی که
مرتکب آنند کناره باید کرد و از ایشان عزلت باید گزید و با آنکه بودن در میان

آوردیش م

ایشان باعث آنست که بآتش ایشان باید سوخت و در عذاب با ایشان شریک
باید بود و اگرچه در افعال و اقوال شرکت با ایشان واقع نشده باشد و مناسبت
تمام باین معنی دارد و کلام معجز نظام الهی که اِنَّ الَّذِینَ تَوَفّٰهُمُ الْمَلٰئِکَةُ
ظَالِمِی اَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قَالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْاَرْضِ
قَالُوا اَلَمْ تَکُنْ اَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِیهَا فَاُولٰئِکَ مَاْوٰیهُمْ
جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِیرًا در اخبار آمده که چون جماعتی از مسلمانان مثل
قیس بن فاکهه و قیس بن ولید و امثال ایشان با وجود قدرت از مکه بمدینه هجرت
نکردند و چون روسای قریش بجانب بدر می آمدند ایشان نیز همراه کافران بجنگ
حاضر گشتند و بشمشیر مسلمانان کشته شدند حضرة عزت در شان ایشان این
آیه فرستاد یعنی بدرستی که آنانی که ملائکه یعنی ملک الموت و اعوان او قبض رو[ح]
ایشان مینمودند در حالتی که ایشان ستمکاران بودند بر نفس خود بواسطه
ترک هجرت از مکه با وجود قدرت بر آن گفتند ملائکه مذکور با ایشان از روی سرزنش
که در چه کار مشغول بودید از امور دینی و یا کدام قوم اختلاط داشتید با مشرکان
یا موحدان ایشان گفتند بودیم ما ضعیفان و عاجزان در روی زمین کفار
بر ما غالب بودند فرشتگان در مقام تکذیب ایشان در آمده گفتند آیا زمین
خدا واسع و فراخ نبود تا شما هجرت کنید از جای خود بطرف دیگر از آن جمله
مهاجران حبشه و مدینه طیبه گردید پس آن گروه تارکان هجرت جای ایشان دوزخ است
و بد بازگشتیست دوزخ ایشان را و حدیثی که روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن
یعقوب کلینی در باب مجالست اهل معاصی از کتاب کافی از امام موسی کاظم علیه السلام

که آنحضرت نهی فرمودند بعض اصحاب را از خود مجالست و همنشینی مردی از اهل ضلالت
و گمراهی آن شخص گفت بر من چه چیز لازم آید هر گاه آنچه او میگوید بگویم و باعتقاد خود ثابت
و راسخ باشم امام علیه السلام فرمودند اما تخاف ان تنزل نقمة فتصیبکم جمیعا
یعنی آیا نمیترسی از آنکه از زشتی عقیده و کردار او بلایی بر او نازل شود و آتش او تر و خشک را
در معرض هلاک در آورده همه شما را فرا گیرد و بالجمله اگر بر انزوا و عزلت از مردم
سوی این فایده مترتب نباشد همین فایده کفایت و حال آنکه فواید و منافع آن
از تعداد حد و شمار بیرونست همگنان را توفیق در آن روزی باد بمنه و کرمه حدیث
بیست و یکم روایت شده است بسندی که اتصال دارد بشیخ بزرگوار ثقة الاسلام
محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم از حماد بن عیسی که در
احوال ایشان از پیش رفت از ابراهیم بن عمر الیمانی که اگرچه اکثر ضعفش دانسته اند
اما نجاشی حکم بتوثیقش کرده است از ابان بن ابی عیاش که از راویان علی بن
حسین است از سلیم بن قیس الهلالی که از حضرة امیر المؤمنین و حسین و علی بن الحسین
علیهم السلام چهار حدیث روایت کرده است که گفت قلت لامیر المؤمنین علیه السلام
انی سمعت من سلمان والمقداد وابی ذر شیئا فی تفسیر القران واحادیث
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت
منک تصدیق ما سمعته منهم ورأیت فی ایدی الناس اشیاء
کثیرة من تفسیر القران ومن الاحادیث عن النبی ص انتم تخالفونهم
فیها وتزعمون ان ذلک کله باطل افتری الناس یکذبون علی رسول
الله ص متعمدین ویفسرون القران بارائهم قال فاقبل علی فقال

قد سألت فافهم الجواب ان في ايدي الناس حقا وباطلا وصدقا
وكذبا وناسخا ومنسوخا وعاما وخاصا ومحكما ومتشابها وحفظا
ووهما وقد كذب على رسول الله ص في عهده حتى قام خطيبا فقال ايها
الناس قد كثرت على الكذابة فمن كذب على متعمدا فليتبوأ مقعده
من النار ثم كذب عليه من بعده وانما اتاكم الحديث من اربعة ليس لهم
خامس رجل منافق يظهر الايمان متصنع بالاسلام لا يتأثم ولا يتحرج
ان يكذب على رسول الله ص متعمدا فلو علم الناس انه منافق كذاب لم
يقبلوا منه ولم يصدقوه ولكنهم قالوا هذا صحب رسول الله ص ورآه وسمع
منه فاخذوا عنه وهم لا يشعرون حاله وقد اخبر الله عن المنافقين يعرفون ٥ ل
بما اخبره ووصفهم بما وصفهم فقال عز وجل واذا رأيتهم تعجبك
اجسامهم وان يقولوا تسمع لقولهم ثم بقوا بعده فتقربوا الى ائمة الضلالة
والدعاة الى النار بالزور والكذب والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم
على رقاب الناس واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا
الا من عصم الله فهذا احد الاربعة ورجل سمع من رسول الله ص شيئا
لم يحفظه على وجهه ووهم فيه فلم يتعمد كذبا فهو في يده يقول به ويعمل
به ويرويه ويقول انا سمعته من رسول الله ص فلو علم المسلمون انه وهم
لم يقبلوه ولو علم هو انه وهم لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله ص شيئا
امر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم او سمعه ينهى عن شيء ثم امر به وهو لا يعلم فحفظ
منسوخه ولم يحفظ الناسخ ولو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ

سمعوه

سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه وآخر رابع لم يكذب على رسول الله ص
مبغض للكذب خوفا من الله وتعظيما لرسوله ص لم يسه بل حفظ ما
سمع على وجهه فجاء به كما سمع لم يزد فيه ولم ينقص منه وعلم الناسخ
من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ فان امر النبي ص مثل القرآن
ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه وقد كان يكون من رسول
الله ص الكلام له وجهان وكلام عام وكلام خاص مثل القرآن وقال الله
عز وجل في كتابه ما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا فيشتبه
على من لم يعرف ولم يدر ما عنى الله به ورسوله ص وليس كل اصحاب
رسول الله ص كان يسأله عن الشيء فيفهم وكان منهم من يسأله ولا يستفهمه
حتى ان كانوا ليحبون ان يجيء الاعرابي والطاري فيسأل رسول الله
حتى يسمعوا وقد كنت ادخل على رسول الله ص كل يوم دخلة وكل
ليلة دخلة فيخليني فيها ادور معه حيث دار فقد علم اصحاب رسول الله ص
انه لم يصنع ذلك باحد من الناس غيري وربما كان يأتيني رسول
الله ص اكثر ذلك في بيتي وكنت اذا دخلت عليه بعض منازله
اخلاني واقام عني نساءه فلا يبقى عنده غيري واذا اتاني للخلوة
معي في منزلي لم يقم عني فاطمة ولا احد من بني وكنت اذا سألته
اجابني واذا سكت عنه وفنيت مسائلي ابتدأني فما نزلت على رسول الله ص
آية من القرآن الا اقرأنيها واملاها علي فكتبتها بخطي وعلمني
تأويلها وتفسيرها وناسخها ومنسوخها ومحكمها ومتشابهها وخاصها

وعلمها ودعا الله ان يعطيني فهمها وحفظها فما نسيت آية من
كتاب الله ولا علما املاه علي وكتبته منذ دعا لي بما دعا وما ترك
شيئا علمه الله من حلال ولا حرام امر او نهي او شيء كان او يكون
ولا كتابا منزلا على احد قبله من طاعة او معصية الا علمنيه وحفظته
فلم انس حرفا واحدا ثم وضع يده على صدري ودعا الله لي ان يملأ
قلبي علما وحكما ونورا فقلت يا نبي الله بابي انت وامي منذ دعوت
الله بما دعوت لم انس شيئا ولم يفتني شيء لم اكتبه افتتخوف علي النسيان
والجهل شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و نمایش و تقسیم آغاز مشتمل بر دو بخش
بخش اول راوی گوید گفتم با میر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
بدرستی که من شنیده ام از سلمان فارسی و مقداد اسود و ابی ذر غفاری چیزی از
تفسیر قرآن و احادیث که از پیغمبر خدا صلوات الله علیه وآله روایت میکردند غیر آنچه در
دست مردمست و شنیدم از تو تصدیق آنچه از ایشان شنیده ام و دیده ام در دست
مردم چیزهای بسیار از تفسیر قرآن و احادیث مصطفوی که شما مخالفت میکنید ایشانرا
در آنها و زعم شما اینست که همه آنها باطل و کذبست آیا می بینید مردم را که بر پیغمبر خدا دروغ
می بسته باشند از روی دانستگی و عمد و تفسیر میکرده باشند کلام خدا را از پیش خود بی آنکه
از کسی شنیده باشند راوی گوید بعد ازین سوال من حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رو
بمن آورد و فرمود که سوالی کردی جواب آنرا بفهم بدرستی که در دست مردم حق هست و
باطل هست راست هست و دروغ هست ناسخ هست که رفع حکم از آیه و حدیث دیگر کرده و منسوخ
هست که حکم آن آیه دیگر یا حدیث دیگر باطل شده است عام هست که شامل چند چیز هست و

خاص

۱۵۲

و خاص هست که بعض افراد اختصاص یافته است و محکم هست که معنی مراد از آن واضحست و
بر جمعی که عارف بلغت باشند ظاهر و متشابه هست که بر خلاف آنست محفوظ هست که آنچه نسخ
هست پیدا مانده و موهوم هست که توهم آن کرده اند و در واقع نه چنانست و تحقیق که
دروغ بستند مردم بر رسول خدا صلعم در عهد آنحضرت تا آنکه برخاست روزی پا بر جا خطبه
خواندن و گفت در آن خطبه که ای گروه مردم بدرستی که بسیار شده است دروغ گویی بر
من پس هر کس بر من از روی دانستگی و عمد دروغ بندد هر آینه قرار یابد منزل و نشستنگاه
او در آتش و همچنین دروغ بستند بر آنحضرت صلعم مردم بعد ازو بدرستی که حدیث آنچه از چهار کس
بشما میرسد که ایشانرا پنجمین نیست اول مردی که ببلای نفاق مبتلاست بظاهر خود را
مومن وا مینماید و اسلام ساختگی بر خود بسته و در باطن بر کفر خود باقیست و مستوجب گناه
نمیداند و حرجی بر آن اعتقاد ندارد که از روی عمد و دانستگی بر رسول خدا دروغ بندد
و اگر مردم بدانند که او منافق و دروغگوست سخن او را در معرض قبول نمی آورند
و آنچه او نقل مینماید درست نمیدانند و لیکن میگویند این مرد از اصحاب رسول خداست
و بشرف رویت آنحضرت مستسعد شده است و حدیث از آنحضرت استماع نموده و از او
حدیث فرا میگیرند و ایشانرا بر حقیقت حال و نفاق او معرفتی حاصل نیست و حال
آنکه خبر داده است حضرت عزت از ارباب نفاق بآنچه خبر داده است و وصف کرده
ایشانرا بآنچه وصف ایشان کرده است پس گفته است در حق ایشان وَاِذا رَاَیْتَهُمْ
تُعْجِبُكَ اَجْسامُهُمْ وَاِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَاَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ
آورده اند که ابن ابی مردی جسیم بود و خوش روی و شیرین سخن و جمعی دیگر از
منافقان نزدیک بهمین صورت بودند چون بمجلس حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله

۳۹

می‌آمدند و مشاهدهٔ ایشان باعث تعجب آنحضرت میشد حضرت عزت این آیه کریمه یعنی چون می‌بینی منافقان را بشگفت می‌آورد ترا جسمهای ایشان از فربهی و تری و تازگی و اگر سخن میگویند گوش میکنی مر سخن ایشان را و حال آنکه در عدم عقل و تفکر گویا ایشان چوبهای خشک شده اند بر دیوارها باز نهاده یعنی شخصی چند اند خالی از علم و فطرت پس ماندند بعد از آن حضرت صلعم تقرب و نزدیکی جستند با ائمه ضلال و جمعی که مردم را بآتش دوزخ میخوانند بسبب دروغ و بهتانی که می‌بندند پس ایشان را متولی امور ساختند و رقاب مردم را در ربقهٔ اطاعت ایشان نهادند و خوردند بسبب ایشان دنیا را و بدرستی که مردم بالطبع با پادشاهان دنیا اند مگر کسی که حضرت عزت نگاه داشته باشد او را و در پناه خود داشت یکی از چهار کس که مذکور شد

دوم مردی که از پیغمبر صلعم شنیده است چیزی را و آنچنانچه شنیده است حفظ نکرده است و در وهم افتاده پس اگرچه از روی دانستگی و عمد بر آنحضرت دروغ نبسته است اما آنرا که اعتقاد دارد که از پیغمبر شنیده است و در واقع چنان نیست در دست گرفته بمردم میگوید و عمل بمضمون آن مینماید و بهر کسی روایت آن میکند و میگوید من از رسول خدا صلعم اینچنین شنیده ام و اگر مسلمانان بدانند که او در آن وهم کرده و آنچنانچه هست حفظ نکرده است در معرض قبول در نمی‌آورندش و عمل بمضمونش نمیکنند و اگر او خود نیز بداند که وهم کرده است هر آینه ترک آن مینماید **سیوم** مردی که از رسول خدا صلعم شنیده است چیزی را که آنحضرت امر بآن کرده است و بعد از آن نهی از آن فرموده و او علم بآن نیست یا شنیده است از آنحضرت که نهی از چیزی کرده است و بعد از آن امر بآن فرموده و او نمیداند آنرا پس حفظ کرده است منسوخ حدیث را

ندانسته

بی آنکه عالم بناسخ باشد و اگر بداند که آن منسوخ شده است هر آینه ترک میکند آنرا و اگر بدانند مسلمانان وقتی که از و میشنوند که آن منسوخ است هر آینه در مقام ترک میشوند **چهارم** کسی که هرگز دروغ بر رسول خدا صلوات الله علیه و آله نبسته است و دشمن میدارد دروغ را بسبب ترسی که از خدای تعالی دارد و بجهة تعظیمی که در باب رسول خدا صلعم رعایت میکند و فراموش نکرده است بلکه آنچه شنیده است چنانچه هست حفظ کرده است و چنانچه شنیده نقل آن میکند بی آنکه چیزی را از آن کم کند یا چیزی را بر آن زیاده کند و میداند که ناسخ کدام است و منسوخ کدام و بناسخ عمل میکند و منسوخ را ترک مینماید چرا که امر پیغمبر صلعم مثل قرآن ناسخ میباشد و منسوخ میباشد خاص میباشد و عام میباشد و محکم میباشد و متشابه میباشد و لیکن بوده است که از رسول خدا صلعم کلامی صادر میشد که آنرا دو روی بود و کلامی صادر میشد که عام بود و کلامی سر میزد که خاص بود مثل قرآن و حضرت عزت در کلام مجید فرموده است که مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی هر چه امر کند رسول خدا آنرا فرا گیرید و فرمان برید و هر چه نهی کند شما را از آن ترک آن کنید که هر که مرتکب امر او شود نجات یابد و هر که از نهی او اجتناب ننماید در ورطهٔ هلاکت افتد پس شبهه میشود بر کسی که معرفت بآن ندارد و نمیداند که حق سبحانه تعالی و رسول او از این چه معنی خواسته اند و نیست اینچنین که هر یک از اصحاب رسول آنچه سوال میکردند از آنحضرت جواب آنرا میفهمیدند چه بودند بعضی از ایشان که سوال میکردند و جواب آنرا خوب نمیفهمیدند چنانچه دوست میداشتند که اعرابی تازه بیاید و مسئله از رسول خدا صلعم بپرسد تا ایشان بشنوند آنرا و بدرستی که بودم که داخل میشدم

رسول خدا صلی الله علیه و آله هر روز یکمرتبه و هر شب یکمرتبه بس خلوت میکردند با من و در آن
داخل شدنها و من با آنحضرت میگشتم هر جا که میگردیدند چنانچه اصحاب رسول همه دانستند
که بکسی دیگر غیر از من حضرت بر این وجه سلوک نمیداشتند و این سلوک مخصوص من بود
و بسیار بود که رسول خدا بخانه من می‌آمدند و هرگاه من داخل میشدم بر آنحضرت
در بعضی منازل ایشان برای من خلوت میکردند و از ازواج طاهره خود را از پیش من
بر میخیزانیدند چنانچه کسی غیر از من پیش آنحضرت نمیماند و چون آنحضرت از جهه خلوت با من
در می‌آمدند در منزل من نه فاطمه رضی الله عنها از پیش من بر میخیزانیدند و نه کسی را از فرزندان
من بواسطه محرمیت آنحضرت با ایشان یا محرمیت ایشان با پدر آنحضرت بر خلاف
ازواج طاهره و هرگاه سوال میکردم از آنحضرت جواب من میفرمودند و چون
خاموش میشدم و سوالهای من تمام میشد خود ابتدا بکلام میکردند و نازل
نشد بر رسول خدا هیچ آیتی از قرآن مجید مگر آنکه مرا بخواندن آن واداشتند و بر من
خواندند آنرا پس نوشتم آنرا بخط خود و تعلیم کردند بمن تاویل آنرا و تفسیر آنرا
ظاهر ساختند که ناسخ است یا منسوخ محکم است یا متشابه خاص است یا عام و دعا
کردند بحضرت عزت که توفیق فهمیدن و یاد گرفتن آنرا بمن کرامت نماید پس من
ببرکت آن دعا فراموش نکردم آیتی را از کتاب خدا که عزیز است و بزرگ و نه
یاد ندادم علمی را که املای آن بمن کرد و من آنرا نوشتم از وقتی که دعا کرد بجهة من
بآنچه دعا کرد و نگذاشت چیزی را که حضرت عزت با و تعلیم داده بودند نه از حلال و نه
از حرام و نه امر و نه نهی و نه چیزی که قبل ازین بوده و نه چیزی که بعد ازین خواهد بود
و نه کتابی را که بر یکی از انبیای سابق نازل بود و قبل از و در طاعت یا معصیت مگر آنکه

تعلیم کرد آنرا بمن و من یاد گرفتم و حفظ کردم آنرا و فراموش نکردم حرفی را از آن
بعد از آن دست مبارک را بر سینه من گذاشتند و دعا کردند بخدای تعالی که پر گرداند
دل مرا از علم و حکمت و نور معرفت پس گفتم ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو
باد ترا از وقتی که دعا کردی خدا را بآنچه دعا کردی چیزی را فراموش نکردم و چیزی از
من فوت نشده که ننوشته باشم آیا میترسی بر من که بعد ازین چیزی را فراموش کنم
حضرت فرمودند که نمیترسم بر تو که چیزی را فراموش کنی یا جهل بچیزی داشته باشی

بخش دوم محکما و متشابها محکم در لغت بمعنی مضبوط و استوار و
در اصطلاح اطلاق میکنند بر کلامی که معنی آن واضح باشد و مقصود از آن بر کسی که
عارف بلغت باشد ظاهر و بر کلامی که از نسخ یا تخصیص یا از هر دو محفوظ باشد و بر آنچه
نظم آن مستقیم و خالی از خلل باشد و بر آنچه در تاویل آن سوی یک وجه نگنجد
و بهر یک از معانی مذکور متشابه در مقابل آنست یعنی در معنی اول متشابه آنست
که معنی آن وضوح نداشته باشد و مقصود از آن ظاهر نباشد و بر معنی ثانی
آنکه نسخ یا تخصیص هر دو در آن راه یافته باشد و بر همین قیاس و اینجا از محکم و متشابه
هر یک از معانی مذکوره مراد میتواند بود والله اعلم قد کثرت علی الکذابة
کذابه بفتح کاف و تشدید ذال بر وزن سیاره صیغه مبالغه است و جار و
مجرور که علی باشد میتواند بود که بان متعلق باشد یعنی بسیار شده است دروغ
گوی بر من و میتواند بود که متعلق بکثرت باشد بتضمین معنی اجتمعت و مانند آن
یعنی بسیار شده اند در حالتی که مجتمع اند بر من ارباب کذب و دروغ فلیتبوأ
مقعده من النار یعنی لیتخذ له منزلا بدرستی که فرود آید در منزل خود

که از آتش مهیا شده کنایه از دوزخ و این حدیث را یعنی من کذب علی
متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار از احادیث متواتره شمرده اند و حکم به
تواتر آن کرده متنصح بالاسلام یعنی بزور خود را بر اسلام میدارد و از
روی تدلیس خود را مسلمان وانمود مینماید بی آنکه در نفس امر باسلام باشد و لا
یتأثم و لا یتحرج بر آن عطف تفسیریست یعنی نفس خود را اثم و گناهکار نمیداند
بدروغ بستن بر رسول خدا صلعم و قد اخبر الله عن المنافقین بما اخبر
مراد این است که منافقان ظاهری داشتند نیکو و بسیار خوش کلام و شیرین
گوی بودند و سخنان روی اندود داشتند که موجب فریفته شدن مردم بود
بآن و باعث تصدیق مردم ایشانرا در آنچه نقل میکردند از رسول خدا صلعم از
احادیث و مرشد بآنست کلامی که حضرت عزت بپیغمبر خود را در معرض خطاب بآنحضرت
آورده است که و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم یعنی چون ببینی ایشانرا
یعنی منافقانرا بشگفت می آورد ترا اجسام ایشان از غایت صباحت و حسن منظر
که ظاهر ایشان بآن آراسته است و ان یقولوا تسمع لقولهم و چون
سخن در می آیند گوش می اندازی بر آن بواسطه طلاقت لسان و حسن بیانی که
کسب آن کرده اند بالزور و الکذب متعلق بتقربوا یعنی بقرب و نزدیکی
ایشان با ائمه ضلال که مردم را با آتش دوزخ میخوانند بسبب زور و کذب است و
عطف کذب بر زور عطف تفسیریست چه زور بمعنی کذبست ناسخ و منسوخ
خبر ثانی است و خبر اولش مثل القرآنست و میتواند بود که خبر مبتدا محذوف
باشد یعنی بعضه ناسخ و بعضه منسوخ یا بدل باشد و ممکن است که

مجرور خوانده شود که بدل از قرآن باشد و کسی نگوید چون تواند بود که بدل از
قرآن باشد و حال آنکه نمیتواند قایمقام آن شد چه مثل اگر بر جبر او در آید
معنی فاسد میشود زیرا که نزد اکثر محققین که لازم نیست بدل قایمقام مبدل منه
واقع تواند شد چنانچه صاحب کشاف الجن را در آیه کریمه و جعلوا لله
شرکاء الجن بدل شرکا داشته و حال آنکه در آیه مذکور قایمقام شرکا واقع
نمیتواند شد چنانچه ظاهر است و قد کان یکون من رسول الله صلعم
اسم کان درین فقره ضمیر شانست مستتر در کان و ضمیر شان عبارة از ضمیریست که
قبل از جمله می آورند بی مرجع بار جع بموضع جمله مثل هو در کریمه قل هو الله احد که بمذهب
بعضی بمعنی شان و قصه است و مرجع ندارد و بمذهب بعضی که راجع بالله و
یکون از افعال تامه است که بخبر احتیاج ندارد و واو با اسمش که الکلام است
خبر کان است و له وجهان صفت الکلام است چه الکلام اگرچه معرف بالف
و لام است و صفت آن نمیباید و جمله ممکن معرف بالف و لام که از او بوصف دو
الامر الاجمالی اما اینجا در حکم نکره است بواسطه عمومی که از آن اراده شده است
و میتواند بود که حال باشد از وجه اسم کان بمنزله فاعلست و میتواند بود که
یکون ناقصه باشد که بخبر محتاجست و برین تقدیر له وجهان خبر او خواهد بود
فیشتبه فاء فای تعقیبیت و جمله متفرعست بر ما قبل آنکه له وجهان خاص و
عام باشد و لم یدر ما عنی الله به مای موصول مفعول بدر است
و محتملست که فاعل یشتبه باشد و مفعول لم یعرف و لم یدر در کلام مقدر
باشد که تقدیر کلام چنین باشد که یشتبه ما عنی الله به علی من لم یعرف

ولم یرد ان له وجهان ان یحیی ؟ وعن ابی الطاهر فقیل
رسول الله صلی الله علیه واله حتی یسمعوا فیخلیه فیها ادی
معه بخلبنی ما از خلوة مأخوذ است یا از تخلیه و حاصل معنی آنکه میگذاشتم اورا که
اوّل و آن کلم بهر جا که میگشت و ظاهر است که مراد دوران بحسب نیست بلکه مراد دوران
بعقل یعنی حضرة پیغمبر ص مطلع میساخت مرا بر اسراری که از دیگران آنرا مخفی میداشت
و میگذاشت مرا که خوض کنم یا در معارف الهی و علوم ملکوتی که مرتبه اش بلند تر است
از آنکه هر کسی با آن پی تواند برد یا زیاده از یک کس بعد از یک کس بر آن مطلع
تواند شد و علمنی تأویلها و تفسیرها تأویل عبارت از بر گردانیدن و
منصرف ساختن کلماتست از معنی ظاهری بمعنی که از آن مخفیتر باشد و آن از
از آل بول گرفته اند بمعنی رجع یرجع و مقرر شده است که هر آیتی را ظاهری و
باطنی هست و مراد اینجا آنست که حضرة پیغمبر ص مطلع ساخت مرا بر باطن هر آیت اوراد
که بر هر کس ظاهر نیست و تعلیم کرده با و حضرت پیغمبر ص اسرار را که بر هیچ کس منکشف نبود و
و تفسیر در لغت بمعنی کشف و هویدا ساختن معنی لفظ است ماخوذ از فسر که عرب
عرب میگوید اسفرت المرأة عن وجهها اذا کشفت و اسفر الصبح اذا
ظهر و در اصطلاح علمی است که بحث کنند در آن از کلام حق تعالی که بقصد اعجاز
نازل شده از حیثیت دلالت کردن آن بر معنی که مراد خداست از آن و قید بقصد الاعجاز
بواسطه بیرون رفتن بحث از حدیث قدسیست که عبارت از کلامیست که از جانب
حضرة عزت نازل شده باشد و نه بقصد اعجاز باشد من طاعة او معصیة یعنی
امری که موجب طاعت خدا باشد یا باعث معصیت او ان یمله و بقلبی علما علما

یعنی

یعنی حکمة چه حکم بضم حا و سکون کاف بمعنی حکمت نیز آمده است و دور نیست که
حکما بکسر حا و فتح کاف تواند بود که خوانده شود که جمع حکمت باشد مما لیس
هیچ شک نیست در آنکه بنا بر بعض اغراض فاسده و مطالب باطله مثل قرب
ملوک و رواج یا فتن آرای فاسده باطله دروغ بسیار بر رسول خدا بسته شده
و آنکه بعضی دعوی کرده اند که صرف قلوب از آن شده است و کسی تمکن از آن
آن نداده اند ظاهر البطلانست و نقل راوی درین حدیث از پیغمبر ص که قد
کثرت علی الکذابة دلیلست بر وقوع آن زیرا که کلام مذکور خالی از آن نیست
که کلام پیغمبر ص است یا نه و بر هر تقدیر مطلوب حاصلست و دلیل دیگر بر مطلب مذکور
وجود بعض احادیث است که مضامین ایشان منافی یکدیگر است چنانچه جمع
بهیچ وجه میان ایشان ممکن نیست و یقین معلومست که بعض از آن از پیغمبر ص
نیستند و بالجمله وضع احادیث بواسطه قرب ملوک که حضرة امیر المؤمنین ع
درین حدیث اشاره بآن کرده اند بسیار واقع شده است از آنجمله حکایت
کرده اند که غیاث بن ابراهیم بمجلس مهدی عباسی داخل شد و چون مهدی را
محبت و میل بسیار بلعب کبوتر بوده بواسطه خوش آمد او گفت که پیغمبر خدا ص
فرموده است لا سبق الا فی خف او حافر او نصل او جناح و داخل
آنکه چنانچه در شرح حدیث اول سبق ذکر یافت او جناح داخل حدیث نیست
مهدی را الحاق و خوش آمده فرمود که ده هزار درهم در وجه انعام او رسانند
چون از مجلس مذکور رخصت انصراف یافته بیرآمد مهدی بطرف او نظر کرد
چه گفت اشهد انک قفاه قفاء کذاب علی رسول الله یعنی گواهی میدهم

ناسخ مؤلفه

که قفا، او قفای کسیست که بر رسول خدا صلعم دروغ بسته است هرگز پیغمبر صلعم نگفته است که
او جناح نهادش این مر و خواسته که بهانه ذبحی نماید و خوش آمدی در کار ما کرد
در حال فرمود که جمیع کبوتران را ذبح کردند و گفت من او را برین عمل داشتم یعنی
میلی که از من بلعب کبوتر داشت او را برین الحاق داشت و بعضی از زنادقه
حدیث بسیار وضع کرده اند و همچنین غلات و خوارج چنانچه از بعض ایشان روایت
کرده اند که بعد از آنکه از گمراهی و نفاق خود برگشته بود میگفتند بمردم که
نظر کنید باین احادیث و بخاطر آورید که از که فرا میگیرید زیرا که ما چنین بودیم
که هرگاه رای می پسندیدیم از برای رواج آن حدیث بسیار وضع میکردیم که مطابق
واقع بود و بعضی از علما مثل حسن بن محمد صغانی که در علم لغت امام وقت
بوده و تصانیف بسیار در هر علم دارد و غیر او از امثال او چند کتاب در بیان
احادیث موضوعه ترتیب داده اند و از جمله این احادیث را شمرده که السعید
من وعظ بغیره سعادتمند کسیست که بغیر خود پند یاب شده باشد و از مشاهده
اخلاق و احوال او پند خود حاصل کرده باین معنی که آنچه از افعال و اخلاق و
بنظر عقلش خوش آمده باشد خود را بان متخلق و متصف ساخته باشد و آنچه
خوش نیامده باشد اجتناب و احتراز از آن را لازم شناخته مترجم گوید
اگر اندک آگاهی باشد مشاهده خود نیز درین باب کفایت و احتیاج بغیر
خود نیست چنانچه از آن خبر میدهد حدیثی که منسوب بحضرت امیر المومنین علیه السلام
انظر وجهك فی المرآة فان كان حسنا فافعل ما يناسبه وان
كان قبيحا فلا تجمع بين القبيحين یعنی نظر کن در آینه اگر روی تو نیکو است

بعض از

بعمل آر آنچه مناسب روی نیکوست و اگر زشت نماید میان دو زشتی که روی زشت
و فعل بد باشد جمع مکن و زشتی روی را بنیکویی کردار مجبور ساز الشقی من
شقی فی بطن امه بدبخت و بیسعادت کسیست که در شکم مادر بدبخت و بیسعادت
باشد کنایه از آنکه کسی که بدبخت و بی سعادتست در اصل خلقت او بر آن توجه مقدر است
و از ابتدای خلقت آثار آن از و بظهور میرسد الجنة دار الاسخیاء بهشت خانه
ارباب سخاوت و کرمست کنایه از آنکه سخاوت و کرم و بذل مال بوجوه خیر بیشتر
از اعمال حسنه دیگر باعث دخول بهشت میشود طاعة النساء ندامة پیروی
و اطاعت زنان در کارها باعث ندامت و پشیمانیست در آن کار کنایه از آنکه در
باب ایشان میباید مصداق حدیث شاوروهن وخالفوهن بعمل آید
تا ندامت دست ندهد دفن البنات من المکرمات دفن کردن و
در قبر نهادن دختران خود از امور گرامی داشته شده است نزد عقل اطلبوا
الخير عند حسان الوجوه طلب کنید و بجویید خیر و نیکی را نزد خوبرویان
که گفته اند روی نیکو و لیکن خلق نکوست الهم الا هم الدين ولا وجع
الا وجع العين نیست اندوهی مگر اندوه قرض و نیست دردی سوی درد
چشم نهایت از آنکه صعوبت اندوه قرض و شدت درد چشم مرتبه ایست که اینها
و دردهای دیگر در جنب آن هیچ مینماید الموت کفارة لکل مسلم مرگ
کفاره است مر گناهان مسلمانرا یعنی کسی که بنور اسلام متحلی است میباید غم
گناه نداشته باشد که الم مردن او که او را از آن گریزی نیست کفاره
گناهان او خواهد شد ان التجار هم الفجار سوداگران همه فاجر اند و جر

بمعنی مالدار و دروغ گوی هر دو آمده است و هر دو معنی مناسب مقامست
نهایتش شاید معنی ثانی انسب باشد والله اعلم و صغانی مذکور که منسوبست
بصغانیان که دهی بزرگست از ولایت ماوراء النهر در کتاب در الملتقط که از مصنفات
اوست ذکر کرده که از جمله احادیث موضوعه احادیثیست که بعضی گمان برده اند
که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در شان ابی بکر آنها را گفته است مثل ان الله
یتجلی للخلایق یوم القیمة عامةً و یتجلی لك یا ابا بکر خاصةً
یعنی بدرستی که خدا تعالی جلوه میدهد خود را روز قیامت بر جمیع خلایق
بعمومه و جلوه میکند بر تو ای ابا بکر بخصوصه و حدثنی جبرئیل ان الله تعالی
لما خلق الارواح اختار روح ابی بکر من بین الارواح یعنی که
جبرئیل بمن گفت بدرستی که چون حضرة عزت خلق ارواح میکرد روح ابا بکر را
از میان ارواح برگزید و امثال این احادیث بسیار که در شان ابا بکر نقل
کرده اند بعد از آن صغانی میگوید من با آنکه نسبت میبابم بعمر و از نسل اویم
میگویم در باب او آنچه حقست بواسطه آنکه حضرة پیغمبر ص فرموده اند قولوا
الحق ولو علی انفسکم و الوالدین و الاقربین یعنی بگوئید راست را
و حق را پنهان مکنید و اگرچه ضرر آن بنفسهای شما و پدر و مادر شما و اقارب
شما عاید باشد پس میگویم از جمله موضوعات آنست که روایت کرده اند حضرة
پیغمبر ص که آنحضرة فرموده اند اول من یعطی کتابه بیمینه عمر بن الخطاب
و له شعاع کشعاع الشمس قیل فاین ابو بکر قال سرقته الملائکة یعنی
اول کسی که روز قیامت نامهٔ اعمال او را بدست راست دهند عمر بن خطاب

خواهد بود و او را درخشندگی خواهد بود در آنروز مثل درخشندگی آفتاب گفتند
پس ابو بکر کجا خواهد بود فرمودند ملایکه او را دزدیده خواهند بود از غایت [illegible]
که با او داشته باشند. و از جمله موضوعات اینست که من سب ابا بکر و عمر قتل
و من سب عثمن و علیا جلد یعنی کسی که دشنام دهد و ناسزا گوید ابا بکر و
عمر لعین را مستوجب قتل است و کسی که دشنام دهد و ناسزا گوید عثمن مردود و حضرت
امیر علیه السلم را مستوجب حد و امثال این احادیث بسیار که در باب عمر لعین
وضع کرده اند و از جمله موضوعات است زر غبا تزدد حبا یعنی زیارت
کنید و به بینید یکدیگر را یکروز در میان که زیارت بر این توجه باعث ازدیاد محبت
است کنایه از آنکه هر روز نباید دید النظر الی الخضرة یزید فی البصر
یعنی دیدن سبزه زیاده میکند نور چشم را من قاد اعمی اربعین خطوة
غفر الله له یعنی هر کس چهل قدم کوری را براه برد می آمرزد خدا تعالی
او را العلم علمان علم الادیان و علم الابدان یعنی علمی که طلبت را
میشاید منحصر است در دو علم علم ادیان که عبارت از فقه و تفسیر و حدیث و کلام
باشد و علم ابدان که مراد از آن علم طب است علماً و عملاً تا اینجا ترجمه کلام صغانی
بود بطریق انتخاب و نقلست که در ولایت هندوستان بعد از ششصد سال از
هجرت پیغمبر ص مردی پیدا شده بود نام او بابا رتن و دعوی میکرد که من از اصحاب
رسول ص که تا امروز مانده ام و جمعی از اباطیل هند بتصدیق دعوی او کرده بودند
و او احادیث بسیار وضع کرده است و میگفته است که من اینها را از پیغمبر ص
شنیده ام و صاحب قاموس که محمد بن یعقوب فیروزآبادی باشد میگوید من آن

احادیث را از اصحاب او شنیده ام و ذهبی کتابی تصنیف کرده است
در اثبات کذب احادیث مذکور و آنرا کسر وثن بابا رتن نام نهاده و بالجمله احادیث
موضوعه زیاده بر آنست که زبان بیان از عهده تعداد آن بر تواند آمد انجام
باید دانست که آنچه این حدیث متضمن آنست که حضرة پیغمبر ص تعلیم کردند حضرة
امیر المومنین را علیه السلم آنچه شده است و آنچه خواهد شد ممکنست که محمول شود بر
احکام شرعی در مسایلی که واقع شده است و مسایلی که واقع خواهد شد و میتواند بود
که محمول بر بعضی علوم غیب شود که حضرة عزت جل ذکره رسول خود را بر آن اطلاع
داده بود چه بدرستی که اصحاب سیر و تواریخ از سنی و شیعه نقل کرده اند که حضرة
امیر المومنین علی ع از اکثر مغیبات خبر میدادند مثل اینکه وقتی طلحه و زبیر از آن
حضرة اذن خواستند که بقصد عمره آوردن متوجه حرم الهی شوند فرمودند
والله ما یریدان العمرة ولکن یریدان البصرة وان الله سیرد
کیدهما ویظفرنی بهما یعنی بخدا قسم که ایشان اراده عمره ندارند
بلکه اراده دارند که ببصره رفته در مقام فتنه انگیزی و فساد شوند بدرستی که حضرة
عزت تعالی شانه عنقریب برخواهد گردانید کید و مکر ایشانرا بر ایشان و ظفر خواهد
داد مرا بر ایشان و مثل اخبار آنحضرت بر عدم عبور خوارج نهروان از نهر فرمودند
کیف یعبرونه وقد اخبرنی رسول الله صلی الله علیه و آله ان مصرعهم
دونه یعنی چگونه تواند بود که عبور کرده باشند از نهر و حال اینکه حضرة مقدسه
نبوی ص خبر داده بمن که محل در افتادن ایشان بر خاک فنا که کنایه از مکان
کشته شدن ایشان باشد آنجانب نهر خواهد بود و مثل خبر دادن آنحضرة بکشته شدن

خود

خود قبل از وقوع آن به سه شب چنانچه در آن سه شب زیاده بر مقداری که
سد رمقی تواند کرد غذا تناول نفرموده اند و گفتند القی الله خمیصا یعنی
ملاقات میکنم با خدای خود در حالتی که گرسنه ام و مثل اخبار حضرة کمیل زیاد را
باینکه حجاج بن یوسف ثقفی ترا خواهد کشت و آخر چنان شد و مثل خبر دادن
ایشان وقتیکه بجانب صفین متوجه بودند چون بزمین کربلا رسیدند بشهادت
امام حسین علیه السلم در آن زمین و مثل خبر دادن آنحضرة بزوال دولت بنی عباس
بر دست ترکان و غیر اینها از آنچه در کتب سیر و تواریخ مذکور است و در السنه و
افواه مشهور و در کثیری از اخبار وارد است که پیغمبر ص املا میکردند و تقریر
میفرمودند و حضرت امیر المومنین ع مینوشتند کتاب جفر و کتاب جامع را که علم
آنچه گذشته و آنچه خواهد آمد تا روز قیامت در آن ثبت بود و شیخ بزرگوار محمد
بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام جعفر ع احادیث بسیار نقل کرده است مشعر
بر اینکه کتابهای مذکور نزد آنحضرت ع بود و بعد از آنحضرة یکیک از اولاد امجاد ایشان
که بمرتبه امامت و عصمت فایز بودند انتقال مییافت و از یکدیگر بمیراث میبردند تا
بصاحب الامر علیه السلم رسید و میر سید شریف در شرح مواقف در مبحث تعلق علم واحد
بدو معلوم کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست جفر و جامعه دو کتاب اند منسوب
بحضرت امیر المومنین علی ع که بطریق علم حروف جمیع حوادث روزگار تا انقراض
عالم در آنها ثبت است و امامان معروف از اولاد آنحضرة تا اینهم علم با آنها حاصل بود
از روی آنها حکم میکردند و از وقایع آینده خبر میدادند و در کتابت قبول عهدی که
امام رضا ع بمامون عباسی نوشته است مذکور است که انک قد عرفت من حقوقنا
مالم یعرف اباءک فقبلت منک عهدک الا ان الجفر والجامعة یدلان علی انه لا یتم

یعنی پدر بستی که تو ای مامون دانستی از حقوق که مارا است بر مردم که حق امامت و
ریاست باشد از آنکه پدران تو ندانسته بودند پس قبول کردم من عهد ترا که با من
در میان داری ولیکن جفر و جامعه دلالت دارند بر خلاف آن و خبر میدهند از
آنکه این عهد با تمام نخواهد رسید و زود در معرض نقض در خواهد آمد و بعضی از
مشایخ مغرب زمین را بهره از علم حروف است که بمدد آن خبر از بعض وقایع
عالم کون و فساد میدهند و نسبت میدهند خود را در آن با هل بیت پیغمبر صلعم و من
نظمی دیده ام در شام که متضمن رمزی چند بود از احوال پادشاهان مصر و شنیدم که
او را از جفر و جامعه استخراج کرده اند والله اعلم تا اینجا بود ترجمه کلام میر سید شریف
در شرح مواقف **حدیث بیست و دوم** روایت شده است بسندی که
متصل است بشیخ الطایفه محمد بن حسن طوسی که او گفت روایت کرده است بمن
شیخ محمد بن محمد بن نعمان المفید در اثنای ماه مبارک رمضان سال چهار صد و ده
از هجرت که روایت کرده است بمن محمد بن علی الصیرفی معروف بابن الزیات که
روایت کرده است بمن ابو علی محمد بن همام البغدادی الاسکافی که از ثقات
رجال و جلیل القدر است و ابو محمد هارون بن موسی از و نقل کرده است که
پدر من بامام حسن عسکری علیه السلم نوشت که فرزند من هرگز صحیح نمیماند و
در یوقت مرا حملی بهم رسیده دعا کن در درگاه احدیت که فرزند من درین حمل بسیر
باشد و صحیح بماند امام ع بصدر رقعه هم بخط مبارک بمن نوشت که دعا کردم در حضرة
عزت فرزند نرینه صحیحی بتو کرامت کرد بعد از آن در وجود آمدم و کتاب الانوار فی
تاریخ الائمة الاطهار از مصنفات اوست که روایت کرده است بمن جعفر بن محمد
بن مالک اکثر علمای رجال ضعیفش دانسته اند و بعضی نسبت وضع حدیث باو داده

اما

اما شیخ طوسی در رجال خود ثقه اش دانسته و حکم بتوثیقش کرده والله اعلم که
روایت کرده است بمن احمد بن سلامت غنوی که روایت کرده است بمن محمد بن
حسین عامری که روایت کرده است بمن ابو معمر از ابو بکر بن عیاش از فجیع العقیلی که
گفت حدیث کرد مرا حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلم و گفت لما حضرت
ابی الوفاة اقبل یوصی فقال هذا ما اوصی به علی بن ابی طالب
اخو محمد رسول الله صلی الله علیه واله وابن عمه وصاحبه اول
وصیتی انی اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسوله اختاره
بعلمه وارتضاه بخیرته وان الله باعث من فی القبور وسائل
الناس عن اعمالهم عالم بما فی الصدور ثم انی اوصیك یا
حسن وكفی بك وصیا بما اوصانی به رسول الله ص فاذا كان
ذلك یا بنی فالزم بیتك وابك علی خطیئتك ولا تكن الدنیا
اكبر همك واوصیك یا بنی بالصلوة عند وقتها والزكوة فی
اهلها عند محلها والصمت عند الشبهة والعدل فی الرضا
والغضب وحسن الجوار واكرام الضیف ورحمة المجهود واصحاب
البلاء وصلة الرحم وحب المساكین ومجالستهم والتواضع
فانه من افضل العبادة وقصر الامل وذكر الموت والزهد فانك
رهین موت وغرض بلاء وطریح سقم واوصیك بخشیة الله
فی سر امرك وعلانیتك وانهاك عن التسرع فی القول والفعل
واذا عرض شیء من امر الآخرة فابدا به واذا عرض شیء من امر الدنیا

فانه حتى يصيب رشدك فيه واياك وموطن التهمة والمجلس
المظنون به السوء فان قرين السوء يغر جليسه وكن لله يا بني
عاملا وعن الخنا زجورا وبالمعروف آمرا وعن المنكر ناهيا و
واخ الاخوان في الله واحب الصالح وداء الفاسق عن دينك و
ابغضه بقلبك وزايله باعمالك لئلا تكون مثله واياك والجلوس
في الطرقات ودع الممارات ومجارات من لا عقل له ولا علم واقصد
يا بني في معيشتك واقصد في عبادتك وعليك فيها بالامر
الدايم الذي تطيقه والزم الصمت تسلم وقدم لنفسك تغنم
وتعلم الخير تعلم وكن لله ذاكرا على كل حال وارحم من اهلك الصغير
ووقر منهم الكبير ولا تاكل طعاما حتى تصدق قبل اكله وعليك
بالصوم فانه زكوة البدن وجنة لاهله وجاهد نفسك واحذر
جليسك واجتنب عدوك وعليك بمجالس الذكر واكثر من
الدعاء فاني لم آلك يا بني نصحا وهذا فراق بيني وبينك

شرح كلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و انجام آغاز مشتهر و سیش شغل و
خلاصهٔ کلام امام علیه السلم آنکه چون پدر مرا اوان وفات نزدیک رسید روی
بمن آورده در مقام وصیت شد پس گفت هذه الخ وصیت میکند باین حسن
ابی طالب برادر رسول خدا و پسر عم و مصاحب آن سرور اول وصیت من
آنست که بدرستی که من گواهی میدهم بانکه نیست خدایی سزای پرستش و معبود
بحق سوی یکتای بیهمتا و بانکه محمد ص رسول و فرستادهٔ اوست بر عالمیان که

برگزیده استاو را بواسطهٔ علم او و پسندیده استاو را از میان مردم بسبب دانش
و آگاهی او و بانکه خدا تعالی بر انگیزانند جمعیت که در قبرها آسوده اند و سول
کنندهٔ مردمست از عمال ایشان و دانا ست بانچه در سینه ها مرکوزست و در
خاطرها منقوش پس بدرستی که وصیت میکنم ترا ای حسن و کفافت مر امثل تو
وصیتی بانچه وصیت کرده است مرا بان رسول خدا ص پس چون آنچه واقع شدنیست
واقع شود و قضای من در رسد ای فرزند من ملازم خانه خود باش و بر گناهی که از
تو در وجود آمده بگریی و باید که بزرگترین غمهای تو غم دنیا نباشد و وصیت میکنم
ترا ای فرزند بر پای داشتن نماز نزد رسیدن اوقات آن و باد اکردن زکات
بجمعی که مستحق اند چون وقت آن در رسد و باختیار صمت و خاموشی جایی
که شبهه بوده باشد یعنی راست یا دروغ و حق یا باطل مشتبه باشد و رعایت
کردن عدل و انصاف در حالت رضا و حال غضب و حسن سلوک همسایگان
و گرامی داشتن مهمانان و رحم آوردن برار باب تعب و مشقت و جمعی که
مبتلا و محنتی گرفتار باشند و رعایت صلهٔ رحم و نیکی با خویشان و دوست
داشتن فقرا و مساکین و همنشینی ایشان و تواضع بسیار با ایشان زیرا که
تواضع و فروتنی کردن با مردم بهترین عبادتهاست و کوتاه کردن امل
و امید و بیاد آوردن مرگ و ترک دادن دنیا که بدرستی که مرهون گرو
و نشانهٔ تیر بلاست و افتاده و خوار شدهٔ امراض و بیماریها و همچنین وصیت
میکنم ترا بترس الهی در سر و علانیه و پنهان و آشکارا و نهی میکنم ترا از شتاب
کردن در قول و فعل و باید که چون امری از امور آخرت ترا پیش آید زود با نجام

مبادرت نمایی و بوقت دیگر نیندازی و چون بکاری از کارهای دنیا مبادرت
باید نمود رو و بر سر آن نروی و صبر کنی تا رشد خود را بیابی و دانی که اقدام
بآن متضمن ضرر دنیا و آخرت تو نیست و بر تو باد که از مواطن تهمت و محلهایی که
بدی در آن مظنون تو باشد احتراز نمایی که همنشین بد همیشه در مقام فریب
دادن و از راه بردن جلیس خود است و چنین باش ای فرزند که عمل تو
خاص از برای خدا باشد و از فحش و سخنان قبیح مجتنب و محترز باش و مردم را
بمعروف و کردار نیک امر کننده باش و از منکر و امور بد باز دارنده و
ملایمت و ترحم کن با برادران خود و دوست دار مردم صالح را و مدارا کن با
کسی که از دین تو بیگانه باشد و در دل او دشمن باش و با عمال و کردار با او
مباین تا مثل او نباشی و بر تو باد که در میان راهها و محل عبور مردم ننشینی
و واگذار مجادله و ستیزه کردن را و مکالمه بسیار منمای با کسی که از حلیه علم و
عقل عاری باشد و میانه گزین باش در معیشت یعنی چنان کن که از امساک
و تنگی نگذرد و بحد اسراف و تبذیر نرسد شعر بر اندازه کن بر انداز خویش
که باشد میانه نه اندک نه بیش * نه بذلی که طوفان بر آرد زمال * نه صرفی
که سختی در آرد بحال * و میانه گزین باش در عبادت خود یعنی در تقلیل آن
آنقدر مکوش که در آن کاهلی نمایی و در اکثار و بسیاری آن آنقدر اهتمام
مداشته باش که طبع تو از آن کلال گیرد و رغبت تو بآن زوال پذیرد و بر تو
باد در عبادات بامری که همیشه طاقت آن داشته باشی و لازم ساز بر خود
خاموشی را تا از هر خطری بسلامت مانی و از پیش فرست چیزها از برای نفس خود

نصیحت یابی و تعلیم که خیر را تا عالم باشی و مر خدا را یاد آرنده باش و در هر حال
و رحم آر بر اهل و عشیرت خود بر کوچکان و خوردان و بزرگ و گرامی دار پیران
ایشان را و طعامی تناول مکن تا پیش از خوردن آن چیزی تصدق نکنی
و بر تو باد که بروزه داشتن مبادرت نمایی که روزه زکاة بدن و سپر است
مباشر خود را از آتش دوزخ و با نفس خود جهاد کنی و از همنشین خود بر حذر
باش و از اختلاط دشمن خود احتراز و اجتناب نمایی و بر تو باد که بمجالس ذکر
حاضر گردیده باشی و بدعای بسیار اقدام نمایی که بدرستی که من باز داشتم از
تو نصیحت را و انیت جدایی میان من و تو **سخن دویم** و امر قضاه نخبه
خبر و خبره بجای نقطه دار مضمومه و بای یک نقطه ساکنه مرادف عمت و
هر دو یکمعنی اند و این جمله بمنزله تاکید جمله ما قبل است فاذا کان ذلك
ذلک در اینمقام اشارت است بحلول اجل و وقت وصول رحلت آنحضرة و کان
بامه است که نحبه تمامت و عند محلها محل بحر حاست و ضمیر مجرور راجعست
بزکوة یعنی بزد و از رسیدن وقت کوچ و مراد بآن انقضای سالست
در زر و طلا و حیوانات و سال که در غیرها مایه یازده ماهست زیرا که
بعد از گذشتن یازده ماه تمام بر مالک بودن قدر نصاب از اجناس
مذکور و شروع در ماه دوازدهم زکاة آن واجب میشود و حسن الجوار
از سخنهای مرویست که ما زال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننت
انه سیورثه یعنی همیشه جبرئیل وصیت میکرد مرا در باب همسایه و حسن سلوک
با او تا آنکه گمان بردم که عنقریب او را وارث مال من خواهد ساخت و در حد

باب احادیث بسیار وارد است و بباید دانست که حسن سلوک با همسایه منحصر در فرو
آزار خود از ایشان نیست بلکه متحمل آزار ایشان نیز میباید بود و از جمله حسن سلوک با
همسایه آنست که در سلام بر وی پیشی کیرند و در بیماری بعیادت و پرسش او قیام
نمایند و چون او را مصیبتی پیش آید تعزیه دهند و چون فرح و مسرتی روی نماید
تهنیت کویند و اگر زلت و تقصیری در اختلاط و آشناییها از جانب او وقوع
درگذرند و در مقام اطلاع بر معایب و عورات او نباشند و در بعضی چیزها که او را
بآن احتیاج افتد با و مضایقه ننمایند مثل آنکه خواهد سر چوبی بر دیوار خانه
آنکس گذارد یا ناودانی رو بخانه آنکس نصب نماید که شهرها او را نرسد و نحو آن
مانند این باشد و اکرام الضّیف و در حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت
شده است که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه یعنی کسی که
ایمان آورده باشد بخدا و روز قیامت باید که گرامی دارد مهمان او را و امثال آن
در این باب احادیث بسیار وارد است و از جمله اموری که گرامی داشتن مهمان در
ضمن آن متحقق میشود حاضر ساختن طعامست که انتظار بسیار نبرد و شگفته رویی
و بشاشت نمودن با او که منّت و گرانی میزبان از صحبت خود ننماید و سخنان نیکو
گفتن با او و در وقت طعام خوردن و متابعت و همراهی نمودن با او هنگام
رفتن در وازه خانه و رعایت امثال این امور که مبنی بر تواضع و تعظیم باشد
و از جمله اموری که ازین باب شمرده اند حاضر ساختن میوه است نزد او پیش
از طعام بواسطه آنکه بطب موافق تر است و از ضرر دورتر چنانچه گفته اند حضرت
عزت بواسطه تنبیه باین معنی در کلام مجید فاکهه را بر طعام مقدم آورده است

که وفاکهةٍ مما یتخیرون ولحم طیرٍ مما یشتهون ه و رحمة المجهود
رحمت بمعنی مهربانی و مایل گردیدن ساختن دلت و جهد بفتح جیم و ضم جیم بمعنی تعب و
مشقت است قال فی القاموس الجهد و یضم المشقة یعنی مهربانی کردن
و رحم آوردن بر کسی که بتعب و مشقت گرفتار باشد و حبّ المساکین و مجالستهم
روایت شده است از امام السر و العلن امام حسن علیه السلام که روزی در مدینه
طیبه براهی سواره عبور مینمود و دید که جماعتی از مساکین نشسته اند و خشک نانی چند
پیش نهاده بخوردن آن مشغول اند پس بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند
خوش باشید ای فرزند رسول خدا فرود آی اگر با غذای ما تناول میکنی پس
امام علیه السلام فرود آمد و با ایشان بر روی زمین نشست و در خوردن آن خشک
پاره با ایشان رفاقت نمود تا از اکل آن فارغ شدند پس برخاست و گذار شد
و همچنین مرویست که آنحضرت علیه السلام مرور کردند روزی بر جماعتی که بمرض جذام
گرفتار بودند با هم نشسته اکلی در میان خود داشتند و حضرت امام علیه السلام از نزد ایشان رو
داشتند ایشان گفتند غذایی حاضر است اگر شما را رغبت بآن میشود حضرت
فرمودند من روزه دارم باز بخاطر مبارک آوردند که مبادا حرف مذکور باعث
شکست خاطر ایشان باشد و برین حمل کنند که حضرت از ایشان مجتنب است
فرمودند که امشب مهمان منید بیایید تا با شما افطار نماییم پس ایشان وقت
شام بخدمت امام استسعاد یافتند و حضرت با ایشان بر یک سفره طعام تناول
کردند بنا بر جبر خاطر ایشان و بعضی این معنی را از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده اند والله اعلم و اقتصر کم مثل سوء حدیث وارد است که اذا

لتهم

اصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء واذا امسيت فلا تحدث نفسك
بالصباح وخذ من حياتك لموتك ومن صحتك لسقمك فانك
لا تدری ما اسمك غدا یعنی چون صباح بر تو بگذرد با نفس خود
حکایت شام مکن و چون شام کنی فکر صباح مباش و در حال حیات بواسطه
موت خود ذخیره بردار و در وقت صحت فکر اوان بیماری بکن که تو نمیدانی
فردا چه نام خواهی داشت یعنی در سلک زنده ها انتظام خواهی داشت یا
در شمار مرده ها در خواهی آمد ترا نیک بخت خواهند گفت یا بیمار خواهند نامید و
میتواند بود که مراد بفردا فردای قیامت باشد یعنی نمیدانی که فردای قیامت
کردار نیک ترا مرتبه قبول داده ترا سعید خواهند نامید یا بشامت افعال
زشت و بدکرداری در جرگه اشقیا در آمده نام ترا شقی خواهند گذاشت
و از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقلست که آنحضرت فرموده اند انما اخاف
علیکم اثنتین اتباع الهوی وطول الامل اما اتباع الهوی
فانه یصد عن الحق واما طول الامل فانه ینسی الآخرة یعنی که
بدرستی بر شما نمیترسم مگر از دو چیز متابعت هوای نفس که فرمان بردار
اوست در افعال و اعمال و طول امل که عبارتست از درازی آرزو و امید
اما از متابعت هوای نفس بواسطه آنکه آن مانع می آید شما را از متابعت و
فرمانبرداری حق که یک خانه دو مهمان نگنجد و اما از طول امل بجهت آنکه
فراموش میسازد از خاطر شما آخرت را و فکر آنرا از یاد شما میبرد و روایت
شده است از اسامه بن زید که کنیزکی خرید بصد دینار بموعد یکماه چون

آن خبر بسمع مقدس نبوی رسید فرمودند الا تعجبون من اسامة المشتری
الی شهر ان اسامة لطویل الامل یعنی آیا تعجب نمیکنید از فعل اسامه
که بموعد یکماه چیزی میخرد بدرستی که اسامه بطول امل گرفتارست و بباید
دانست که سبب طول امل نیست مگر دوستی دنیا و میل بزخارف و لذات آن
زیرا که چون انسان را موانست و الفت بدنیا و لذات او بهم رسید مفارقت و
جدایی آن بر او گران می آید و همیشه آن در نظر او شیرین میشود پس خود را
از فکر مرگ و خیال مردن که سبب جدایی اوست از دنیا دور میدارد و بجهة
چون دوستی چیزی در دل کسی جا کرد فکر اموری را که سبب زوال آنست
بخاطر راه نمیدهد پس همیشه در فکر بقا و دوام دنیاست و همگی اوقات او
صرف آرزوی بهم رسیدن ما یحتاج زندگانی میشود مثل اهل و مال و اسباب
و ادوات و آنچه از این قبیل باشد چنانچه بجهة فکر او مستغرق آن میشود و هرگز
بخاطر او نمیرسد مرگ است و اگر بر سبیل ندرت بخاطر او خطور کند که میباید مرد
و توبه و انابه پیش میباید گرفت و ببعض اعمال آخرت نیز مشغول میباید شد
چون قرار بقا و دوام بخود را داده است بتاخیر می اندازد و آنرا روزی به
روزی و از ماهی بماهی و از سالی بسالی و میگوید چون اوان جوانی بگذرد
و بسن کهولت برسم در آن هنگام خواهم شد و چون توفیق وصول بآن سن یافت
میگوید چون بسن شیخوخت برسم و اوان پیری و چون بآن نیز رسید میگوید
تا فلان عمارت با تمام رسد و چون آن نیز شد میگوید تا فلان فرزند خود را داماد کنم
و از فلان سفر مراجعت نمایم و همچنین توبه و تدارک مافات را از ماهی بماهی می اندازد

وازسالی بسالی حواله می نماید و هرگاه از شغلی که باعتقاد او مانع آنست شغلی دیگر
او را پیش می آید بیکبه شغلها تا آنکه یکبار می بیند که رایت اجل در رسید و میباید مرد
و فرصت هیچکار نمانده و او از معنی غافل بوده و صلاح استعداد ازبرای
آن نکرده است که بسهولت تواند تن با آن در داد و خوبی که با و میماند حسرت و ندامت
بسیار است در آخرت که چرا این توجه مسلوک نداشته است و ذلک هو الخسران
المبین نعوذ بالله منه فانک رهین موت رهین مغل یعنی مغلول
یعنی مرهون کنایه از آنکه چنانچه مرهون مال است که چند روزی تصرف
مرتهن داده است و چون حلول اجل شد و مدت رهانت بسر رسید باز
بتصرف او در می آید انسان نیز مال مرگست که چند روزی او را مرهون حیات مستعار
ساخته است و عنقریب اجل موعود و مدتی که برو مقرر شده منقضی خواهد
و فک رهانت مذکور شده باز بتصرف او در خواهد آمد غرض بلا بعنی ج
ضاد نقطه دار بمعنی هدف و نشانه تیر است که غرض بلا یعنی هدف و نشانه
سهام بلا باشد و طریح سقیم طریح نیز فعیل بمعنی مفعولست که بمعنی
مطروح باشد کنایه از آنکه چنانچه مطروح واقع شده کسی ذلیل و خوار و بیمار باشد
چنانچه نهایت قدرت و تمکن خود را برو مینماید انسان نیز خوار و ذلیل سقیم و
بیمار است که هر نحو تصرفی که میخواهد در ملک بدن او میکند زیرا که بدن انسان
ترکیب یافته است از اجزایی که ضد یکدیگرند و بکشش جدا شدن از هم دارند و
مستعد ورود اسقام و امراض است و سقم بفتح سین و قاف و بضم سین و
سکون قاف هر دو آمده است مانند حزن و حزن و اوصیک بخشیة الله

خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره العزیز در بعضی از مؤلفات کلامی ایراد کرده است
که حاصل ترجمه اش آنست که خوف و خشیت اگرچه در لغت بیکمعنی اند اما صوفیه
و ارباب قلوب میان ایشان فرقی کرده اند و اشارت بغیر هم نمیدهند و گفته اند
که خوف عبارت از متألم شدن نفس است از عقابی که بسبب گمان آن داشته
باشد بسبب گناهانی که مید انداز و در وجود آمده است و تقصیری که در قیام
طاعات و عبادات از و واقع شده و آن اگرچه خلایق را حاصلست اگرچه بسبب
بیش مراتب آن متفاوتست و نهایت اختلاف دارد و اعلی مرتبه آن
میسر نیست مگر جمیع قبیل را و خشیت عبارت از حالتیست که نزد دریافت عظمت
و کبریای الهی و فرا گرفتن هیبت او در خاطر و ترس بسیار از وقوع امری که
مانع لقای او باشد بنفس را بهم رسد و اینحالت حاصل نیست مگر کسی را که اطلاع
یافته باشد بر مرتبه جلال عظمت و لذت قرب در رضای او رسیده باشد و
از این جهت که حضرت عزت در کلام قدیم مجید مقرر باید کرد انما یخشی الله من
عباده العلماء پس خشیت خوف خاص باشد نه مطلق خوف و گاه است
که اطلاق خوف نیز بر آن میکنند انتهی ترجمه کلامه و مراد بخشیة بر تقدیر
که درین حدیث وارد است ظاهر ساختن آثار و علامات آنست در افعال و
صفات خود مثل بیداری گریه و سوزش و گدازش همیشه و مداومت طاعات
و عبادات و قلع و قمع شهوات و لذات از صفحه خاطر بحدی که جمیع مکروه
طبیعت گردد چنانچه طعم عسل بر مذاق کسی که داند که زهری با آن ممزوج است
مکروه میشود و هرگاه جمیع شهوات و لذات با آتش خوف الهی سوخته شد

بالضروره دل را تذلل و خشوع و انکساری که مطلوبست بهم میرسد و صفات مذمومه
مثل حقد و حسد و کبر و امثال آن از و زایل میشود و بکلی همت او مصروف فکر
خطر عاقبت و مآل میشود پس راه مینماید هر مخاطره خود غیر حق را و شغل و کار
منحصر میشود در مراقبه با حق و محاسبه با نفس و جهاد کردن با او چنانچه از پیش
رفت و اجتناب و احتراز تمام از ضایع گذاشتن انفاس عمر و اوقات
زندگانی و اما خوفی که هیچیک از آثار مذکوره بر آن مترتب نباشد و این
علامات از آن بظهور نرسد صلاحیت آن ندارد که اسم خوف بر آن اطلاق کنند
بلکه آن نیست مگر حدیث نفس و حکایت دل و ازین جهت که بعضی ارباب
عرفان گفته اند اذا قیل لک هل تخاف الله فاسکت عن الجواب
فانک ان قلت لا کفرت وان قلت نعم کذبت یعنی چون از تو پرسند
که از خدا می ترسی ساکت شو چه اگر گویی نه کافر میشوی و اگر گویی آری
کاذب خواهی بود و انهاک عن التسرع فی القول والفعل مراد
بتسرع در قول و فعل شتاب کردن و بر سر آن رفتن بی آنکه تأمل و تدبری
در آن واقع شود و اذا عرض شیء من امر الدنیا فتأنه های فتأنه
های سکته است که در وقت انقطاع کلام در آخر کلمه در می آورند و میتواند بود ... سکته است
که از باب حذف و ایصال باشد و کلام درین تقدیر باشد که فتأن فیه
که فی حرف جر را حذف کرده باشند و متصل ساخته باشند ها را بفعل موطن
التهمه تهمت بتحریک هاست و سکون ها قال فی القاموس التهمه
کالهمزه ادخل علیه التهمه کهمزه ای ماتیهم علیه و در اصل وهمه بوده

که واو

که واو قلب یافته است بتا بجز جلیبه نیفز مشتق از غز بمعنی خدعه و فریب دور
انداختن بباطلست قال فی القاموس غره غرورا فهو مغرور جعله
واطمعه بالباطل طمعه و حاصل معنی و مضمون مثل اول مذکور شد و کن لله بآبی
عاملا تقدیم ظرف درین فقره بواسطه افاده حصر است یعنی میباید عمل تو نباشد
مگر از برای خدا بتحصیل رضای او نه بجهت غرض دیگر حتی آنکه فارغ شدن از ثواب
و خلاصی از عذاب نیز در آن منظور نباشد چنانچه حضرت امیر عم فرموده اند که والله
ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک
اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بخدا قسم که من عبادت نکردم ترا بجهة ترسی
که از دوزخ تو داشتم و نه بواسطه طمعی که در بهشت تو آوردم ولیکن ترا اهل آن یافتم
که عبادت او کنند پس بعبادت تو قیام نمودم و این مرتبه ایست بس بلند و بایست
بس رفیع و هیکله کلام را بر این معنی حمل کردیم بواسطه آنست که باقی مراتب اخلاص
ظاهرتر از آنست که احتیاج بوصیت آن باشد و درین باب شرح ازین شنیده خواهد شد
و در شرح حدیث سی و هفتم انشاء الله تع وعن الخنا زجورا خنا بمعنی فحش و بیهوده
گویست و زجور صیغه فعولست بمعنی فاعل یعنی باید که زجر باشی از فحش و از گفتن
آن مانع آیی خود را و غیر خود را و فی الله راخ راخ بجای منقوطه
ماخوذ از مراخات بمعنی نرمی و ملایمت کردن و در مقابل تندی و سخت گیری است
و مزایله باعمالک مزایله بمعنی مباینت یعنی میباید که اعمال تو مباین و
مخالف باشد با اعمال و ودع الممارات و مجارات من لا عقل له
ممارات بمعنی مخصومت و ستیزه کردنست و مجارات با کسی سخن راندن است

واقصد یا بنیّ فی معیشتک واقصد فی عبادتک اقتصاد بمعنی میانه
گزینی و توسط میان افراط و تفریط که مراد باقتصاد در معیشت که این فقره
متضمن امر بآنست توسط میان اسراف و تبذیر و تنگ گیری و تقتیر باشد و قوله
در من قال شعر فراخ و تنگ ز اندازه مگذران چندان * که آفتاب معاش بدل
شود بسها * نه نیز در پی امساک تا نهایت کوش * چنانکه دهر دولت کنی ز رب
چو هر دو قسم نکوهیده خصلتی باشد * بر بصیرت ارباب فضل و صدق و صفا *
پس اختیار وسط راست در جمیع امور * بدین دلیل که خیر الامور اوسطها *
و مراد باقتصاد در عبادت اتیان بآنست بر وجهی که بدان مشقت و تعب زیاده دست
ندهد تا باعث تنفر و عدم رغبت طبع بآن و ترک نشود روایت کرده است شیخ بزرگوار
محمد بن یعقوب کلینی از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع که آنحضرت فرمودند
قال رسول الله صلعم لامیر المؤمنین ع یا علی ان هذا الدین متین
فاوغل فیه برفق لا تبغّض الی نفسک عبادة ربک ان المنبت
یعنی المفرط فی السیر لا ظهرا ابقی ولا ارضا قطع فاعمل عمل من
یرجو ان یموت هرما واحذر حذر من یتخوف ان یموت غدا
یعنی گفت رسول خدا ص بحضرت امیر ع که ای علی بدرستی که این دینی که من بآن
مبعوث شده ام متین است و محکم پس بآن درآی بنرمی و سهولت و
دشمن مساز بر نفس خود عبادت خدای خود را بدرستی که در سیر سرعت مینماید
نه مرکبی را میگذارد که فگار نکند و نه زمین را قطع مینماید کنایه از آنکه اگر خواهد
قطع شود و مسافت را طی نماید میباید شتاب در سیر نکند و بنرمی و آهستگی براه

رود پس باید که قیام تو بعبادت و اعمال مثل قیام کسی باشد که امیدوار آنست
کو بعد از آنکه بمرتبه پیری رسد خواهد مرد یعنی شتاب و غلوی زیاده و بسیاری آن
مکن چنانچه کسی که آن امید دارد و بتأنی و آهستگی بآن قیام مینماید و باید که ترس تو
از خدای خود مثل کسی باشد که گمان داشته باشد که فردا خواهد مرد یعنی با امید آنکه بعد از این
توبه و تدارک خواهی کرد مرتکب مناهی شود و تعویق و تسویف در عبادت منماید
که بر عمر اعتماد نیست والزم الصمت تسلم یعنی خاموشی را بر خود لازم ساز تا سالم
مانی از آفات زبان و گناهانی که از زبان ناشی میشود و آن بسیارست زیرا که هیچ
موجودی و معدومی و خالقی و مخلوقی و معلومی و موهومی که زبان او را در بیان
و متعرض او نشود بنفی یا اثبات و این خاصیت هیچ عضو دیگر از اعضای انسان حاصل نیست
بواسطه آنکه ادراک چشم نمیرسد مگر بالوان و ضوء و گوش در نمییابد بغیر آوازها و اصوات را
و دست نمیرسد باجسام و زبان را میدان فراخست و او را در خیری و شری مدخل هست چنانچه
روایت شده است از معاذ جبل که گفت گفتم ای رسول خدا آیا بآنچه میگوییم روز قیامت مؤاخذ
خواهیم بود و ما را بر سخنی که از ما صادر شود عقاب خواهند کرد حضرت فرمودند ثکلتک
امک وهل یکبّ الناس فی النار علی مناخرهم الا حصائد السنتهم یعنی مادر
برای تو گریه کناد آیا مردم را بر رو در می اندازند بآتش دوزخ چیزی سوای آنچه از زبان
ایشان در وجود می آید و نیز روایت شده است از آنحضرت ص که من کان یؤمن بالله و
الیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت یعنی هر کس ایمان آورده است بخدا تعالی و روز
قیامت باید که بگوید آنچه متضمن خیر است یا ساکت شود کنایه از آنکه بغیر از آنچه متضمن خیر
باشد و دیگران تکلم ننماید که در تکلم خطرهاست و دیگر احادیث در این باب بسیار وارد است که

و گران موجب عقوبت فانه ذکوة البدن وجنة ای وقایه من النار

فانی لم الک یا بنی نصحا الو در اصل معنی تقصیر است ولیکن بسیار است که

تضمین معنی منع در و میشود و بآن اعتبار متعدی میشود بدو مفعول چنانچه در این

مقام شده زیرا که لم آلک اینجا بمعنیست که لم امنعک و مارا در این مقام بر بعض علما

که در شرحی که بر حاشیه خطایی نوشته ایم ایرادی آن شده کسی که اراده آن داشته باشد

بکتاب مذکور رجوع نماید و هذا فراق بینی و بینک میتواند بود که بطریق

اضافه مصدر بظرف خوانده شود چه در ظرف توسعه است و میتواند بود که فراق

بتنوین خوانده شود که ظرف صفت او باشد و بر این دو وجه خوانده شده است

قوله تعالی هذا فراق بینی و بینک انجام باید دانست که این حدیث شریف

متضمن آنست یعنی قول حضرت که وابک علی خطیئتک بحسب ظاهر موافقت ندارد

و بقواعد مذهب امامیه که قائل بعصمت ائمه اثنا عشر صلواة الله علیهم و مثل این

عبارات که ظاهرش با آن مخالفت دارد بعض ادعیه نیز که از ائمه اطهار علیهم السلم

نقل آن بصحت رسیده بسیار واقعست چنانچه روایت شده است از امام موسی کاظم

علیه السلم که در سجده شکر میفرمودند که رب عصیتک بلسانی ولو شئت

وعزتک لاخرستنی وعصیتک ببصری ولو شئت وعزتک لاکمهتنی

وعصیتک بسمعی ولو شئت وعزتک لاصممتنی یعنی پروردگارا

عصیان تو کردم بزبان و اگر میخواستی بعزت و بزرگی تو که هر آینه مرا گنگ

میکردی و عصیان تو کردم بچشم خود و اگر مشیت تو بآن تعلق میگرفت بعزت و

بزرگی تو قسم که هر آینه مرا کور میکردی و عصیان تو نمودم بگوش خود یعنی

اموری که نبایست شنید شنیده ام و اگر میخواستی بعزت و بزرگی تو قسم که هر آینه

مرا کر میکردی که هیچ چیز نتوانستم شنید و در صحیفه کامله که منسوبست بامام المتوحدین

امام زین العابدین علیه السلم از این قبیل فقرات بسیار واقعست که اشعار به صدور

عصیان از ایشان میدارد بلکه از حضرت مقدسه نبوی صلواة الله علیه و آله نیز حدیثی

چند روایت شده است که بحسب ظاهر اشعار بر عدم عصمت آنحضرت دارد از آنجمله روایت

کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در باب استغفار از کتاب کافی از

امام جعفر صادق علیه السلم که ان رسول الله صلی الله علیه واله کان

یتوب الی الله عز و جل کل یوم سبعین مرة یعنی بدرستی که رسول خدا هر

روز رجوع مینمود از معاصی و کردار ناشایست بسوی خدایی که عزیز است و بزرگ

هر روز هفتاد مرتبه و اهل سنت نیز در کتب حدیث خود روایت کرده اند که

حضرت رسالت فرموده اند که انی لاستغفر الله واتوب الیه فی الیوم

اکثر من سبعین مرة یعنی بدرستی که من استغفار مینمایم و طلب آمرزش میکنم از

خدای خود و رجوع میکنم بسوی او از معاصی در روزی بیشتر از هفتاد مرتبه و

امثال این روایات و عبارات در طرق سنی و شیعه بسیار وارد است و بهترین جوابی

که رفع این شبهه تواند کرد آنست که بهاء الدین علی بن عیسی اربلی جامع کتاب

کشف الغمه در کتاب مذکور افاده آن کرده و آن آنست که انبیا و ائمه علیهم السلم

بر وجهی سلوک مینداشته اند که جمیع اوقات عمر ایشان مستغرق یاد خدا بوده است

چنانچه لحظه دلهای خود را از آن فارغ نمیداشته اند و خاطرهای ایشان متعلق

بملاء اعلی و مربوط بعالم بالا بوده و ایشان همیشه در حضور او در نظر بصیرت خود داشته

در مراقبت و مواصلت او بسر میبرده اند چنانچه امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند

اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی بعبادت خدای

چنان قیام نمای که گویا او را می بینی چه اگر تو او را نمی بینی به بینی که او ترا می بیند

پس چون ازین مرتبهٔ رفیعه فرود می آمده اند و مشغول بکار دیگر میشده اند از اموری

که لازمهٔ زندگانیست مثل خوردن غذا یا آشامیدن آبی یا مباشرت حلالی یا

مثل آن امری از امور مباحه آنرا پیش خود گناه عظیمی میشمرده اند و خطای بزرگی

میدانسته اند و در حال در مقام استغفار آن در می آمده آمرزش آنرا از خدای خود

میخواسته اند نمی بینی که بعض خدم و بندگان اگر در حالی که نظر صاحب ایشان

بر ایشان باشد و وانهد که صاحب ایشان نگاهی بیند لحظهٔ باکل و شرب یا جماع مشغول

شوند در نظر صاحب مردم گناه کار و مستحق ملامت مینمایند پس چه گمان میداری

گاهی که این امر نسبت بصاحب همه صاحبان و مالک جمیع مالکان وقوع یابد و

باین اسرارست کلام حضرت رسالت صلعم که انه لیغان علی قلبی وانی

لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة و قوله علیه السلم که حسنات

الابرار سیئات المقربین این بود خلاصهٔ کلام صاحب کشف الغمه و قاضی

بیضاوی صاحب تفسیر انوار التنزیل در کتاب مصابیح که هم از مصنفات اوست

جایی که شرح حدیث پیغمبر صلعم که انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله

فی الیوم مائة مرة مینماید گفته است که غین در لغت بمعنی غیم و ابر استعمال

یافته و غان علی کذا بمعنی غطا علیه است یعنی پوشید برو و ابو عبیده که از ائمهٔ

لغتست بر توجیه این حدیث را معنی گفته است بدرستی که در پوشید دل من چیزی را 1

ارباب ونیام

کی پوشید

۱۷۰

که میپوشید او را و از اصمعی بمن رسیده است که از معنی این حدیث از وی سوال

کردند در جواب آن سایل گفت در باب دل که روایت شده است این حدیث گفت

در باب دل پیغمبر صلعم اصمعی گفت اگر غیر دل پیغمبر صلعم بود در مقام تفسیر آن از برای تو در

می آمدم قاضی گفته خدا جزا دهد اصمعی را که درین مقام سلوک طریق ادب نموده در مقام

تعظیم و بزرگ داشتن دلی شده است که حضرت عزت جل ذکره آنرا موقع وحی

و منزل تنزیل خود ساخته و بدرستی که دریافت همین معنی را مرتبه ایست که راه سپردن

آن بر ارباب بیان و اصحاب قال مسدود است و طریق وصول بآن باهل

حقیقت و ارباب حال مفتوح و توضیح در آوردن و عبارت دادن آن بنحویکه

حق مشایخ صوفیه که رازداران انجمن قرب و آشنایان اسرار حقند و فایز بنوری

که از مشکات هدایت ایشان مقتبس است براه در آمده میگویم که چون دل مبارک

آن سرور که مستغرق دریای عرفان بوده در صفا و ضیا بر جمیع دلها زیادتی

داشته است و آنحضرت باینحال تعیین شده بود که قرار شرع و حکمت و بنای دین

و سنت را تجدید دهد بر وجهی که متضمن سهولت و آسانی باشد نه عسرت و اشکال

ناچار بود او را که از مرتبهٔ قرب و اتصال بجانب بعض رخصتهای الهی نزول

نموده ببعض حظوظ نفسانی التفات نماید تا آنچه که از جانب خدای در معرض

امتحان بآن در آمده بود و مکلف بآن شده از احکامی که لازم بشریتست برکار

مرتکب چیزی از آن میشده اند غباری از آن بر آینهٔ دل ایشان می نشست

و بواسطهٔ نهایت صفا و نورانیتی که داشت اثر آن متاثر میشد زیرا که هر چند رقت

و صفای اشیا بیشتر است تاثیر کدورت در آن زود تر ظاهر میشود و آنحضرت هر گاه

و توضیح دادن و بعبارت در آوردن صح

احساس بیخبری از آن بکنم و بدانند آنرا بغرض خود کتابهای بزرگ بهم میرسانند و در مقام استغفار
وطلب آمرزش از آن در می آیند تا انجا بود خلاصه کلام قاضی بیضاوی در کتاب مصابیح
و زبدة العارفین شیخ جمال الدین عبد الرزاق کاشی را در این مقام کلمات بغایت لطیف
که بجهة خوف طول کلام متوجه ذکر آن نشد والله الهادی **حدیث بیست سوم**
روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ صدوق محمد بن بابویه از جعفر بن علی
بن الحسن الکوفی از جد او حسن بن علی بن عبد الله الکوفی که از ثقات رجالست و کتابی
در نوادر حدیث باو نسبت یافته از جد او عبد الله بن المغیرة البجلی که ثقه و جلیل القدر و مصنف
سی جلد کتابست و از امام موسی کاظم علیه السلم بی واسطه حدیث روایت کرده از و
نقلست که در اول حال واقفی بودم یعنی باین اعتقاد بودم که بعد از امام موسی کاظم
امامی نیست وقتی در اثنای حج در مکه معظمه از خدای خود درخواست کردم که مرا بر
حق و مذهب صحیح هدایت کند دعای من مرتبه اجابت یافته در خاطر من افتاد که بملازمت
امام رضا ع روم و بشرف استسعاد یابم و بهر راه که او هدایت نماید مذهب خود
بآن بساخت در روز متوجه مدینه طیبه شده بخدمت آنحضرت شتافتم چون بر در منزل
رسیدم بی آنکه خبر آمدن من بامام ع رسد ندائی از درون منزل برآمد که ادخل یا
عبد الله بن المغیرة پس چون داخل شدم و نظر آنحضرت بر من افتاد بزبان مبارک من
خطاب کرده فرمودند که قد اجاب الله دعوتك هداك لدينك
یعنی بدرستی که حضرت عزت دعای ترا مستجاب ساخت و ترا بدین حق هدایت کرد
و در حال اعتراف بامامت آنحضرت کرده گفتم اشهد انك حجة الله وامينه على
خلقه از اسمعیل بن مسلم که از راویان امام جعفر صادق ع است و در کتاب رجال جرح

تعدیل ننموده اند از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از آبای بزرگوار
آنحضرت بترتیب معلوم علیهم السلام الملك العلوم از حضرت امیر المؤمنین صلی علیه که آنحضرت
فرموده اند که قال رسول الله صلی الله علیه واله عجبت لمن يحتمي
عن الطعام مخافة الداء كيف لا يحتمي من الذنوب مخافة النار
یعنی عجب دارم از کسی که پرهیز میکند از طعام از ترس آنکه مبادا مرضی باو روی نمو
عاید شود و چگونه پرهیز نمی نمایند از گناهان از ترس آتش دوزخ و محتمی نمایند که اطلاق
حمیت که بمعنی پرهیز کردنست بر اجتناب از گناهان مجاز است از باب مشاکله بفقره
سابق که حمیت در آن بمعنی خود استعمال یافته است **حدیث بیست و چهارم**
روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی از بعضی اصحاب ما از احمد بن محمد بن خالد البرقی که در صدر حدیث بجمیع
احوال او مذکور شد از عثمن بن عیسی عامری کلابی که مکنی بابو عمر است و از
وکلای معتمد علیه امام موسی کاظم ع واگرچه در مذهب واقفی بوده اما کسی که از
علماء رجالست احتمال این راه داده که او از جمله جماعتی باشد که علما اتفاق
دارند در آنکه آنچه روایت آن از ایشان بصحت رسیده صحیحست و نقلست که در کوفه
منزل داشت شبی در خواب دید که در حایر امام حسین ع میمیرد چون بیدار شد
احرام حایر بسته آنجا مقام داشت تا فوت شد و چند جلد کتاب در علم فقه و حدیث
باو نسبت یافته است از عمر بن محمد بن عبد الرحمن بن اذینه که شیخ اصحاب حدیث
بصره بوده و ثقه و جلیل القدر است و مصنف چند جلد کتاب و بخدمت امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلم استسعاد یافته و از ایشان حدیث

روایت کرده **ابان** بن ابی عیاش تابعی که بخدمت امام زین العابدین و امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده است و علمای رجال ضعیفش شمرده اند
از سلیم بن قیس الهلالی که کنیتش ابا صادق است و کتابی در حدیث تصنیف دارد
و از اصحاب حضرت امیر بوده و بخدمت حسنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر
علیهم السلام رسیده و یا فته است **از** امیر المومنین علی علیه السلام که گفت قال رسول
الله صلی الله علیه و اله ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی
قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له فانك ان فتشته لم تجده
الا لغیة او شرك شیطان قیل یا رسول الله و فی الناس شرك
شیطان فقال صلی الله علیه و اله اما تقرء قول الله عز و جل
وشارکهم فی الاموال و الاولاد **شرح** کلام معجز نظام در ضمن اعاره و احکام
اغاز مشتمل بر دو بینش **بینش اول** گفت رسول خدا صلی الله علیه و اله بدرستی
که حضرت عزت حرام ساخته است دخول بهشت را بر هر فحش گویی کم حیایی که هیچ
پروا نکند در آنچه میگوید و در آنچه باو میگویند پس بدرستی که اگر در مقام تفتیش و
تفحص احوال او در آیی او را نخواهی یافت که مانند خته شده یعنی متولد از زنا
یا شریك شیطان گفتند ای رسول خدا در میان بنی آدم شریك شیطان
میباشد حضرت فرمودند در قرآن نخوانده اند قول خدا تعالی را که شارکهم فی
الاموال و الاولاد یعنی شریك شو ای شیطان بنی آدم را در اموال و اولاد
که ترا بر بندگان خالص یا دست نخواهد بود **بینش دویم** ان الله حرم
الجنة گویا مراد حضرت بحرام ساختن خدا تعالی بهشت را بر ایشان حرام ساختن

کردست طول و رنمانی بسیار نه حرام دایمی زیرا که اگر مراد دایمی باشد بعضی عاصیان است
اجابت که بنور ایمان متحلیند مشکل میشود چه باتفاق رجوع ایشان بهشت خواهد بود
اگر چه مکث ایشان در دوزخ بطول کشد **بذی** بذی بهای یکنقطه مفتوحه و ذال
منقوطه مکسوره و یای مشدده فعیلست بمعنی فاعل از بذای بفتح با و مد الف بمعنی
فحش است قال فی القاموس و البذا کرضی الرجل الفاحش من
البذا و هو کلام الفحش **قلیل الحیاء** مراد بان یا معنی ظاهرست که کم
حیا باشد و چنانچه در بینش اول مذکور شد یا مراد بحیا حیا ست که باین عبارت ادا شده
چنانکه میگویند فلان کم خیر است و آزان لی خیر اراده میکنند **لم تجده الا لغیة**
میتوانند بود که بضم لام و سکون غین نقطه دار و فتح یای بد و نقطه تحتانی بوده
باشد بمعنی ملغی یعنی انداخته شده کنایه از آنکه از زنا مخلوق شده باشد چنانکه
گذشت و میتواند بود که بضم لام و فتح عین بی نقطه مفتوحه یا ساکنه و نون مفتوحه
بوده باشد مهموز از لعن یا بمعنی که عادت او آن باشد که لعن مردم میکرده باشد یا که
مردم لعن او میکرده باشند از غایت خبث ذات که داشته باشد و در کتاب
ادب الکاتب آورده است که فعله بضم فا و سکون عین از صفات مفعولست و بفتح
عین از صفات فاعل مثل همزه و همزه که بسکون میم بمعنی من یهزا به است و بفتح میم
بمعنی من یهزا بالناس و همچنین لعنه و لعنه بفتح عین و سکون عین انتهی
ترجمه کلامه **مترجم گوید** اگر چه در این مقام احتمال دیگر نیز باقیست که مصنف دام
ظله ذکر آن نکرده اند و آن کسر لام و فتح یا کسر غین نقطه دار و تشدید یا ست که
کلام جار و مجروری باشد متعلق بتجده چه غیه و کسر ای زنیه و از بعض ارباب شنیده

فحش است

شده که شمس الفضلاء والمحدثین مولانا میرزا محمد استرابادی محاور خیر البلاد و حفظ الله که اجتهاد و تدرب او در فن حدیث و رجال در معرض اذعان فضلای عصر است این حدیث را در کلینی بر نوجه تصحیح کرده است و هیچ شک نیست که بر تقدیر عطف او شرک شیطان بر آن بمعنی ظاهری خود صحیح خواهد بود و بنا و بنای لیکن مذکور خواهد شد احتیاج نخواهد داشت اما در متن حدیث وثوق و اعتماد بر صحیح مشایخ سلف و نقل از ایشانست نه معاضدت کلام صاحب صحاح و قاموس و غیر ایشان از ائمه لغت و از مصنف و ام ظله یا مشافهه شنیده شد که شقوق محتمله این لفظ در این حدیث زیاده بر آنچه در اصل مذکور شده است از مشایخ سند بما نرسیده است و این شق اگرچه بنا بر آنچه از کلام ارباب لغت ظاهر میشود صحت آن در معرض احتمالست اما چون منقول نبود مذکور نشد والله اعلم بحقیقة الحال

او شرک شیطان مصدر بمعنی اسم فاعل یا بمعنی اسم مفعول یعنی او را شریک باشد یا شیطان یا شیطان شریک باشد و ران انجام مفسرین نزد تفسیر کریمه وشارکهم فی الاموال والاولاد گفته اند که شریک شدن شیطان ایشانرا در اموال آنست که ایشانرا بتحصیل جمع آن از وجوه حرام بدارد و بر صرف آن جایی که جایز نیست ترغیب نماید و دور دارد ایشانرا از رعایت اعتدال در انفاق آن بر نوعی که بحد اسراف و تبذیر رساند که زیاده از آنچه باید خرج کنند یا بخیلی و تنگ گیری اندازد که آنچه باید کرد نکنند و امثال این امور و مشارکت او ایشانرا در اولاد آنکه ایشانرا بر پیدا کردن اولاد باسباب حرام مثل زنا و امثال آن تحریص نماید یا برین دارد که

اولاد و خود را نامهای بد گذارند مثل عبد العزی و عبد اللات و امثال آن یا گمراه کند اولاد ایشانرا بدر آمد اختن ایشان بمذاهب باطله و ارتکاب افعال قبیحه و امور ناشایست و شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره حدیثی روایت کرده است که از آن معنی دیگر از برای مشارکت او در اولاد فهم میشود و آن آنست که در کتاب تهذیب در باب استخاره کردن از برای نکاح روایت کرده است از ابی بصیر که امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام خطاب بمن کرده فرمودند که اذا تزوج احدکم کیف یصنع یعنی چون یکی از شما کدخدا شود چکار میکند گفتم نمیدانم جان من فدای تو باد فرمودند فاذا هم بذلک فلیصل ركعتین و یحمد الله و یقول اللهم انی ارید ان اتزوج فاقدر لی من النساء اعفهن فرجا و احفظهن لی فی نفسها و فی مالی و اوسعهن رزقا و اعظمهن برکة واقدر لی منها ولدا طیبا تجعله خلفا صالحا فی حیوتی و بعد موتی فاذا دخلت علیه فلیضع یده علی ناصیتها و یقول اللهم علی کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتها و بکلماتک استحللت فرجها فان قضیت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا ولا تجعله شرک شیطان یعنی چون قصد کدخدایی نماید باید که دو رکعت نماز بگذارد و وظایف شکر الهی بجا آورد و بعد از آن بخواند که اللهم انی ارید ان اتزوج تا آخر دعا که گذشت و خلاصه معنیش اینکه بار خدایا بدرستی که اراده دارم که کدخدا شوم پس روزی کن مرا از زنان کسی را که در امر ناموس از همه پرهیزکارتر باشد و در محافظت نفس خود بواسطه من

و نگاهبانی مال من از همه در پیش باشد و از همه فراخ روزی تر و بزرگتر باشد
و روزی از برای من از او فرزندی نیکو و بگردان او را خلف صالح در حیات من
و بعد از موت من پس چون زن بخلوت او در آید دست خود را بر پیشانی او نهاد
بگوید اللهم علی کتابک تزوجتها تا آخر دعایی که در حدیث گذشت یعنی بار
خدایا بر موافقت کتاب تو خواستم او را و با امانت تو گرفتم او را و بکلام تو بر خود
حلال ساختم مباشرت او را پس اگر تقدیر کرده باشی که در رحم او نطفه از من
بهم رسد بگردان او را مسلمان مستوی الخلقه و مگردان او را شرک شیطان حضرت
فرمودند ان الرجل اذا دنی من المرأة وجلس مجلسه حضر الشیطان
فان هو ذکر اسم الله تنحی الشیطان عنه وان فعل ولم یسم ادخل
الشیطان ذکره فکان العمل منهما جمیعا والنطفة واحدة
یعنی بدرستی که چون مرد نزدیکی کند بزن خود و با اراده مباشرت او بنشیند
حاضر میشود او را شیطان پس اگر نام خدا بر زبان آورد شیطان از او دور میشود
و آسیبی از او باو نمیرسد و اگر بنام خدا تسمیه نگوید شیطان با او در آن امر شرکت
مینماید و چنان میشود که عمل از هر دو واقع شده باشد و نطفه یکی باشد گفتیم که
این معنی بر ما ظاهر شود ای فرزند رسول خدا حضرت فرمودند که بحبنا و بغضنا
یعنی بدوستی ما و بدشمنی ما کنایه از آنکه با شیطان در مجامعت پدر او با مادر
شراکت نموده باشد دشمنی ما را اختیار میکند و این معاضد قول جمعی است
که شیاطین را اجسام شفافه لطیفه میدانند که قادرند بر اینکه در شکم حیوانات
داخل شوند و تمکنت ایشان را که بهر شکلی که خواهند در آیند و موجب ضعف مرتب جمعیت

از حکما و فلاسفه که میگویند ایشان نفوس ارضیه اند که تدبیر عالم عناصر میکنند و
امور از اصلاح و سداد می آورند یا نفوس ناطقه انسانیه که بواسطه شرارتی که
داشته اند چون از بدنهای خود جدا شده اند بایشان نوع الفت و مونستی
بنفوس شریری که متعلق ببعض ابدانند بهم رسیده پس ممد و معاون ایشان
میشوند در احداث شر و فساد والله اعلم بحقیقة مخلوقاته حدیث بیست و پنجم
روایت شده بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن
ابراهیم از پدر او ابراهیم که در صدر پنجم احوال ایشان سبق ذکر یافت از ابن
ابی عمیر از معاذ بن عثمن الناب که از مشاهیر رجالست و ثقه و جلیل القدر بوده
و از جماعتیست که اجماع علما نقل شده در اینکه آنچه روایت آن از و بصحت پیوسته باشد
صحیحست و کتابی در علم دین باو نسبت یافته است از محمد بن علی بن ابی شعبه حلبی که
مکنی با بوجعفر است و از وجوه اصحاب حدیث شیعه است و ثقه و معتمد علیه است و کتابی
در تفسیر قرآن تصنیف کرده است از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام
قال ان بریرة کانت عند زوج لها وهی مملوکة فاشترتها عائشة فاعتقتها
فخیرها رسول الله صلی الله علیه وآله وقال ان شاءت ان تقر عند زوجها
وان شاءت فارقته وکان موالیها الذین باعوها اشترطوا علی عائشة
ان لهم ولاءها فقال رسول الله صلی الله علیه وآله الولاء لمن اعتق
وتصدق علی بریرة بلحم فاهدته الی رسول الله صلی الله علیه وآله
فعلقته عائشة وقالت ان رسول الله صلی الله علیه وآله لا یأکل لحم
الصدقة فجاء رسول الله صلی الله علیه وآله واللحم معلق فقال ما شأن

هذا اللحم لم یطبخ فقالت یا رسول الله صدق به علی بریرة و انت لا
تأکل الصدقة فقال صلوات الله علیه واله هو لها صدقة ولنا هدیة
ثم امر بطبخه فجاء فیها ثلث من السنن **شرح** کلام بلاغت نظام
ضمن آغاز و دو نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بخش **بخش اول**
امام علیه السلم فرمودند که بدرستی بریره نزد شوهری که او را بود قرار داشت و
او کنیزی بود در ربقه بندگی پس عائشه او را خرید و آزاد کرد و چون حضرة رسالت
صلوات الله علیه واله بر آن مطلع شد او را اختیار داد میان آنکه اگر خواهد نزد
شوهر خود برقرار باشد و اگر خواهد ازو مفارقت نماید و جمعی که آن کنیز را بعائشه
فروخته بودند شرط کرده بودند بر عائشه که ولاء میراث ایشانرا بوده باشد
یعنی چون بمیرد میراث او ایشانرا باشد پس چون آن خبر بسمع مبارک نبوی صلعم رسید
فرمودند ولای میراث مر کسی راست که او را آزاد کرده است کنایه از آنکه ایشان
او را فروخته اند ولای میراث ایشانرا نیست و شرط مذکور باطلست و روزی پاره
گوشت به بریره مذکور بصدقه داده بودند و او گوشت مذکور را برسم هدیه بحجرهٔ حضرة
مقدسهٔ مصطفوی صلعم آورد و عائشه آنرا گرفته در جای آویخت و گفت بدرستی که رسول
خدا صلعم گوشت صدقه را نمیخورد پس رسول خدا صلعم بخانه درآمده و گوشت آنجا آن
آویخته بود فرمود که این گوشت را چه واقع است که پخته نشده است و همچنین آویخته عائشه گفت
گوشتیست که به بریره بصدقه داده اند چون صدقه بر شما حرامست در مقام طبخ آن
بواسطه شما نشده ام حضرة فرمودند که آن بر او صدقه است و بر ما هدیه بعد از آن
بطبخ آن فرمان دادند پس در باب بریره سه حکم از شریعت پیغمبر صلعم بظهور رسید.

بخش دویم ان بریرة کانت عند زوج لها بریره بباء یک نقطه
مضمومه و یای بدو نقطه زیرین که در میان و رای بی نقطه مفتوحه واقعست و در
آخر آن های تصغیر بر بر نام آن کنیز است و نام شوهرش مغیث بود بضم میم و
غین نقطه دار و سکون یای بدو نقطه زیرین و ثای بسه نقطه و خلاف شده
است در آنکه او بنده بوده است یا آزاد و از این جهت که فقها خلاف کرده اند
در آنکه هرگاه کنیزی که شوهر او آزاد باشد آزاد شود آیا او را اختیار هست در
فسخ نکاح یا نه ان شاءت ان تقر عند زوجها تقر بفتح قاف بمعنی
تمکث و بکسر قاف نیز جایز است عرب میگوید که قررت بالمکان اقر بکسر را
در ماضی و فتح قاف در مستقبل و قررت اقر بفتح را و کسر قاف بر عکس آن
ان لهم ولاءها ولاء بفتح واو است و در اصل بمعنی دنو و نزدیکیست
و در اصطلاح اهل شرع اطلاق میکنند آنرا بر علاقه میان دو شخص که باعث
آن شود که یکی از ایشان از دیگری میراث برد بغیر علاقه نسب و علاقه زنا
شوهری و مراد اینجا علاقه ایست که بر آزادی مترتب است لا یاکل اللحم
الصدقة صدقه آن چیزیست که ببخشد آنرا بقصد قربت که هدیه نباشد پس
بنا برین تعریف داخلست در آن زکاة واجب و نذر و کفاره و مانند آن
و بعضی فقها برینوجه تعریف کرده اند که صدقه عطیه ایست که از روی تبرع
یعنی بخشش بی عوض بکسی دهند بقصد قربت بی آنکه نصابی داشته باشد و
برین قیاس شامل مذکوره نیست فجاء فیها ثلث من السنن این کلام
امام عم است نه کلام پیغمبر صلعم و احکام ثلثه اول مخیر بودن کنیز است که آزاد شود در

شوهری که آزاد باشد یا بنده علی الخلاف میان فسخ نکاح خود و باقی گذاشتن
دوم ثبوت ولایت میراث مر آزاد کننده را و عدم آن مر فروشنده را که آن
شرط کرده باشد سیم آنکه صدقه که بر بنی هاشم حرام است هرگاه مستحقی که آنرا
بصدقه گرفته باشد بجهت هاشمی هدیه آورد گرفتن آن بر هاشمی حرام نیست
نمایش اول بباید دانست که در مخیر بودن کنیز شوهرداری که آزاد شود
میان فسخ نکاح و برقرار گذاشتن آن که این حدیث متضمن آنست کسی
خلاف کرده است گاهی که شوهر او بنده باشد اما اگر شوهر او آزاد باشد کم
علما حکم بثبوت خیار مذکور کرده اند و ابو حنیفه نیز با ایشان موافقت
بواسطه آنکه در بعضی روایات وارد است که شوهر بریره که حضرت حکم بثبوت خیار
او کرده اند آزاد بوده است و بواسطه حدیث صحیح که ابی الصباح کنانی
از امام جعفر ع نقل کرده است و آن اینست که ایما امرأة اعتقت
فامرها بیدها ان شاءت اقامت وان شاءت فارقت
یعنی هر کنیزی که آزاد شود امر او بدست اوست اگر خواهد برقرار باشد و
اگر خواهد جدایی کند چه این حدیث بظاهر خود که عمومیت شامل هر دو
قسم است و بعضی علما بر عدم ثبوت خیار مذکور رفته اند و شافعی و مالک
و حنبل با ایشان موافقت اند بواسطه آنکه از ابن عباس روایت
شده است که ان زوج بریرة کان عبدا اسود وکانی انظر
الیه یطوف خلفها فی سکک المدینة یبکی ودموعه
تسیل علی لحیته یعنی بدرستی که شوهر بریره غلامی بود سیاه وگویا

که مثل میبینم او را در وقتی که بریره از وجه اشده بود که از عقب او در کوچهای
مدینه میگشت و گریه میکرد و اشک او بر اطراف محاسن او سیلان مینمود و بنابر آن
که آنچه این حدیث متضمن آنست که عایشه بریره را آزاد کرده و ظاهرش آنست که
تمام او را آزاد کرده باشد نه بعضی را و همچنین ظاهر حدیثی که ابی الصباح کنانی
روایت کرده است پس امه معتقه یعنی کنیزی که پاره او آزاد شده باشد و پاره
بنده باشد خیار مذکور نباشد و اگر چه آنچه آزاد شده باشد بیشتر باشد از آنچه
بنده است چه هرگاه نص بر خلاف اصل واقع باشد بر فرد ظاهر از آن محمول میشود
و اصل اینجا بقای نکاحست و عدم ثبوت خیار پس نصی که بر خلاف آن وارد است
بر فرد ظاهر حمل باید کرد و بباید دانست که از بعضی احادیث و اخبار مستفاد میشود
که آزادی بریره بعد از دخول بوده است چه روایت شده است که مغیث شوهر او
بواسطه او عجز بسیار بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله میکرد و حضرت بواسطه خاطر او
به بریره گفتند لو راجعته فانه ابو ولدک یعنی چه شود اگر شوهر خود باز گردی
و او را بشوهری خود اختیار نمایی چرا که او پدر فرزندان تست بریره گفت یا رسول خدا
مرا امر میکنی آن حضرت فرمودند لا انما انا شافع یعنی نه امر میکنم و خیار تو باقیست
ولیکن شفاعت میکنیم بجهت او بریره گفت مرا با او حاجت نیست و او را نمیخواهم نهایت اصحاب ما
ما رضوان الله علیهم خیار مذکور را ثابت دانسته اند خواه آزادی مذکور قبل از دخول
باشد و خواه بعد از دخول بنابر عمومی که از صحیح ابی الصباح فهم میشود و گفته اند
که اگر قبل از دخول بوده باشد و فسخ کند مهر او ساقط میشود و اگر بعد از دخول بوده
باشد ساقط نمیشود و صاحب او مهر سد که طلب مهر نماید طران استثنا کرده فقها

از صور تخییر اَمه معتقه یکصورترا و آن اینست که مهر کنیز مساوی ثلث مال صاحبش باشد
وبهای او مساوی ثلث دیگر مثل آنکه مهر ده دینار باشد وبهای او ده دینار
ومال صاحب منحصر در ده دینار که مجموع سی دینار باشد وصاحب او وصیت کرده
باشد که بعد از فوت او اورا از مال او آزاد کنند و آزادی مذکور پیش از دخول شوهر
با او واقع شده باشد زیرا که درین صورت اگر خیار رد داشته باشد و فسخ نکاح کند چون
فرض اینست که پیش از دخول است مهر او ساقط میشود و هرگاه مهر ساقط شد آزادی
در تمام او سرایت نخواهد کرد چرا که وصیت او در ثلث مال معتبر است وبرین تقدیر
بهای او ثلث مال نخواهد بود بلکه آنچه از و بازای ثلث مالست که برفرض مذکور بیست
دینار است آزاد خواهد شد وباقی بر رقیت خود باقی خواهد ماند واز پیش رفع که
هرگاه تمام او آزاد نشود اورا فسخ نکاح اختیار نیست پس خیار او مستلزم رفع
خیار او باشد پس درین صورت خیار متحقق نشود **مترجم گوید** اگرچه ظاهر عبارت
مصنف دام ظله درین مقام که **واستثنا الفقهاء من صور تخییر الامة**
المعتقة صورة واحدة الخ موهم اینست که صورت مستثنی منحصر درین صورت
باشد که مذکور یافته است وصورت دیگر نداشته باشد اما بعد از تأمل ظاهر میشود
که دیگر صور نیز متصور است که چون درین مقدمه تدبر کنند ظاهر است که همین حکم
باشد مثل آنکه در ماده مذکور فرض کنیم که قیمت کنیز ضعف مهر باشد وباقی مال صاحب
او مساوی مجموع قیمت ومهر مثلا مهر ده دینار باشد وقیمت بیست دینار وباقی
مال سی دینار چنانکه مجموع شصت دینار باشد چه درین صورت نیز هرگاه مهر ساقط شد
آنچه از کنیز بازای ثلث باقی مالست که برین فرض بیست دینار خواهد بود آزاد خواهد

وباقی بر رقیت باقی خواهد ماند پس خیار مذکور که موقوفست بر آزادی کل متحقق
نخواهد بود وبرین قیاس **نمایش دویم** بباید دانست که تحریم حضرت مقدسه نبوی
صلوات الله علیه مر حسن را که انت لا تأکل الصدقة ونفی آن نکردن چنانچه
این حدیث دلالت دارد برآن بحسب ظاهر اشعار برآن دارد که مطلق صدقه برآن
حضرت حرام بوده خواه صدقه واجب بوده باشد وخواه صدقه سنت زیرا که الف
لام در الصدقه یا الف لام جنس است یا الف لام استغراق چه بحسب ظاهر عهدی
در میان نبوده که الف لام عهد تواند بود وبر هر تقدیر عموم مذکور فهم میشود وهمچنین
دلالت بر عموم مذکور دارد آنچه روایت شده است که حضرت امام حسن علیه السلام در
اوان صغر خرمایی که از صدقه بود برداشتند که تناول نمایند حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله با وخطاب کرده گفتند کخ کخ تا بینداز و وفرمودند که ما شعرت انا
لا تأکل الصدقة یعنی شعور پیدا نکرده بانکه ما صدقه نمیخوریم وتناول آن بر ما
حرامست وبالجمله خلاف نشده است میان اهل اسلام در آنکه صدقه واجبی برآن حضرت
حرام بوده است خلاف در صدقه سنتی است که آیا برایشان حرام بوده یا نه علامه
در کتاب تذکرة الفقها حکم بحرمت آن برآن حضرت کرده است بواسطه علو شان ورفعت
مرتبه آن حضرت وعدم مناسبت آن بمرتبه نبوت ومنزلت رسالت وچه هیچ شک نیست که
قبول آن متضمن ذلت وخواریست نسبت باخذ وتسلط وتفوق صدقه دهنده بر روی ومنصب
نبوت ومرتبت رسالت بلند ترست از تحمل آن واین یکی از دو قول شافعیست درین مسئله
واما ائمه ما همینقدار که در حقیقت پارهای جگر او بند ظاهر آنست که درین حکم با آن سرور سهیم و
شریک باشند وبرایشان نیز صدقه سنتی حرام باشد چنانچه واجبی حرامست وعلامه نیز در کتاب

مذکور رجحان این قول داده است و حکم بر حرمت آن بر ایشان کرده است و اما آنچه اهل سنت
از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده اند که آنحضرت که از سقایتهای که در میان مکه و مدینه
واقعند آب می آشامید روزی با آنحضرت گفتند از روی تعجب و انکار که آب صدقه می آشامی
حضرت در جواب فرمودند که انما حرم علینا الصدقة المفروضة یعنی بدرستی که
بر ما حرام شده است مگر صدقهٔ واجبی از اموری است که اهل سنت در روایت آن منفرد اند
و در طریق آن ضعف تمام است اما باقی بنی هاشم و سادات جمیع علماء ما اتفاق دارند بر آنکه
صدقه که سنتی بر ایشان حرام نیست و قبول آن بر ایشان جایز است خواه از مثل خود باشد
و خواه از غیر و شافعی را در جواز آن دو قول است و در بعضی تصنیفات خود جایز داشته و
در بعضی حکم بحرمت کرده و در حرمت صدقه واجبی نیز خلاف کرده اند در آنکه حرمت مذکور
مخصوص بزکات است یا شامل دیگر صدقات واجبی نیز هست مثل نذر و کفاره و امثال آن
ظاهر آنکه علمای ما عموم است و در بعض روایات و اشعاری بتخصیص آن بزکات هست و مستند
علامه رحمه الله که قایل بتخصیص آن بزکات مذکور شده جایز داشته است که سید و روحانی
را با ایشان دهند آنست و در استثنا مذکور نظر است و هیچکس خلاف نکرده است در اینکه بنی
هاشم را اخذ زکات و دیگر صدقات واجبی از هاشمی مثل خود جایز است اما با حکم مذکور خصوص
بما عدای پیغمبر ص و ائمه اطهار ع که در این حکم ملحقند باو یا شامل ایشان نیز هست که بر ایشان نیز
جایز است که از بنی هاشم قبول صدقه نمایند از علما صریحی در این باب بنظر نرسیده اما
نهایتش مناسب علو شان و رفعت مرتبه ایشان آنست که مطلق صدقه بر ایشان حرام باشد
خواه صدقه واجبی و خواه صدقه سنتی و خواه از هاشمی باشد و خواه از غیر هاشمی والله اعلم
انجام بعض از صحاب حال دارا بکمال که عبارت از مولانا جلال الدین محمد دوانیست در حاشیه

احادیث

شرح هیاکل در تحقیق آنکه آل پیغمبر ص که صدقات بر ایشان حرام است کیانند کلامی ایراد
کرده است که چون ذکر آن مناسب مقامست مبادرت بآن واقع میشود و حاصل آن این است که
آل پیغمبر ص هر آن کسیست که بآنحضرت آیل شود و رجوع آن بآنحضرت باشد و آن بر دو قسمست
اول جمعی که رجوع ایشان بآن سرور رجوع صوری جسمانی است مثل اولاد آنحضرت و جمعی که در
مرتبه اولاد اند از اقارب و عشایر که در شریعت ظاهر زکات بر ایشان حرام شده و دوم
برخی که رجوع ایشان بآنحضرت رجوع معنوی روحانیست و ایشان اولاد روحانیند از علمای
اعلام که در علم رسوخ تمام دارند و اولیای کرام که بمرتبه کمال رسیده اند و حکمای عظام
که در حکمت الهی خوض تمام نموده اند و از مشکات انوار آنحضرت اقتباس نور تحقیق نموده
خواه در زمان آنحضرت سبقت یافته باشند و خواه بعد از آن حضرت باو علیه السلم
ملحق شده باشند یا ملحق شوند و هیچ شک نیست که نسبت طبقه دوم مشهور و تمام تر است
از نسبت طبقه اول و اگر هر دو نسبت در یک کس جمع شده باشد نور علی نور خواهد بود
مثل ائمه معصومین از عترت طاهره آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین پس همچنانکه بر اولاد
صوری صدقه صوری حرامست چنانکه گذشت بر اولاد معنوی نیز صدقه معنوی که عبارت است
از تقلید غیر است در علوم و معارف و کسب کمالات حرامست تا اینجا بود خلاصه کلام او و آنچه
سزاوار آنست که باب طلا بر مردمک دیده نوشته شود نه بمداد بر اوراق نهم گشاده تا و علم
حدیث بیست و ششم روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ
الطایفه شیخ ابوجعفر طوسی از شیخ مفید علیه الرحمه از محمد بن احمد از علی بن مهرویه
القزوینی که کتابی باو نسبت یافته و جرح و تعدیل او در کتب رجال مذکور نیست از
داود بن سلیمان بن جعفر ابو احمد القزوینی که کتابی از امام رضا علیه السلم روایت کرده

و شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد خود او را از خواص امام موسی کاظم علیه السلام
شمرده و از کتاب مذکور ظاهر میشود که ثقه و با ورع و از اهل علم و فقه بوده و بعضی
از امام الوری ابالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلم از آبای بزرگوار آنحضرت
بترتیب معلوم علیهم سلام الله الملک القیوم از امیر المومنین علیه السلم که گفت قال رسول
الله صلی الله علیه و آله قال الله عز و جل یا بنی آدم کلکم ضال
الا من هدیت و کلکم عایل الا من اغنیت و کلکم هالک الا من
انجیت فاسالونی اکفکم و اهدکم سبیل رشدکم و ان من عبادی من لا
یصلحه الا الفقر و لو اغنیته لافسده ذلک و ان من عبادی
من لا یصلحه الا الغنی و لو افقرته لافسده ذلک و ان من عبادی
من لا یصلحه الا الصحة و لو امرضته لافسده ذلک و ان من عبادی
من لا یصلحه الا المرض و لو صححت جسمه لافسده ذلک و ان
من عبادی لمن یجتهد فی عبادتی و قیام اللیل فالقی علیه النعاس
نظراً منی الیه فیرقد حتی یصبح و یقوم حین یقوم و هو ماقت
لنفسه زارٍ علیها و لو خلیت بینه و بین ما یرید لدخله العجب بعمله
ثم کان هلاکه فی عجبه و رضاه عن نفسه فیظن انه قد فاق العابدین
و جاز باجتهاده حد المقصرین فیتباعد بذلک منی و هو یظن
انه یتقرب الی الا فلا یتکل العاملون علی اعمالهم و ان حسنت
و لا ییأس المذنبون من مغفرتی لذنوبهم و ان کثرت لکن برحمتی
فلیثقوا و بفضلی فلیفرحوا و الی حسن نظری فلیطمئنوا و لذلک

انی ادبر عبادی بما یصلحهم و انا بهم لطیف خبیر **شرح** کلام آن
خلاصهٔ آفرینش در ضمن دو بینش **بینش اول** گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
از حضرت حق جل ذکره العزیز فرموده است کهای فرزندان آدم شما همه گمراه هستید
و راه بحق نمی برید مگر کسی که من هدایت کرده ام او را و بحق رسانیده ام و شما همه فقیر و
محتاجید مگر کسی که من غنی ساخته ام او را و شما همه در معرض هلاک و فنا هستید مگر کسی که
من نجات داده ام او را پس سوال کنید و بطلبید مرا که باز میدارم شما را از اعمال
و کردار ناشایست و هدایت میکنم شما را براهی که برسید شما در سلوک آن براستی که از
بندگان من کسی هست که بصلاح نمی آورد حال او را مگر فقر و بیچیزی پس اگر غنی سازم
او را هر آینه بفساد می اندازد غنا او را و از بندگان من کسی هست که حال او را
بصلاح نمی آورد مگر غنا و مالداری پس اگر فقیر و محتاج سازم او را هر آینه بفساد میکشاند
فقر و بیچیزی کار او را و از بندگان من کسی هست که او را بصلاح نمی آرد مگر صحت مزاج و
سلامتی از جمیع امراض پس اگر بیمار سازم او را هر آینه بفساد می اندازد بیماری او را
و از بندگان من کسی هست که صلاح حال او در بیماریست پس اگر صحیح و سالم دارم او را
بفساد می آورد صحت حال او را و بدرستی که از بندگان من کسی هست که بنهایت جد و جهد در
عبادت و برپای داشتن شبها بکار میبرد پس پینکی را بر و غالب میسازم بواسطه نظر عنایتی
که مرا بسوی او هست پس بخواب آسایش میرود تا صباح شود و بر میجهد از خواب و قیکه
برای برخاستن و مقرر است و دشمن است در آنحال مر نفس خود را و عتاب میکند با او
که چرا وقت او را بخواب گذرانیده است و اگر وا گذارم او را میان خود و آنچه اراده
میکند یعنی بگذارم که عبادتی که اراده کرده است از و بعمل آید هر آینه عمل مذکور باعث عجب و

نخوت او خواهد شد و بعد از آن بملک او در آن عجب خواهد بود و در رضایی که از نفس خود
او را بسبب آن عبادت بهم خواهد رسید و گمان خواهد کرد که بسبب آن عمل بر جمیع ارباب
عبادت فائق آمده است و بر همه زیادتی کرده است و بآن عمل از حد تقصیر در گذشته است
و کاری که او را بهبایست کرد کرده است پس دور خواهد شد بسبب آن از مرتبهٔ قرب من و
او را گمان خواهد بود که بمن نزدیک شده است بان میباید که ارباب عمل بعمل خود
اعتماد ننمایند و اگرچه در نظر ایشان نیکو نماید و گنهکاران از رحمت من نا امید نشوند
و اگرچه گناه ایشان بسیار باشد بلکه باید که برحمت من وثوق و اعتماد کنند و بفضل و
احسان من امیدوار باشند و با آنکه نظر نیکویی من بسوی ایشانست مطمئن خاطر و
بآرام باشند چه بدرستی که من میدارم بندگان خود را بآنچه صلاح حال ایشان
در آنست و من با ایشان بر سر لطفم و از حال ایشان خبردار **سخن دوم** کلکم
ضال الا من هدیت لفظ کل هرگاه اضافه شود بضمیر جمع چنانچه درین فقره واقعست
چون لفظ او مفرد است و در معنی جمع جایز است که جانب لفظ او رعایت شود و ضمیری
که راجع باشد باو یا صفتی که محمول شود بر وی مفرد آورده شود و جایز است که جانب
معنی رعایت شود و ضمیر یا صفت مذکور بصیغهٔ جمع ادا شود و میگویند کلهم قائم
و کلهم قائمون و اینجا جانب لفظ رعایت شده است چنانچه در آیهٔ کریمه
و کلهم آتیه یوم القیمة فردا اینچنان بعمل آمده و خلاصهٔ معنیش والله اعلم آنست که
جمیع افراد انسان روز محشر فرد و تنها بعرصه گاه قیامت در خواهند آمد و هدایت
بمعنی دلالت بلطفست یعنی دلالتی که متلبس بلطف باشد یعنی نزدیک گردانیده
باشد بطاعت و دور گردانیده باشد از معصیت خواه در ضمن دلالت موصل بمطلوب

متحقق

متحقق باشد مثل قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
که در شرح حدیث یازدهم تفسیر آن گذشت و قوله تعالی والذین قتلوا فی سبیل
الله فلن یضل اعمالهم سیهدیهم و یصلح بالهم یعنی آنانی که
کشته شدند در راه خدا و ضایع نکند الله اعمال ایشان را زود باشد که هدایت
کند حق تعالی ایشان را و بصلاح آید حال ایشان و خواه در ضمن دلالت علی ما یوصل
الی المطلوب و اراءة الطریق مثل قوله تعالی و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا
العمی علی الهدی و قوله تعالی انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا
که تفسیرش در شرح حدیث یازدهم از پیش رفت و قوله تعالی و هدیناه النجدین که چنانچه
گذشت عبارتست از راه خیر و راه شر است و مراد نمودن آنست نه رسانیدن بآن
زیرا که آیه در معرض امتنان نازلست و ظاهر است که در ضمن رسانیدن براه شر
امتنانی نیست و ازین تحقیق ظاهر شد که تفصیلی که متأخرین علما داده اند و
گفته اند که اگر هدایت بمفعول ثانی بنفس متعدی شود مراد از آن دلالت موصله بمطلوبست
و اگر بالی یا بلام متعدی شود دلالت علی ما یوصل الی المطلوب ضعیفست **مترجم**
گوید بیان این اجمال آنست که بعضی از متقدمین هدایت را تفسیر کرده اند
بمعنی دلالت موصله بمطلوب که عبارت از رسانیدن بمطلوبست و بعضی دیگر
بدلالت علی ما یوصل الی المطلوب که بمعنی اراءهٔ طریق و نمودن راهست و
بر تفسیر اول اعتراض کرده اند که منقضست بآیهٔ کریمه و اما ثمود فهدیناهم
الخ زیرا که معنی آیه والله اعلم آنست که اما ثمود یعنی قوم صالح پیغمبر را ما هدایت کردیم
ایشان را پس ایشان اختیار کردند کوری و ضلالت را بر هدایت یافتن و هدایت [illegible]

واگر معنی هدایت این باشد معنی چنین خواهد بود که ما ایشان را بمطلوب که دین حقست
رسانیدیم پس ایشان اختیار ضلالت بر آن کردند وظاهرست که بعد از رسیدن
بمطلوب و در آمدن بدین حق دیگر اختیار عمی و ضلالت بر آن متصور نیست پس
معنی هدایت آن نباشد و بر تفسیر ثانی وارد می آید که منقوضست بآیهٔ کریمهٔ انك
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء یعنی بدرستی که تو
ای محمد هدایت نمیکنی هر کس را که دوست میداری و میخواهی که هدایت یابد ولیکن
حضرت عزت هر کسی را که مشیت او بآن قرار گیرد هدایت میکند زیرا که اگر معنی هدایت
ارائت طریق و نمودن راه باشد نفی آن از پیغمبر مناسب نخواهد بود زیرا که
او علیه السلم بواسطهٔ آن مبعوث بود که راه حق را بهمه کس نماید و هیچکس را از آن
محروم نگذارد و متاخرین علما بواسطهٔ بعضی از اعتراضات مذکور قایل بتفصیل شده
اند و گفته اند هدایت دو مفعولیست و تعدیهٔ آن بمفعول ثانی گاه بنفسست و گاه
به الی مثل قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم و قوله عز و جل والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم پس جایی که بمفعول ثانی بنفس متعدی شده باشد مراد از آن
دلالت موصله است و جایی که بالی یا بلام متعدی شده باشد مراد از آن دلالت
علی ما یوصل و اگر مفعول ثانی در کلام مذکور نباشد باید دید که مقام تقاضای
کدام معنی دارد و کدام معنی مناسب مقامست و موافق آن تقدیر باید کرد
مثلا در آیهٔ ثمود چون بر تفسیر اول معنی فاسد میشود با لام یا الی تقدیر باید کرد
و باید گفت تقدیر آیه آنست که اما ثمود فهدیناهم للحق او الی الحق و
در آیهٔ من احببت باید گفت تقدیر آنست که انك لا تهدی الحق من احببت

تا معنی کلام باستقامت آید و اعتراض مندفع شود و چون این تفصیل مقرر است
بکرهمه و هدیناه النجدین که با آنکه در آیهٔ مذکوره هدایت بمفعول ثانی که نجدین است
بنفس متعدی میتواند بود که از آن دلالت موصله مراد باشد زیرا که آیت
مذکوره در معرض امتنانست و مراد بنجدین چنانچه اکثر رفته اند راه خیر و شرست
و اگر مراد از هدایت دلالت موصله باشد معنی آنچنین خواهد بود که ما رسانیدیم
ایشانرا براه خیر و راه شر و ظاهرست که در ضمن رسانیدن براه شر امتنان
متحقق نیست پس نتواند بود که هدایت بر آن معنی محمول شود و همچنین منقوض است
بآیهٔ انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا که با آنکه متعدی بنفس است
اگر بر معنی ایصال بمطلوب محمول شود معنی فاسد میشود چه کفران آن تصور
متحقق نخواهد بود و لهذا مصنف دام ظله از آن عدول کرده هدایت را بدلالت
بلطف تفسیر کرده است که مشترک معنوی باشد میان هر دو معنی و مستند او
کلام قاضی بیضاویست در تفسیر خود حیث قال عند قوله تعالی اهدنا الصراط
المستقیم و الهدایة الدلالة بلطف و مراد بلطف هر امریست که نزدیک
گرداننده بطاعت باشد و دور سازنده از معصیت و بهمین چنانچه گذشت عصمت
از ایصال بمطلوب و از ارائهٔ طریق و نمودن راه حق پس هر چه مقام اقتضا کند
بر آن محمول باید ساخت خواه متعدی بنفس باشد و خواه بحرف جر و کلمهٔ
عایل الامن غنیت عائل بمعنی محتاج است قال فی القاموس عال
عیلا و عیلة و عیولا اذا افتقر و اهدکم سبیل الرشاد کرم او بهدایت
اینجا دلالت موصله است زیرا که دلالت علی ما یوصل و ارائهٔ طریق با آنکه سوال

کنند حاصلت پس آنرا بسوال ایشان مترتب ساختن چنانچه میگوید فاسئلوا
الفکم واهلکم یعنی سوال کنید از ما تا شما را براه هدایت کنیم وجهی نه دانسته باشند
و سیا باید دانست که چون هدایت خدا تعالی مر بندگانرا چنانچه از کلام بعض اعلام فهم میشود
بر پنج نوعست اول عطا کردن قوتی چند که ایشانرا بسبب آن استعداد هدایت
یافتن بهم رسد مثل قوت عقلیه که عبارتست از قوت دراکه است و حواس پنجگانه ظاهری
که عبارتست از باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و مدارک پنجگانه باطنی
که عبارتست از حس مشترک و خیال و واهمه و متخیله و حافظه دوم نصب دلایل
عقلیه که جدا میکند در نظر بصیرت ایشان حق را از باطل و صلاح را از فساد چنانچه
قوله تعالی و هدیناه النجدین اشارت بآنست سیم ارسال پیغمبران و انزال کتب و آیات
چنانچه میفرماید ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم چهارم آنکه منکشف
سازد بر دلهای ایشان آنچه مخفی و مستور است و بنماید بایشان اشیایی را
که باعث هدایت ایشان شود مثل خوابهای راست و الهام و وحی و امثال آن
چنانچه میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پنجم آنکه دور
کند از ایشان ظلمت بدنهای ایشانرا و نفس ایشانرا از گرفتاری تدبیر و تصرف
آن فارغ سازد و پرده تعلق تا آنرا از پیش نظر ایشان بردارد که تجلیات
الهی را بالمعاینه مشاهده توانند نمود و بسبب آن کوههای انانیت و خود
پرستی که سنگ راه ایشان شده از هم پاشیده شود و خود را هباء منثورا
دیده همه او شوند و آنچه غیر اوست همه را در معرض هلاک و فنا آورند و پرده
تعلق ما سوی را که در پیش نظر دارند از هم دریده بگویند لمن الملک الیوم لله الواحد

القهار

القهار ثم کان هلاکهم فی عجبه و رضاه عن نفسه هیچ شک نیست که
کسی که مبادرت باعمال صالحه و کردار نیک مینماید مثل نماز و روزه و برپای
داشتن شب بعبادت و امثال آن نفس او را ابتهاج و مسرتی دست میدهد
پس اگر آن از آن حیثیت باشد که توفیق بآن عطیه ایست که از جانب حضرت عزت باو
کرامت شده و نعمتیست که از جانب حق یافته است و با آن خائف و هراسان باشد
که مبادا عمل مذکور از وی ناقص و ناتمام بعمل آمده باشد و در معرض قبول الهی
در نیامده و ترس تمام از زوال آن داشته باشد که مبادا دیگر توفیق آن نیابد
و همیشه از حق تعالی توفیق زیاده کردن آنرا درخواست میکرده باشد هر آینه
ابتهاج و مسرت مذکور عجب نخواهد بود بلکه باعث نجات و رستگاری او خواهد
بود و اگر العیاذ بالله از جهت آن باشد که کاری از وی بعمل آمده است و متصف بصفتی
شده که او را در ضمن آن بخانی حاصل شده و مرتبه بزرگی یافته و خود را بسبب آن
از ساحت تقصیر برکنار داند و چنان پندارد که بسبب آن منتی بر خدا دارد
که بواسطه او کاری کرده است عین عجب خواهد بود و او را از آن بزرگتر گناهی
نخواهد بود چنانچه روایت شده است از پیغمبر صلعم که فرموده اند لو لم تذنبوا
لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک العجب العجب یعنی اگر از شما گناهی
در وجود نیاید میترسم از شما از امری که بزرگتر است از گناه و بدتر است و آن عجب است
و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که سیئة تسوؤک خیر من حسنة تعجبک
یعنی گناهی که ترا بعذر آورد بهتر است از حسنه که ترا بعجب آورد و اله فلا
یتکل العاملون علی اعمالهم وان حسنت یعنی باید اعتماد نکنند بار ...

اعمال صالح و دخول بهشت بمحض اعمال صالحه که از ایشان در وجود می آید واگرچه
برو جه نیکو بعمل آمده باشد و رعایت جمیع ارکان و شرایط آن نموده باشند زیرا که
اعمال را مفسدات پنهان بسیار است که ایشان را بر آن اطلاعی نیست و کم عملیست که از آن خالی
باشد چنانچه مؤید آنست حدیثی که روایت کرده است شیخ عارف جمال الدین احمد
بن فهد حلی در کتاب عدة الداعی از معاذ بن جبل از رسول خدا صلی الله علیه وآله
که ان الله تعالی خلق سبعة املاك قبل ان يخلق السموات فجعل في كل سماء
ملكا قد جللها بعظمته وجعل على كل باب من ابواب السموات
ملكا بوابا فتكتب الحفظة عمل العبد من حين يصبح الى حين يمسي ثم
ترتفع الحفظة بعمله وله نور كنور الشمس حتى اذا بلغ سماء
الدنيا وتزكيه وتكثره فيقول قفوا واضربوا بهذا العمل وجه
صاحبه انا ملك الغيبة فمن اغتاب لا ادع عمله يجاوزني الى
غيري امرني بذلك ربي قال ثم يجيء الحفظة من الغد ومعهم
عمل صالح فتمر به تزكيه وتكثره حتى تبلغ السماء الثانية فيقول
الملك الذي في السماء الثانية قفوا واضربوا بهذا العمل وجه
صاحبه انما اراد بهذا عرض الدنيا انا صاحب الدنيا لا ادع
عمله يتجاوزني الى غيري قال ثم تصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجا
بصدقة وصلوة فتعجب به الحفظة ويجاوزه الى السماء الثالثة
فيقول له الملك قفوا واضربوا بهذا العمل على وجه صاحبه و
ظهره انا صاحب الكبر انه عمل وتكبر على الناس في مجالسهم امرني

ربي ان لا ادع عمله يجاوزني الى غيري قال وتصعد الحفظة بعمل
العبد يزهر كالكوكب الدري في السماء له دوي بالتسبيح والصوم
والحج فتمر به الى السماء الرابعة فيقول لهم الملك قفوا واضربوا
بهذا العمل وجه صاحبه وبطنه انا ملك العجب انه كان يعجب
بنفسه وانه عمل وادخل نفسه العجب امرني ربي ان لا ادع عمله
يجاوزني الى غيري قال وتصعد الحفظة بعمل العبد كالعروس
المزفوفة الى بعلها فتمر به الى ملك السماء الخامسة بالجهاد
والصدقة ما بين الصلوتين ولذلك العمل ضوء كضوء الشمس
فيقول الملك قفوا انا ملك الحسد اضربوا بهذا العمل وجه
صاحبه واحملوه على عاتقه انه كان يحسد من يتعلم ويعمل
بطاعته واذا رأى لاحد فضلا في العمل والعبادة حسده
ووقع فيه فيحمل على عاتقه ويلعنه عمله قال وتصعد الحفظة
بعمل العبد فيجاوز السماء السادسة فيقول الملك قفوا انا
صاحب الرحمة اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه واطمسوا
عينيه ان صاحبه لا يرحم شيئا اذا اصاب عبد من عباد الله
ذنبا للآخرة او ضرا في الدنيا شمت به امرني ربي ان لا ادع عمله
يجاوزني قال وتصعد الحفظة بعمل العبد بفقه واجتهاد
وورع وله صوت كالرعد وضوء كضوء البرق ومعه ثلاثة آلاف
ملك فتمر بهم الى ملك السماء السابعة فيقول الملك قفوا

وطسوا ا.د

واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملك الحجاب احجب كل
عمل ليس لله انه اراد به رفعة عند القواد وذكرا في المجالس وصيتا
في المدائن امرني ربي ان لا ادع عمله يجاوزني الى غيري ما لم يكن
لله خالصا قال ويصعد الحفظة بعمل العبد مبتهج به من
صلوة وزكوة وصوم وحج وعمرة وخلق حسن وصمت وذكر
كثير تشيعه ملائكة السموات وملائكة السبعة بجماعتهم
فيطوون الحجب كلها حتى يقوموا بين يديه سبحانه فيشهدون له
بعمل ودعاء فيقول انتم حفظة عمل عبدي وانا الرقيب على ما في
نفسه انه لم يردني بهذا العمل عليه لعنتي فيقول الملائكة
عليه لعنتك ولعنتنا الحديث يعني بدرستي كه حضرة عزت
جل برهانه بدست قدرت وعظمت خود هفت فرشته آفریده است پیش
از آنکه آسمانها را بیافریند وگذاشته است در هر آسمانی فرشته را از ملائکه سبعه که حافظه گردانیده است
و فرا گرفته است آن آسمان را ببزرگی خود و بر در هر آسمانی فرشته را دربان ساخته است
پس حفظه که کاتبان اعمالند مینویسند عمل بنده مؤمن را از وقتیکه صباح میشود تا
وقتی که شام دست میدهد بعد از آن بالا میبرند آن عمل را که موقف عرض رسانند در حالتی
که مر آن عمل را از غایت نیکویی نوری باشد درخشنده مانند نور آفتاب تا آنکه باسمان دنیا
که آسمان اولست میرسند و عمل مذکور را بپاکی و بسیاری میستایند پس بگوید بایشان
فرشته که موکل آن آسمانست بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که من فرشته
غیبتم و کسی که مرتکب غیبت شده نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا
باین کار روا داشته است حضرة فرمودند بعد از آن روز دیگر فرشتگان بیایند
و با ایشان عمل صالحی باشد که از صاحب آن در آن روز غیبت واقع نشده باشد
پس آن عمل از آسمان اول بگذرند تا آنکه برسند بآسمان دوم پس فرشته که
در آسمان دویست بگوید بایشان که بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که
او باین عمل غرض دنیا اراده کرده است و من صاحب دنیا ام نمیگذارم که عمل
او از من بگذرد و بدیگری برسد حضرة فرمودند که بعد از آن فرشتگان مذکور عمل
بنده را بدست آورند که از غرض دنیا پاک باشد و بآن عمل عروج نمایند تا
بآسمان سیم برسند پس بگوید بایشان فرشته که در آن مقام باشد بایستید و
بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر پشت او که من فرشته کبرم بدرستی که
این عمل را بجا آورده است و بر مردم در مجالس ایشان تکبر نموده پروردگار من
مرا فرموده است که نگذارم که عمل او از من درگذرد و بدیگری برسد حضرة فرمودند
بعد از آن فرشتگان بعمل بنده بالا روند که مید درخشیده باشد مانند ستاره
درخشنده در آسمان و مر او را آوازی باشد به تسبیح و روزه و حج یعنی میسر شده
باشد که من این اعمالم و حال آنکه صاحب او در عمل مذکور غرض دنیا نداشته باشد
و مرتکب غیبت و تکبر در مجالس نشده باشد پس صعود کنند تا بآسمان چهارم رسند
پس بگوید بایشان فرشته که جای او آنجاست بایستید و بزنید این عمل را بر روی
و بر شکم صاحبش که من ملک عجبم بدرستی که او بسبب این عمل در نفس خود عجبی
بهم رسانیده است امر کرده است مرا پروردگار من که نگذارم عمل او از من درگذرد
حضرة فرمودند بعد از آن صعود کنند و کاتبان عمل بعمل بنده از [illegible]

بردن

۱۸۴

عروس آرایش کرده باشند که بسوی او مادرش مهر ده باشند پس بسبب پاکی صاحب آن عمل
آن و نامم مذکور ه عروج نمایند تا باسمان پنجم برسند و آن عمل متضمن جهاد و غزو
با همین الصلوة تمن بوده باشد و بوده باشد در او روشنی مانند روشنی آفتاب پس بگویند
بایشان فرشته آسمان پنجم که بایستید که من ملک حسدم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
و بار کنید آن را بر کتف او بدرستی که او حسد برده است بر کسی که علوم آموخته است و کسی که طاعات
خدای خود کرده است و هر گاه و کسی زیادتی در عمل و عبادت دیده بر او حسد برده است و
با او در افتاده در مقام بدی او شده است پس فرشتگان مذکور عمل مذکور را بر دوش ان
کرده بر کتف او بار کنند و آن عمل بر و لعنت میکنند حضره فرمودند که باز صعود کنند کاتبان
اعمال با عمل بنده که از زن و هیمه بری باشد پس بگذرند تا تا باسمان ششم برسند پس فرشته
آسمان ششم بایشان میگوید بایستید که من فرشته رحمتم و بزنید این عمل را بر روی
صاحبش و بپوشانید بان بصیرت چشمهای او را بدرستی که این عمل صاحب اصلا رحم بر
کسی نمیکند و چون بنده از بندگان خدا اراده کناهی نماید که در آخرت باعث عقاب او
باشد یا ضرری در دنیا باو عاید شود شمات مینماید او را بان و ازان فرحناک میشود و
ام کرده است مرا پروردگار من که نگذارم که عمل او از من درگذرد حضره فرمودند بعد ازان
حفظه بالا روند بعمل بنده که از روی دانایی و اجتهاد و نهایت پرهیزگاری بفعل آمده
باشد و مر و را آوازی بوده باشد در شدت و صعوبت مانند آواز رعد و روشنی بوده باشد
مثل روشنی برق و با آن سه هزار فرشته همراه باشند تا باسمان هفتم برسند پس بگویند
بایشان فرشته که موکل آسمان هفتمست بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که من فرشته
حجابم و حاجب حجابم هر عملی که محض از برای خدا تعالی نباشد بدرستی که او اراده کرده است

این عمل بلندی مرتبه خود را نزد ارباب حکم و مذکور شدن خود را در مجالس و محافل و صیت
و آوازه خود را در شهرها و ولایتها امر کرده است مرا پروردگار من که نگذارم عملی از من در
گذرد و بدیگری برسد مادام که خالص لوجه الله نباشد حضره فرمودند بعد ازان صعود
کنند کاتبان اعمال بعمل بنده از بندگان و حال آنکه آن عمل مشتمل باشد بر نماز و روزه
و زکوة و حج و عمره و حسن خلق و خاموشی و ذکر بسیار و مشایعت آن نموده باشند
ملائکه جمیع آسمانها و فرشتگان هفتگانه مذکور با جمعهم پس طی کنند جمیع حجابها
و حجابها را تا بموقف قرب الهی برسند و در برابر پروردگار بایستاده شهادت دهند
از برای او بنیکویی عمل مذکور و دعا کنند که از جانب احدیت مرتبه قبول یابد پس خطاب
الهی در رسد بایشان که شما نگهبانان عمل بنده مید و من مطلعم بانچه در باطن
اوست بدرستی که او باین عمل مرا اراده نکرده است که لعنت من بر و باد پس ایشان
در مقابل گویند لعنت تو بر او باد و لعنت ما هم که ما بر سرایر او اطلاع نداشتیم و این
حدیثیست بزرگ که ما بقدر احتیاج ازان ذکر کرده ایم و ترا آگاه ساختیم بر آنکه
عملی که از شوایب نقص خالص باشد نجات کم یابد نسئل الله العصمة و التوفیق
ولا ییاس المذنبون من مغفرتی لکنهم وان کثرت یعنی باید که
مایوس و نا امید نشوند گناهکاران از مغفرت و آمرزش من و اگر چه گناه ایشان
بسیار باشد چنانچه حضره عزت در کلام مجید میفرماید ان ربک لذو مغفرة
للناس علی ظلمهم یعنی بدرستی که پروردگار تو ای محمد آمرزنده است مردم را
بر ظلمی که از ایشان بر نفس خود وقوع میباید بسبب ارتکاب معاصی و اقدام مناهی
و نیز میفرماید که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من

رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
یعنی بگو ای محمد که ای بندگانی که ظلم کرده اید بر نفسهای خود بواسطهٔ ارتکاب معاصی و
مباشرت مناهی و نا امید مشوید از رحمت خدا تعالی بدرستی که خدا تعالی می آمرزد گناهان را
بتمام بدرستی که او بخشاینده آمرزنده است و مهربانست بر بندگان خود مترجم گوید در روضة
الاحباب اورده که در بعضی کتب سیر اسلام وحشی که قاتل حمزة بن عبد المطلب است و در روز
حرب احد مسلمانان حرص تمام بقتل او داشتند و در روز فتح مکه از آنجا الله شرفا و تکریما
بطرف طایف گریخت و منقول شده است و نقل آن از ابن عباس بصحت پیوسته که کفت وحشی
نزد حضرة مقدسه مصطفوی صلواة الله علیه و آله آمد و کفت آمده ام که مرا امان دهی تا
کلام الهی را بشنوم شاید باعث هدایت من شود حضرة فرمود که دوست میداشتم که
چشم من بر تو نیفتد بی آنکه طالب امان من باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم
تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی کفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام
و بزنا و دیگر مناهی اشتغال نموده ام آیا با اینحال الا توانا بود که حضرة عزت مرا
در معرض قبول آورد رسول ص بانتظار وحی ایشان بود لحظه خاموش شده منتظر
وحی الهی شدند که این آیه نازل شد الذین لا یدعون مع الله الها آخر
ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل
ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیها
مهانا الا من تاب وامن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله
سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما یعنی عباد الرحمن آنانند
که نخوانند و پرستند با خدا تعالی خدای دیگر و نکشند نفس خود را که حرم کرده باشد است مر

خدا تعالی کشتن او را مگر بحق یعنی بمستوجبات قتل مثل ردت و زنا و خون ناحق و نشان
آن و زنا نکنند و هر که بکند این سه گناه را که از امهات معاصیست بیند جزای بد کردار خود را
در دوزخ آماده و دو چندان شود عذاب مر کسی کان این اعمال را روز قیامه و جاوید بمانند
در عذاب در حالتی که خوار و بی اعتبار باشند مگر کسی که توبه کنند از شرک و ایمان آورد
و مرتکب شود عمل صالح و کردار شایسته را پس آنگروه بدل میکند خدا تعالی گناهان ایشان را
بحسنات یعنی سوابق ایشان را از معاصی محو کنند و لوح حال بجای آن ثبت نماید و
خدا تعالی آمرزنده گناهان کاران بتوبه و مهربانست با ایشان بتوفیق توبه حضرت این آیه را
بر وحشی خواند وحشی کفت درین آیه شرط کرده است که آمرزش گناهان مر کسی را
حاصل میشود که او بعد از توبه عمل صالح کند شاید عمل صالح از من در وجود نیاید در جوار
توام تا کلام الهی بشنوم و بهتر از ین مرا امید بهم رسد آنگاه این آیه نازل شد ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء که یعنی بدرستی که حضرة
عزت نمی آمرزد آنرا که شرک آورد باو یعنی کفر را و می آمرزد آنچه کمتر از شرک و کفر باشد
هر کسرا که مشیت الهی بامرزش او تعلق گیرد حضرة او طلبیده بر و خواند کفت شاید من از جمله
مشیت الهی نغفران من تعلق نگیرد در جوار توام تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نباشد
بعد از آن این آیه نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله که با ترجمه اش مذکور شد وحشی کفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نماند
و مسلمان شد و در حدیث وارد است از حضرة رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود
لیغفرن الله تعالی یوم القیمة مغفرة ما خطرت قط علی قلب احد حتی
ان ابلیس لیتطاول لها رجاء ان تصیبه یعنی هر آینه می آمرزد خدا تعالی

خوابهای سید ۳

کناهان از روز قیامت آمرزیدنی که هرگز بخاطر کسی خطور نکرده باشد تا آنکه شیطان را
امیدواری تمام دست بهم دهد که باو نیز بهره از آن دست بهم دهد و روایت شده است
در کتاب کافی از حضرت پیغمبر صلعم که فرمودند لولا انکم تذنبون وتستغفرون لخلق
الله خلقا حتی یذنبوا ثم یستغفر الله فیغفر لهم یعنی اگر نمیبود
انکه شما کناه میکنید و طلب آمرزش مینمایید از خدای تعالی هر آینه خدای تعالی می آفرید جمعی را
که مرتکب گناه شوند و طلب آمرزش از و نمایند تا بیامرزد ایشان را و آثار رحمت و
مغفرت خود را ظاهر سازد و نقل کرده است حجة الله غزالی در کتاب احیای علوم
از امام محمد باقر عم که مسفر موده است باصحاب خود که انتم اهل العراق تقولون
ارجی فی کتاب الله عز و جل قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ونحن اهل البیت نقول ارجی
کتاب الله قوله سبحانه ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی شما
اهل عراق میکویید امید بخشتر آیتی که در کتاب الهیست این آیتست که
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و ما که از اهل بیتیم
میکوییم که امیدوارتر آیات اینست که ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی هر آینه
ارزانی خواهد داشت بتو پروردگار تو ای محمد آنقدر که تو راضی شوی زیرا که پیغمبر
تا یک کس از امت او در آتش باشد راضی نخواهد بود و رضای او وقتی حاصل خواهد بود
که جمیع امت او آمرزیده شوند و با جمله احادیثی که در باب شمول مغفرت و
آمرزش الهی مر بندگان را و وفور رحمت او بر ایشان وارد شده بسیار است ولیکن تا حاجت
کسی را که امید برحمت او دارد و او را چشم آن است که کناهان او آمرزیده از بعضی

بیفشانده بود

اعمال صالحه که مورث استعداد حصول آنست و فرو رفتن در گناه و معاصی که باعث
زوال استعداد مذکور است از و چنانچه جمیع همت او مصروف آن باشد و همگی اوقات
او صرف آن شود چه بدون آن نفعی بر امید و رجا مترتب نیست بلکه یأس و نا امیدی
ثمره از آن حاصل نه مثل کسی که تخمی کشته باشد بر زمین و در وقت خود آب دهد آنرا و از
ریک و خاشاک پاک سازد و کیاههای بیگانه را که باعث فساد زرع است از آن دور
کند و بعد از آن بنشیند و انتظار برد کرم الهی و لطف او را در بار آوردن خود و امید داشته باشد
که وقت درو صد قفیز غله مثلا او را حاصل خواهد شد این امید را ارباب عقل محمود
میدانند و خوب میشمرند اما کسی که فرصت اشغار خود سازد و مطلقا تحمل مشقت
و تعب آن نشود و بتمام سال همت بر آسایش و راحت خود بگمارد و همگی اوقات خود را
صرف هوا و هوس و لهو و لعب نموده باشد پس بنشیند و انتظار میبرده باشد که
خدای تعالی از برای او زرعی خواهد رویانید و بواسطه او غله حاصل خواهد ساخت و بی تخم
سعی و کدی در آن نموده باشد طمع آن داشته باشد که مثل آنچه از برای آن کسی که
در روز سعی و تعب و کد بتمام کذرانیده است حاصل شده باشد از برای او نیز فی الجمله
حاصل شود هیچ شک نیست که این معنی بر حماقت و فریب دادن خود محمول خواهد شد نه بر رجا
و امیدی که ممدوح است پس دنیا زرعگاه آخرت است که الدنیا مزرعة الآخرة و دل مومن بمنزله زمینست
و تخمی که در آن کاشته میشود ایمان و طاعات و عبادات بمنزله آبیست که بآن داده میشود
و پاک ساختن نفس از اخلاق بد و صفات ذمیمه و باز داشتن آن از معاصی و
امور ناشایسته بمنزله دور کردن سنگریزه و خاشاک از آن زمین و کندن کیاههای
بیگانه که باعث فساد زراعت و در قیامت وقت درو است پس رجا زیاده از آنکه

شعبان ترا فریب ندهد و بمحض رجا و امیدی که تعریف آنها شنیده بستی نموده از
سعادت باعمال صالحه و کردار پسندیده باز نیارد و نظر کن بر حال انبیا و اولیا و مشقتی که
در اقدام بطاعات و صرف عمر در عبادات متحمل شده اند و شب و روز خود را از آن
فارغ نمیداشته اند آیا ایشان از رجا و امیدی که ما را بر رحمت و مغفرت حق تعالی حاصل است
حاصل نبوده و نمیتوانسته اند که بآن اکتفا نموده متحمل اینقدر تعب و مشقت نشوند بلی
بلکه بمراتب بشمول رحمت او مر بندگان عاصی را و عموم آمرزش او از تو و امثال تو عالمتر
بوده اند نهایتش چون میدانسته اند که امید برحمت و مغفرت او بی اقدام بعمل صالح
محض غرور و سفه است با وجود نهایت امید و رجا جمیع عمر خود را صرف طاعات و عبادات
میکرده اند و شب و روز خود را از آن فارغ نمیداشته اند نسئل الله التوفیق
والهدایة و نعوذ به من الضلالة و الغوایة حدیث بیست و هفتم
روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی از شیخ مفید
علیه الرحمه از ابی القاسم جعفر بن محمد از شیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی از
علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش ابراهیم بن هاشم از ابن ابی عمیر که احوال ایشان
در صدر احادیث سابق ذکر یافت از منصور بن حازم که از ثقات راویان امام جعفر
صادق و امام موسی کاظم ع است و فقیه و مصنف کتب بوده از امام ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق ع که گفت قال رسول الله ص لا یمین لولد مع والده
و لا للمملوک مع مولاه و لا للمرأة مع زوجها و لا نذر فی معصیة
و لا یمین فی قطیعة شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و نکاتش انجام آغاز
مشتمل بر دو بخش بخش اول خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه فرموده است رسول

خدا ص که نیست سوگندی مر فرزند را با وجود پدر و نه مر بنده را با وجود خداوند
و نه مر زنان را با وجود شوهر یعنی سوگند فرزند بی اذن پدر گاهی که پدر در حیات
باشد و سوگند زن شوهر دار بی اذن شوهر و سوگند بنده بی اذن خداوند منعقد نیست
یا منعقد هست و عمل بآن لازم نیست و باذن ایشان موقوفست حتی خلاف آنچه بهتر
و روا نیست نذر کردن بر امری که متضمن عصیان خدا باشد و سوگند خوردن در
قطع صله رحم یعنی در اموری که متضمن عصیان خدا باشد نذر نباید کرد و اگر
کنند عمل بآن لازم نیست بخش دویم لا یمین یمین اینجا بمعنی سوگند است
و در ماخذ اشتقاق آن سه قولست اول آنکه از یمین بمعنی قوت ماخوذ است
زیرا که بسوگند قوت می یابند بر فعل آنچه سوگند میخورند که آن فعل آورند و بر ترک
آنچه بر ترک آن سوگند یاد میکنند دویم آنکه مشتق از یمن است که بمعنی میمنت و برکت است
بواسطه حصول برکت و میمنت بذکر نام خدا که در ضمن آن محقق است سیم آنکه از
یمین بمعنی دست راست ماخوذ است بواسطه آنکه در زمان پیش که سوگند میخوردند
دست راست خود را بدست راست کسی که بر دعوی او سوگند میخوردند میداده اند و
این سه قول را شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر خود که موسوم بمجمع البیانست ذکر کرده است
لولد مع والده ولد در اینجا اعم از آنست که پسر باشد یا دختر و والد اعم از آنکه پدر
باشد یا بنده اما اگر کافر باشد آیا حکمش درین ماده حکم مسلمست یا نه تصریحی از علمای
امامیه درین باب بنظر نرسیده و عموم حدیث اگرچه شامل کافر نیز هست و لیکن ممکنست
که کافر بآیه نفی سبیل بیرون رفته باشد و آن این آیه است لن یجعل الله للکافرین
علی المؤمنین سبیلا یعنی نگرداننده خدای تعالی مر کافر را بر مؤمنان سبیلی و راهی

للمملوک مع مولاه مراد بمملوک بنده است خواه غلام باشد و خواه کنیز و مراد
بمولاه خداوند او خواه یکی باشد و خواه متعدد باشند و ظاهر آنست که مملوک نیز
اعم باشد از آنکه کل او بنده باشد یا بعض و هو جیّد ولا للمرأة مع زوجها
آیا متعه نیز درین حکم با زن شریکست و او را نیز رخصت بی اذن جمتع سوگند یاد کند
یا این حکم مخصوص زن دایمیست و آیا شرطست که شوهر بالغ باشد یا نه از اصحاب کلامی را
درین باب دیده نشده نهایتش ظاهر حدیث مشعر بتعمیمست در مسئله دویم و تعمیم
مذکور محل بحث است و بباید دانست که مطلقه رجعیه در ایام عدّه که شوهر او را رجوع بانی
میرسد نیز درین حکم حکم زن دارد ولا نذر فی معصیة نذر در لغت بمعنی وعده
است و در عرف اهل شرع لازم ساختن فعلست یا ترک فعلی بر خود بگفتن صیغه نذر معینی
متقرباً و فعل ماضی آن مفتوح العین است و در مضارعش ضم عین و کسر عین هر دو
جایز است ولا یمین فی قطیعة مراد بقطیعه قطع صله رحمست و مراد از نفی آن
نفی صحت آن یعنی سوگند بر قطع صله رحم صحیح نیست و منعقد نمیشود مثل اینکه
کسی سوگند خورد که با پدر خود سخن نکند یا با مادر خود معاشرت ننماید و نمیتوانیم بود
که اراده کرده باشند حضرت ص بقطیعه رحم آنچه شامل برادران در دین نیز
باشد که در قطع از ایشان نیز سوگند صحیح نباشد والله اعلم **نمایش اوله** باید
دانست که نفی که حضرت رسالت ص درین حدیث فرموده اند سوگند فرزند را با وجود
پدر و مملوک را با وجود خداوند و زن را با وجود شوهر میتوانند بود که بر نفی صحت
محمول شود و اراده کرده باشند حضرت ص بآن همین یعنی را سوگند مذکور از ایشان
صحیح نیست و در اصل منعقد نمیشود تا بتیه ازان اذن پدر و مولی و شوهر اینها

حاصل شود و اذن که از ایشان بعد از سوگند ظاهر شود از معرض اعتبار ساقطست و
میتواند بود که مراد نفی لزوم آن باشد که اصل سوگند منعقد باشد و هر یک از پدر و
مولی و شوهر را رسد که رفع آن کنند یعنی اگر تفویض آن کنند عمل بمقتضای آن واجب
باشد و اگر تفویض نکنند نه و باین احتمال اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم اجمعین
مثل شیخ ابو القاسم مصنف شرایع و غیر آن فتوی داده اند و شیخ جمال الدین مطهر
نیز در کتاب قواعد الاحکام قایل باین شده و این قول را رجحان داده و استدلال
کرده اند بر مطلب مذکور بعموم آیاتی که دلالت بر وجوب وفای بسوگند دارد مثل قوله تعالی
ولا تنقضوا الایمان یعنی هرگاه در امری سوگند یاد کنید نقض آن مکنید و
بر مقتضای آن عمل نمایید چه ظاهر آیه عموم وجوب عمل بمقتضای سوگند است مگر جایی
که دلیل خراج آن نماید و دلیلی نیست مگر در ماده پدر یا مالک یا شوهر نقض آن
کنند پس در غیر آن منعقد باشد و نفی که ازین حدیث فهم میشود چنانچه مذکور شد هم چنانکه
احتمال نفی صحت دارد احتمال نفی لزوم نیز دارد پس بران استدلال بر نفی صحت
نتوان کرد و درین استدلال نظر است و بعضی از متأخرین مذهب اول را که عدم
انعقاد سوگند است اختیار کرده اند و استدلال کرده اند باین حدیث زیرا که
معنی حقیقی نفی یمینی که منطوق این حدیث است نفی حقیقت یمینین است و در اصول
مقرر است که هرگاه بر معنی حقیقی محمول نتواند شد بر معنی مجازی حمل باید کرد
که اقرب باشد بحقیقت و اقرب بنفی حقیقت همین نفی صحت آنست پس نفی همین
که این حدیث دلالت بران بر نفی صحت حمل باید کرد نه بر نفی لزوم که از آن
بعیدست و اگر چه قول ثانی مشهورتر است اما این قول از دلیل ظاهرتر است و الله اعلم

و بباید دانست که خلاف مذکور در غیر سوگند بر فعل واجب یا ترک حرام است اما در سوگند
بر فعل واجب یا ترک حرام هیچکس را در لزوم آن بحثی نیست و در آنکه هیچ یک از پدر و
مولی و شوهر را ولایت آن نیست که رفع آن کنند شکی نه و مخفی نماند که نصی که در
باب ولایت اولیای ثلثه در تعویض و عدم تعویض مذکور وارد است در مادهٔ
یمین است و بس و در مادهٔ نذر نصی که وارد نیست و بعضی از متاخرین علمای
امامیه نذر را نیز بر یمین حمل کرده اند و گفته اند که نذر این جماعت نیز بی اذن
ایشان منعقد نیست یا منعقد است و لازم نه علی اختلاف القولین و دلیل ایشان
درین حکم چندان وضوح ندارد بلی روایت کرده است شیخ ابوجعفر طوسی در
کتاب تهذیب حدیثی از حسن بن وشا که گفت گفتم با امام موسی کاظم علیه السلام
ان لی جاریة حلفت منها بیمین فقلت لله علی ان لا ابیعها
ابدا فقال ف لله بنذرک یعنی به درستی که مرا کنیزیست که سوگند یاد کرده
ام و گفته ام که خدا راست بر من که او را هرگز نفروشم امام علیه السلام فرمود که
وفا کن مر خدا را بوعده که با او کرده و بنذر خود عمل نمای و شیخ شهید در کتاب
دروس بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده گفته است که درین حدیث دقیقه ایست
و اراده کرده است بآن این دقیقه را که دلالت دارد بر آنکه نذر را یمین می
نامند پس از آن استنباط توان کرد که نذر فرزند و بنده و زن نیز موقوف بر اذن
پدر و مولی و شوهر است بنابر آنکه در باب توقف یمین ایشان بر اذن ایشان حدیث
وارد شده است و این تسمیه اگرچه از کلام راوی فهم شد اما تقریر امام علیه السلام او را
در قوت تلفظ امام علیه السلام است بآن و تو میدانی که تقریر امام علیه السلام بر تسمیهٔ مذکوره بر تقدیر تسلیم

دلالت

دلالت دارد بر آنکه تسمیهٔ مذکور از روی حقیقت باشد چه جایز است که راوی بطریق
مجاز استعمال کرده باشد و تقریر حضرت بر مجازیت آن باشد نه بر حقیقت بودن بلکه
ظاهر از کلام حضرت که ف لله بنذرک و تعبیر از آنچه راوی یمین نامیده است در
کلام خود بنذر آنست که تنبیه بر رد آن باشد نه تقریر آن و بالجمله امثال این دلایل ضعیفه را
صلاحیت آن نیست که اثبات احکام شرعی بآن توان نمود پس اولی آنست که بر آنچه
ظاهر نص اقتضای آن دارد اقتصار شود والله اعلم بحقایق الامور

نمایش دوم

بباید دانست که نذر که تعریفش سبق ذکر یافت بر دو قسمت مطلق و معلق نذر مطلق آنست
که بشرطی موقوف نباشد مثل آنکه روزهٔ فردا را نذر کند و بگوید لله علی ان صوم غدا
یعنی خدا راست بر من که فردا روزه دارم یا آنکه بشفای بیماری یا آمدن مسافری
مشروط سازد و بگوید ان شفی مریضی یا ان قدم فلان من سفره فلله
علی کذا و نذر معلق آنکه بامری از این امور موقوف باشد مثل ان شفی مریضی
یا ان قدم مسافری فلله علی ان اصوم یوما یعنی اگر بیمار من شفا یابد
یا فلان مسافر من بیاید پس خدا راست بر من که یک روز روزه دارم و کلام حضرت
رسالت درین حدیث که لا نذر فی معصیة شامل هر دو قسم است چه نذر معصیت
چنانچه در ضمن نذر مطلق میتواند بود که محقق شده باشد مثل لله علی ان
اتزوج خامسة یعنی خدا راست بر من که با آنکه چهار زن دارم زن دیگر که
پنجم ایشان باشد بخواهم در ضمن نذر معلق نیز میتواند متحقق شد خواه معصیت مذکوره
شرط باشد و نذر جزا مثل ان شربت خمرا فلله علی ان اصلی رکعتین یعنی
اگر میسر شود مرا که شراب خورم پس خدا راست بر من که دو رکعت نماز گذارم کا

که غرض زجر نفس از آن نباشد چرا که اگر غرض آن باشد نذر منعقد است مذکور چنان که
و خلف آن موجب کفاره است و خواه معصیت جزا باشد و نذر شرط مثل ان شفی
مریضی فلله علی ان اصوم یوم العید یعنی اگر بیمار من شفا یابد پس خدا راست
بر من که روز عید را که روزه اش حرام است روزه بدارم و سید مرتضی نذر مطلق را مطلقا
صحیح نمیداند و حکم به بطلان آن کرده است خواه معصیت باشد و خواه طاعت و گفته است که
عرب از نذر نمیفهمد مگر چیزی را که معلق به شرطی باشد چنانچه ثعلب که از ائمه لغت است تصریح
بان کرده است و قرآن و سنت بر زبان ایشان وارد است پس نذری که از قرآن و حدیث
حکم به صحت آن شده میباید بر معنی محمول باشد که از معنی لغوی معنی دیگر نقل شده باشد
خلاف صحت پس نیست انکه دلیلی بر آن دلالت کند باعتبار آن نباید کرد و اکثر علماء امامیه
درین مسئله با او خلاف کرده اند و حکم کرده اند بانکه نذر مطلق نیز صحیح است بچند دلیل
اول اجماع علما بر صحت آن چنانچه شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه نقل آن کرده دوم
انکه نذر در قرآن مجید مطلق وارد شده و تقیید بشرطی نیافته مثل قوله انی نذرت
للرحمن صوما که بعد از انکه عیسی علیه السلام از مریم در وجود آمد و او را در خرقه
پیچیدند و در کنار او گذاشتند باو بین خدا رسید یعنی که ای مریم از آدمیان کسی با
واز تو پرسد که این فرزند از کجاست بگوی بدرستی که من نذر کرده ام از برای خدا روزه را
یعنی خاموشی را چه روزه در شریعت ایشان ترک کلام بوده است و قوله تعالی انی نذرت
لک ما فی بطنی محررا و قوله تعالی یوفون بالنذر و یخافون و اگر تفاسیر آن
بشرطی لازم میبود در قرآن مطلق واقع نمیشد سیم انکه مطلق و منعقده در کلام معصومین
مصطفوی است انجا که فرموده است من نذر ان یطیع الله فلیطعه و من نذر ان

و این بر

بعصیه

یعصیه فلا یعصه یعنی کسی که نذر کرده باشد که اطاعت خدا نماید و در امری باید
که وفا بنذر خود کرده آن اطاعت را بجا آورد و کسی که نذر کرده باشد که عصیان خدا کند
نباید که آن عصیان از وی واقع شود اگر نذر مخصوص میبود بمشروط چنانچه مذهب سید مرتضی است
امر بطاعت مذکور بمجرد نذر مناسب نبود بلکه میبایست گفته شود فلیطع اذا حصل
الشرط المعلق علیه یعنی باید که وفای بان بکنید گاهی که شرطی که نذر را بان
معلق ساخته بحصول رسد چهارم ظاهر حدیث صحیحی که ابی الصباح کنانی از
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است و گفته است که سوال کردم از حضرت
از مردی که گفته باشد علی نذر یعنی بر منست نذری آیا بر او باین گفتن امری
واجب میشود حضرت فرمودند که لیس النذر بشیء حتی یسمی شیئا لله صیاما
او صدقة او حجا یعنی بنذر چیزی لازم نیست تا نام چیزی از برای خدا نبرد مثل
روزه یا صدقه یا حج چه امام علیه السلام مصحح نذر مجرد نام بردن روزه یا صدقه یا
حج را ساخته اند و اگر شرط نیز از جمله مصححات میبود آنرا نیز ذکر میکردند نه خلاصه
انچه در این مسئله دال بر این مطلب ذکر کرده اند و بخاطر میرسد که هیچ یک از دلایل مذکوره
امری نیست که بر سید مرتضی حجت تواند بود و مخالفت مذهبی که او اختیار کرده
داشته باشد اما اجماعی که شیخ نقل کرده ظاهر است چه او اجماع را قبول نخواهد
و اما آیات مذکوره بواسطه انکه زیاده بر این دلالت ندارد که نذر بر روزه در شرع ایشان و
وازادی ما فی البطن و وفای بان واقع میشده و هیچ شک نیست که سید مرتضی
حمل خواهد کرد انرا بر انکه مشروط بشرطی بوده زیرا که ماعدای نذر مشروط پیش او
نذر نیست و در آیات مذکوره تصریحی نیست بانکه نذر مذکور از ایشان بی شرط منعقد شده

دیگر بود

اما آیت اول بواسطه آنکه با آنچه حکایت است از آنچه در شریعت ایشان متحقق بوده زیاده
برین دلالت ندارد که مریم علیها السلم مامور شد باینکه خبر دهد مردم را بآنکه نذر کرده است
که روزه بدارد یعنی خاموشی اختیار کند و اینکه درین خبر ذکر شرط نکرده باشد اقتضای
آن نمیکند که او نذر خود نیز نکرده باشد و ثابت نشده است که صیغه نذر او همین کلام بوده
تا آنکه تواند گفت که چون خالی از شرط مذکور شده ظاهر است که شرطی در میان نباشد
بلکه در بعض تفاسیر مذکور است که کلام مذکور خبر است که او از نذر خود داده که پیشتر ازو
واقع شده و اگر گویند که نذر مذکور از وی بخاموشی و عدم تکلم واقع شده بوده است
پس این کلام اگر صیغه نذر نباشد و پیشتر از آن نذر مذکور واقع شده باشد لازم می آید
که مریم علیها السلم باین کلام مخالف نذر کرده باشد پس ناچار باید برین حمل کرد
که نذر او غیر این کلام بوده است تا مخالفت نذر که لایق مرتبه او علیها السلم نیست لازم نیاید
جوابش آنست که میتواند بود که در وقتیکه نذر کرده باشد که سخن نکند اخبار بنذر
خود را مستثنی کرده باشد یا آنکه بگوییم که او را تکلم باین کلام ضرور شده بود تا دفع
تهمت ازو بشود و قوم او با او گمان بد نبرند باینکه چون او سخن با ایشان نکرد و جواب
ایشان نداد از روی عناد بود یا از نهایت شرمندگی و خجلت بود که از ایشان
داشت بواسطه کار بدی که ایشان با او گمان کرده بودند و بعضی مفسرین را اعتقاد
است که اخبار مذکور ازو بایما و اشاره واقع شده بوده است و اطلاق قول بر آن که
در قرآن واقع شده از روی مجاز است و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر مجمع البیان
نقل کرده است که مریم علیها السلم بعد از نذر مذکور اذن یافت از جانب حضرت عزت
تعالی شانه باین قدر کلام بواسطه رفع توهم قوم در حق او و بعد از آن خاموش شد و دیگر

سخن

سخن نکرد و این صریحست در آنکه کلام مذکور صیغه نذر نبوده بلکه اخبار از نذر سابق
بوده چنانچه گذشت و اما آیت دوم اگرچه احتمال دارد که این کلام که از زن عمران
صادر شده صیغه نذر باشد لیکن تتبع کلام مفسرین صریح است در آنکه صدور کلام
مذکور ازو بعد از نذر بوده چنانچه صاحب کشاف میگوید روایت شده است که
زن عمران عقیمه بوده است یعنی او را فرزند نمیشده تا آنکه پیر شد و از آن گذشت
که دیگر احتمال حمل بفرزند در او کنند وقتی در سایه درختی نشسته بود مرغی را دید
که بچه خود را چینه میخورانید او را از آن حال خوش آمد نفس او مایل بفرزند شد و در
مقام دعا در آمد و گفت اللهم ان لک علی نذرا شکرا ان رزقتنی
ولدا ان اتصدق به علی بیت المقدس فیکون من سدنته و خدمه
یعنی بارخدایا مرا بر تو نذریست که بر من است از روی شکر اگر روزی من کنی فرزندی
که تصدق کنم با او بر بیت المقدس که بجای کعبه ایشان بود تا از جمله مجاوران
و خدمتکاران آن مکان شریف باشد پس دعای او در معرض اجابت در آمد و
بمریم حامله شد تا اینجا بود ترجمه کلام صاحب کشاف اگر گویند شیخ ابو علی
طبرسی هم نیز روایت کرده است در کتاب مجمع البیان جایی که تفسیر این آیه
میکند از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع که آنحضرت فرموده اند ان الله
عز و جل اوحی الی عمران انی واهب لک ذکرا یبرئ الاکمه والابرص
ویحیی الموتی باذن الله وجاعله رسولا الی بنی اسرائیل فحدث
امرأته بذلک وهی ام مریم علیها السلم فلما حملت بها قالت رب
انی نذرت لک ما فی بطنی محررا یعنی بدرستی که حضرت عزت جل ذکره وحی

و فرستاد و بعمران پدر مریم ع که بدرستی که من بخشیده ام مر ترا از منیه که میکرده
باشد بمعجزه نبوت نابینای مادرزاد را از علت کوری و پاک میساخته باشد
بدن مبروص را از داغ پیسی و زنده میکرده باشد مردگان را بفرمان خدای تعالی
و گردانیده ام او را رسول از جانب خود بر بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب
چرا که اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است ع پس عمران این سخن را بزن خود که مادر مریم
بود نقل کرد پس چون حمل گرفت او بمریم ع گفت پروردگارا بدرستی که من
نذر کرده ام برای تو آنچه در شکم منست آزاد کرده شود از قید تعلقات
دنیا و خاص از برای تو بوده باشد و خدمت مسجد تو کند که بیت المقدس است
و در آن زمان خدمت مسجد قدس را بسیار بزرگ میداشتند چنانچه درین
زمان خدمت خانه کعبه را و فرزندان خود را برای آن کار نذر میکرده اند
و در شریعت ایشان بر فرزندان انقیاد والدین در امثال این نذر واجب بوده
و این حدیث مشعر است بر آنکه این قول مادر مریم ع صیغه نذر بوده و نذر دیگر
از پیش نرفته بوده و نبوده است چنانچه صاحب کشاف میگوید چه بعد از
اخبار الهی بخشیدن فرزند باستدعای او آنرا بنذر که مفاد دعاییت که
با و نسبت داده معنی ندارد و جوابش آنست که درین آیه اشعاری برین معنی نیست
چه حدیث زیاده برین دلالت نکرد که این قول از مادر مریم ع بعد از حمل او
بمریم ع واقع بوده و ازین فهم نمیشود که قبل از حمل او این نذر واقع نشده
بوده است و اخبار خدای تعالی بعد از بخشیدن فرزند با دعا منافاتی بنذر
مذکور که از زن او واقع شده باشد ندارد چه اخبار مذکور بآن نبود که فرزند مذکور

ازین آن

از این آن حاصل خواهد شد و بر تقدیر علم زن او بآنکه فرزند از وی در وجود خواهد
آمد میتواند بود که نذر مذکور از وی پیش از اخبار مذکور واقع شده باشد و بالجمله این
آیه هیچ وجه دلالت ندارد بر امری که منافات داشته باشد بمذهب سید مرتضی علم الهدی
و اما آیه دیگر که ذکر او در مقام استدلال بر مطلب مذکور بغایت عجیب مینماید زیرا که آیه
دلالت ندارد مگر بر مدح وفای بنذر و حال آنکه نذری که سبب نزول این آیه بوده
مشروط بشرط بوده است باتفاق جمع است و وجه آن مشهورتر است از آنکه محتاج
بذکر داشته باشد و لیکن بواسطه تبرک جستن باسامی جمعی که آیه مذکوره که گویا
که این آیه در آن سوره است و در شان ایشان نازل است ذکر آن میکنیم قاضی
بیضاوی در تفسیر خود از ابن عباس نقل کرده است که امام حسن و امام حسین
علیهم السلام بیمار شدند و رسول خدا صلوات الله علیه و آله بعیادت ایشان آمدند
در میان جمعی پس ایشان روی بامیر المومنین علیه السلام آورده گفتند یا ابا الحسن
چه شود که نذری بواسطه به شدن فرزندان خود بکنی پس حضرت امیر و حضرت فاطمه
و فضه کنیز ایشان نذر کردند که اگر ایشان از این بیماری شفا یابند هر کدام سه روز
روزه بدارند و هیچ چیز با ایشان نبود که قوت ایشان تواند شد پس امیر
المومنین از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه ع صاعی را بدست مبارک
آرد کرد و پنج قرص نان پخت پس چون وقت افطار شد نانهای مذکور را پیش خود
گذاشتند که با آن افطار نمایند که مسکینی بر ایشان وارد شد و از ایشان دریوزه
گری کرد پس اطعام او را بر خود اختیار کردند و آن پنج قرص نان را بسایل دادند و آنشب را
بی آنکه در آن سوی دمی آب چیزی تناول کرده باشند بسر آوردند و روز دیگر باز

بروزه رفتند تا چون شام شد و طعامی بدستور روز گذشته ترتیب داده بودند پیش خود
گذاشتند که تا آن افطار نمایند مسکینی آمد و طعامی از ایشان خواست همه را باو دادند و خود بهمان
بدم آبی اکتفا کردند تا روز دیگر شد و ایشان بر همان نیت بر روزه آن قیام نموده وقت افطار
اراده صرف بقیه قوتی که داشتند نمودند که باز اسیری بر در ایستاده و چیزی طلب کرد و ایشان آن
بر همان منوال روزهای گذشته سلوک داشتند پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و این سوره را
بر پیغمبر ص فرود آورد تا اینجا بود ترجمه کلام قاضی بیضاوی در تفسیر خود و اما استدلال بحدیث
من نذر ان یطیع الله فلیطعه اگر بیانی که از انطباق آن بر مدعی مذکور شد تمام شود
بر آنچه دلالت خواهد کرد بر آنکه نذر مشروط مشروع نباشد چنانچه بعد از تامل صادق ظاهر میشود
و شما با آن قائل نیستید پس آنچه جواب شما شود از آن جواب ما نیز میتواند شد با آنکه [illegible]
چنانچه سابق ذکر یافت در قوی خبر آحاد در احکام حجت نمیدانند و بمدلول آن عمل نمیکنند پس امثال این
اخبار بر وجه حجت نمیتوانند شد و حدیثی که از ابی الصباح کنانی روایت کرده سید مرتضی که از آن
مستفاد میشود ظاهراً چه زیاده بر این از آن فهم نشد که نام بردن عبادتی که متعلق
نذر است از جمله مصححات نذر است چنانچه حتی که از رای انتها نهایت اشعار بان
دارد و از آن معلوم نشد که چیز دیگر مصحح نذر نیست پس میتواند بود که نام بردن
عبادت مصحح آن باشد و دیگر مصححات نیز داشته باشد پس تعلیق بشرط و غیر آن و با
باشد که استدلال کنند بر مطلب مذکور که صحت نذر مطلق است حدیثی که روایت
کرده است آنرا شیخ ابوجعفر طوسی از منصور بن حازم از امام جعفر صادق علیه السلام
اذا قال الرجل علی المشی الی بیت الله وهو محرم بحجة او علی هدی کذا و کذا
فلیس بشیء حتی یقول لله علی المشی الی بیته او یقول لله علی هدی کذا و کذا

ان لم

ان لم افعل کذا و کذا یعنی اگر بگوید شخصی که بر منست پیاده رفتن بخانه خدای تعالی بقصد
بجا آوردن حج یا بر منست که این و این هدیه با خود بحرم برم و از قول مذکور چیزی لازم نمیشود
تا آنکه بگوید خدای راست بر من پیاده رفتن بخانه او یا بگوید خدای راست بر منست این هدی
و این هدی اگر بفعل نیاورم این را و این را بواسطه آنکه حضرة در این حدیث بیان
کرده است نذر معلق را اما آنکه بگوید لله علی المشی الی بیته و نذر معلق را با آنکه بگوید
لله علی هدی کذا و کذا ان لم افعل کذا و کذا پس هر دو قسم صحیح باشد و مخفی نخواهد بود
که همچنانچه این حدیث احتمال این معنی دارد که مذکور شد احتمال معنی دیگر نیز دارد
و آن اینست که قول حضرة که ان لم افعل کذا و کذا قید مجموع هر دو نذر باشد با هم
نه نذر آخر بخصوص نذر ثانی و مع قیام الاحتمال یبطل الاستدلال انجام
بباید دانست که متعلق یمین یعنی امری که سوگند بر آن میخورند خواه فعل باشد و
خواه ترک میباید در وقت سوگند خوردن رجحان و بهتری داشته باشد بحسب آخرت
مثل غسل جمعه و روزه عرفه و ترک خوردن بدست چپ و خوابیدن بعد از نماز صبح و
امثال آن از افعال مستحبه و مکروهه یا بحسب دنیا مثل پوشیدن ثیاب فاخره و خوردن
طعام لذیذ و ترک مباشرت عجایز و مجالست ابلهان و آنچه مانند آن باشد یا آنکه
مساوی الطرفین باشد یعنی فعل و ترک آن در مرتبه مساوی باشد و هیچکدام بر دیگری
رجحان نداشته باشد مثل افعال مباحه که فعل و ترک او بحسب دنیا مساوی باشد
و سوگند بر امر مرجوح یعنی بر فعلی که ترکش بر آن رجحان داشته باشد مثل افعال
مکروهه یا بر ترکی که فعلش راجح باشد مثل امور مستحبه منعقد نیست و اگر امور مذکور در
وقت سوگند رجحان اخروی یا دنیوی داشته باشد یا مساوی الطرفین باشد
و بعد از آن مرجوح شود نزد علما در حین مرجوحیه مخالفت سوگند جایز است و اگر باز رجحان [illegible]

مذکوره زایل شود بر حکم سوگند رفتن وجوب بر قیاس چون مرجوحیت عود نماید جایز
وچون زایل شود وجوب اما متعلق و آیا همان حکم دارد یا نه مشهور میان علمای ما
آنست که در نذر لازمست که متعلق آن رجحان و بهتری بحسب آخرت داشته باشد خواه فعل
مثل سنت و خواه ترک باشد مثل مکروه پس نذر مباح صحیح نباشد مگر نزد بعضی که نذر را
نیز درین حکم مثل یمین دانسته اند کسی گوید که کسی که نذر کند صدقه بقدر دیناری مثلا
واجب میشود بر و تصدق بخصوص همان دینار و حال آنکه خصوصیت مذکوره رجحانی نیست نه
در دین و نه در دنیا پس رجحان در نذر نیز شرط نباشد بواسطه آنکه منذور درین فرض صدقه
بدینار خاص است بنفس تخصیص و هیچ شک نیست که تصدق بدینار خاص قبل از نذر
رجحان داشته است بر ترک آن بی آنکه تبدیل یابد بدینار دیگر و اگر فرض کنیم که کسی
نفس تخصیص را نذر کرده باشد مثل آنکه دیناری بر وی واجب باشد که تصدق کند نذر
کند که این واجب مذکور را در ضمن فلان دینار خاص بعمل آورد باز صحیح خواهد بود
بهمین معنی زیرا که صادقست برآنکه فعلش بر ترک فی الجمله رجحان دارد و آن ترک
مطلقست یا آنکه با بدل باشد فقیر **مترجم گوید** مصنف دام ظله وجه تدبر را در
حاشیه بر این وجه ایراد کرده است که جواب مذکور چنانچه مخفی نیست ناتمامست و گویا که
سببش این باشد که جمعی که قایل بلزوم رجحان متعلق نذر شده اند رجحان آنرا بر ترک
مطلق میخواهند و در ماده مذکور فعل منذور قبل از نذر بر ترک مطلق رجحان ندارد
بلکه بر ترک لا الی رجحان دارد پس نقض مذکور بمذهب ایشان وارد است یا این باشد
که رجحان مذکور من حیث الخصوصیه در حیز منع است چه خصوصیت را در رجحان مذکور بتقدیر
تسلیم هیچ دخلی نیست و بملاحظه آن نیز ثابت و در ماده مذکور من حیث الخصوصیه متعلق
نذر واقع شده است پس نقض وارد و الله اعلم بحقایق الامور **حدیث بیست و هفتم**

روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی انه محمد بن یحیی
انه احمد بن محمد وعلی بن ابراهیم انه پدر او ابراهیم انه ابن محبوب که احوال ایشان در
صدر حدیث سیزدهم مذکور شد انه عبد الرحمن بن الحجاج که گفت شنیدم از ابن ابی لیلی که
باصحاب خود حکایه میکرد و میگفت قضی امیر المؤمنین علیه السلام بین رجلین
اصطحبا فی سفر فلما اراد الغداء اخرج احدهما من زاده خمسة (اصطحبا)
ارغفة واخرج الاخر ثلثة ارغفة فمر بهما عابر سبیل فدعواه
الی طعامهما فاکل الرجل معهما حتی لم یبق شیء فلما فرغا
اعطاهما العابر بهما ثمانیة دراهم ثواب ما اکل من طعامهما فقال
صاحب الثلثة ارغفة لصاحب الخمسة ارغفة اقسمها نصفین
بینی وبینك وقال صاحب الخمسة لا بل یاخذ کل واحد منا
من الدراهم عدد ما اخرج من الزاد قال فاتیا الی امیر المؤمنین
فی ذلك فلما سمع مقالتهما قال لهما اصطلحا فان قضیتکما دنیة
فقالا اقض بیننا بالحق قال فاعطی صاحب الخمسة ارغفة سبعة
دراهم واعطی صاحب الثلثة ارغفة درهما وقال لهما الیس
اخرج احدکما من زاده خمسة ارغفة واخرج الاخر ثلثة قالا نعم
قال الیس معکما ضیفکما مثل ما اکلتما قالا نعم قال الیس اکل
کل واحد منکما ثلثة ارغفة غیر ثلث قالا نعم قال الیس اکلت انت
یا صاحب الثلثة ثلثة ارغفة غیر ثلث واکلت انت یا صاحب الخمسة
ثلثة ارغفة غیر ثلث واکل الضیف ثلثة ارغفة غیر ثلث الیس بقی

لك يا صاحب الثلثة ثلث رغيف من زادك وبقي لك يا صاحب
الخمسة رغيفان وثلث واكلت ثلثة غير ثلث فاعطاكما لكل ثلث
رغيف درهما واعطى صاحب الرغيفين وثلث سبعة دراهم
واعطى صاحب الثلثة درهما **يعني** حکم نمود روزی امیر المؤمنین
علی علیه السلام میان دو مرد که در سفری با هم رفیق بودند و چون اراده خوردن غذا
با هم نمودند یکی از ایشان پنج قرص نان از توشه خود برآورد و دیگری سه قرص نان پس
بر ایشان راهگذری وارد شد و ایشان او را بر سر سفره خود دعوت کردند او دعوت
ایشان را اجابت کرده با ایشان بنان خوردن مشغول شد تا چیزی از نان مذکور باقی
نماند پس چون از نان خوردن فارغ شدند آن مرد راهگذری بازاء آنچه از نان ایشان
خورده بود هشت درم برآورد و بایشان داد پس رفیقی که صاحب سه قرص نان
بود گفت برفیقی که پنج قرص برآورده بود که این وجه را دو قسم برابر کن میان ما و خود
صاحب پنج قرص نان گفت نه بلکه هر کدام بعدد توشه خود برآورده ایم از این مبلغ هم
یعنی من پنج درهم بر میدارم و تو سه درهم بردار راوی گوید چون میان ایشان بر سر
این تقسیم نزاع شد هر دو مرافعه خود را پیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند
که در میان ایشان براستی حکم نماید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون سخن هر دو را
شنید و بر حقیقت قصد ایشان اطلاع یافت بایشان گفت که با هم صلح کنید که قضیه شما
سهلست و قابلیت نزاع ندارد و ایشان قبول نکردند و گفتند حکم کن میان ما براستی که ما
بغیر از آن راضی نمیشویم راوی گوید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون دیدند که میان
ایشان سازکاری نمیشود در مقام تقسیم آن بر ایشان در آمده هفت درهم از آنجمله بصاحب

پنج

پنج قرص نان دادند و یک درهم بصاحب سه نان و چون ایشان را ازین تقسیم متعجب یافتند
فرمودند بایشان که نه یکی از شما پنج قرص نان برآورده بود و دیگری سه قرص گفتند بلی
فرمودند که نه مهمان شما مثل آنچه هر یک از شما خورده است گفتند بلی گفت نه هر یک از شما
سه قرص نان خورده است الا ثلثی گفتند بلی گفت نه تو ای صاحب سه قرص سه قرص نان
خورده الا ثلثی و نه تو ای صاحب پنج قرص سه قرص خورده الا ثلثی و نه مهمان شما سه
قرص نان خورده الا ثلثی و نه باقی ماند از برای تو ای صاحب سه قرص از آنچه از توشه
خود برآورده بودی ثلث قرص و از برای تو ای صاحب پنج قرص نان دو قرص و ثلثی
پس او داد بشما در عوض آنچه از نان شما خورده بود بازاء هر ثلث قرصی یک درهم پس
بصاحب پنج قرص که دو قرص و ثلثی از نان او خورده است که عبارت از هفت ثلث باشد
هفت درهم داده باشد و بصاحب سه قرص نان که ثلث قرصی را از او خورده بود
یک درهم **جامع این احادیث گوید** که امثال این قضایای غریب و احکام
عجیب که از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام وقوع شده بسیار است و کتاب تهذیب
الاحکام و کلینی و کتاب من لا یحضره الفقیه بر پاره از آن اشتمال دارد و بعضی علما
کتاب بزرگی درین باب نوشته اند که نهایت بسط دارد و من آن کتاب را در خراسان
دیده ام در تاریخ نهصد و نود و دو از هجرت

حدیث بیست و نهم

روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از
جمعی از اصحاب از احمد بن محمد بن خالد از عثمان بن عیسی که احوال ایشان سبق
ذکر یافت از کسی که او ذکر کرده از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که
گفت جاء رجل موسر الی رسول الله صلی الله علیه واله نقی الثوب

فجلس الی رسول الله صلی الله علیه واله فجاء رجل معسر درن الثوب
فجلس الی جنب الموسر فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه فقال له
رسول الله ص اخفت ان یمسک من فقره شیء قال لا قال اخفت ان
یصیبه من غناک شیء قال لا قال فخفت ان یوسخ ثیابک قال
قال فما حملک علی ما صنعت فقال یا رسول الله ان لی قرینا یزین لی
کل قبیح ویقبح لی کل حسن وقد جعلت له نصف مالی فقال
رسول الله صلی الله علیه واله للمعسر تقبل قال لا فقال له الرجل
ولم قال اخاف ان یدخلنی ما دخلک **شرح** کلام مشتمل است بر
ضمن دو بخش **بخش اول** خلاصه کلام امام علیه السلم آنکه آمد مرد مالداری پیش
رسول خدا ص که رخت پاکیزه پوشیده بود و نزد آنحضرة نشست پس مرد مفلسی که رخت
او چرکن بود آمد و در پهلوی او قرار گرفت چون مرد مالدار آن مطلع شد رخت
خود را جمع کرده بر زیر رانهای خود درآورد بملاحظه آنکه بر رخت او بخورد حضرة رسالت
از روی ملامت با او خطاب کرده فرمودند ترسیدی که چیزی از فقر و بیچیزی او
دامنگیر تو شود گفت نه فرمودند که ترسیدی که از غنا و ثروت تو چیزی با او عاید
کردد گفت نه فرمودند که ترسیدی که رخت تو چرکن شود گفت نه گفت پس چه چیز
ترا برین داشت که خاطر او را آزرده کردی گفت ای رسول خدا بدرستی که مرا همراهی
هست که در نظر من هر قبیحی را زینت میدهد و خوب و نیکو مینماید و هر خوبی را قبیح و ناسازی
و بد و اجی نماید و من بازاء این عمل و قباحتی که باغوای او از من سر زده نصف مال
خود را باو دادم پس رسول آنمرد مفلس گفتند قبول میکنی از آنچه بازاء کار خاطری که

قرینا یزین لی

ازو

که ازو بتو رسیده و بتو میدهد گفت نه آنمرد مالدار گفت چرا گفت میترسم که آنچه در
نفس تو در آمده است که باعث اقدام باین عمل شده در نفس من درآید **بخش دویم**
فجلس الی رسول الله صلی الله علیه واله الی درین فقره بمعنی مع است
چنانچه در کریمه من انصاری الی الله بنابر آنچه بعض مفسرین گفته اند و گاهی
استعمال یافته بمعنی عند است چنانچه درین بیت که شعر یکی از فصحای عرب
واقعست **شعر** هل لا سبیل الی الشباب وذکره اشهی الی من الرحیق السلسل
یعنی آیا راهی بجوانی هست که بازگشت توانم آورد آنرا هر آینه یاد آن خوش
آینده تر است نزد من از شراب نیکوی خوشگوار و میتواند بود که بهمان معنی در
خود مستعمل شد بتضمین معنی توجه در جلس یعنی فجلس متوجها الی رسول الله
ص درن الثوب درن بفتح دال و کسر را بی نقطه صفت مشبهه است از درن بفتح
دال و را که بمعنی وسخ و چرکست فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه
ضمیر فخذیه میتواند بود که راجع باشد بموسر یعنی موسر باشد یعنی موسر جمع کرد
رخت خود را و در زیر رانهای خود درآورد تا برخت معسر ملاصق نشود و میتواند
بود که راجع بمعسر باشد یعنی موسر رخت خود را که وقت نشستن معسر بزیر رانهای
او درآمده بود از زیر رانهای او برآورد و جمع نمود تا چرکن نشود و من در من تحت
فخذیه بر تقدیر اول بمعنی فیست یا من زایده است چه بمعنی خود چنانچه ظاهر است
موافقت با آن حمل ندارد و بر تقدیر ثانی از برای ابتداء غایت و در معنی خود مستعمل
ولیکن ظاهر آنست که ضمیر مذکور راجع باشد بموسر چنانچه مرشد باینست قول حضرة که
فخفت ان یوسخ ثیابک چرا که غرض از کلام ملامت شدید است مر مخاطب را

وتنبیه آن که خوف مذکور گنجایش ندارد و ظاهر است که اگر رخت موسمی در زیر رهای
معهود در آمده بوده است گنجایش ترس مذکور بوده است پس ملامت وتنبیه مذکور
مناسب نباشد ان لی قرینا یزین لی کل قبیح مراد بقرین شیطانست که
یعنی بدرستی که مرا شیطانیست که اغوای من میکند و بدیرا در نظر من خوب مینماید
تا بعمل آورم و مستوجب ملامت شوم و خوب را در کسوت بد در حق آورد تا از آن
اجتناب نمایم و از اجر آن محروم مانم و این فعل شنیعی که از من در خدمت تو سر زد
از جمله اغوا او راه بدبری او بود مرا فقد جعلت له نصف مالی یعنی در مقابل
آنچه از من نسبت باو واقع شد نصف مال خود را باو دادم تا بها رک خاطر او شود
و نفس مرا زجری بوده باشد که دیگر اقدام بر چنین عملی از وسه زند. قال اخاف ان
یدخلنی ما دخلک یعنی میترسم که آنچه از کبر و غرور و بزرگی جستن بر مردم
و حقیر داشتن فقرا و سایر اخلاق ذمیمه که از لوازم متمول و مالداریست و در نوبت
آن جمعیت در نفس من در آید و من نیز با تنها متصف شوم والله الهادی و
علیه التکلان حدیث سی ام روایت شده است بسندی که متصل است
بشیخ صدوق ثقة الاسلام محمد بن بابویه قمی از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد
بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام انه گفت روایت
کرده است بمن ابو عبدالله عبدالعزیز بن محمد بن عیسی ابهری از گفت بمن ابو عبدالله
محمد بن زکریا جوهری بصری انه گفت بمن شعیب بن واقد انه گفت روایت کرده است
بمن حسین بن زید از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم از آبای بزرگوار خود
صلوات الله علیهم اماما عن امام از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم که قال

نهی

نهی رسول الله صلی الله علیه واله عن الاکل علی الجنابة فانه
یورث الفقر ونهی عن تقلیم الاظفار بالاسنان وقال لا
تجعلوا المساجد طرقا حتی تصلوا فیها رکعتین ونهی ان
یبول احد تحت شجرة مثمرة او علی قارعة الطریق ونهی ان
یبول الرجل وفرجه باد للشمس وللقمر وقال اذا دخلتم الغائط
فتجنبوا القبلة ونهی ان یدخل الرجل فی سوم اخیه المؤمن ونهی
ان یکثر الکلام عند المجامعة وقال منه یکون خرس الولد ونهی
ان تکلم المرأة عند غیر زوجها وغیر ذی محرم منها اکثر من خمسة
کلمات مما لا بد لها منه ونهی عن الشرب فی آنیة الذهب والفضة
ونهی عن لبس الحریر والدیباج والقز للرجال واما النساء فلا بأس
وقال رسول الله صلی الله علیه واله لعن الله الخمر وعاصرها
وغارسها وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها واکل ثمنها
وحاملها والمحمولة الیه وقال صلی الله علیه واله من شربها
لم یقبل الله له صلوة اربعین یوما وان مات وفی بطنه شیء منها
کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل
النار وما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم
فیشربه اهل النار فیصهر ما فی بطونهم والجلود ونهی عن ضرب
وجوه البهایم ونهی ان یقول الرجل للرجل لا وحیاتک وحیوة
فلان ونهی عن الکلام یوم الجمعة والامام یخطب ونهی ان یستعمل

اجر حتی یعلم ما اجرته ونهی ان یختال الرجل فی مشیته وقال ص
من عرضت له فاحشة او شهوة فاجتنبها من مخافة الله عز وجل
حرم الله علیه النار وامنه من فزع الاکبر وانجز له ما وعده فی
کتابه فی قوله تعالی ولمن خاف مقام ربه جنتان ومن ملأ عینه من حرام
ملأ الله عینه یوم القیمة من النار الا ان یتوب ویرجع ونهی عن
الغیبة ثم قال رسول الله ص من اغتاب امرء مسلما بطل صومه ونقض
وضوئه وجاء یوم القیمة یفوح من فیه رایحة انتن من الجیفة یتأذی
به اهل الموقف وقال ص من ذرفت عیناه من خشیة الله کان له
بکل قطرة قطرت من دموعه قصر فی الجنة مکلل بالدر والجوهر فیه
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر وقال ص لم
لا تحقروا شیئا من الشر وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا الخیر وان
کثر فی انفسکم وقال صلی الله علیه وآله لا کبیرة مع الاستغفار ولا (اعینکم ص)
صغیرة مع الاصرار **شرح** کلام معجز نظام در ضمن اغاز و شش نمایش و پنجاه
اغاز مشتمل بر دو بینش **بینش اول** خلاصه کلام حضرت امیر علیه السلام آنکه نهی
کرده است رسول خدای صلوات الله علیه وآله از خوردن چیزی در حال جنابت
بواسطه آنکه مورث فقر است و درویشی می آورد و نهی کرده است از گرفتن ناخنها
بدندان و فرموده است مکروه است مسجد ها را راه خود کنند مگر آنکه بگذارید در آن دو رکعت نماز
ونهی کرده است از آنکه بول کنند در زیر درختان میوه دار یا در میان جادهای راه
که محل عبور مردم است ونهی کرده است از آنکه بول کند شخصی و عورت وی پیدا باشد بجهت

اقی

قرص آفتاب یا ماه و فرموده است که هر گاه داخل طهارتخانه شوید باید که از جهت قبله
یک جانب بگردید و چنان نکنید که روی بقبله باشد یا پشت بقبله و نهی کرده است از
آنکه داخل شود شخصی در سوم برادر مومن خود بر نوعی که اراده نماید خریدن چیزی که
دیگری در مقام خریدن او در آمده است یا فروختن چیزی مشتری که قرار خریدن آن چیز
از شخص دیگر داده است ونهی کرده است از سخن بسیار در وقت مجامعت و فرموده است که گنگی
فرزند از آن بهم میرسد ونهی کرده است از آنکه زنی نزد غیر شوهر خود یا کسی که محرم او باشد
سخن گوید زیاده بر پنج کلمه که ناچار باشد از تکلم بآن ونهی کرده است از خوردن و آشامیدن
در ظروف طلا ونقره ونهی کرده است مردان را از پوشیدن حریر و دیبا وکج و آنها
را بر زنان حرج نیست از پوشیدن آنها و فرموده است حضرت ص و لعنت کرده است و از
رحمت خود دور داشته است حضرت عزت شراب را و کسی که شراب را میفشرد و کسی را که درخت
انگور بقصد شراب میکارد و کسی که مباشر شرب آن میشود و ساقی آنرا و فروشنده آنرا
و کسی که آنرا میخرد و کسی که بهای آنرا صرف خورش خود مینماید و بردارنده آنرا و کسی را
که بجانب او بر میدارند و فرموده است کسی که مباشر شرب آن میشود قبول نمیشود نماز او
تا چهل روز و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم میشود که بخوراند
او را در روز قیامت شربت خبال را که عبارت از ریم تن دوزخیانست و آنچه از فرج
زنان زانیه بر می آید جمیع میشود پس میدهند آنرا در دیگهای دوزخ که چون اهل دوزخ تشنه شوند
آنرا بجای آب بیاشامند و گداخته شود بسبب آن جمیع آنچه در شکمهای ایشانست و پوستهای
بدن ایشان ونهی کرده است از زدن بر روی چهارپایان ونهی کرده است از آنکه بگوید
شخصی بشخصی که لا و حیاتک و حیاة فلان یعنی قسم خورد بزندگی چیزی بر نوعی که بگوید که نه چنین است

بزنا کی تو یا بزنا کی فلان ونهی کرده است از سخن کردن در روز آدینه وقتیکه خطیب
بخواندن خطبه قیام داشته باشد ونهی کرده است از نکه مزد ور را کار فرماید تا مزد
که مزد وری او چند است یعنی اول قرار مزد او باید داد و بعد از آن باید کار فرمود ونهی
کرده است از آنکه تکبر نمایند در رفتار خود بطریق ارباب تکبر براه روند و فرموده است
پیغمبر صلعم کسی که کار بدی او را پیش آید که از جانب شرع تجویز آن نشده باشد یا شهوتی
وست دهد او را و بواسطهٔ ترس خدا تعالی از و اجتناب نماید حرام میکرداند خدا
آتش دوزخ را و ایمن میسازد او را از فزع اکبر که عبارت از روز عرض اعمال یا وقت
انقطاع احالت و وفا میکند باو آنچه وعده کرده است در کتاب خود جای که فرموده است
وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ یعنی از برای کسی که بترسد از موقف پروردگار
خود که بندگان آنجا در برابر او و ایستاده باشند یا از ایستادن نزد پروردگار خود تا
کردار خود را بعرض رساند یعنی اختلاف التفسیرین دو بهشت آماده است بهشت عدن
و بهشت نعیم که یکی را بسبب ایمان وعقاید درست مستحق میشود و دیگری را بسبب قیام
باعمال صالحه و کردار نیک یا یکی را بسبب اعمال صالحه و دیگری را بسبب اجتناب سیآت
وترک معصیتها یا یکی را در مقابل عمل باو میدهند و دیگری را محض تفضل وموهبت
یا یکی بحسب التذاذ روح او مقرر میدارند و دیگری را بواسطهٔ آسایش جسم که عبارت از
جنت روحانی و جنت جسمانی باشد علی اختلاف التفسیرین و کسی که پر کند چشمهای
خود را از حرام و بر چیزی که از دیدن آن او را رو است نظر نکار دمیگرداند خدا تعالی
روز قیامت چشم او را از آتش مگر آنکه توبه کند و از آن رجوع نماید ونهی کرده است از
غیبت کردن و فرموده است صلعم که کسی که غیبت کند مسلمانی را آنچه باطل میشود روزه

دو وضوی او

التفسیرین

و وضوی او میشکند و و رحمی آید بعد صلاة قیامت با بوی و با بی رشت تر از نتن مرده
بوی آمده که اهل عرصات از آن نهایت ایذا داشته باشد و فرموده است که کسی که
اشک ریزاند چشمهای او از ترس خدا تعالی هر آینه بوده باشد او را بهر قطره که از اشک
او حاصل شود قصری در بهشت مرصع بدر و جواهر که چشم هیچ نبیند مثل آن نه دیده
باشد و گوش هیچ شنونده مانند آن نشنیده و ادراک هیچ بشری پی بآن نبرده و فرموده
است صلعم که حقیر مدارید شر را و اگرچه در چشم شما خورد و کم نماید و بسیار مدهید خیر را و اگرچه
در چشم شما بسیار نماید و فرموده است صلعم که نیست کبیره با استغفار و نیست صغیره با
اصرار یعنی هر کبیره که بعد از ارتکاب آن توبه و استغفار نمایند مغفور و آمرزیده است
و هر صغیره که بر آن اصرار نمایند و مکرر بعمل آورند کبیره میشود **مثل دوم**
حَتّٰی یُصَلُّوا رَکْعَتَیْنِ حتی انجا از برای انتهای غایت یعنی تعیین نهایت
فعل یا بمعنی الی یا از برای استثنا و سوی کردن ما بعد خود است از ما قبل بمعنی الا
و آمدن حتی چنانچه بمعنی الی شایعست بمعنی الا نیز در میان عرب مشهور است و
بسیار استعمال یافته چنانچه شاعر گوید **شعر** لیس العطاء من الفضول سماحة
حتی یجود و ما لدیه قلیل **ت** نیست بخشش دلیل جود کسی **ع** مگر آن کان نبود قوت
دار نیست **ت** و معنی کلام بر تقدیر اول که حتی بمعنی الی باشد اینست که راه ساختن
مساجد بر شما مکروه است تا وقتی که دو رکعت نماز در آن مقام بجای آورند و بعد از آن کراهت
آن زایل میشود و بر تقدیر ثانی آنکه راه ساختن مساجد مکروه است مگر آنکه دو رکعت نماز
کنند در آن و هر دو معنی اگرچه نزدیک بهم است اما اندک تفرقه میان ایشان هست چنانچه
بعد از تامل بظهور میرسد **مترجم گوید** مراد مصنف دام ظله بتفرقه مذکوره غالباً اینست

که بر تقدیر دویم اگر کسی قصد گذاردن دو رکعت نماز کند و مسجد را راه سازد و راه
ساختن مذکور از وی بر وجه مکروه بعمل نمی آید نه پیش از ادای نماز و نه بعد از آن و بر
تقدیر اول تا نماز نگذارد فعل مذکور از وی بر وجه مکروه بعمل می آید و چون نماز گذارد
بر وجه مباح بی کراهیت اما اگر قصد آن نکند به هر تقدیر اباحت مخصوص بعبور بعد از
نماز نیست چنانچه بعد از رجوع یعنی بدرون که ما تیاب تا له که و لا یعاقب فاعله
است وضوح میباید اذا دخل احدکم الغایة غایط بجمیع با در اصل ماخوذ از غوط است
بمعنی عمق زمین دور که غایط یعنی زمین عمق و از نکون باشد که سکان بادیه و
صحرا نشینان در وقت قضا حاجت بآنجا میروند و مراد اینجا بیت الخلاست بر وضع
که باشد فی سوم اخیه خلاف شده هست میان علما در آنکه نهی از دخول در سوم برادر
مومن که درین حدیث واقع شده بمعنی که در پیش اول مذکور شد از برای تحریم است
و دلالت بر حرام بودن آن دارد یا نهی تنزیهیت و مفاد آن کراهیت محض علی ای
حال حرمت یا کراهیت دخول مذکور کاهیت که دخول مذکور از روی التماس و دفع نشود
اما اگر از کسی که در سوم او داخل میشود التماس نماید که از سر بیع یا شرای آن بگذرد
و با وگذارد هیچکس خلاف نکرده هست در آنکه حرام نیست و ظاهر هست که مکروه نیز
نباشد و هو اعلم ان یکثر الکلام عند المجامعة نهی اینجا باتفاق علما محمول بر
کراهت هست چه هیچکس بحرام بودن سخن کردن بسیار در وقت مجامعه قایل نشده و لفظ
یکثر میتواند بود که بصیغه مجهول خوانده شود و معنی چنین باشد که نهی کرده هست مجامع
از آنکه سخن در آن وقت بسیار شود اعم از آنکه از فاعل واقع شود یا از مفعول و امر مذکور
بر هر دو مکروه باشد و معاضد آنست کلام امام جعفر صادق علیه السلام که اتقوا الکلام عند

التقاء الختانین یعنی پرهیز کنید از سخن کردن نزد بهم رسیدن ختانین که
عبارت از محل ختنه کردن زن و مرد است و میتواند بود که بصیغه معلوم خوانده شود
و معنی چنین باشد که نهی کرده است از آنکه وقت مجامعت بسیار سخن کند و برین تقدیر ظاهر
آنست که ضمیر فاعل راجع باشد بر جنبی که در فقره پیشتر است و کراهت کلام مخصوص باشد بمرد و
و مؤید آنست کلام رسول ص که یا علی لا یتکلم عند الجماع کثیرا و لیکن باعث ضعف نسب است
آنکه مراد برجل در فقره پیشتر که و نهی ان یدخل الرجل فی سوم اخیه است
تخصیص نیست اعم از آنکه مرد باشد یا زن چنانچه در فقره پیشتر از آن که و نهی ان یبول
الرجل و فرجه باد للشمس نیز چنانست چه مکروه بودن دخول در سوم و
بول کردن برآن وجه اختصاص بمرد ندارد بلکه چنانچه بر مرد مکروه است بر زن نیز
مکروهست طینة خبال طینت بمعنی سرشت است و خبال بفتح خاء نقطه دار و با
یک نقطه در اصل لغت بمعنی فساد و مراد اینجا چنانچه در پیش اول مذکور شد ریم بدن
دوزخیانست فیصهر ما فی بطونهم یصهر بصاد منقط ماخوذ از صهر بمعنی گداختنست
قال فی الصحاح صهرت الشیء فانصهر ای اذبته فذاب و مراد اینجا
آنست که ریم مذکور بسکه از اندازه نهایت حرارتی که دارد احشا ایی درون ایشانرا
بیرون جمعی را که بشکم ایشان در می آید و نهی ان یختال الرجل فی مشیه
مراد با ختیال تبختر و تکبر هست در راه رفتن چنانچه عادت متکبران و ارباب تجبر است
و نهی درین فقره و در فقراتی که پیش از نیست باتفاق علما محمول بر کراهت نیز که
عدم حرمت آنها از دلایل دیگر ظاهر شده است سوی سخن کردن در وقت خطبه که در
حرام بودن آن خلاف است و لمن خاف مقام ربه جنتان مقام اینجا یا اسم مکانست

و مراد بآن و هو اعلم موقفیت که خدای تعالی بندگان خود را آنجا وا میدارد تا از عهده
حساب او بر آیند یا مقصد مهیبت یعنی قیام بر احوال بندگان و مراقبت ایشان یا
کلام درین تقدیر اینست که مقام الخائف عند ربه یعنی مقام کسی که نزد پروردگار
خود ترس داشته باشد ذرفت عیناه ذرف بفتح ذال نقطه دار و سکون را
بمعنی سیلان اشک قال فی الصحاح ذرف الدمع یذرف ذرفا و
ذرفانا ای سال یقال ذرفت عینه اذا سال دمعها **نمایش اول**
تقریر کرده اند بعضی درخت میوه دار را که این حدیث متضمن نهی از بول کردن
در زیر آنست نه درختی که از شان او باشد که میوه بار آورد و اگرچه در زمان آینده
باشد و بنا نهاده اند کلام خود را بر قاعده که در علم اصول مقرر شده که بقای معنی
مشتق منه در صدق مشتق از روی حقیقت شرطیت و این نهایت تقریب غریب زیرا
که آنچه در اصول مقرر شده بر تقدیری که تمام باشد تقاضای زیاده ازین نمیکند که
چنانچه بول کردن در زیر درختی که بالفعل میوه داشته باشد مکروهست در زیر درختی
که وقتی میوه دار بوده نیز مکروه باشد اگرچه بالفعل میوه نداشته باشد و درختی که
از شان آن آن باشد که در زمان آینده میوه بار آورد و اگرچه هرگز میوه بار نیاورده
باشد چه اطلاق مشتق بر چیزی که بعد ازین متصف بمعنی مشتق منه خواهد شد باتفاق مجاز است
خلاف در آنست که اطلاق مشتق بر آنچه وقتی بمعنی مشتق منه اتصاف داشته است و
بعد از آن اتصاف مذکور زایل شده حقیقت است یا مجاز **نمایش دوم**
ظاهر آنست که مراد بما لا یعنیه در نهی زن از تکلم زیاده بر پنج کلمه که حدیث متضمن آنست
کلامی باشد که تکلم بآن بحسب شرع ضرور نباشد مثل اقرار کردن بر حقی که در ذمه اوست که

حسن بود قابیل نیز فریفته او گردد قابیل از حکم ابا نمود و گفت خواهر شکیله است و با من در رحم بوده
او بمن اولیست آدم عم گفت حکم خدای تعالی برین وجه صدور یافته و مرا درین اختیاری نیست
قابیل مسلم نداشت و گفت تو هابیل را بیش از من دوست میداری لاجرم آنچه خوبتر
است با وی میدهی آدم عم گفت اگر سخن مرا باور نمیکنی هر یک از شما قربانی کنید تا بحکم
توانید هر کدام که قبول کرده اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفند دار بود گوسفند
فربهی که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان
من قبول نکرد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف و
کم دانه بیاورد و در همان موضع نهاد و با خود گفت این قربانی اگر قبول شود و اگر نشود
من از خواهر خود دست باز ندارم فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر
پس قربانی یکی از ایشان که هابیل باشد در معرض قبول در آمد بر وجهی که آتش سفید
پیدا شد و وی از آسمان فرود آمد و گوسفند او را بسوزد و آن دیگری که قابیل است
قبول نشد و آتش از قربانی او درگذشت و بسوختن آن ملتفت نشد قابیل را آتش
خشم باشتعال در آمد و دود حسد دیده بصیرت او را کور ساخت تا کرد با وی
آنچه کرد و جزای آن یافت چنانچه در محل خود بتفصیل مذکور شده است
چهارم حدیث پیغمبر است صلوات الله علیه و آله که ان من الصلوة لما یقبل
نصفها و ثلثها و ربعها و ان منها لما تلف کما یلف الثوب الخلق
فیضرب بها وجه صاحبها یعنی بدرستی که از جمله نمازها نمازیست که
قبول میشود نصف آن و ثلث آن و ربع آن و بدرستی که از جمله نمازها نمازیست که
درهم نوردیده میشود چنانچه جامه کهنه درهم نوردیده میشود و زده میشود بآن بر

روی صاحبش یعنی آنرا بر روی صاحبش میزنند که بر وجه مرضی بآن قیام نموده
چه ظاهر است که مراد بنماز در حدیث مذکور نماز مجزیست زیرا که نماز غیر مجزی در حقیقت نماز نیست
پنجم آنکه مردم همیشه در هر عصری و هر شهری که عملی بجای می آورند بعد از فراغ از آن
قبول آنرا از خدای خود درخواست میکنند و اگر قبول و اجر بمعنی مسقط بود دعای
مذکور نیکو نمینمود مگر پیش از قیام بآن عمل زیرا که آنچه بر وجه غیر مجزی بعمل آید بدعا
چنانچه مجزی نمیشود و بعضی که قایل بعدم فرق شده اند و قبول و اجرا را
بیک معنی میدانند از دلیل اول بر این وجه جواب گفته اند که تقوی و پرهیزکاری را سه مرتبه
است اول بری شدن از شرک چنانچه درین مرتبه استعمال یافته است قوله تعالی
وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى چه مفسرین گفته اند که مراد بکلمه تقوی درین آیه کلمه طیبه
لا اله الا الله است که بگفتن آن از ظلمات کفر نجات مییابند دوم اجتناب از معاصی
و منهیات سیم بری شدن از آنچه انسان را از یاد حق باز دارد پس شاید که
مراد بمتقین در آیه مذکور اصحاب مرتبه اول باشند یعنی جمعی که خود را از شرک و کفر
بری ساخته اند و هیچ شک نیست که عبادات ایشان مجزی است چه اسلام شرط
اتفاق در مجزی بودن عبادات است و عبادات ارباب شرک و نفاق مجزی نیست
و اینکه بعد از اسلام قضای عبادات بر ایشان واجب نیست بواسطه آنست که اسلام باعث
اسقاط اعمال ما قبل میشود و از دلیل دوم بر این وجه که گاه هست از ایشان طلب امری
که حاصلست او رفع میشود و مقصود بسط کلام و پهن ساختن سخنست با محبوب و
خود را در معرض احتیاج و افتقار او در آوردن چنانچه در تفسیر آیه کریمه رَبَّنَا
لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا یعنی ای پروردگار ما مگیر اگر چه بر او

کنیم یا خطایی از ما بعمل آمده باشد از وجوهی که بواسطه درخواست کردن امر واقع
که عدم مؤاخذه بر نسیانست ذکر کرده اند یکی ازین وجهست و از دلیل سیم بر این وجه
که تعبیر شده است در آیه مذکوره از عدم اجزا بعدم قبول یعنی مراد بعدم
قبول در قوله تعالی و لم یتقبل من الآخر عدم اجزاست که معنی آیه چنین باشد که
عمل یکی از ایشان مجزی و صحیح بود و عمل دیگری غیر مجزی و فاسد گویا بواسطه آنکه
که در قربت یکی از واجبات و شروط آن بود و از دلیل چهارم آنکه مراد بعدم قبول
نماز در حدیث مذکور عدم ترتب ثواب مطلق نیست بلکه مراد کم شدن ثواب و فوت
شدن معظم آنست و از دلیل پنجم آنکه شاید که دعایی که بعد از فراغ عمل بجهة
قبول آن از مردم واقع میشود بواسطه طلب زیادتی ثواب و عدم نقص آن باشد
و درین جوابها بحثی چند بخاطر میرسد که ذکر آن موجب اطناب و درازی سخنست
و آنچه در جواب از دلیل چهارم مذکور شد محمولست عدم قبول شارب خمر تا چهل روز
نزد عبد سید مرتضی علیه الرحمه که عدم ترتب معظم ثواب باشد **نمایش چهارم**
بباید دانست که نهی پیغمبر صلعم از غیبت بقسمی محمول بر حرمت و مفاد آن باجماع علما
حرام بودن غیبت در غیر مواضعی که تجویز شده و حکم پیغمبر صلعم بباطل شدن روزه و
وضو که حدیث متضمن آنست مبنی بر نهایت مبالغه است در کم شدن ثواب آنها چنانکه
گویا باطل شده است و ازین قبیل است حدیثی که روایت کرده استاد ما شیخ ابو جعفر
طوسی ره در کتاب تهذیب الاحکام از حضرة امام جعفر صادق علیه السلام که شنیده
رسول الله صلی الله علیه واله امرأة تساب جارية لها وهي صائمة
فدعا رسول الله صلعم بطعام فقال لها كلي فقالت اني صائمة فقال كيف

تکونین صائمة وقد سببت جارتیها ان الصوم لیس من الطعام

والشراب یعنی شنیدند رسول خدا صلوات الله علیه که زنی دشنام میداد کنیزی

که در رقبه بندگی او بود و آن زن روزه دار بود پس پیغمبر ص فرمودند که طعامی حاضر ساختند

و چون طعام ساخته شد خطاب بآن زن کرده فرمودند از این طعام بخور آن زن گفت من روزه

دارم حضرت فرمودند چون میتواند بود که روزه داشته باشی و حال آنکه

دشنام دادی کنیز خود را بدرستی که روزه همین بازداشتن نفس از طعام و شراب

نیست کناه از آنکه کسی که روزه میدارد میباید از جمیع مناهی مجتنب باشد و بباید

دانست که غیبت را بعضی بر این وجه تعریف کرده اند که آگاه ساختن کسیست در حال

غیبت انسان معین یا کسی که در حکم انسان معین باشد بر امری که در و حاصل باشد

و نسبت آن باو مکروه طبیعت او باشد و در عرف نسبت امر مذکور را باو نقص عیب

دانند خواه آگاه ساختن مذکور بطریق گفتن باشد و خواه بطریق اشارت و ایما

خواه بکنایه ادا شود و خواه بصریح و قید انسان معین بواسطه آنست که غیبت انسان

غیر معین بیرون رود چه آن جایز است باتفاق مثل آنکه بگویند یکی از مردم فلان شهر

یا از مردم فلان قبیله که حدودش محصور نباشد فلان عیب دارد و مراد از کسی که در

حکم انسان معین است انسان غیر معین است از جماعتی که حدود ایشان محصور باشد

مثل آنکه بگویند یکی از قاضیان فلان شهر فاسق است و قتیکه معلوم باشد که چند قاضی در

آن شهر است چه ظاهر آنست که آن نیز غیبت است و اگر چه هیچکس از علما متعرض آن

نشده اند و بقید بامری که در و حاصل باشد بواسطه آنست که بهتان و افترا از تعریف

غیبت بیرون رود زیرا که آن نیز اگرچه حرام است اما غیبت نیست و فایده قیود دیگر که نسبت آن

که اگر بشنود دوست او از حق مذکور بری نشود یا ادای شهادت کاهی که از جانب حاکم

شرع بآن مکلف شده باشد و مثال آن پس برین تقدیر بحدیدآن بپنج کلمه وجهی نخواهد

داشت زیرا که حد جواز کلام بر تقدیر مذکور قدر ضرورتست باجماع علما چنانچه اگر بکمتر از

پنج کلمه رفع ضرورت میشده باشد زیاده جایز نخواهد بود و اگر به پنج کلمه نیز رفع نشود بیشتر

جایز خواهد بود و بعضی حمل کرده اند ضرورت را بضرورت عرفی که بحسب عرف و عادت بآن

احتیاج باشد بی آنکه ضرورت شرعی تقاضای آن نماید مثل پرسیدن احوال غایب

از اجنبی که از سفر آمده باشد که اگر نپرسد او رعایت احوال او بهم نتواند رسید و استفسار حال

بیمار از طبیب یا کسی که از عیادت او آمده باشد و امثال آن و باین حمل اگرچه رفع اشکال

مذکور میشود و لیکن در جواز تکلم به پنج کلمه و کمتر نیز در مثل این موضع جای بحث است و دور نیست

که توان گفت که بعضی علما قایل شده اند بآنکه شنیدن آواز زن اجنبی کاهی حرامست که

شایبه شهوتی و بیم در افتادن بفعل حرامی بوده باشد و بدون آن حرام نیست چنانچه شیخ

جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب تذکرة الفقها این مذهب را اختیار کرده است بنابر

این حدیث محمولست بر آنکه جایی که از آن قبیل نباشد که شایبه شهوتی باهم در افتادن بفعل

حرام میبوده باشد تکلم زیاده بر پنج کلمه مکروهست و همچنین بکمتر از پنج کلمه کاهی که بحسب عرف و

عادت بآن احتیاج نباشد و ممکنست که عدد پنج کنایه از قلت و کمی باشد چنانچه عدد هفتاد

در کریمه و ان تستغفر لهم سبعین مرة بنابر آنچه در شرح حدیث نهم سبق ذکر یافت کنایه از

کثرت و بسیاریست و خصوص پنج را در کراهت و عدم آن دخلی نباشد نهایتش تخصیص که مذکور شد

چنانچه مخفی نیست برین تقدیر نیز وارد است **نمایش سیم** گویا مراد بعدم قبول نماز کسی که

شراب خورده باشد تا چهل روز آنست که بر نمازهای او در مدت مذکور ثوابی مترتب نخواهد

نماز او و درین مدت مجزی نیست و اورا بعد ازان قضای آنها میباید کرد زیرا که باتفاق علما
نماز او مجزی نیست و بر و قضای آنها لازم نیست و این معنی موید آنست که از کلام سید مرتضی علم الهدی
مستفاد میشود که قبول عبادت امریست مغایر مجزی بودن آن زیرا که عبادت مجزی آنست که
اداء آن متضمن برائت ذمت مکلف باشد یعنی مکلف چون آنرا بجا آورد ذمهٔ او
بری شود و از عقابی که از جانب شارع بر ترک آن مقرر شده خلاص یابد و عبادت
مقبول آنکه بر فعل آن ثواب مترتب باشد و ادای آن چنانچه رفع عقاب کند
نماید مورث ثواب نیز باشد و میان این دو معنی تلازم نیست و هر دو چنانچه
بعضی گمان برده اند یکمعنی نیست به پنج دلیل اول کلام خدا تعالی در قرآن مجید
جایی که میفرماید اِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ المُتَّقِین یعنی خدا تعالی قبول نمیکند
مگر عبادت پرهیزکارانرا با آنکه عبادت غیر پرهیزکاران نیز مجزیست باجماع علما دوم
کلام او جل و علا جایی که حکایت میکند از ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام که گفته اند ربنا
تَقَبَّلْ مِنَّا یعنی بار خدایا در معرض قبول خود آر عبادت مارا با آنکه ظاهرست که
از ایشان عبادت غیر مجزی بعمل نمی آمده سیم نیز کلام او تعالی شانه جایی که
میفرماید فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَلَمْ یُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَر یعنی خدا تعالی قبول
کرد قربان یکی از ایشانرا که هابیل بود و قابیل فرزندان آدم علیه السلام باشند و از
دیگری قبول نکرد با آنکه هر دو بآنچه مامور بودند عمل کرده بودند و از عهدهٔ تکلیف
بآن بر آمده نقلست که چون آدم علی نبینا و علیه السلام مامور شد بآنکه دختر هر بطنی را
از فرزندان خود به پسر بطنی دیگر دهد توامان هابیل را که لیوذا نام داشت و
چندان شکلی نداشت بقابیل داد و توامان قابیل را که قلیما نام داشت و در نهایت

بزنان شوهردار که بزیور عقل و ایمان آراسته باشند لعنت کرده شده اند
و در معرض سخط و غضب الهی در آمده در دنیا و آخرت و مر ایشانرا خواهد بود عذاب
دردناک بزرگ و عقاب شدید و در حدیث وارد است که من رمی محصنا او محصنة
احبط الله عمله و یسلط علیه یوم القیمة الف ملک من بین یدیه و من
خلفه ینهشون لحمه ثم یؤمر به الی النار یعنی هر کس دشنام زنا دهد
مردیرا که زن داشته باشد یا زنی را که شوهر داشته باشد قبول نکند خدا تعالی
عمل او را هرگز و مسلط سازد بروی روز پسین هزار فرشته را که از پیش و پس او در آیند
و گوشت بدن او را میز رانیده باشند بعد از آن فرمان دهد که او را بسوی دوزخ
برند چهارم تصرف در مال یتیم بر خلاف حق اِنَّ الَّذِینَ یَاْکُلُونَ اَمْوَالَ
الیَتَامٰی ظُلْمًا اِنَّمَا یَاْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَیَصْلَوْنَ سَعِیرًا
یعنی بدرستی که آنان که میخورند مال یتیم را و انتفاع میبرند از آن از روی ستم اینست
و جز این نیست که میخورند در شکمهای خود آتش را و زود باشد که در گرفته شوند بآتش
دوزخ و بباید دانست که مراد بخوردن مال یتیم درین آیه مجرد خوردن که عبارت
از مضغ و ابتلاع است نیست بلکه مراد مطلق نفع یافتن از آنست خواه بعنوان خوردن
باشد و خواه بنحو دیگر و تعبیر از آن بخوردن بواسطه آنست که ظاهرترین منافع آن
خوردنست و تقیید بظلم بواسطه آنست که اگر نفع بردن از آن بر وجه حق باشد مثل اجرت
در عوض عملی که بجهت ایشان کرده باشد گرفته باشد یا آنکه بعد از رعایت غبطهٔ یتیم
بعنوان قرض بازیافت کرده باشد آن حرام نخواهد بود و عقاب مذکور بر آن
مترتب نخواهد داشت اگر گویند هرگاه گرفتن آن بعنوان اجرت عمل یا بر سبیل قرض باشد

هر آینه انتفاع از آن انتفاع از مال خود خواهد بود نه از مال یتیم پس بعد از اضافه مال
یتیم بجهت اخراج آن احتیاج بقید ظلماً نباشد جوابش آنست که مسلم نمیداریم که انتفاع مذکور
در عرف انتفاع بمال یتیم نخواهد بلکه انتفاع بمال یتیم هست نهایتش نه بر وجه غیر مشروع
زیراکه در صدق معنی مشتق چنانچه سبق ذکر یافت بقای معنی مشتق منه لازم نیست
و بر تقدیر تسلیم آن میتواند بود و تقیید بظلم بواسطه زیادتی تاکید و مبالغه باشد
تنبیه برانکه تصرف در مال یتیم نیست مگر نفس ظلم و ستمکاری و در تفسیر کبیر آورده که
روز قیامت خورندگان مال یتیم بعرصه گاه قیامت در آیند در حالتی که آتش از دهن و از دبر
ایشان آتش پر باشد زبانه میکشیده باشد و بر دهان و بینی و گوش و چشم ایشان
ظاهر میشده باشد و اهل عرصات ایشان را باین علامت میشناخته باشند که ایشانند که
در دار دنیا مبادرت بخوردن مال یتیم نموده اند همگنان را توفیق در گذشتن از آن
روزی باد و **پنجم** زنا کردن و بر خلاف قانون شریعت غرا پیرامون مباشرت
زنان شدن که وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا یعنی هر کسی که بفعل آورد شرک بخدا
و خون ناحق و زنا را بیابد جزای بدکرداری خود را و چندان شود مر او را
عذاب روز بازپسین و جاوید بماند در آن عذاب در حالتی که خوار و بی اعتبار باشد
از عبدالله مسعود روایت شده است که گفت از رسول خدا صلواة الله علیه و آله پرسیدم
که کدام گناه بزرگتر است و عقاب او از دیگر گناهان بیشتر فرمودند آنکه با خدای خود
دیگری برابر و عبادت شریک سازی و آن را همتای او پنداری گفتم بعد از آن کدام گناه
فرمودند آنکه فرزند خود را بکشی از ترس آنکه مبادا و تقسیم طعام تو با تو بخورد گفتم بعد از آن

کدام

با و مکروه طبع او باشد و در عرف و عادت نسبت آن را با و نقص و عیب دانند بدانکه بیست
و ببایدد و انست که غیبت را در ده موضع جایز داشته اند **اول** گاهی که نزد حاکم شرع
گواهی باید داد که از وی فلان عمل واقع شده است مثل آنکه کسی شراب خورده باشد و حاکم خواهد
که بر وی اقامت حد نماید و از کسی گواهی طلبند یا خونی کرده باشد بر خلاف حق و وارث مقتول
نزد حاکم شرع از کسی که بر آن مطلع باشد گواهی طلبد تا قصاص خون او تواند کرد که در این
دو حالت نسبت فعل مذکور با و جایز است بلکه واجب **دویم** جایی که خواهد نهی منکر کند
و باید جمعی را با خود معاون سازد که از عهده آن بر آید **سیم** گاهی که خواهد از کسی که بر وی ظلمی
کرده باشد شکایت نماید تا رفع ظلم مذکور از وی شود **چهارم** گاهی که کسی با او مشورت کند
که با فلان میخواهم هم سفر شوم یا معامله نمایم و آنچه مانند این باشد چه در این حال اگاه ساختن
مستشیر بر صفات ذمیمه که از و دیده باشد تجویز شده **پنجم** جرح گواه و نسبت دادن فسق
با و در حضور حاکم شرع چه امر مذکور بر مدعی علیه و وکیل او باتفاق جایز است و همچنین جرح
و تفسیق راوی حدیث که علما همه تجویز کرده اند **ششم** تفضیل بعضی علما و اهل ستدان بر بعضی
مثل آنکه بگویند فلان عالم افضل از فلان عالم است یا فلانی از فلانی بهتر مینویسد و امثال
آن گاهی که متضمن اهانت و تخفیف او نباشد **هفتم** غیبت کسی که متظاهر بفسق باشد یعنی
بر علانیه فسق میکرده باشد و از نسبت آن با و استنکاف نداده باشد بنا بر یک قول **هشتم**
یاد کردن کسی که بصفت بدی یا لقب ناخوشی مشهور شده باشد چنانچه او را بآن شناسند مثل
فلان اعور یا فلان لنگ و امثال آن گاهی که قصد حقارت و خفت او نداشته باشد **نهم**
یاد کردن عیب کسی پیش بعضی که بر آن مطلع باشند بشرطی که کسی که بر آن مطلع نباشد نشنیده
باشد بنا بر قولی **دهم** تنبیه بر خطای کسی در مسئله از مسایل علمی که حکم بر آن کرده باشد و با در

کذب او خبری که دهد و آنچه مثل آن باشد بقصد آنکه دیگری در آن مسئله تابع او شود و
بضلالت بیفتد و کسی این جهر را راست نداند **نمایش پنجم** از کلام حضرت ص در حدیث
این حدیث که لا صغیرة مع الاصرار فهم میشود که گناه صغیره گاهی که بر آن مصر باشند
کبیره میشود مثل آنکه مردی اگر جامه ابریشمی پوشیده باشد و بران اصرار نماید بهر آنچه
پوشیدن مذکور با آنکه در اصل آنرا از صغایر شمرده اند کبیره خواهد بود و مشهور
میان علما آنست که نفس اصرار بر صغیره کبیره است نه آنکه صغیره با اصرار کبیره میشود
پس گویا ایشان این حدیث را که بحسب ظاهر دلالت بر خلاف مقصود ایشان دارد
بر معنی خلاف ظاهر حمل خواهند کرد و خواهند گفت که معنی حدیث آنست که بر اصل
صغیره با اصرار عقابی مترتب نیست بلکه بر نفس اصرار مترتب است کنایه از آنکه عقابی
که بر صغیره مترتب است در جنب عقابی که بر اصرار مترتب میباید قدر محسوس ندارد
و بمنزله هیچست و اصرار در اصل خود از صره است که بمعنی شد و لهذا نیست و از این
جهتست که همیان را صره میگویند چه موضوعست از برای آنکه در آن زر بندند تا آنرا
در کمر بندند و بعد از آن اطلاق شده است بر ثبات ورزیدن بر گناه بی آنکه بعد از
صدور آن در مقام استغفار از آن در آیند چنانچه گویا او را بر گناه یا بر ثبات
بر آن بسته اند و این وجه تسمیه ماخوذ است از کلام بعض مفسران در تفسیر آیه کریمه
وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ و بعضی علما تقسیم کرده اند اصرار
بر گناه را بر فعلی و حکمی و گفته اند اصرار فعلی آنست که بر فعل واحد از معاصی دوام ورزد
بی آنکه توبه در میان در آید یا آنکه در مقام اکثار و بسیاری جنس صغایر در آید بی توبه و اگرچه
صغیره واحد را مکرر بعمل نیاورند و اصرار حکمی آنکه عزم بر اعاده صغیره داشته باشد بعد از

و هو شیخنا الشهید نور الله مرقده

فراغ

فراغ از آن اما اگر یکمرتبه صغیره بعمل آید و بعد از آن بخاطر برسد که توبه از آن میباید کرد
و عزم بر اعاده آن نیز نباشد ظاهر آنست که او در اصرار بر آن نگویند انتهی ترجمه کلامه و مخفی
نماند که تخصیص اصرار حکمی بعزم بر اعاده آن صغیره بعد از فراق از آن که در کلام او واقع شده
مشعر بر آنست که اگر عازم باشد بعد از فراغ از آن بر صغیره دیگر غیر آن صغیره اصرار بر صغیره
از او بعمل نیامده باشد و ظاهر از اقوال علما آنست که آن نیز اصرار بر صغیره است و تقیید
و بعد از فراغ از آن نیز که در کلام او واقع است بحسب ظاهر تقاضای آن میکند که کسی که طول
سال عازم پوشیدن جامه ابریشمی باشد مثلا و بواسطه عدم قدرت بر آن بعمل نیاورده باشد
او را مصر نگویند و این حکم نیز محل نظر است **نمایش ششم** در تحقیق عدد کبایر و معنی کبیره
میان اکابر علما اختلاف بسیار واقع است جمعی از ایشان گفته اند کبیره هر گناهیست که حق تعالی
در قرآن مجید عقاب بر آن او وعده داده است و بعضی گفته اند هر گناهیست که شارع صریحا بزرگی
آن حد می قرار داده یا تصریح بوعید در آن کرده و طایفه بر آن رفته اند که هر معصیتی که
اقدام بر آن بناء از کم باکی و بی پروایی فاعل در امور دینی و گروهی این قول را اختیار
کرده اند که هر گناهیست که حرمتش بدلیل قطعی معلوم شده باشد و برخی این قول را که هر گناهی
که در قرآن یا حدیث وعید بعقاب شدیدی بر آن شده باشد از ابن مسعود نقل کرده که گفته است
از اول سوره نسا تا باین آیه بخوانید که إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ
سَيِّئَاتِكُمْ الخ هر چه این سوره متضمن نهی از آن باشد کبیره است و باقی صغیره و جماعتی گفته اند
که جمیع گناهان کبیره اند زیرا که همه در این معنی شریکند که در ضمن آن مخالفت امر الهی تعالی حاصل
آید و آنکه اطلاق کبیره و صغیره بر آن میکنند بطریق اضافه بما فوق و ما تحت است یعنی گناهی
که عقابی که بر آن مترتب است بیشتر از عقاب گناه دیگر است نسبت با آن کبیره است و نسبت بگناهی
که عقاب او کمتر است از آن صغیره مثلا بوسه نسبت بزنا صغیره است و نسبت بنظر و لمس کبیره

فراغ بغین خواهد بود البته که در نسخه فراق بقاف نوشته است

و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب مجمع البیان بعد از آنکه نقل این قول کرده است کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست این قول مذهب علمای ماست رضوان الله علیهم زیرا که ایشان گفته اند گناهان همه کبیره اند نهایتش آنکه بعضی از بعضی اکبرند و صغیره در میان گناهان نیست و آنکه بعضی را صغیره میگویند قیاس بگناهیست که از آن بزرگتر است و استحقاق عقاب بعقل آن بیشتر بهم میرسد انتهی ترجمه کلامه و بعضی گفته اند گناهان کبیره هفتند شرک بخدا و قتل نفس که خدا تعالی حرام کرده است آنرا و قذف محصنه و خوردن مال یتیم و زنا و گریختن از جنگ کفار و عقوق والدین مترجم گوید بیان این اجمال آنکه بعضی از علما بر آن رفته اند که گناهان کبیره که آیه مذکوره متضمن آنست منحصرند در هفت گناه اول شرک بالله یعنی شریک گردانیدن از برای خدا تعالی در پرستش و عبادت و او را انبازی پنداشتن قال تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به یعنی بدرستی که حضرت عزت نمی آمرزد گناهی را که متضمن شرک با وی باشد و قال تعالی و من یشرک بالله فقد حرم علیه الجنة و مأواه النار یعنی هر کس شرک آرد بخدا تعالی و مر او را در پرستش و عبادت شریک قرار دهد و او را انبازی پندارد بتحقیق که حرام میشود بر وی بهشت و جا و مقام او همیشه در دوزخ خواهد بود دوم خون ناحق یعنی مرتکب کشتن کسی شدن بی آنکه از جانب شرع اقدس رخصتی حاصل باشد که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا یعنی هر کس که بکشد از روی قصد و عمد مؤمنی را که عالم باشد بایمان او و داند که کشتن او حرامست پاداش عمل او دوزخست که جاوید در آن مقام کند سیم قذف محصنات یعنی بزنا نسبت دادن زنان شوهردار را که ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة و لهم عذاب عظیم یعنی آنانی که نسبت زنا میدهند

که هم گناه فرموده اند آنکه زنا بکنی با زن همسایه خود و بعد از آن بواسطه تصدیق کلام آنحضرت این آیه نازل شد و اول آن آیت اینست والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که آنحضرت از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند که للزانی ست خصال ثلث فی الدنیا و ثلث فی الآخرة اما اللواتی فی الدنیا فانه یذهب بنور الوجه و یورث الفقر و یعجل الفناء و اما اللواتی فی الآخرة فسخط الرب عز و جل و سوء الحساب و الخلود فی النار یعنی مر زنا کننده را شش خصلت حاصل است سه در دنیا و سه در آخرت اما آن سه که در دنیاست آنست که نور روی او میبرد و درویشی می آورد و فنا و زوال حیات او را نزدیک میگرداند اما آن سه که در آخرت سخط و غضب پروردگار جل و عز است که در قیامت او را فرا خواهد گرفت و ناخوشی و صعوبت حساب که از دادن آن گریزی نخواهد داشت و جاوید بودن در آتش دوزخ که جزای مشرکان و کافرانست ششم گریختن از جنگ کافران گاهی که در رکاب معصوم یا نایب او باشد قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و مأواه جهنم و بئس المصیر یعنی ای آنان که ایمان آورده اید بپیغمبر خدا چون ببینید آنانرا که کافر شده اند و در هم پیوسته برای جنگ رو کرده اند بر شما پشت ایشان را یعنی هزیمت مکنید و مگریزید و هر کس که بگرداند در آن روز بر ایشان پشت خود را

وبر زد مگر آنکه برگردیدن او بقصد آن باشد که دشمن را جنگ بخود دلیر سازد یا
محاجب او باز گردد یا پناه جوید بگروهی از مسلمانان تا مدد او شوند بتحقیق که باز
گردد بخشم بزرگی از خدای تعالی و بازگشت او دوزخ باشد و بد بازگشت و جای دوزخ
هفتم عاق شدن بر پدر و مادر و عصیان ایشان ورزیدن زیرا که حضرت
عزت عاق پدر و مادر را جبار شقی خوانده است آنجا که فرموده است وبرا
بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا و فرموده است جای که ولا تقل
لهما اف یعنی بر روی پدر و مادر کلمه خشونت آمیز مگوی و از ایشان تنگدل مباش
و صحبت ایشان ناگران مشمر و بانگ بر ایشان مزن که خشنودی خدای تعالی از تو بخشنودی
و رضای ایشان باز بسته است و در حدیث وارد است که فلیعمل العاق ما شاء
فلن یدخل الجنة یعنی هر کس عاق پدر و مادر شود گو هر گناهی که خواهد بعمل
آرد که هرگز روی بهشت نخواهد دید و در بعضی کتاب که گناهان کبیره منحصر اند در این
هفت گناه که اتهامات معاصی اند و آیات قرآنی بر ذم ایشان ناطقست حدیثی از
پیغمبر صلعم نیز روایت شده است و آن اجتنبوا الکبائر السبع اعظمهن الاشراک
بالله وقتل النفس والزنا واکل مال الیتیم وقذف المحصنة وعقوق
الوالدین والفرار من الزحف فمن لقی الله سبحانه وهو بریٔ منهن
کان معی فی بحبوحة جنة مصاریعها من ذهب یعنی گناهان کبیره هفت اند
بترتیبی که مذکور شد پس هر کس در موقف لقای الهی در آید و از این هفت گناه پاک
باشد هر آینه با من مقام خواهد داشت در وسط بهشتی که دروازهای آن از
طلای احمر باشد و بعضی سیزده گناه دیگر را نیز از کبائر شمرده اند که با آنکه در اصل لطف

بوالدتی

اجمال

اجمال مذکور است بتفصیل ذکر میباید کرد **اول** لواطه که عبارت از نزدیکی کردن با پسران و
مردان است و آن گناهیست بزرگ و خطائیست عظیم چنانچه در حدیث از پیغمبر صلوات الله علیه و آله
روایت شده است که لما عمل قوم لوط ما عملوا بکت الارض الی ربها حتی
بلغت دموعها الی السماء وبکت السماء حتی بلغت دموعها العرش فاوحی
الله عز وجل الی السماء ان امطری علیهم الحجارة واوحی الی الارض ان اخسفی بهم
یعنی قوم لوط چون بعمل آوردند آنچه بعمل آوردند بگریست زمین از عظمت آن
گناه بسوی پروردگار خود چندانکه اشکهای او باسمان رسید و بگریست آسمان
چندانکه اشکهای او بعرش رسید پس وحی فرستاد حضرت عزت باسمان که بر ایشان
سنگ ببار و وحی فرستاد بزمین که ایشان را بخود در کش و فرو بر و ایشان را همچنین نموده
عملنمودند یا رسید با ایشان آنچه رسید و نقلست که پیش از قوم لوط از کسی اقدام
باین عمل واقع نشده بود ما سبقکم بها من احد من العالمین و در حدیث از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم وارد است که قال رسول الله صلی الله علیه
وآله ان الله تعالی حین امر ان یهبط آدم وزوجته وهبط ابلیس
ولا زوجة له وهبطت الحیة ولا زوج لها فکان اول من یلوط
بنفسه ابلیس فکانت ذریته من نفسه وکذلک الحیة یعنی بدرستی
که خدای تعالی وقتی که فرمود آدم علیه السلم فرود آید بزمین با زن خود و ابلیس
فرود آمد و زن با خود نداشت و مار فرود آمد و جفت او با او نبود پس اول
کسی که اقدام بلواطه نمود با نفس خود ابلیس بود پس ذریت او از خود
آمدند و همچنین مار و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایتست که کان قوم لوط افضل

قوم خلقهم الله فطلبهم ابليس طلب الشديد وكان من فضلهم
وخيرهم انهم اذا خرجوا الى العمل خرجوا باجمعهم وبقي النساء
خلفهم فابى ابليس عبادتهم وكانوا اذا رجعوا خرب ابليس ما
كانوا يعملون فقال بعضهم لبعض تعالوا نرصد هذا الذي
يخرب متاعنا فرصدوا فاذا هو ابليس كاحسن ما يكون من الغلمان
فقالوا انت الذي تخرب متاعنا فقال نعم مرة بعد مرة فاخذوه
واجمع رايهم على ان يقتلوه فبيتوه عند رجل فلما كان الليل
صاح فقال الرجل مالك فقال كان ابي ينومني على بطنه فقال
الرجل فنم على بطني قال فلم يزل بذلك الرجل حتى علمه ان يعمل بنفسه
فالاول علمه ابليس والثاني علمه هو ثم انفلت منهم فاصبحوا فجعل
الرجل يخبرهم بما فعل الغلام ويعجبهم منه شيء لا يعرفونه فوضعوا
ايديهم فيه حتى اكتفى الرجال بعضهم ببعض ثم جعلوا يرصدون
مار الطريق فيفعلون بهم حتى ترك مدينتهم الناس ثم تركوا نساءهم
فاقبلوا على الغلمان فلما راى ابليس انه قد احكم امره في الرجال
دار الى النساء فصير نفسه امراة ثم قال ان رجالكن يفعلون
بعضهم ببعض فافعلن انتن فيما بينكن ففعلن وعلى ذلك يعظهم
لوط ويوصيهم فلم يقبلوا منه ولم يطيعوه حتى استغنت الرجال
بالرجال والنساء بالنساء فلما كملت عليهم الحجة بعث الله عز وجل
جبرئيل وميكائيل واسرافيل عليهم السلام في زي غلمان عليهم اقبية

فمروا

فمروا بلوط وهو يحرث فقال اين تريدون وما رايت اجمل منكم
قط قالوا ارسلنا سيدنا الى رب هذه البلدة قال اولم يبلغ
سيدكم ما يفعل اهل هذه المدينة انهم يأخذون الرجال
فيفعلون بهم حتى يخرج الدم فقالوا امرنا سيدنا ان نمر وسطها
قال فلي اليكم حاجة قالوا وما هي قال تصبروا هاهنا حتى يأتي
اختلاط الظلام قال فجلسوا فبعث ابنته فقال جيئي لهم بخبز
وجيئي لهم بماء وجيئي لهم بعباء يتغطون بها عن البرد فلما
ان ذهبت الى البيت اقبل المطر في الوادي فقال لوط الساعة
يذهب بالصبيان الوادي قالوا قوموا حتى نمضي فجعل لوط
يمشي في اصل الحايط وجعل جبرئيل وميكائيل واسرافيل
يمشون وسط القرية فقال يا بني هاهنا فقالوا امرنا ان نمر في
وسطها وكان يستغنم الظلام ومر ابليس واخذ من حجر امراة
صبيا وطرحه في البئر فصاح اهل المدينة كلهم على باب لوط
فلما نظروا الى الغلمان في منزل لوط قالوا يا لوط قد دخلت في
عملنا قال هؤلاء ضيفي فلا تفضحون قالوا الثلثة خذ واحدا
واعطنا اثنين قال فادخلهم الحجرة فقال لوط لو ان لي بكم قوة
اهل بيت يمنعون منكم قال فدافعوا فكسروا الباب لوط وطرحوا
لوطا فقال له جبرئيل انا رسل ربك لن يصلوا اليك وخذ كفا
من بطحاء وضرب بها وجوههم وقال شاهت الوجوه فعمي اهل المدينة

كلّهم فقال لهم يا رسل ربّي بما امرتم فيهم قالوا امرنا ان ناخذهم
بالسحر قال فلي اليكم حاجة قالوا اما حاجتك قال تاخذوهم الساعة
قالوا يا لوط ان موعدهم الصبح أليس الصبح بقريب لمن يريد الآن يا
فخذ انت بناتك وامض ودع امرأتك يعني قوم لوط پيغمبر فاسق‌ترين
قومها بودند كه حضرت عزت آفريده بود ايشانرا پس طلب كرد و بسوى خود خواند شيطان
ايشانرا خواندن از روى شدت و جد تمام و از جمله فضل ايشان آن بود كه چون
بعضى پسران جمع آمدند همه يكبار جمع آمدند و مردان خود را پيش ميكردند و زنان
در عقب ميبودند پس شيطان نپسنديد از ايشان و خود را بر عبادت ايشان زد
و همچنان بود كه چون بر ميگشتند آنچه پيش از رفتن ساخته و پرداخته بودند همه را
خراب و تباه ميافتند و نميدانستند كه آن عمل از كه صادر ميشود پس بهم گفتند بياييد
تا كمين كنيم و ببينيم كيست اينكه متاع ما را خراب ميكند پس چون كمين كردند ديدند
شيطان را بصورت پسرى امرد در كمال حسن و ملاحت و با او گفتند كه تويى متاع ما را
هميشه خراب ميكنى گفت بلى منم كه چند مرتبه اينكار كرده‌ام و ميكنم پس همه اتفاق
كردند و راييهاى خود را بر آن قرار دادند كه او را بگيرند و او را يكى از مردان خود
سپردند كه شب پيش او ببرد و چون صباح شود بسزاى خود برسانند چون شب
دست داد آن پسر شروع در فرياد كرد آن مرد از سبب فرياد پرسيد گفت شب
كه بايد ز خود ميخواهيد مرا بر روى سينهٔ خود ميخوابانيد آن مرد از سادگى
كه داشت گفت بيا و بر روى سينهٔ من بخواب چون آنچنان كرد خود را بر وى
ماليد و او را راهنمونى كار بد ميكرد تا آنكه او را بر آن داشت و تعليم او كرد كه با وى آن كار

بكنند پس اول كسى كه تعليم آن عمل كرد ابليس بود و دويم آن مرد كه از ابليس آموخته بود و
بعد از آن راهنمونى آن فعل از ايشان بديگران و گفتند پس چون آن شب بصباح آوردند
آن مرد باقى آن قوم را از آنچه شب واقع شده بود خبر داد و خوش افتاد ايشانرا آن عمل
كه تا آن وقت ندانسته بودند پس دست در آن عمل نهاده مردان ايشان بجرم آن كار
در آمدند بعد از آن در سر راهها كمين ميكردند و هر كس ميگذشت او را ميگرفتند و با وى
آن عمل ميكردند تا مردم ترك آمدن بشهر ايشان نمودند و ايشان دست از زنان باز
داشتند و بمباشرت پسران مشغول شدند چون شيطان ديد كه كار او در مردان ايشان
استحكام يافت و همه فريفتهٔ عمل او شدند متوجه زنان شد و خود را بصورت زنى بر آورد
و در برابر ايشان آمده گفت مردان شما بعضى با بعضى باين عمل مشغول شده‌اند شما هم در
مقابل ايشان خود را بكارى مشغول سازيد تا تلافى آن بكنيد و شما را بسحق و طبقه زدن
ترغيب نمود و ايشان نيز باينكار در افتادند پس لوط چون آن حال را از قوم خود ملاحظه نمود
در مقام وعظ و نصيحت ايشان در آمده ايشانرا وصيت بترك آن مينمود و ايشان قبول
نميكردند و سر باطاعت او در نمى آوردند تا آنكه چنان شد كه مردان ايشان بمردان از
زنان مستغنى شدند و زنان بزنان از مردان غنى حاصل كردند پس خداى تعالى جبرئيل و
ميكائيل و اسرافيل را بر ايشان فرستاد در صورت پسران صاحب جمال با لباسهاى نيكو و
ايشان بر لوط عليه السلام گذشتند در وقتيكه او بزراعت اشتغال داشت چون لوط ايشانرا ديد
گفت اراده كجا داريد كه من زيبايى شما هرگز كسى نديده‌ام گفتند ما را خواجهٔ ما فرستاده است
نزد بزرگ اين شهر لوط گفت مگر بخواجهٔ شما نرسيده است كه مردم اين شهر در چه كارند بدان
درستى كه ايشان مردمى را كه بر ايشان وارد ميشوند ميگيرند و با ايشان مباشرت مينمايند

تا آنکه خون از ایشان روان میشود ایشان گفتند خواجه ما فرموده است که ما از میان
این شهر بگذریم لوط گفت پس مرا بشما حاجتیست اگر برآرید آنرا گفتند حاجت تو چیست گفت
حاجت من آنست که اینجا صبر کنید تا شب دست دهد و عالم تاریک گردد پس ایشان نزد او نشستند
و او دختر خود را فرستاد و گفت از برای ایشان پاره نان خاصه کن و از برای ایشان
آب بیار و عباهای بیار که خود را بآن بپوشند و از سرما ایمن گردند چون دختر بخانه رفت
باران در رود خانه سر کرد لوط با خود گفت همین ساعت رود خانه طغیان خواهد کرد
و این پسران را خواهد برد و با ایشان گفت برخیزید که با شما بشهر رویم و چون بشهر آمدند
لوط در پناه دیوار براه میرفت و ایشان در میان شهر میخرامیدند لوط گفت ای پسران با من
اینجا براه روید که من میروم ایشان گفتند خواجه ما ما را فرموده است که از میان شهر بگذریم
باشیم و ما خلاف حکم او نمیتوانیم کرد و لوط تاریکی شب را غنیمت میدانست و بر آن اعتماد کرده بود
که کسی ایشان را نخواهد دید تا ایشان را بخانه خود در آورده پس شیطان حیله برانگیخت و طفلی را
از کنار زنی در ربود و در چاهی انداخت شورش در مردم شهر افتاد و هجوم بدر خانه لوط
آوردند و فریاد آغاز نهادند چون بخانه لوط در آمدند آن پسران را آنجا دیدند زبان تشنیع
بر و برگشودند که ای لوط تو نیز بعمل ما در آمدی و آنچه ما را از آن منع میکردی خود بآن
قیام نمودی لوط گفت یا قوم این پسران مهمانان منند زنهار که مرا فضیحت مکنید و
پیرامون ایشان مگردید ایشان گفتند ما از بهر اینها نمیگذریم دو نفر از ایشان را بگذار
و خود یکی را تصرف نمای راوی گوید پس لوط ایشان را داخل حجره ساخت و گفت چه میشد اگر
مرا اهل بیتی میبود که قوت آن میداشتند که ایشان را از منع کنند راوی گوید ایشان در خانه
لوط مدافعت میکردند و لجاجت مینمودند تا آنکه در خانه را شکستند و لوط را بکناری انداختند

پس

پس جبرئیل علیه السلام در مقام اظهار حال خود در آمده گفت ای لوط دغدغه بخاطر خود راه مده
که ما رسولان پروردگار توایم که بواسطه دفع ایشان آمده ایم و ایشان را بر تو دستی نیست و در
حال کفی خاک برگرفت و بر رویهای ایشان بریخت و گفت شاهت الوجوه در حال جمیع
اهل این شهر کور شدند و چشمهای ایشان از دیدن افتاد و لوط خود دانست که ایشان بکاری
آمده اند گفت ای رسولان پروردگار من از جانب خدای بچه امر مأمور شده اید
گفتند ما مأموریم با آنکه ایشان را بوقت سحر بجزای خود برسانیم لوط گفت مرا با شما حاجتیست
گفتند چه چیز است گفت حاجت من آنست که در ساعت آنچه فرموده عمل کنید و ایشان را
یک ساعت دیگر مهلت مدهید گفتند ای لوط موعد هر مذکور صباحست و نه صباح
نزدیکست از برای اهلاک جمعی که میخواهی اهلاک ایشان را پس بگیر دست دختران
خود را و خود را اخباری کش و زن خود را بگذار که او نیز از برای کفر خود مستوجب عذابست
تا اینجا بود ترجمه حدیث مذکور و در کلام مجید وارد است که وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ
بِبَعِيدٍ یعنی از ظالمان است تو ای محمد بعید نیست که مرتکب عمل قوم لوط شوند
کنایه از آنکه کسی که مرتکب آن میشود از اهل ظلم و عدوان خواهد بود حضرت پیغمبر
فرموده است که مَنْ كَانَ مُولِعًا بِوَطْيِ الرِّجَالِ لَمْ يَمُتْ حَتَّى يَدْعُوَ الرِّجَالَ
إِلَى نَفْسِهِ یعنی کسی که حریص باشد در مباشرت بمردان نمیرد تا مردان را بجانب
بجانب نفس خود بخواند که با او همان عمل بجا می آورند و نیز از حضرت مروی شده
است که مَنْ نَكَحَ امْرَأَةً فِي دُبُرِهَا أَوْ رَجُلًا أَوْ غُلَامًا حَشَرَهُ اللَّهُ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْتَنَ مِنَ الْجِيفَةِ يَتَأَذَّى بِهِ النَّاسُ حَتَّى يَدْخُلَ جَهَنَّمَ
وَلَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا وَأَحْبَطَ اللَّهُ عَمَلَهُ وَيُدْخِلُهُ فِي

تابوت مسدود بمسامير من حديد ويضرب عليه التابوت
بصفايح حتى يتخشى في تلك المسامير فلو وضع عرق من عروقه
على اربعمائة الف لماتوا جميعا وهو اشد اهل النار عذابا
یعنی مباشره نماید با زنی از راه دبر یا نزدیکی کند به پسری یا مردی حشر کند خدای تعالی
او را روز قیامت بحالی که بدبوی تر باشد بدن او از مرداری چنانچه در آزار باشند
اهل محشر از آن بوی تا داخل دوزخ شود و قبول نکند خدای تعالی ازو صرف کردن
مالی را در راه خدای تعالی و عدلی که در احکام بکار برد و عمل او را از مرتبه قبول
یافتن باز دارد و در آورد او را در تابوتی که از مسمارهای آهنین در هم آورده
باشند و بر روی او زده شده باشد صفایح آن تابوت تا از هم بپاشند
و بر ریز شود در آن مسامیر پس اگر رگی از رگهای بدن او را بر بدن چهار صد هزار
کس بگذارند همه هلاک شوند و عذاب او سخت ترین عذابهای اهل دوزخ باشد و
از حضرة امیر المومنین علی علیه السلم روایت شده است که اللواط ما دون
الدبر واما الدبر فهو الكفر یعنی لواط که این حدیث در باب عقاب
او وارد است ملاعبه با دبر موضع مخصوص است واما وطی مخصوص محض کفر است
اجارنا الله واياكم معاشر المسلمين من ذلك دویم ربا یعنی سود زر
خوردن كه الذين يأكلون الربا لا يقومون الا كما يقوم الذي
يتخبطه الشيطان من المس یعنی آنان که سود زر میخورند بر نمیخیزند از قبور
خود مگر چنانچه بر میخیزد کسی که دریافته باشد او را جن از مس زعم عرب این بود که — زعم عرب این بوده
که چون جن مس بن آدمی نماید و بدن خود را ببدن او رساند عقل او ضایع میشود

وخبط

وخبط دماغ بهم میرساند پس کلام الهی بر طبق زعم ایشان نازلست و حاصل
کلام آنست که خورندگان سود در روز قیامت بشکل دیوانها و مجانین محشور خواهند شد
و اهل عرصات ایشانرا باین علامت خواهند شناخت و در مجمع البیان روایت
کرده است از پیغمبر صلعم که لما اسری بی الی السماء رأیت رجالا بطونهم
كالبيوت فيها الحيات ترى من خارج بطونهم فقلت يا جبرئيل من
هؤلاء فقال هؤلاء اكلة الربا یعنی شبی که مرا بآسمان میبردند گروهی را
دیدم که شکمهای ایشان در بزرگی مانند خانها بود و در آن ماران جا کرده بودند
که از بیرون آن خانها دیده میشدند گفتم ای جبرئیل اینها کیانند و بچه گناه مستوجب
این عقوبت شده اند جبرئیل گفت اینها جمعی اند که در دنیا سود زر خورده اند
و مراد بخوردن سود زر گرفتن و نفع بردن از آنست خواه بعنوان خوردن
باشد و خواه بنحو دیگر و تعبیر از آن بخوردن که در آیه و حدیث ارتکاب شده بنابر
آنست که سبق ذکر یافت و بباید دانست که ربا بر دو قسمت ربای در بیع و شرا
و ربای در قرض و ربای در بیع و شرا آنست که جنس ربوی را بفروشند بهمان جنس
که بعد از آن بگیرند چیزی زیاده بر مقدار آن و ربای در قرض آنکه نقدی را
یا جنسی را بقرض بدهند بمدت معین و بازای آن مدت چیزی زیاده بر نقد
یا جنس مذکور بگیرند و ربای در بیع و شرا باتفاق حرامست مگر در جنسی که معتاد
در بیع و شرای آن وزن و کیل نباشد یعنی بترازو کشیده نمیشده باشد و
بکیل در نمی آمده باشد مثل تخم مرغ و گردکان و امثال آن که در آنها نزد بعضی
جایز است مثل آنکه ده تخم مرغ بفروشند که بعد از یکماه دوازده بگیرند و ربای در

قرض مطلق حرامست سیم سحر و جادوی که لقد علموا لمن اشتریه ما له فی
الآخرة من خلاق یعنی بهر آینه بتحقیق که دانسته اند یهود که هر کس بخرد سحر را یعنی
بیاموزد و بکار برد نیست او را در آخرت بهره از نیکویی چهارم غیبت بمعنی که
سبق ذکر یافت قال تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان
یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی باید که غیبت نکند بعضی از شما ای
محمد بعضی را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد باشد گوشت برادر مومن
خود را در حالتی که مردار شده باشد یعنی چنانچه مکروه میدارید خوردن آنرا باید
که غیبت را نیز مکروه دارید که غیبت بمنزلهٔ آنست و در حدیث وارد است که پیغمبر
فرموده است که ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل
قد یزنی و یتوب الله له و ایاکم و الغیبة فان صاحب الغیبة لا
یغفر الله له حتی یغفر له صاحبه یعنی بر شما باد که از غیبت احتراز نمایید
که غیبت از زنا بدتر است و عقوبت آن از عقوبت زنا سخت تر است بدرستی که مرد گاه است
که مرتکب زنا میشود و چون از آن توبه کرد خدای تعالی توبهٔ او را قبول میکند و
او را رحمی امرزد و بر شما باد که غیبت مکنید که غیبت کننده با وجود توبه آمرزیده
نمیشود تا شخصی را که غیبت او کرده است از وی نگذراند و منقولست که خدای تعالی
وحی کرد بموسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام که غیبت کن اگر توبه کند و توبهٔ او
قبول شود آخر کسی که داخل بهشت شود او خواهد بود و اگر توبه نکند اول کسی که داخل
دوزخ شود او خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که روایت
کند بر مومنی سخنی و مراد او عیب و قدح در مرتبهٔ آن مومن باشد حضرت عزت او را از ولایت خود

اخراج نموده و در ولایت شیطان داخل سازد پس شیطان نیز او را قبول نکند و عالم
منه جم روح الله روحه در بعضی از مصنفات خود آورده است که حکمت و سبب اهتمام مبالغه
و تشدید در باب غیبت شده است و آنرا از کبیره معاصی بزرگتر داشته اند آنست که غیبت
اشتمال دارد بر مفاسد عظیمه که منافات دارد با حکمت بالغه بخلاف دیگر مناهی بواسطهٔ آنکه
شارع را اهتمام تمام در اجتماع نفوس و مخالطت و معاشرت مردمان با یکدیگر واقعست
زیرا که اجرای اوامر و نواهی شرعیه بدون تعاون و توافق در میانه بنی نوع ممتنعست
و اتفاق موقوفست بر حصول الفت و محبت و رفع عداوت و نفاق و بحالت صورت
پذیر نیست مگر برفع غیبت و اظهار وداد و شفقت و الله سبحانه اعلم پنجم سوگند خوردن
بدروغ در حالتی که دانند که دروغست که ان الذین یشترون بعهد الله
و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة و لا یکلمهم
الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم چه این
آیه در شان جمعی نازل شده است از علمای یهود که بواسطهٔ اندک نفعی که بایشان
شاید عاید شود پنهان کرده اند صفات پیغمبر صلوات الله علیه را که در توریت دیده
بودند و بدل آن آنچه موافق مدعای ایشان بود نوشتند و سوگند یاد کردند
بدروغ که از پیش خدای تعالی بر این وجه نازل شده تا بنا شد که پیغمبر صلعم بر ایشان غالب آید
و بعضی گفته اند که در شان مردی نازل است که سوگند دروغ یاد کرده بود که صاحب خود
خریده است و تصرف کرده کم بر آمده است و خلاصهٔ معنی و هو اعلم آنست که بدرستی که
آنان که میفروشند و بدل میگیرند عهد را که با خدای تعالی بسته اند و سوگندان
دروغ خود را که در باب صفات مصطفی صلوات الله علیه و تغییر آن بصفات دیگر یاد

کرده اند بهای اندک و گفته که آن متاعی چند جو و گزی چند که بابس بود که اگر کعب
بن الاشرف گرفته بودند و اقدام باین عمل نمودند آنگروه هیچ نصیبی نیست مر ایشانرا
در آخرت از ثواب خدای تعالی و سخن نکند خدای تعالی با ایشان یعنی که بدان خوشدل کند
یا مطلقا سخن نکند با ایشان و محاسبه و پرسش ایشانرا بسخن کردن ملائکه با ایشان
مفروغ سازد یعنی اختلاف التفسیرین و بنظر رحمت در ایشان نگرد در روز قیامت و
پاک نسازد ایشانرا از آلایش گناه و مر ایشانرا باشد عذابی که الم آن از ایشان منقطع
نیاید و در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلم روایت شده است که مَنْ حَلَفَ
يَمِيناً بِاللهِ وَهُوَ يَعْلَمُ اَنَّهُ كَاذِبٌ فَقَدْ بَارَزَ اللهَ یعنی هر کس سوگند یاد
کند بنام خدای تعالی و او داند که آن سوگند دروغ است بتحقیق که بجنگ خدای تعالی برآمده
باشد و ظاهر آنست که مراد از سوگند اینجا سوگندی باشد که اهل شرع اعتبار آن کرده اند
و آن سوگند بخدا است مثل آنکه بگوید وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ سوگند بکسی که نفس من
در قبضه قدرت اوست یا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَءَ النَّسَمَةَ یعنی بکسی که شکافنده
دانه است وقت روییدن گیاه و آفریننده انسانست و امثال آن یا بنامهای
خدا که مخصوص باوست مثل والله بالله تالله والرحمن و امثال آن بنامهایی که
مخصوص آن نیست نهایتش چون آنرا مطلق ذکر کنند ذهن منتقل میشود مگر باو
تعالی وحده العزیز مثل والرب والخالق والرازق و آنچه مانند اینها باشد و اما سوگند
بنامهای او که از این قبیل نباشد بلکه مشترک باشد میان او تعالی شانه و غیر او مثل
الموجود والحی و امثال آن یا سوگند بغیر خدای تعالی و نامهای مقدسه مثل سوگند
بپیغمبر صلعم یا یکی از ائمه ع یا مصحف یا کعبه و امثال آن یا سوگند بصفات خدای تعالی مثل

بیرون آمده است یعنی مثل آنست که بجنگ خدای تعالی ص

بگوید

بگوید بجلال الله و بقدرة الله و امثال آن سوگند شرعی نیست و تخلف از آن کفاره
لازم نمیشود و همچنین بعضی عبارتها که در وقت ادای سوگند بعض عوام بر زبان جاری
مثل آنکه بخدا از دین بری باشد یا او از خدا بری باشد یا دشمن پیغمبر و ائمه کرده باشد
یا کافر باشد یا مصحف را سوخته باشد یا از دین بیگانه باشد و آنچه از این قبیل باشد
سوگند شرعی نیست و از معرض اعتبار ساقط **ششم** گواهی ناحق که وَاَقِيمُوا
الشَّهَادَةَ لِلّٰهِ یعنی برپای دارید گواهی را از برای خدا و از پیغمبر صلعم روایت
شده است که من شهد شهادة الزور علی رجل مسلم او ذمی او من کان
من الناس علق بلسانه یوم القیمة وهو مع المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار یعنی کسی که گواهی دهد بدروغ بر مرد مسلمانی یا کافری
که اهل ذمت ما باشد یعنی کتابی از کتابهای خدا که بر پیغمبر او نازل شده ایمان داشته
باشد و قبول جزیه را اهل اسلام کرده باشد و یا با ان ایشان در آمده هر آینه
آویخته خواهند شد روز قیامت بزبان خود و او با منافقان خواهد بود در طبقه
پایین تر از طبقات اهل دوزخ که موسوم بدرک الاسفل است و از حضرة امام جعفر صادق
نقلست که توبة شهادة الزور ان یودی المال الذی اتلفه بشهادته
وان شهد معه آخر یغرم نصف المال وان کانوا ثلثة یغرمون
بالسویة یعنی توبه گواهی ناحق آنست که مالی را که بسبب شهادت او از کسی تلف
شده باشد بآنکس ادا کند و اگر با او دیگری در آن گواهی شریک باشد نصفی را
از آن او بدهند و نصفی را از آن دیگر و اگر سه کس یا زیاده باشند همه شریک باشند
برابر یکدیگر **هفتم** شراب خوردن که اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ

رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون یعنی نیست
و جز این نیست که شراب و قمار و بتانی که نصب کرده اند برای عبادت و تیرهای
ازلام که بدان فال میگیرند پلیدیست که دست حیله و تدویر شیطان بعمل آورده
است از این پس اجتناب کنید و خود را از آن باز دارید تا باشد رستگار شوید و
فلاح یابید و فیروزی جو و درین آیه شرب خمر را در مقابل پرستش اصنام یاد کرده
است کنایه از آنکه هر دو در گناه یک مرتبه دارند و در حدیث وارد است از امام جعفر ع
که مدمن الخمر یلقی الله کعابد الوثن یعنی شارب خمر در معرض لقای
الهی در می آید مانند عبادت کننده صنم و فرقی نیست میان ایشان و در کتاب
عقاب الاعمال که از مصنفات ابن بابویه است آورده که از امام جعفر صادق ع
پرسیدند که خوردن شراب بدتر است یا ترک نماز امام فرمودند شرب الخمر
یعنی خوردن شراب و بعد از آن فرمودند میدانی سبب آن چیست آن شخص گفت نه ای
فرزند رسول خدا فرمودند لانه یصیر فی حال لا یعرف ربه یعنی او را سبب خوردن
آن حالتی دست میدهد که از شناخت پروردگار خود باز میماند و هم در کتاب مذکور
روایت کرده است از عبد الله عباس که حضرت رسالت صلعم در ضمن وعظی که در خطبه
آخرین خود بیان میفرمودند فرمودند من شرب الخمر فی الدنیا سقاه الله عز و جل
من سم الاشياء الردية و من سم العقارب شربة یتساقط لحم وجهه
فی الاناء قبل ان یشربها ثم یتفسخ لحمه و جلده کالجیفة یتاذی به
اهل الجمع حتی یؤمر به الی النار و شاربها و عاصرها و معتصرها
فی النار و بایعها و مبتاعها و حاملها و المحمول الیه و آکل ثمنها

منها د

سواء فی مرضها و اثمها الا و من سقاها کان یهودیا او نصرانیا
او صابیا و من کان یشربها من الناس فعلیه کوزر من شربها
الا و من باعها او اشتراها لغیره لم یقبل الله عز و جل منه صلوة
و لا صیاما و لا حجا و لا اعتمارا حتی یتوب منهما و ان مات
قبل ان یتوب کان حقا علی الله تعالی ان یسقیه بکل جرعة فی الدنیا
شربة من صدید جهنم یعنی کسی که شراب خورد در دنیا میخوراند خدا
او را در آخرت از چیزهای فاسد شده و زهر عقربها شربتی که بریزد از عفونت
و حدت او تمام گوشت روی او در ظرف قبل از آنکه بر لب گذارد پس از هم پاشیده شود
گوشت و پوست او مانند مرداری و آزار رسیده باشند از آن اهل قیامت تا
آنکه فرمان دهند که او را بسوی دوزخ برند و خورنده شراب و فشارنده آن در آتش
دوزخ خواهند بود و فروشنده آن و خرنده آن و بردارنده آن و کسی که بجهة او بر
میدارند و خورنده بهای آن مساویند در احداث مرض و برابرند در گناهان بهم
هر کس بمردم خوراند آنرا یهودی باشد یا نصرانی یا از دین برگشته و هر کسی بخوراند آنرا
بمردم نویسند بر او گناه کسی که خود خورده است و کسی که بخرد آنرا یا بفروشد از بهر غیر خود
قبول نمیکند خدای تعالی از او نماز را و نه روزه را و نه حج را و نه عمره را تا آنکه توبه کند از آن
و اگر بمیرد پیش از آنکه توبه کند بر خدای تعالی لازم خواهد بود که بخوراند او را بهر جرعه
که در دنیا از آن خورده است شربتی در آخرت از صدید جهنم که عبارت از ریم بدن
دوزخیان است که در دیگهای دوزخ جمع میکنند تا چون اهل دوزخ تشنه شوند رفع
تشنگی خود بآن نمایند **هشتم** استحلال کعبه یعنی حلال داشتن اموری که در حرم

کعبه اقدام بآن حرام است مثل شکستن صید و صید کردن کبوتران حرم و مانند
که در محل خود بتفصیل مذکور است قال الله تعالی وَمَن یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحَادٍ
بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ یعنی هر کس اراده کند در آن کردیدن از راه
راست را از روی ظلم و ستمکاری بچشانیم ما او را عذاب دردناک و الحاد در
حرم بقول بعضی مفسرین بر خود حلال ساختن حرام است در آن و کفته اند که الحاد
در حرم ارتکاب هر چه هست که کناه باشد حتی دشنام دادن خادم و خوار داشتن طعام
و امثال آن و اکثر علما بر آنند که اراده کناه در حرم کعبه موجب استحقاق عذاب
و اکرچه اقدام بآن واقع نشود بخلاف مواضع دیکر غیر حرم که چون کسی اندیشه
کناه نماید تا بفعل نیاورد آنرا مستوجب عذاب نمیشود و بر مجرد اراده آن عقابی
مترتب نیست چنانچه در همین کتاب عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ابن
مسعود رضی الله عنه نقل کرده است که اکر کسی در عدن اندیشه نماید که کسی را در حرم
مکه بقتل آورد عذاب الیم خواهد چشید و کفته اند که چنانچه حرم کعبه مخصوص است
بتضاعف حسنات و زیاده شدن ثواب عبادات چنانچه نماز در آن مثلا با
چندین نماز در غیر آن برابر است و احادیث بسیار درین باب وارد شده جزای
مساوی و عقابی که بر مناهی مترتب نیز در آن بیشتر است از سایر مواضع **نهم**
دزدی که وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُمَا جَزَاءً بِمَا کَسَبَا
یعنی مردی که دزدی کند و زنی که مرتکب دزدی شود ببرید دستهای ایشانرا جزای
عملی که مرتکب شده اند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله اربعة لا
یدخل بیتا الا خرب و لا یعمر بالبرکة الخیانة و السرقة و شرب الخمر و الزنا

یعنی چهار چیز اند که داخل خانه نشوند مکر آنکه خراب کنند آنخانه را چنانچه هرکز عمارت نیابد
امانت را خیانت کردن و دزدی نمودن و مباشر شرب خمر شدن و زناکاری
دهم نقض عهد کردن و پیمان شکستن که با خدای تعالی یا پیغمبر یا یکی از ائمه معصومین
بسته شده باشد که أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ یعنی آنانی که
شکسته اند عهد را که با خدای خود بسته اند بعد از محکم ساختن آن بقبول و اعتراف
و بریده اند آنچه خدای تعالی فرموده است که بر سر پیوند آن باشد مثل که همان با ائمه من
و کتابهای اوست و فساد کردند بسبب آن در زمین مر ایشانراست سخط و غضب الهی
و دوری از رحمت او و مر ایشانراست بدی عاقبت در دنیا و آخرت **یازدهم**
تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از هجرت کردن از دیار کفر ببلاد اسلام و مشرف باسلام
فایز شدن باز بدیار کفر نقل کردن و قرار اقامت آنجا دادن و لفظ تعرب درین
مقام بعین و غین هر دو روایت شده است بمعنی در آمدن میان اعراب بادیه
نشین یا ماخوذ از غربت که بمعنی دور افتادن از وطن است و در نهایه ابن اثیر
بعین مهمله مذکور است و در او غین منقوطه ذکر نشده و در کلام بعضی علما مذکور است
که تعرب بعد از هجرت درین زمان بعد از اشتغال بتحصیل علم و بهره از آن یافتن
ترک آن دادن است و خود را از آن عرب ساختن و هو جاهل **دوازدهم** یاس از رحمت
خدای تعالی و نا امید شدن از رحمت او که وَلَا تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ
لَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ یعنی نا امید مشوید از
رحمت خدای تعالی بدرستی که شان اینست که نا امید نشوند از رحمت او مکر کروه
کافران **سیزدهم** ایمن بودن از مکر خدا که فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ

الخاسرون یعنی ایمن نمیشوند از مکر خدا الا گروه زیان کاران که بسبب کفر
ونفاق زیان زده هردو جهان باشند و مکر خدا گناه از ناگاه گرفتن وبی
آگاهی تا بان بهم رسد مواخذت نمودنست وبعضی چهارده گناه دیگر را نیز از
کبایر شمرده اند سوی آنچه مذکور شد و آنها نیز با آنکه در اصل بر وجه اجمال گذشت
بتفصیل و دلیل در معرض بیان می آید اول میته خوردن و مراد بمیته مرده
هر صنف از حیوانات و مرغان بری است که نفس سایله داشته باشند یعنی در وقت بریدن
عروق خون او بقوت و دفق بیرون آید و روح او بی تزکیه که عبارت از ذبح بر قانون
شریعت غرّاست از بدن رفته باشد خواه اهلی باشد مثل گوسفند و خواه وحشی مثل آهو و و مرغ خانگی و امثال آن
نخجیر و مرغان صحرای دویم خوردن خون و مراد بآن خونیست که روان باشد
خواه از حیوان ماکول اللحم باشد و خواه از حیوان غیر ماکول اللحم اما خونی که روان
نباشد و مخلوط باشد بگوشت حکم آن حکم گوشت دارد اگر از حیوان ماکول اللحم است
مثل گوسفند و گاو و امثال آن حلالست و اگر از حیوان غیر ماکول اللحم است مثل شیر و
پلنگ و مانند آن حرام و همچنین خونی که شبیه بگوشت شده باشد مثل جگر مانند آن
دارد و بعضی تابع گوشت نهاییش در سپرز خلاف شده است میان علما بعضی حرام میدانند
وبعضی مکروه و اجماع علماء امامیه بر حرمت آن منعقدست سیم خوردن گوشت
خوک و پوست و استخوان و خون او مطلقا تابع گوشت چهارم خوردن گوشت
حیوانی که در وقت ذبح آن نام خدا بر زبان آورده نشود و دلیل بر حرمت این چهار چیز
نص قرآنست حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ و اجماع
علماء اسلام نیز بر حرمت آن منعقدست و احادیث نبوی هم بر طبق آن وارد پنجم

خوردن سحت وَتَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يُسَارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَ
أَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ یعنی می بینی ای محمد بسیاری از
منافقان که شتاب میکنند در اقدام بگناه و در مبادرت بظلم و تعدی بر مسلمانان
و خوردن ایشان سحت را هر آینه بد امریست که مرتکب شده اند ایشان آنرا و بعمل
می آورند و سحت در اصل لغت بمعنی حرامست قال فی الصحاح السحت الحرام و مراد
اینجا بنابر آنچه بعض مفسرین گفته اند والله اعلم رشوت است و اینکه رشوت را سحت گفته اند
از قبیل اطلاق عام بر خاص بنابر زیادتی مبالغه در حرمت آن چنانچه گویا حرام
منحصرست در آن و غیر آن نسبت بآن حرام نیست یا بواسطه آنست که سحت بمعنی استیصال
نیز آمده که عبارت از بیخ کنده شدن و از پای در آمدنست قال فی الصحاح سحته
واسحته استاصله و رشوت موّدی باستیصال و از بیخ کنده شدنست یا باعث
استیصال مال کسی که رشوت را داخل مال خود میکند و بالجمله رشوت دادن و رشوت
گرفتن خطاییست بزرگ که لعنة الله على الراشي والمرتشي نهایتش رشوت دادن
گاهی جایزست که آنرا وسیله آن سازند که بحجه شخصی بر خلاف حق حکم کنند اما اگر جانب او
حق باشد و حاکم چیزی خواهد تا حکم کند رشوت دادن تا حق او ضایع نشود جایزست اما
رشوت گرفتن بر حاکم شرع مطلقا حرامست خواه بحق حکم کند و خواه بباطل و بعد از
گرفتن بر او واجبست که بصاحبش پس دهد و اگر ندهد تا پیش او تلف شود ضامنست که عوض
آن یا بهای آنرا باو برساند و بعضی گفته اند که مراد بسحت درین آیه ربا و سود زر است
وهو اعلم ششم قمار باختن که إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ
رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ چه مراد بمیسر قمارست و مراد بقماری که از جمله کبایر

شمرده اند هر لعبت که در آن شرط بر چیزی شده باشد که هر کدام ببرند بگیرند و لعب
بدون شرط مثل نرد و شطرنج و امثال آن که بی شرط باخته شود اگرچه اجماع علمای امامیه
بر حرمت آن منعقد است اما قمار نیست و با اصرار بر آن نشود صغیره است و قمار بجمیع اقسام
حرام است الا مسابقه در تیر اندازی و اسب دوانی و آنچه ملحق است بآن چنانچه در شرح حدیث
اول سبق ذکر یافت هفتم بخس در کیل و وزن که عبارت از کم کشیدن و کم کیل کردنست
گاهی که چیزی فروشند و همچنین زیاده کشیدن و زیاده کیل کردن گاهی که چیزی خرند
وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ
أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ یعنی وای بر کاهندگان در کیل و وزن آنانکه چون می
ستانند پیمانه از مردمان برای خود تمام میستانند و چون می پیمایند برای ایشان
یا میسنجند ترازو حق ایشانرا میکاهند و زیان میرسانند در فصول سبعین آورده
که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردای روز قیامت او را بقعر دوزخ در آورند
و میان دو کوه آتش بنشانند و بگویند کلهما و زنهما یعنی به پیمای و بسنج این دو
کوه آتش را و اینها راحی بوده باشد و میسوخته باشد شعر تو کم دهی و بیش ستانی
بکاه وزن * روزی بود که از کم و بیش خبر کنند * هشتم اعانت و یاری دادن
ارباب ظلم و کافیست درین باب آنچه در شرح حدیث پانزدهم بتفصیل و بیان
سبق ذکر یافت نهم تاخیر در ادای حق مردم با وجود قدرت بر ادای آن زیرا
که در حدیث وارد است از امام جعفر صادق علیه السلام که من حبس حق المؤمن
اقامه الله یوم القیمة خمسمائة عام علی رجلیه حتی تسیل عن عرقه
اودیة و ینادی مناد من عند الله عز و جل هذا الظالم الذی حبس

علی المؤمن حقه فیوبخ اربعین یوماً ثم یؤمر به الی النار یعنی هر کس
حبس کند و پیش خود نگهدارد حق مؤمن را ایستاده دارد او را خدا تعالی
روز قیامت در عرصه عرصات موازی پانصد سال دنیا بر پاهای او تا آنکه
از رگهای او رودخانهای عرق بسیلان آید و منادی ندا کند از جانب خدا تعالی
که این ظالمیست که حبس کرده است بر مومنی حق او را با وجود قدرت بر ادای آن در
مقام ادای آن نشده پس چهل روز سرزنش او میکرده باشند و بعد از آن فرمان
حق در رسد که بدوزخش برید و نیز در حدیث روایت شده است از امام که
ایما مؤمن حبس مؤمناً عن ماله وهو محتاج الیه لم یذق والله
من طعام الجنة ولا یشرب من الرحیق المختوم یعنی هر آن بنده مؤمنی که
در حبس مؤمنی در آید از مال خود و او بآن مال احتیاج داشته باشد نچشد قسم که
هرگز نچشد طعام بهشت را و نیاشامد هرگز از رحیق مختوم که عباره از شراب بهشت است
دهم اسراف در مال خود یعنی زیاده بر آنچه در کار باشد صرف کردن که
إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ یعنی بدرستی که دوست نمیدارد خدا تعالی اسراف
کننده‌ها را و در کتاب نزهة القلوب آورده است که دو نوبت در روزی خوردن اسرافست
و از بعضی پیشینیان نقل کرده اند که گفته اند دنی ترین مردمان آنست که همت و صرف
اکل و شرب باشد شعر خواجه رهین که از سحر تا شام * دارد اندیشه شراب و طعام *
شکم از خوشدلی و خوشحالی * گاه پر میکند گهی خالی * فارغ از خلد و ایمن از دوزخ *
جای او مزبله است یا مطبخ * شیخ الاسلام انصاری که از اعیان صوفیه است فرموده
که اگر دنیا را لقمه ساخته در دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن بود که آنرا

بر رضای خدا تعالی صرف نمایی و از مجاهد نقلست که فرموده است اگر در برابر کوه چند زر
خیر صرف کنند اسراف نباشد و اگر برابر جوی یا حبه در باطل خرج نمایند اسراف باشد
بجوانی که خبر داریم و اهست شنیده ادراهی در دیر گاهی سر خیر نیست در اسراف لیکن اسراف
نیست اندر خیر **یازدهم** تبذیر یعنی ضایع کردن مال و در جایی که نباید صرف کرد
صرف آن کردن که إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ یعنی بدرستی که
ضایع کنندگان مال در معنی برادران شیطانند که در عمل مذکور پیروی سخن او
کرده‌اند و در دوزخ قرین او خواهند بود **دوازدهم** خیانت کردن از مال غیر چنانچه
روایت شده است از پیغمبر صلعم که در ضمن خطبه آخرین خود فرموده‌اند که من خان امانة
فی الدنیا ولم یردها الی اهلها ثم مات علی غیر دین الاسلام و لقی الله و هو علیه
غضبان فیؤمر به الی النار فیهوی به فی شفیر جهنم ابد الآبدین یعنی
هر که خیانت کند امانتی را در دنیا و آن را به صاحبانش نرساند تا بمیرد و هر آینه
بر غیر دین اسلام مرده خواهد بود و در معرض لقای الهی در خواهد آمد در حالتی که
غضبناک باشد خدا تعالی بر وی پس فرمان دهند که او را به دوزخ برند پس او را بر
کنار دوزخ بدارند مشرف در افتادن بر آن ابد الآباد **سیزدهم** اشتغال بملاهی
که عبارتست از شنیدن و نواختن ساز و غناست که باجماع علمای امامیه جمیع اقسام آن
حرامست سوی دف بی جلاجل که در عروسی یا ختنه سوری نوازند بشرطی که آواز آنرا
نامحرم نشنیده باشد و شعر باطل که مبنی بر دروغ و ذکر معایب مردم باشد بآن
خوانده نشود **چهاردهم** اصرار بر صغیره چنانچه از پیش رفت و این چهارده
گناه را ابن بابویه در کتاب اخبار عیون الرضا از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده است

لطف

که آنحضرت از کبایر شمرده‌اند و این ده مذهب که مذکور شد در عدد گناهان کبیره بر هر یک
جمعی از علما رفته‌اند پوشیده نیست که دلیلی بر هیچکدام از مذاهب عشره قائم نیست که باعث
اطمینان خاطری در آن باب تواند شد و ممکن که در اخفا و ظاهر ننمودن آن بر مردم
مصلحتی باشد که عقول ما پی بآن نتوانند برد چنانچه در اخفا و عدم ظهور شب قدر و
صلوة وسطی که در آیه کریمه حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى واقع
و اسم اعظم بر این وجه است و از ابن عباس نقل کرده‌اند که از او سوال کردند که آیا گناهان
کبیره هفت است گفت عدد آن بهفتصد نزدیکتر است که بهفت **طراز** بخاطر رسد که
آنچه جمعی از امامیه بر آن رفته‌اند که گناهان همه کبیره‌اند چنانچه شیخ ابوعلی طبرسی رحمه
تصریح کرده منافاتی دارد با آنچه مقرر شده است که اجتناب از صغیره باعث آمرزش
گناهان کبیره است کما قال تعالی إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ
عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا و ترجمه‌اش سبق ذکر یافت زیرا که
امر مذکور تقاضای آن میکند که کبایر گناهی چند باشد مشخص و ممتاز از گناهان
کبیره تا چون اجتناب نمایند دانند که صغایر ایشان آمرزیده است و حاصل آنکه آمرزش
صغایر باجتناب از کبایر چنانچه مدلول آیه کریمه است بر تقدیری که کبایر از صغایر ممتاز
باشند تا و هر کدام گناهی چند باشند علیحده صورت معقول دارد اما هرگاه گناهان
همه کبیره باشند و وصف بصغیره و کبیره اضافی باشد چنانچه از پیش رفت امر
مذکور متصور نیست و مفاد آیه را محصلی پیدا نه پس چون حکم مذکور صحیح تواند بود
جوابش آنست که مراد از آمرزش صغایر بسبب اجتناب کبایر که مدلول آیه است بر این
تقدیر است که اگر بر کسی دو امر مثلا واقع شود از اموری که ارتکاب بآن گناه باشد

ونفس او بهره و رغبت نماید چنانچه نوآمد خود را از بهره و باز آورد چون از گناه بزرگ
باز ایستد و خورد تر را بعمل آورد ثوابی که بر ترک گناه بزرگتر او را حاصل میشود باعث
رفع عقاب ارتکاب گناه خورد تر است و بسبب آن ترک این فعل آمرزیده میشود مثل
آنکه کسی را رغبت بزنی که بر او حرام باشد توبه از روی شهوت و نظر حرام متنبه شده
نفس او بهره و رغبت ننمود اگر نظر را اختیار کند و پیرامون توبه نگردد نظر کردن
مذکور مغفور خواهد بود بر توجیه دیگر کرده اند و درین نظر است و وجه نظر چنانچه مخفی نیست
ظاهر **انجام** از آنچه در معرض بیان آمد ظاهر میشود که آنچه گفته اند عادل آنست که
از گناهان کبیره مجتنب باشد و بر صغیره اصرار ننماید میباید مراد از آن این باشد
که هرگاه دو امر بر او وارد شود که گناه یکی بیشتر از گناه دیگری باشد خود را از ارتکاب
گناه بزرگتر باز آرد و بر گناه خورد تر اصرار ننماید و این معنی اگرچه میان علما مشهور نیست
و در هیچیک از مصنفات ایشان مذکور نه بلکه مشهور میان ایشان خلاف آنست لیکن
بر مذهب مذکور که صاحب تقاضای غیر از معنی نمینماید پس آنچه بعض اعلام گفته اند
که هرگاه گناهان همه کبیره باشد و وصف بصغیره و کبیره باضافه باشد لازم می آید
که هر گناهی باعث رفع عدالت باشد وارد نباشد و مخفی نماند که کلام شیخ ابو علی طبرسی
چنانچه گذشت مشعر است بر آنکه این گناهان همه کبیره اند متفق علیه علما امامیه است
و مرتبه او میان علما با آن مشابهت که کلام او در صدق این دعوی کافی باشد
چنانچه گفته اند ـ هر کلامی که نکو میگوید ـ راست آنست که او میگوید ـ اما بعض اعاظم
متاخرین تصریح کرده اند بآنکه علما امامیه درین مسئله مختلفند و بعضی از ایشان ببعض
اقوال سابقه قایل شده اند و قول مذکور را بشیخ مفید و ابن البراج و ابی الصلاح و

و ابن ادریس و ابو علی طبرسی نسبت داده اند و تحقیق آنکه حقیقت درین باب چنانچه
میبایست در محل وارد که مقام گنجایش آن نیست والله الهادی **حدیث سی و یکم**
روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن
ابراهیم از پدرش ابراهیم بن هاشم از محمد بن ابی عمیر که احوالش از پیش رفت از هشام
بن سالم که از راویان ثقه امام جعفر صادق علیه السلام است و از امام موسی کاظم علیه السلام
حدیث روایت کرده است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت
فرموده اند من سمع شیئا من الثواب علی شیء فصنعه کان له اجره
وان لم یکن علی ما بلغه **شرح** کلام بلاغت نظام آن نور دیده آفرینش در
ضمن آغاز و دو نمایش **آغاز** مشتمل بر دو نمایش **نمایش اول** خلاصه کلام امام
آنکه هر کس بشنود ترتب چیزی را از ثواب بر عملی وجوداً یا عدماً یعنی باو برسد که
اقدام بفلان عمل یا ترک فلان عمل فلان ثواب دارد و بفعل آورد آنرا یا ترک
نماید این را بوده باشد مر او را ثواب آن اگرچه نبوده باشد آن بر وجهی که باو رسیده
باشد **نمایش دوم** من سمع شیئا من الثواب میتواند بود که مراد شنیدن
ثواب اینجا مطلق رسیدن باو باشد خواه بعنوان شنیدن از راوی یا مفتی یا
و خواه بعنوان دیگر مثل آنکه در کتابی از کتب حدیث یا فقه ببیند که بر آن توجه ثواب شده
و مؤید این تعمیم آنکه در بعض احادیث که درین باب بطریق دیگر منقول گشته
بجای من سمع شیئا من الثواب من بلغه شیء من الثواب واقع شده
میتواند بود که مراد شنیدن از زبان راوی یا مفتی باشد و از بلوغ که در
حدیث دیگر واقعست نیز بطریق سماع اراده شده باشد زیرا که در آن زمان چنانچه در شرح

حدیث اول سبق ذکر یافت بر بنوعیکه شایع بوده و نوشتن احادیث و تدوین کتب
احکام بعد از آن بهم رسیده و اما آنکه مجهول شود سماع و بلوغ مذکور بر تحمل آن بر کسی از
وجوه شش‌گانه که در شرح حدیث مذکور اشاره از پیش رفت اگر چه مکنت الا بقدر روایت
و چون عبارت مطلق و اقتصار است ظاهر آنست که ظن است که روی ناقل در ترتب
ثواب مذکور شرط نباشد بلکه اگر احتمال صدق و کذب او هر دو در نظر سامع برابر
داشته باشد و عمل بقول او کند ثواب مذکور را در می‌یابد و بلی شرطست که ظن رجوع
باو نداشته باشد بواسطه قیام بعض شواهد و قراین بر آن و ظاهر آنست که تصریح
راوی مخصوص ثواب نیز شرط نباشد بلکه ذکر ثواب نیز در کار نیست و مجرد شنیدن اینکه
فلان عمل سنت است یا فلان عمل مکروه است در ترتب ثواب بر فعل آن و ترک این کافی است
کان له اجر ضمیر اجره یا عاید است بشی یعنی خواهد بود مر او را ثواب آن شیء
که بعمل آورده یا ترک کرده یا راجعست بمن موصول یعنی خواهد بود مر او را ثواب
آن یعنی ثوابی که بطمع آن اقدام بفعل یا ترک مذکور نموده و ان لم یکن علی ما بلغه
اسم کان درین فقره ضمیر شانست که درگش مستتر است و مبتدا بود که ضمیر مذکور
راجع باشد بشی یعنی و اگر چه نبوده باشد آن شی که استحباب یا کراهت آن شنیده است
بر وجهی که شنیده است یا ثواب یعنی و اگر چه نبوده باشد ثوابی که ترتب آن بر فعل
یا ترک مذکور شنیده بر وجهی که باو رسیده یا بالمسموع یعنی و اگر چه نبوده باشد
آنچه شنیده است بر وجهی که شنیده است یعنی بر آن وجه از پیغمبر صادر شده باشد
و مؤید این احتمالست آنکه درین حدیث دیگر و ان لم یکن الحدیث کما بلغه وارد است
نمایش اول بباید دانست که طریق این حدیث حسن است و علما همه در معرض قبول آن در آورده اند

بعضی

وبعضی احادیث دیگر نیز تأیید یافته مثل حدیثی که روایت کرده است آنرا شیخ بزرگوار
محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب کافی از محمد بن یحیی از محمد بن الحسین از محمد بن سنان از
عمران زعفرانی از محمد بن مروان که گفت شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میفرمود
انه من بلغه ثواب من الله علی عمل ففعل ذلک العمل التماس ذلک
الثواب اوتیه وان لم یکن الحدیث کما بلغه یعنی هر کس برسد باو ثوابی
از جانب حقتعالی بر عملی پس بجای آورد آن عمل را بطمع آن ثواب می‌یابد آنرا و اگر چه
نبوده باشد آن حدیث چنانچه باو رسیده است و حدیثی که روایت کرده است
آنرا محمد بن بابویه در کتاب ثواب الاعمال از پدر خود علی بن بابویه از علی بن موسی از احمد
بن محمد از علی بن الحکم از هشام از صفوان از امام جعفر صادق علیه السلام و ان انه قال من
بلغه شیء من الثواب علی شیء من الخیر فعمله کان له ذلک وان کان رسول الله صلی الله علیه و آله
لم یقله یعنی رسیده باشد مر او را اجر آن عمل چنانچه باو رسیده و اگر چه رسول خدا آنرا
نگفته باشد آنرا و باین سبب است که فقهای ما رضوان الله علیهم در بحث آن دلایل سنت بودن
بعض اعمال مسامحه بسیار نموده اند و باحادیث ضعیفه بعض اعمال را سنت دانسته اند
و حکم کرده اند بر ترتب ثواب بر آن پس بر ایشان وارد نباشد که با آنکه متفق علیه جمیع
علماست که بحدیث ضعیف حکم شرعی ثابت نمیشود ایشان استحباب را که حکمیست از احکام
خمسه بحدیث ضعیف اثبات آن کرده اند زیرا که حکم باستحباب آن اعمال تا این احادیث
ضعیف نیست بلکه باین حدیث حسن است که با آنکه مشهور است معتضد ببعض احادیث دیگر نیز
هست چنانچه مذکور شد بلی بمذهب جمعی که اثبات حکم شرعی نزد ایشان صحیح نیست مگر باحادیث
صحیح و بحدیث حسن و موثق حکم شرعی ثابت نمیشود و اگر مشهور و معتضد باحادیث دیگر باشد

این بحث وارد است نهایتش این مذهب نادر است و جمعی که اعتبار آن کرده‌اند بغایت قلیل‌اند
و سبب آنکه در حکم بوجوب بعض اعمال که احادیث ضعیفه دلالت بر آن دارد و مستند بآن
حدیث نشده‌اند و همچنین در مخصوص اعمال سنتی دانسته‌اند ظاهر است زیرا که این حدیث دلالت
ندارد مگر بر ترتب ثواب بر قیام بعض اعمال که حدیث ضعیف در باب استحباب آن وارد
باشد و همچنین تقاضای امر بقیام آن فعل نمی‌کند و مستند وجوب امر بقیام عمل است

نمایش دویم ظاهر شد وجه آنکه اصحاب ما رضوان الله علیهم در اعمال سنتی عمل
باحادیث ضعیف را تجویز کرده‌اند چه چیز است و در حقیقت دلیل ایشان بر استحباب
عمل مذکور این حدیث حسن است نه آن حدیث ضعیف نهایتش چون بطرق مخالفین
این حدیث نقل نشده است بعضی اعلام از علمای ایشان بعد از نقل این اشکال
که قوم تجویز کرده‌اند بلکه سنت دانسته‌اند عمل کردن بحدیث ضعیف را در اعمال سنتی
چنانچه نووی که از مشاهیر علمای ایشانست در کتاب اذکار تصریح بآن کرده است
با آنکه همه اتفاق دارند بر آنکه احکام شرعی باحادیث ضعیف ثابت نمیشود بر توجیه آن
بیرون شد که تجویز مذکور که از قوم واقع شده این معنی دارد که هرگاه حدیث ضعیفی وارد شود
که دلالت بر استحباب عملی از اعمال داشته باشد و آن فعل از آن قبیل باشد که احتمال حرمت
یا کراهیت در آن نرود جایز است بلکه سنت است عمل بمدلول این حدیث و اقدام
بآن عمل بواسطه رعایت جانب احتیاط چه در اقدام بآن عمل احتمال حصول نفع و ادراک
ثواب هست و احتمال خطر و در افتادن بگناه نیست زیرا که عمل مذکور بر آن تقدیر دایر خواهد بود
میان اباحت و استحباب پس احتیاط تقاضای جواز بلکه استحباب آن خواهد کرد اما اگر
دایر باشد میان حرمت و استحباب مثل آنکه حدیث ضعیفی در باب استحباب عملی وارد باشد

که احتمال کراهیت در آن گنجد باید دید اگر مرتبه استحبابش بر مرتبه کراهیت رجحان
داشته باشد مثل آنکه ثوابی که بر تقدیر استحباب بر فعلش مترتب باشد زیاده باشد
بر ثوابی که بر تقدیر کراهت بر ترکش مترتب است احتیاط مقتضی بعمل آوردن آن
خواهد بود و اگر مرتبه کراهیت راجح باشد و ثوابی که بر تقدیر کراهت بر ترکش مترتب دارد
زیادتی داشته باشد بر ثوابی که بر تقدیر استحباب بر فعلش مترتب است احتیاط اقتضای
ترکش خواهد کرد و اقدام هم بآن سنت نخواهد بود و اگر هر دو در یک مرتبه باشند و مبلغ
هر دو ثواب مساوی باشد یا مرتبه هر یک معلوم نباشد جای توقف است و کلام آن است
که در آن توقف عمل اولی باشد زیرا که مناجات محض قربت عبادت میشود و ثواب بر آن
مترتب است جای مباحی که احتمال استحباب بواسطه ورود حدیث در آن رود و لیکن خوف آنست
بعمل حدیث ضعیف در اعمال سنتی مشروط باشد بآنکه احتمال حرمت در آن نرود
و استحباب عمل مشروط بآنکه احتمال حرمت نباشد و جانب احتمال کراهت رجحان داشته
باشد بعد از آن گفته است در این مقام بحثی مانده و آن اینست که هرگاه احتمال حرمت در فعل
نرود جواز آن بواسطه حدیث ضعیف نخواهد بود چه بر تقدیری که حدیث ضعیف نباشد
نیز اقدام بآن جایز نخواهد بود زیرا که مفروض انتفای احتمال حرمت کسی بگوید که
حدیث ضعیف باعث انتفای احتمال حرمت زیرا که انتفای حرمت نفس اباحت واجب است
حکمی است از احکام شرعی و دانسته شد که حکم شرعی بحدیث ضعیف ثابت نمیشود پس
حدیث ضعیف سبب انتفای حرمت نتواند شد و شاید که غرض نووی از ذکر جواز
توطیه استحباب باشد و حاصل جواب او آن باشد که در ماده مذکور جواز عمل است
خارج معلوم است بواسطه آنکه مفروض انتفای حرمت و استحباب آن بقاعده اصولی ثابت میشود

که مبتنی بر استحباب احتیاط در اعمال دین است پس هیچ یک امر از جواز و استحباب مذکور بحدیث ضعیف
ثابت نشده باشد تا خلاف متفق علیه ایشان لازم آید چه حدیث ضعیف باعث تحقق مادهٔ احتیاط
و سبب آنکه عمل باحتیاط که استحبابش بدلیل دیگر ثابت شده باید کرد مانند دخول وقت از
برای وجوب نماز تا اینجا بود خلاصه کلام بعض اعلام و درین نظر است زیرا که خوف در
افتادن بحرام در مادهٔ عملی که حدیث ضعیف دلالت بر استحباب آن وارد حاصل است
هر وقت بعمل آورد مکلف آنرا بامید آنکه ثواب او با و عاید شود چه حصول ثواب
معینه نیست مادام که قصد قربت در آن نکنند و فعل آنرا بر ترک راجح ندانند زیرا که مدار
صحت اعمال بر نیت است که انما الاعمال بالنیات پس فعل او بر هر تقدیر دایر خواهد بود
میان آنکه چنانچه مفاد حدیث ضعیف سنت باشد و ثواب بر آن مترتب باشد سود داد و
میان آنکه بدعت و تشریع در امور دین باشد و ارتکاب آن مستوجب عقاب و قبیح
نیست که ترک سنت اولیتر از افتادن به بدعت و تشریع پس فعل مذکور در هیچ وقت نتواند
بود که دایر باشد میان مباح و سنت و نه میان مکروه و سنت بلکه همیشه دایر است میان
حرام و سنت و تارک آن یقین معاقب نیست و فاعل آنرا استخلاص از عقاب متیقن نه بلکه
کفتیم عمل مذکور دایر است میان حرام و سنت از روی مواسات و همراهی با خصم است والا میتوان
دعوی کرد که احتمال غیر حرمت در آن منتفی است و بر تقدیری که دست باین حدیث حسن نزنیم و
نکوییم که استحباب آن باین حدیث ثابت است البته فعل مذکور حرام بعمل می آید چه صادق است
بر آنکه اقدام بفعلیت بقصد قربت که دلیلی که مثبت احکام شرعی تواند بود دلالت بر استحباب
آن نکرده است و اقدام بفعل کذایی باتفاق بدعت و تشریع است والله اعلم و بعضی فضلا بوجه
بیرون شد از اشکال مذکور کرده اند که مراد قوم از آنکه کفته اند در اعمال سنتی عمل بحدیث ضعیف

مبتنو انکرد

مبتنی نکردد و در اعمال واجبی و افعال حرام مبتنی نکردد آنست که هر گاه در باب استحباب
عملی حدیث صحیحی وارد باشد و استحباب آن باین حدیث ثابت شود و حدیثی ضعیفی نیز باشد که
دلالت بر آن کند که ثواب بفعل آن مستحب فلان چیز است جایز است عمل کردن بآن حدیث ضعیف
و حکم کردن بآنکه ثواب مذکور بر آن مترتب و هیچ شک نیست که حکم مذکور از احکام خمسه شرعیه
نیست که بحدیث ضعیف ثابت نمیشده باشد و بعضی برینوجه که حکم ایشان بآنکه استحباب در
احکام بحدیث خمسه ضعیف ثابت نمیشود و امثال این معنی دارد که حدیث ضعیف در اثبات حکم مذکور
مستقل نیست و بانفراده نمیتواند اثبات آن نمود نه آنکه مؤید و مؤکد حدیث دیگر نیز
نمیتواند بود و تجویز ایشان عمل بحدیث ضعیف را در اعمال سنتی بمعنی که هر گاه دو حدیث
در باب استحباب عملی وارد شود یکی صحیح و یکی ضعیف مکلف را جایز است که در حالت
اقدام بآن عمل ملاحظه دلالت حدیث ضعیف نیز بر آن نموده مؤید و مؤکد حدیث صحیح انکارد
و خللی که درین هر دو وجهست مخفی نیست اما در وجه اول بواسطه آنکه تقریر مخالف ظاهر و
نامنطوق عبارت قوم زیرا که کلام ایشان صریحست در جواز از ایشان بعمل کاهی که حدیث
ضعیفی دلالت بر استحباب آن کند و اصلا قابل این تاویل دور از کار نیست و اما وجه
ثانی بواسطه آنکه با وجود ناخوشی و دوری آن تقاضا آن میکند که تخصیص حکم مذکور را
باعمال سنتی وجهی نباشد چه عمل بحدیث ضعیف بآن معنی که مؤید و مؤکد حدیث صحیح
سازند مطلقا جایز است خواه در اعمال سنتی باشد و خواه در اعمال واجب و حرام و
الله اعلم بحقایق الامور **حدیث سی و دوم** روایت شده است بسندی که
اتصال یافته است بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی ره بپدر او علی بن بابویه که فقیه و
عظیم الشان و مصنف کتب و ثقه بوده است و نقل کرده اند که بعد از آنکه در بغداد

بملاقات ابو القاسم حسین بن روح رسید واز و استکشاف بعض مسایل نمود
برگشت با و نامه نوشتند التماس نمود که رقعه که با آن نامه همراه بود بصاحب الامر
علیه السلم رساند و در آن رقعه از حضرة التماس دعا فرزند کرده بود و حسین بن
روح حاجت او را بر آورده آن رقعه را در عالم باطن بآنحضرة رسانید پس و بعد
که در حاشیه آن رقعه نوشته شده است با و قد دعونا الله لك فترزق ولدین
ذکرین خیرین و بعد از آن ابو جعفر و ابو عبد الله از و در وجود آمدند و ابو جعفر
رحمة الله بر اقران خود فخر میکرده است که من بدعای صاحب الامر علیه السلم در وجود
آمده ام و نعم الافتخار و در سال سیصد و بیست و نه از هجرت دعوت حق را لبیک
اجابت گفته بجوار رحمت ایزدی پیوست **از** سعد بن عبد الله بن ابی الخلف قمی که
از معدودین علماء رجالست و بعضی گفته اند که بسعادت ملاقات امام حسن عسکری ع
رسیده و در سنه صد و ثلثمائه از دنیا رحلت کرده است **از** احمد بن محمد
از حسین بن سعید بن حماد بن مهران که ثقه و عظیم الشان و صاحب تصنیفات
بوده و اصل او از کوفه است از آنجا باهواز آمده از اهواز بقم منتقل شده و در قم
مدفونست **از** ابن ابی عمیر که احوالش سبق ذکر یافت **از** معویة بن وهب البجلی
از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلم است و جمعی از علماء رجال
حکم بتوثیقش کرده اند **از** عمر بن نهیک البجلی الکوفی **از** سلام المکی که از راویان
حضرة امام جعفر صادق علیه السلم است **از** امام محمد باقر علیه السلم که گفت اتی
رجل النبی صلی الله علیه واله یقال له شیبة الهذلی فقال
یا رسول الله انی شیخ قد کبرت سنی وضعفت قوتی عن عمل کنت

عودته

عودته نفسی من صلاة وصیام وحج وجهاد فعلمنی یا رسول
الله کلاما ینفعنی الله به وخفف علی یا رسول الله فقال اعدها
فاعادها ثلث مرات فقال رسول الله ص ما حولك شجرة ولا
مدرة الا وقد بکت من رحمتك فاذا صلیت الصبح فقل
عشر مرات سبحان الله العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم فان الله عز وجل یعافیك بذلك من العمی و
الجنون والجذام والفقر والهرم فقال یا رسول الله هذا للدنیا
فما للاخرة قال تقول فی دبر کل صلوة اللهم اهدنی من عندك
وافض علی من فضلك وانشر علی من رحمتك وانزل علی من
برکاتك قال فقبض علیهن بیده ثم مضی فقال رجل لابن عباس
ما اشد ما قبض علیها خالك فقال النبی صلی الله علیه واله
اما انه ان وافی بها یوم القیمة لم یدعها متعمدا فتح له ثمانیة
ابواب الجنة یدخل من ایها شاء **شرح** کلام بلاغت روش در ضمن
دو بخش **بخش اول** خلاصه کلام امام علیه السلم آنکه مردی بخدمت پیغمبر صلوات الله علیه واله
که او را شیبه هذلی میگفتند و گفت ای رسول خدا من پیر شده ام و سن من بالا رفته است و مرا
توانایی آن نمانده که بعملی که نفس خود را بآن عادت فرموده بودم از نماز و روزه و حج و
جهاد با کفار بسهولت قیام توانم نمود و تعلیم ده مرا ای رسول خدا کلامی که منتفع سازد مرا خدا
بآن و سبک سازد عمل را برمن ای رسول خدا حضرة ص فرمودند اعاده کن آنکلمات را او در مرتبه
اعاده کرده پس حضرة فرمودند که نیست در گرد و پیش تو درختی و کلوخی مگر آنکه بگریه افتاده اند بجهت

و رقت قلبی که بکار بردی پس چون نماز صبح را گذاردی ده مرتبه بگوی که سبحان الله العظیم
وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بدرستی که خدای عز وجل نگاه
میدارد ترا بسبب گفتن آن از کوری و دیوانگی و جذام و نادادی و مشقت پیری پس گفت
ای رسول خدا این از برای دنیای منست از برای آخرت چه باید کرد فرمودند که بگوی در عقب
هر نمازی که گذاردی اللهم اهدنی من عندك وافض علی من فضلك
وانشر علی من رحمتك وانزل علی من برکاتك امام علیه السلام گفت
فراهم آورد یعنی شیخ هذلی این کلمات را بدست خود یعنی بواسطه شمردن آن بانگشتان
خود را ابهم بنهاد و برفت پس گفت شخصی که آنجا حاضر بود با ابن عباس که چه از روی شدت
فراهم آورد این کلمات را بدست خود خال تو پس پیغمبر صلعم فرمودند بدرستیکه بدبخت
که اگر وفا کند آنچه با وگفتم یعنی بعد از هر نماز بگفتن این کلمات قیام نماید و انرا او ترک ننماید
وانگذارد و گشوده شود از برای او هشت در بهشت که از هر کدام خواهد داخل بهشت شود
بحث دوم یقال له شیبة الهذلی شیبه بحروف نقطه دار است و هذلی
بضم ها و بفتح ذال نقطه دار منسوبست بهذیل بضم ها که نام طایفه از عرب و قیاس
تقاضای آن میکند که منسوب بهذیل هذیلی باید با یای ثابت یا بعد از زوال یا هذلی چه
حذف یای مذکور نمیکنند مگر از فعیله تا با که مضاعف نباشد مانند جهنی که بجهینه منسوب است
و اینجا که با وجود عدم تحقق شرط حذف یا شده است شاذ است یعنی مخالف قیاس است
نهایتش چون موافق استعمالست وقوع آن در قرآن و حدیث منافی فصاحت نیست
بخلاف شاذی که مخالف قیاس و استعمال هر دو باشد که آن در قرآن و حدیث
واقع نمیشود فقال اعدها تانیث ضمیر بواسطه انست که رجعت بکلماتی که هذلی گفت

یعنی آنچه گفتی مرتبه دیگر بگوی با حکایت ضعیف و ناتوانی او یعنی حکایه مذکور را بان
از سر گیر با بسملت او یعنی سوالی که کردی اعاده نمای فاعاد ها ثلث مرات در بن فقره صنعت
تغلیب بکار رفته زیرا که در گفتن اول معنی حقیقی اعاده که ایقاع ثانی باشد متحقق نیست و اگر
بر اعاده حقیقی حمل شود میبایدچهار مرتبه گفته شده باشد و العلم عند الله هم شجرة ولا
مدرة مدره بفتحه مانند شجره پاره گل خشک شده را میگویند سبحان
الله العظیم وبحمده سابق معنی آن در شرح حدیث هفتم سبق ذکر یافت ولا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حول بمعنی قدرتست یعنی نیست قدرت
و توانایی کس را مگر با خدای بلند مرتبه بزرگ والفقر والهرم مراد بفقر بیچیزی
و احتیاج بخلق است که الفقر سواد الوجه فی الدارین کنایه از آنست و
هرم بفتح ها و را نهایت مرتبه پیریست و مراد اینجا ضعف و سستی که لازم رسیدن
با آن مرتبه است از قبیل تسمیه لازم باسم ملزوم فی دبر کل صلاة دبر بضم دال و
با و بضم دال و سکون با هر دو آمده بمعنی عقب شی اللهم اهدنی من عندك
معنی هدایت خدا تعالی و بیان آنکه هدایت او بر پنج نوعست و در ضمن حدیث ششم
سبق ذکر یافت و مراد اینجا ماعدای نوع اول و نوع سیمست وافض علی من فضلك
فیض در لغت بمعنی کثرت و سیلان آبست قال فی القاموس فاض الماء یفیض
فیضا و فیضوضه ای کثر حتی سال یعنی بسیار گشت و بسیلان در آمد من فضلک
و کرم خود را و کلام از قبیل استعاره بالکنایه است یا تخییل چه تشبیه شده است فضل الهی
در زیاده شدن و سیلان کردن بآب و اکتفا شده است بذکر مشبه و ذکر افاضه
که از ملایمات مشبه به است تخییل آنست وانزل علی من برکاتك یعنی نازل ساز

وفرو فرست بر من از برکتها و نعمتهای خود تشبیه شده است درین فقره رسانیدن
خدای تعالی برکتهای خود را بما بباران که عبارة از نصبال حرکت از بالا بشیب پس استعاره تبعیه شده
شده است بلندی و پستی بحسب رتبه ببلندی و پستی مکانی و استعاره شده لفظی که از برای او
که در معنی استعمال یابد در معنی فقبض علیهن بیدی ظاهر است که ضمیر علیهن راجع بکلمات
چهارگانه آخر باشد و ظاهر امراد بقبض بر آن بدست شمردن آنها باشد بانگشتان و ببستن
انگشتان بواسطه شمردن آن ما قبض علیها خال الشمر مراد بخال اینجا معنی غیر کاهی
که او را زیادتی نسبت و اختصاص باهی بهمرسد میگوید انا خال هذا الفرس و متبوانا بود
که مراد بخال معنی خودش باشد و در واقع عبدالله عباس قرابه شبیه خالی بوده باشد از
جانب مادر والله اعلم بحقایق الامور **حدیث سی و سیم** روایت شده است بسند
که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از
حسن بن محبوب که در صدر حدیث سیزدهم احوال ایشان گذشت از سدیر الصیرفی
که از معتمدین روات امام جعفر صادق علیه السلام است و نقلست از زید شحام که گفت
روزی در خانه کعبه طواف مینمودم و دست من بدست حضرة امام جعفر صادق علیه السلام
بود و بحضرة اشک بر روی مبارک میریخت و میگفت یا شحام ما رایت ما صنع
ربی الی ثم بکی و دعا ثم قال یا شحام انی طلبت الی الهی فی سدیر و عبد
السلام بن عبد الرحمن وکانا فی السجن فوهبهما لی وخلی سبیلهما
یعنی ای شحام ندیدی که چه کرد با من پروردگار من بعد از آن گریه کردند و دعا فرمودند
و گفتند ای شحام بدرستی که من از پروردگار خود طلب کردم سدیر و عبدالسلام بن
عبدالرحمن را که بمن بخشید ایشان را و ایشان در زندان بودند پس خدای تعالی دعای

مرا در معرض قبول و اجابت در آورده ایشان را بمن بخشید و از زندان رهائی
و کافیست همین حدیث در مدح او از حضرة امام جعفر صادق علیه السلام در ضمن حدیث
بزرگی که اذا بعث الله المؤمن من قبره خرج معه مثال یقدم امامه
کلما رای المؤمن هولا من اهوال یوم القیمة قال له المثال لا
تفزع ولا تحزن وابشر بالسرور والکرامة من الله عز وجل حتی تقف
بین یدی الله عز وجل فیحاسبه حسابا یسیرا ویأمر به الی الجنة
والمثال امامه فیقول له المؤمن یرحمک الله نعم الخارج خرجت
معی من قبری وما زلت تبشرنی بالسرور والکرامة من الله عز وجل
حتی رایت ذلک فمن انت فیقول انا السرور الذی کنت ادخلته علی اخیک
المؤمن فی الدنیا خلقنی الله عز وجل منه **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن دو بخش
بخش اول خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه هر گاه بر انگیزاند خدای تعالی مومنی را از قبر
او بعرصه گاه محشر و آورد بیرون می آورد با او صورتی که پیش پیش او میرفته باشد
و او را دل میداده باشد و از خوف و هراس آن روز میرهانیده باشد و هر گاه
ببیند آن مومن هولی را از اهوال قیامت با او میگفته باشد فزع مکن و اندوه مکن
مباش و بشارت یاب و بشاد شدن و نوازش یافتن از جانب خدای عز و جل
تا وقتی که بایستد در برابر خدای عز و جل پس حساب او را آسانی بگذرانند و ببری بهشت
فرمان دهد و همچنان آن مثال پیش پیش او میرفته باشد پس بگوید آن مومن با او
که رحمت خدای تعالی بر تو باد و خوش همراهی بودی که از قبر با من بیرون آمدی و
همیشه مرا بشارت میدادی بشاد شدن و نوازش یافتن از جانب خدای عز و جل

تا آنکه دیدم او را و آنچه میگفتی رشنیدم بگوی که تو کیستی که مصدر این نیکی شدی پس
بگوید با و آن صورت که من سرور و خوشی ام که در دار دنیا بخاطر برادر مومن خود در آورده
خلق کرده است مرا خدایی که عزیز است و بزرگ از آن سرور و خوشحالی **بخش دوم**
خرج معه مثال یقدمه امامه مثال بمعنی صورت و یقدم بضم یا
و سکون قاف ماخوذ است از اقدام از حرب که عبارة از شجاعت و عدم ترس است
یعنی مقدام باشد از ترس و قوی دل و شجاع بوده باشد آن صورت از او میشود
بود که بفتح یا بوده باشد بر وزن یضرب و ماضی او قدم بفتح دال باشد همچون ینصر
بمعنی تقدیم یعنی مقدم شود او و آنچه بر نوعیت قوله تعالی یقدم قومه یوم القیمة از
و بر این تقدیر لفظ امام تاکید خواهد بود نه تاسیس نعم الخارج خرجت معی
من قبری نعم از افعال مدح است و مخصوص بمدح میخواهد که فاعل او باشد و
مخصوص بمدح اینجا محذوف است بسبب دلالت ما بعد آن بر آن و کلام در این تقدیر
کن نعم الخارج انت و جمله خرجت معنی که بعد از آن واقع شده صفت است
یا بدل آن و میتواند بود که حال بوده باشد از آن بتقدیر قد یعنی چه خوب بیرون
آینده بودی در حالتی که بیرون آمدی با من از قبر من انا السرور الذی کنت
قد ادخلته در این کلام اشارت باینکه اعمال در آن نشاه مجسم میشوند و در بعضی
احادیث وارد است که اعتقادات نیز در آن نشاه بصورت جسم در می آیند پس
اعمال صالحه و اعتقادات صحیحه بصورتهای نورانی در می آیند که دیدن ایشان
مومن را باعث مسرت و لذت دیگر باشد و اعمال سیئه و اعتقادات باطله بصورتهای
ظلمانی کریه میگرایند که دیدن ایشان نیز باعث حزن و اندوه تمام بوده باشد

صاحبان

من خیر محضرا و ما عملت

صاحبان آنرا چنانچه بعض مفسرین گفته اند نزد تفسیر آیه کریمه یوم تجد کل
نفس ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا
یعنی نافرمانی مکنید و بترسید از روزی که بیاید هر کسی آنچه کرده باشد از نیکویی حاضر
کرده شده نزدیک خود و آنچه کرده باشد از بدی دوست دارد که میان
او و میان آن عمل مسافتی دور باشد تا نه بیند آنرا که دیدن آن باعث زیادتی
حزن او نباشد و نیز مرشد باینجهت قوله تعالی یومئذ یصدر الناس اشتاتا
لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال
ذرة شرا یره یعنی آن روز که عبارت از روز قیامت بوده باشد باز گردند
مردمان از موقف حساب پراکنده و گروه گروه بعضی بجانب راست و بعضی بجانب چپ
تا نموده شوند اعمال خود را پس هر که بعمل آورد همسنگ ذره نیکی بیند آنرا و هر که
بعمل آورد همسنگ ذره بدی بیند آنرا و وجه ارشاد این آیه و مناسبت آن
بمقام ظاهر است و کسی که تفسیر کرده است یره را در این آیه به بیند جزای عمل را و بدین
آنرا او در صحایف اعمال و ضمیر را بعمل راجع ندانسته حمل کرده است کلام را بر خلاف
ظاهر و بسیار دور رفته است و در شرح حدیث نهم در این باب بعض سخنان که
ذکر یافت و در بعض احادیث آینده نیز پاره مذکور خواهد شد انشاالله تعالی
حدیث سی و چهارم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ
صدوق محمد بن بابویه از حمزه بن محمد العلوی از عبدالعزیز بن محمد الابهری از
محمد بن زکریا الجوهری از شعیب بن واقد از حسین بن زید بن علی بن الحسین
علیه السلام که از اصحاب صادق علیه السلام است از امام جعفر صادق علیه السلام از

آبای بزرگوار خود علیهم السلام انه امیر المؤمنین صلوات الله علیه قال رسول الله صلی الله
علیه واله من سمع فاحشة فافشاها فهو کالذی اتاها ومن نطق
علی اخیه فی غیبته سمعها فیه فی مجلس ردّ الله عنه الف باب من السوء
فی الدنیا والآخرة ومن کظم غیظا وهو قادر علی انفاذه اعطاه
الله اجر شهید ومن سعی لمریض فی حاجة قضاها او لم یقضها
خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه ومن فرج عن مؤمن کربة فرج الله
عنه اثنین وسبعین کربة من کرب الآخرة واثنین وسبعین کربة
من کرب الدنیا ومن صلی علی میت صلی علیه سبعون الف ملک
وغفر الله له ما تقدم من ذنبه فان اقام حتی یدفن ویحثی علیه
التراب کان له بکل قدم نقلها قیراط من الاجر والقیراط مثل جبل
احد وقال صلی الله علیه واله من مطل علی ذی حق حقه وهو یقدر
علی اداء حقه فعلیه کل یوم خطیئة عشار **شرح** کلام ان خلاصه او
در ضمن دو سه شش **سخن اول** خلاصه قول امیر المؤمنین صلی علیه السلام آنکه فرموده است
رسول خدا صلوات الله علیه که هر کس عالم شود بر گناهی و بشنود که از و فاحشه
صادر شده و در مقام افشای آن در آمده بر مردم ظاهر سازد مثل آنست که خود
با آن اقدام نموده است و کسی که نیکی کند و منت نهد بر برادر مؤمن خود بسبب باز
گردانیدن غیبت او و گاهی که غیبت او را در مجلسی شنود برگرداند از و خدای تعالی
هزار باب از بدی را در دنیا و آخرت و هر کس در مقام کظم غیظ شود و خشم خود را
فرو نشاند در حالتی که قدرت بر آن داشته باشد که مقتضای آن را بعمل آورد ثواب

از جانب خدای تعالی ثواب شهیدی و هر کسی که سعی کند در بر آوردن حاجت بیماری خواه
حاجت مذکور بر آورده شود و خواه نه بیرون آید از گناهان خود مانند روزی که از مادر متولد
شده و هر کس اندوهی را از خاطر برادر مؤمن خود دفع کند خدای تعالی هفتاد و دو اندوه از
اندوههای آخرت و هفتاد و دو اندوه از اندوههای دنیای او را دفع سازد و کسی که نماز
گذارد بر میتی نماز گذارند بر و هفتاد هزار فرشته و بیامرزد خدای تعالی آنچه از گناهان او گذشته
است پس اگر مقام کند در سر قبر او تا او را دفن کنند و پر خاک سازند قبر او را هر آینه ثابت شود
مر او را بهر قدمی که برداشته است قیراطی از ثواب که آن قیراط همسنگ کوه احد باشد و گفته
است رسول خدا صلعم که هر کس که اهمال کند و بتعویق اندازد حقی را که در ذمه او باشد در حالتی که
قدرت بر ادای آن داشته باشد بر و مینویسند بازای هر روز که بر آن بگذرد گناه کسی که بر روز
راه صرف گرفتن عشار کرده باشد **سخن دوم** من سمع فاحشة مراد بفاحشه هر حرکت
که خدای تعالی از اقدام بآن نهی کرده باشد و گاه باشد که اختصاص داشته باشد بمناهی که
قبح آن در نظر عقل و شرع زیاده باشد و مراد بشنیدن آن اعم از آنست که از ناقلی بشنود یا
از فاعل مثل آنکه از کسی بشنود که دروغ میگوید یا دشنام میدهد یا غیبت میکند و غیر آن از صفتی
که مستثنی شده چنانچه در شرح حدیث سی ام سبق ذکر یافت **مترجم گوید** و ظاهر است
که مراد بشنیدن مطلق اطلاع بر آن باشد خواه بعنوان شنیدن باشد و خواه بعنوان
دیدن یا از نوشته بر آن مطلع شدن چنانچه در حدیث سی و یکم در من سمع شیئا من
الثواب بر این معنی محمول شده و من تطول علی اخیه فی غیبته یعنی فی رد غیبته
مضاف و فی از برای سببیت است و شاید از اینجا استنباط توان کرد که شنیدن غیبت کسی
بقصد آنکه باز گرداند آن را جایز باشد و در کلام هیچیک از علما دیده نشده است که تجویز

آن کرده باشند و تجویز مذکور خالی از قوتی نیست و من کظم غیظا کظم یعنی
باز کرد انیدن و فرو خوردن خشمت اعطاه الله اجر شهید ظاهر این کلام
منافات دارد با آنچه مشهور است نقل از شیخنا ص که افضل الاعمال احمزها یعنی
بهترین اعمال عملیست که تعب و مشقت در آن بیشتر باشد زیرا که مشقت شهادت
ظاهر است که بیشتر است از مشقت فرو نشانیدن خشم و گاه باشد که در جواب آن گفته
شود که شهید و فاعل هر حسنه اجر او ده مثل اجر آن عمل است که من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها پس میتواند بود که اجر کظم غیظ بعد از آنکه ده مرتبه تضعیف یافته
باشد مثل اجر شهیدی باشد که تضعیف نیافته باشد و بباید دانست که در کظم غیظ
و فرو نشانیدن خشم ثواب بسیار حاصلست و همیشه شعار صلحا و اولیا بوده است
و روایت کرده شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام زین العابدین
علیه السلم که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و اله من احب السبیل الی
الله عز و جل جرعتان جرعة غیظ تردها بحلم و جرعة مصیبة تردها
بصبر یعنی فرموده است رسول خدا ص که دو سه راهی بسوی خدا تعالی در کشیدن
دو جرعه است جرعه خشم که بر گردانی آنرا بحلم و جرعه مصیبتی که باز گردانی آنرا بصبر و
روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلم که من کظم غیظا و هو یقدر
علی امضائه حشی الله قلبه امنا و ایمانا یعنی کسی که فرو نشاند خشم را
در حالتی که قدرت داشته باشد بر عمل کردن بمقتضای آن پر میسکرداند حق تعالی
دل او را از ایمنی و گرویدن بحق و بطریق اهل سنت و شیعه روایت شده
است از امام زین العابدین ع که روزی وضو میساختند و کنیزی ایستاده بود و آب

ودر

بر دست مبارک ایشان میریخت که ناگاه ابریق از دست او افتاد و بر روی آنحضرت
آمده روی مبارک ایشانرا مجروح ساخت پس امام ع سر مبارک خود را بالا کردند و
بجانب کنیز از روی خشم نگریستند در ساعت آن کنیز خواند که والکاظمین الغیظ
حضرت فرمودند فرو نشانیدم خشم خود را بعد از آن خواند که والعافین عن الناس
فرمودند که عفو کردم و از گناه تو در گذشتم پس تتمه آیه را خواند که والله یحب
المحسنین حضرت فرمودند که انت حرة لوجه الله یعنی تو آزادی از مال
من در راه خدا تعالی و نقلست از ابی ذر غفاری رحمه الله که شخصی در مقام دشمنی او
شد و دشنام بسیار باو داد و او شیوه حلم و بردباری پیش گرفته باو گفت که
ای برادر زاده من بدرستی که مرا در پیش عقبه سختیست اگر از آن نجات یابم آنچه تو بمن
گفتی نقصان من نخواهد کرد و اگر نجات نیابم و بتواب آن گرفتار شوم پس من بدتر
باشم از آنچه تو گفتی خرج من ذنوبه ذنوب بضم دال منقوطه جمع ذنب است
بفتح ذال و سکون نون بمعنی گناه و فعل آن اذنب می اید قال فی الصحاح
الذنب الجرم وقد اذنب الرجل و بیرون رفتن از گناه استعاره است کنایه
در شرح حدیث و بهم از پس رفت و من مطل علی ذی حق حقه مطل تعویق و تعلل در
ادای حق است و تاخیر آن از وقتی بوقتی و حق اینجا شاملست حق مالی را و حق غیر مالی را
از حقوق الناس و حقوق الله چنانچه داخلست در آن تاخیر در اخراج زکاة و ادای
حج بعد از وجوب و تاخیر نماز از وقت خود و آنچه مانند آن باشد خطیئة عشار
عشار بفتح عین بی نقطه و شین مشدده منقوطه بمعنی عشر گیرنده است مأخوذ است از عشر گرفتن
بمعنی گرفتن عشر است از مال مردم بحکم ظالم حدیث سی و پنجم روایت شده است

بسندی که اتصال دارد بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی انه جمعی از اصحاب ما که از جمله
علی بن ابراهیم است که حکایتش سبق ذکر یافت از ثقات معتمد است انه احمد بن محمد بن خالد
اسمعیل بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی الکوفی که از اصحاب امام رضا است
است و اکثر علماء رجال ثقه و معتمدش میدانند انه ابی سعید القماط که از اصحاب امام موسی
کاظم است و در کتب رجال تصریح بثقه بودن او شده و اسم او خالد بن سعید الکوفیست انه
ابان بن تغلب که بسعادت خدمت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهم السلام استسعاد یافته است و از همه ایشان حدیث روایت کرده است
و در هر فن خصوصا در فنون عربیت و قراءت و فقه مهارت تمام داشته چنانچه قراءة
علیحده میان قراء بنام او اشتهار یافته و چند جلد کتاب تصنیف دارد و علمای
رجال ثقه و جلیل القدرش دانسته اند و از امام محمد باقر روایت شده است که
با وی گفت اجلس فی مجلس المدینة وافت الناس فانی احب ان یری فی
شیعتی مثلك یعنی بنشین در مسجد مدینه و فتوی ده مردم را که من دوست میدارم
که دیده شود در میان شیعه من مثل تو مردم و چون خبر موت او بامام جعفر رسید
فرمود اما والله لقد اوجع قلبی موت ابان یعنی بخدا قسم که دل مرا بدرد
آورد مردن ابان روح الله روحه انه امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام
که فرمود لما اسری بالنبی صلی الله علیه و اله قال یا رب ما حال
المؤمن عندك قال یا محمد من اهان لی ولیا فقد بارزنی با
لمحاربة وانا اسرع شیء الی نصرة اولیائی وما ترددت فی شیء
انا فاعله کترددی فی وفاة المؤمن یکره الموت واکره مساءته وان

من

من عبادی من لا یصلحه الا الغنی لو صرفته الی غیر ذلك لهلك
وان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر ولو صرفته الی غیر ذلك
لهلك وما یتقرب الی عبدی بشیء احب مما افترضت علیه وانه
لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده
الذی یبطش بها ان دعانی اجبته وان سالنی اعطیته
شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش
بینش اول خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه شبی معجز حجاب آسمان عروج نمود
چون موقف مکالمه پروردگار جل برپایه رسید گفت ای پروردگار من چیست حال
مؤمن نزد تو و قدر و منزلت او پیش تو تا چه مرتبه است از جانب حضرت عزت خطاب
در رسید که محمد کسی خواری رساند بدوستی از من بدرستی که مثل آنست که بیرون آمده
باشد برمن بقصد جنگ و شتابم من در یاری دادن دوستان خود از همه کس
و تردد نکردم هرگز در چیزی که من فاعل او باشم مثل ترددی که در وقت وفات دوست
میدهد زیرا که او را ناخوش می آید مردن و مرا ناخوش می آید ناخوش آمدن او
بدرستی که بنده از بندگان من است که صلاح حال او نیست مگر در توانگری اگر بگردانم
او را از این حال و درویش سازم هر آینه هلاك میشود و بدرستی که از بندگان من بنده است
که صلاح حال او نیست مگر در درویشی اگر بگردانم او را از آن و توانگر سازم او را هر آینه
حال او بهلاکت میرسد و نزدیك نمیشود بمن بنده من بسبب چیزی که دوستتر دارم
آنرا از چیزهایی که واجب گردانیده ام بر او و بتحقیق که ... اقدام بوجه باز هم

چیز دوستر میدارم و از همه چیز بیشتر باعث نزدیکی بمن میشود و بعد از آنکه او بنده نزدیکی
بجوید بمن باعمال سنتی تا آنکه من دوست دارم او را پس چون دوست داشتم او را
گوش او خواهم بود که باو میشنود و چشم او خواهم بود که باو می بیند و زبان او خواهم بود
که باو سخن میکند و دست او خواهم بود که بان میگیرد و چیزها را اگر دعا کند اجابت میکنم
دعای او را و اگر چیزی از من طلبد باو میدهم **سنش دوم** لما اسری بالنبی
صلی الله علیه واله اسری بصیغه مجهول مشتقست از سری بضم سین بر وزن
هُدی بمعنی سیر است در شب قال فی الصحاح سریت سری و مسری و اسریت
بمعنی اذا سرت لیلا و یقال اسراه و اسری به مثل اخذه و اخذ به
و نقیض آن بیشتر که در آیه کریمه سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى و تعدیه است بواسطه آنست که نکره آوردن
لیل دلالت کند بر کمی مدت آن شب وی با آنکه مسافتی که میان مسجد الحرام و مسجد اقصا
بوده چهل شب راه بوده ما حال المؤمن عندک مراد بحال مومن نحا(؟)
چنانچه در پیش اول نیز فهم آن شده قدر و منزلت اوست من اهان لی ولیا
مراد بولی اینجا دوست و مراد بمبارزت او بمحاربه ظاهر ساختن محاربه و تعدی
جنگ او وشارت(؟) ما ترددت فی شیء انا فاعله ذکر تردد اینجا بر سبیل
استعاره است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و جمله انا فاعله صفت
شیء است و اسم فاعل در آن یعنی لفظ فاعل در انا فاعله میتواند بود که
بمعنی حال باشد یعنی در شیئی که من الحال بفعل آورنده آنم و میتواند بود که بمعنی
استقبال باشد یعنی در چیزی که من بعد ازین فاعل آن خواهم بود یکره الموت

و اکره مسائته جمله ایست مستانفه که بواسطه بیان امر مبهمی ذکر آن شده که آن سبب تردد است
و میتواند بود که جمله حالی باشد که بیان حال مومن میکرده باشد یعنی مثل تردد من
در وفاة بنده مومن در حالتی که آن مومن مکروه میدارد مرگ را و من مکروه میدارم
مکروه داشتن او را نهایتش حمل بر استیناف اولیست و مناسبت آن بمقام چنانچه
مخفی نیست مسائه است و مساته بر وزن سلامت مصدر میمیست از ساء یسوء بمعنی فعل ما یکره
وان من عبادی لمن لا یصلحه الا الغنی قاعده نحوی مقتضای آن میباشد
که من موصول درین فقره اسم او باشد و جار و مجرور خبر آن مقدم بر اسم نهایتش
بر آن تقدیر معنی کلام این میشود بدرستی که کسی صلاح حال او نیست مگر در
توانگری از بندگان منست و ظاهر است که غرض اخبار از بنده بودن او نیست بلکه
بنده بودن او معلومست و مقصود اخبار حال اوست بانکه صلاح حال او در غنا است
پس اولی آنست که جار و مجرور را اسم ان بحکم معنی و اسم موصول را خبر تا معنی این
شود که بدرستی که از جمله بندگان من بنده ایست که نیست صلاح حال او مگر در غنی
و غرض خبر دادن از حالی باشد که صلاح او در آنست نه خبر دادن از حال کسی که صلاح او
در توانگریست با آنکه از بندگان منست و این معنی که موصول خبر باشد و ظرف اسم اگر چه مخالف
وارد با آنچه متعارف ارباب نحو است اما مثل آن در معرض نحو بر بعض مفسرین در آمده چه
میر سید شریف در حاشیه کشاف جایی که تفسیر آیه کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا
بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ میکند چون بنا بر آنچه متعارف علمای نحو است که در مثل این ترکیب میبایست
ظرف خبر باشد و موصول اسم میبایست غرض اخبار حال گوینده کلام مذکور باشد با آنکه
از جمله ناس است گفته است اگر گویند فایده نیست در خبر دادن از حال گوینده کلام مذکور با آنکه

از جمله ناس ست پس این کلام چون صحیح تواند بود جوابش آنست که فایده چنانکه گویند
تنبیه بر آنست که صفات مذکوره منافی انسانیه است چنانچه کسی که متصف باین باشد
سزاوار آنست که از بهائم شمارند و خبر دهند و تعجب نمایند که با وجود انسانیت متصف
باینست بعد از آن جواب مذکور را رد کرده است بانکه مثل این ترکیب در بعض جاها
واقعست که آنجا گنجایش این توجیه نیست و قصد نشده است و ران مگر خبر دادن از آن
اکه از جنس طایفه هستند که باین صفت و این صفت اتصاف دارند مثل قوله تعالی
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم مَّن
قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ که در باب جمعی نازلست از صحابه کرام که نذر
کرده بودند که چون در جنگاه ملازم رکاب حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله
باشند ثبات ورزیده کم مقاتله برنهند تا بمرتبه شهادت فایز شوند از پای
ننشینند و معنی آن والله اعلم آنست که از مومنان مردانی هستند که راست کردند
آنچه برآن که عهد بستند با خدا بر آن که ثبات بر قتالست و کوشش نمودن در تحصیل رضای
ایزد متعال پس از ایشان کسی هست که وفا کرد بنذر خود و کارزار کرد تا شهید شد
مثل حمزه و مصعب و انس رضی الله عنهم و از ایشان کسی هست که انتظار آن میبرد مثل
عثمان و طلحه و بعض دیگر از ایشان چه ظاهر است که صفات مذکور درین آیه منافات
با ایمان ندارد تا بر آن معنی حمل تواند پس اولی آنست که مضمون جار و مجرور را
مبتدا سازیم و بگوییم معنی کلام آنست که بعضی از ناس یا بعضی از مومنین کسی
متصف باین صفاتند و مناط فایده ذکر صفات مذکور باشد از برای ایشان و
استبعادی نیست در آنکه ظرف بعد از تاویل معنی آن مبتدا واقع شود انتهی ترجمه

و چون اهمعنی در معرض انکار و تردد بود مناسب نمود که تا بان تاکید یابد اگر چه
مخاطب درین کلام حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه وآله بودند و هیچ شک نیست که
که ایشان تردد ی نداشتند در آنکه افعال الهی مبتنی بر حکمت و مصالح عباد است
پس چه احتیاج بتاکید بود جوابش اینست که در امثال این خطابها که در قرآن
واقعست اگر چه مخاطب حضرت رسالت اما غرض اخبار امت است تا از قبیل
اسمعی یا جاره که کاهی که میخواهند معنی را بکسی بشنوانند و خطاب با دیگری کنند
با و مثل میزنند یعنی بشنو ای همسایه که چه میگوییم و غرض شنیدن اهل خانه است و
واکثر خطابها که از جانب حضرت عزت بجانب انبیا واقع شده ازین قبیل است و
هیچ شک نیست که اکثر مردم را در مثل این خبری تردد خاطر حاصلست بلکه
بعض از ایشان انکار نموده اند و قایل باین نیستند لو صرفه الی غیر ذلک
لهلک جدا کرده اند حضرت این جمله شرطیه را از جمله صله که سابق بر آنست
و بواو عطف میان ایشان جمع نکرده نه بواسطه آنکه این جمله کاشف و مبین
آنست زیرا که هلاک دین در روشی بودن مبین آنست که صلاح دین در
توانگریست پس میان ایشان نهایت اتصال بوده باشد و اما آنچه در عبارت
سیوم گذشت که عطف شده بود مثل این جمله شرطیه بر جمله صله بواو
و عبارت بر نوحه بود که ان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر
و لو اغنیته لافسده ذلک الی آخره بنابر ملاحظه معنی بود که حصول
افساد امریست مغایر عدم صلاح و در تحت جنس آن مندرج نیست و علمای
معانی بیان تصریح کرده اند بانکه دو جمله که میان ایشان از جهتی نهایت اتصال باشد

که موجب فصل و جدا کردن ایشان از یکدیگر است گاه است که میان ایشان از جهتی
دیگر انقطاع و مغایرت ملاحظه میشود و عطف میکنند یکی را بر دیگری و حرف
عطف در میان در می آورند تا میانه باشد نسبت ایشان میان کمال اتصال
و میان کمال انفصال مثل همچنانکه مفسرین در تفسیر آیه کریمه یسومونکم سوء العذاب
یذبحون ابناءکم گفته اند که سبب اینکه در سوره البقره بر یک وجه واقع است و در
سوره ابراهیم بر یک وجه یذبحون ابناءکم بعطف یذبحون بر یسومونکم
آنست که در این سوره ملاحظه آن شده است که ذبح کردن فرزندان بیان عذاب
کردن ایشانست و تفسیر عذاب میکند و در سوره ابراهیم ملاحظه آن شده است
که ذبح کردن فرزند مرتبه اش فوق مرتبه عذاب است و شدت آن زیاده است
بر آن پس گویا جنس او مغایر است با جنس عذاب و در تحت جنس او مندرج نیست
و ما یتقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه الکلام
صریحست در اینکه فعل ثواب زیاده است بر افعال سنت چنانچه عنقریب بتفصیل
بیان خواهد شد و عموم موصول شامل واجب مال صالح را و وجهی که تکلف
خود نبندد بان همین و امثال آن بر خود واجب کرده باشد اگر گویند مدلول این
کلام اینست که غیر واجب نزد خدا تعالی دوست نیست از واجب نه آنکه واجب دوست
داشته تر است از غیر واجب تا صریح در آن باشد که مذکور شد چه تواند بود که
هر دو مساوی یکدیگر باشند جوابش آنست که آنچه ارباب لسان از این کلام
می فهمند زیادتی مرتبه واجب بر غیر واجب چنانچه اگر گفته شود که در شهر کسی تیزتر از
زید نیست و کسی از آن نخواهد فهمید مگر همین معنی را که زید از جمیع اهل این شهر تیزتر است نه

نه آنکه تیزتر از او در شهر کسی نیست میتواند بود که مساوی او باشد و اراده کردن معنی آخر از
مثل این کلامی در اکثر زبانها شایعست و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه
نوافل جمع نافله است و مراد بنافله عمل غیر واجب که خاص از برای خدا تعالی بعمل آید
خواه نماز باشد و خواه غیر نماز و تخصیص آن بنمازهای سنتی که بر زبانها و اکثر
عرف جدید است و موافق معنی لغوی نیست و اصطلاحی از اهل شرع بر آن نشده است
و معنی دوست داشتن خدا تعالی مر بنده کامل را آنست که حجاب هایکی را از پیش دل او بر دارد
و تمکین دهد او را که بر بساط قرب و آشنایی بر او رود زیرا که امثال این صفات را که بحق تعالی
نسبت میدهند چنانچه از پیش رفت باعتبار اثر و فایده است که بر آن صفات مترتب است نه باعتبار
مبادی آن صفات و علامت دوستی خدا تعالی مر بنده را آنست که توفیق دهد او را که قطع تعلق از
دار غرور نموده بعالم نور که عبارت از عالم انس بخدا و آشنایی اوست عروج نماید و از
آنچه غیر اوست بالکلیه بریده شود و چنان شود که جمیع فکرها و خیالات او یکی شود و بعد و
دوری از میان او و خدا تعالی بر داشته شود و بعضی از ارباب عرفان گفته اند اذا اردت
ان تعرف مقامک فانظر فیما اقامک یعنی اگر خواهی بدانی مقام خود را نزد
پروردگار خود در نگر در آنچه ترا بر پای داشته است و آن فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به بباید دانست که صوفیه و ارباب قلوب را در این مقام سخنان ذوقی وافر
و اشارتهای غریب است که مشام جان از استشمام روایح آن معطر است و لکن
بیچاره در شنیدن محاسن آن روان بر نهایتش دریافتن معنی آن همه کس را
میسر نیست و فهمیدن آنچه از آن مراد است بهر کسی را مقدور نی بلکه مقصود از آن نمیتوان
برد مگر کسی که احشای خود را بالش تعب و ریاضت در انداز و تن خود را در بوته تعب

محبت که از داوه از غش تعلقات پاک سازد و خود را بریاضت و تصفیه باطن مستعد
ایشان آشناسی دهد و بمطلب ایشان مربوط سازد و اما کسی که پی برموز ایشان نتواند
برد و بمشرب ایشان آشنا نتواند شد بواسطه گرفتاری بحظوظ فانیه دنیه و دوختن
بلذات ضایعه بدنیه او را از دو شنیدن اینکلمات خطر عظیمت از در افتادن بظلمات
زندقه و الحاد و گرفتار شدن بمهالک حلول و اتحاد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و ما هکه بیان میکنیم مقصود ایشانرا از این کلمات و ظاهر میسازیم مطلوب ایشانرا از این فقرات
بروجهیکه فهم آن بر تو آسان شود و پی بردن بمعنی آن بر تو مشکل نماند و میگوییم این سخنان
کنایت از نهایت قرب و نزدیکی شده است بمبدا و بیان غلبه و تسلط محبت الهی بر ظاهر
و باطن و پنهان و آشکار او و مراد حضرت عزت تعالی و من العزیز و القدیم جلم آنست که من
چون دوست داشتم بنده را از بندگان خود می کشانم او را بمقام الفت و موانست خود
و میرسانم او را بعالم آشنایی و اتصال با خود و چنان میکنیم که فکر او همه مستغرق در
اسرار ملکوتی گردد و حواس او حیران انوار جبروتی شود پس ثبات ورزد در مقام
قرب من اقدام جرات او و ممزوج شود بمحبت و دوستی من رگ و پی و گوشت
و خون او تا آنکه خود را از خود غایب بیند و حواس و قوی خود را در میان نبیند
پس بجذب دوستی من پرده مغایرت را در هم درد و باتش محبت من خرمن
دویی را در هم سوزد و بگوید ° میش نظر و فکر دل و ورد زبانم ° یار است و
همین یار و همین یار و دگر هیچ ° تا آنکه چنان شود که گوش او سوای ذکر من نشنود
و چشم او غیر مرا نه بیند بلکه گوش و چشم خود را حق پندارد چنانچه شاعر گوید °
جنونی فید لا یخفی و ناهی منک لا یخفی ° فانت السمع و البصار و [illegible] کان

والقلب

والقلب ° و یده التی یبطش بها بطش بکسر طا و ضم طا هر دو آمده بمعنی بخشم
و در اصل بطش بمعنی اخذ بعنف و تعدی ماخوذ است و بباید دانست که این حدیث
از احادیث صحیحه است و چنانچه بطرق شیعه نقل آن بصحت رسیده در میان اهل سنت
نیز اشتهار تمام دارد و ایشان نیز باندک تغییری در صحاح خود آورده اند و بر نحو
از نعمه صورت کرده اند که ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد آذنته
بالحرب و ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه و ما یزال
عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها
و رجله التی یمشی بها ان سالنی لاعطینه و ان استعاذنی لاعیذنه
و ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض نفس المومن یکره
الموت و اکره مسائته و لا بد له منه یعنی کسی که دشمنی کند با دوست
من پس بتحقیق که اذن میدهم بحرب او یعنی او را در معرض حرب خود در می آورم
و نزدیک نمیشود بمن بنده من بچیزی که نزد من دوست تر باشد از آنچه واجب
ساخته ام او را بر آن و همیشه نزدیکی میکند بنده من بسوی من باعمال سنتی تا
آنکه دوست میدارم او را پس چون دوست داشتم او را گوش او میشوم که باو میشنود
و چشم او میشوم که باو می بیند و دست او میشوم که با آن میگیرد و پای او میشوم که
با آن راه میرود و هر گاه از من چیزی طلبد باو عطا میکنم آنرا و هر گاه پناه میبرد
بمن پناه میدهم او را بجود و تردد نکرده ام هرگز در چیزی که من فاعل آن باشم مثل
ترددی که مرا دست میدهد در وقت گرفتن نفس مومن که ناخوش می آید مرگ او را

ومرا ناخوش می آید ناخوش آمدن او از مرگ و او را گریزی نیست از آن نمایش اول
نسبت تردد خاطر بحضرت حق تعالی که این حدیث متضمن آنست چنانچه مخفی نیست محتاج توجیه و
تاویلست و بر چند وجه تاویل آن کرده اند اول آنکه در کلام چیزی مقدر باشد
و تقدیر کلام این باشد که لو جاز علی التردد ما ترددت فی شیء یعنی اگر بر من
تردد آمد شدن خاطر روا میبود تردد و آمد شد خاطر میداشتم هرگز در چیزی مثل تردد
آمد شد خاطری که در وفات مومن میداشتم دویم آنکه چون عادت برین جاری
شده است که در مساءات کسی که احترام و عزت او را لازم دانند و خاطر تعلق باو
باشد مثل دوست نزدیک و یار موافق تردد خاطر بهم رسد و در مساءات کسی که او را
نزد کسی قدر و منزلتی نباشد مثل دشمن و مار و عقرب و امثال آن تردد خاطر بهم
نمیرسد بلکه چون بخاطر بگذرد که بدی باو رسیده در خاطر جای می یابد بی آنکه
تردد و آمد شد خاطری دست دهد میتواند بود که تعبیه کنند از توقیر و احترام او
بحصول تردد در حال مساءات او و از خواری و مذلت او بعدم حصول تردد در
آنحال پس بنابرین میتواند بود که مراد حضرت عزت تعالی شانه ازین کلام و الهام
آن باشد که هیچکس از مخلوقات مرا نزد من قدر و منزلت و حرمتی نیست مثل قدر
و منزلت بنده مومن و حرمت او پس کلام از قبیل استعاره تمثیلیه بوده باشد
که معنی آن در ضمن بعض احادیث سابقه ذکر یافته است سیم در حدیث وارد است
از حضرت خاصه و عامه که خدای تعالی در وقت احتضار بنده مومن ظاهر میسازد
از لطف و نوازش و بشارت بدخول بهشت و امثال آن آنقدر که کراهیت مرگ
از طبیعت او زایل میشود و او را رغبت تمام بانتقال ازین عالم فانی بعالم باقی بهم رسد

پس

پس کم میشود بسبب آن ایذا و تشویش او از الم مرگ و مصاعب آن و چنان میشود که
او را نهایت رضا بمردن بهم میرسد و رغبت تمام بآن حاصل میشود پس تشبیه کرده است
خدای تعالی این معامله را بمعامله کسی که اراده کرده باشد که المی برساند بدوست خود بقصد آنکه
در عقب آن نفع عظیمی باو عاید شود پس تردد داشته باشد در آنکه چگونه این الم را
باو برساند که باو آزار بسیاری نرسد و همیشه مرغبات و محسنات میگفته باشد تا
نفعی که آن الم در عقب دارد ذکر میکرده باشد تا آنکه او را بآن رغبت تمام بهم رسد
و الم مذکور را بر خود راحت انگارد و درین صورت نیز کلام از قبیل استعاره تمثیلیه
خواهد بود نمایش دویم بسا باشد که توهم منافات و تخالف شود میان این
حدیث و امثال این احادیثی که دلالت دارند بر آنکه مومن خالص را مردن ناخوش
می آید و رغبت تمام بحیات دارد و میان آنچه از پیغمبر صلعم روایت شده است که
من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه
یعنی کسی که دوست دارد لقای خدا را که بعد از مفارقت روح از بدن میسر خواهد بود
دوست میدارد خدای تعالی لقای او را و کسی که ناخوش آید او را لقای خدای تعالی و بمرگ رغبت
نماید خوش ندارد خدای تعالی لقای او را و بیزار میشود از وی چه حدیث مذکور بحسب ظاهر
دلالت دارد بر آنکه مومن خالص کراهت از مردن نمیدارد بلکه همیشه نهایت رغبت و
میل بآن میدارد و بواسطه رغبت و دوستی که بلقای الهی دارد و میداند که آن
بدون مردن حاصل نمیشود چنانچه از حضرت امیر المومنین صلی علیه السلام روایت شده است
که میفرموده اند ان ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه
یعنی بدرستی که پسر ابو طالب را مونست و الفت بمرگ بیشتر است از مونست و الفت طفل بپستان

ه و خود نیز فرموده اند در وقتیکه ضربت ابن ملجم لعین را متحمل شدند که فزت و ربّ
الکعبه یعنی فوز یافتم و بنعیم ابدی رسیدم به پروردگار کعبه قسم و شیخ شهید
در کتاب ذکری ازین اشکال برین وجه جواب گفته است که دوستی لقای الهی مقید بوقتی
دون وقتی نیست پس مشتمل بود که دوستی مذکور در حال احتضار و هنگام مشاهده
آنچه مطلوب اوست باشد چنانچه روایت شده است در طرق ما از حضرة امام جعفر علیه
و روایت کرده اند ایشان در صحاح خود از حضرة پیغمبر صلعم که آنحضرت فرموده اند که
من احبّ لقاء الله احبّ الله لقائه ومن کره لقاء الله کره الله لقائه
قیل یا رسول الله انا لنکره الموت فقال لیس ذلك ولکن المؤمن اذا
حضره الموت بشّر برضوان الله وکرامته فلیس شیء احبّ الیه مما امامه
فاحبّ لقاء الله واحبّ الله لقاءه فان الکافر اذا احضر
بشّر بعذاب الله فلیس شیء اکره الیه مما امامه کره لقاء الله فکره
الله لقاءه یعنی کسی که دوست دارد لقای الهی را حضرة عزت نیز دوست میدارد
لقای او را و کسی که ناخوش آید او را لقای خدا حضرت تعالی نیز ناخوش میدارد
لقای او را شخصی گفت که ای رسول خدا بدرستی که ما همه ناخوش میداریم مرگ را
و تاب رغبت نمیداریم پس حال ما چون خواهد بود حضرة فرمودند مراد مرگ نیست
ولیکن مؤمن را چون وقت احتضار و حال نزع روح در رسد بشارت میدهند
او را برضای الهی و نوازش خدا تعالی او را بدخول بهشت و امثال آن
پس او را در آن حال هیچ چیز دوستتر از آنچه در پیش اوست نخواهد بود و دوست
خواهد داشت لقای خدا تعالی را و دوست خواهد داشت خدا تعالی لقای او را

وکافر

و کافر را چون وقت احتضار در رسد خبر دهند او را بعذاب الهی که از برای او مهیا
و آماده شده است پس هیچ چیز نزد او دشمنتر نخواهد بود از آنچه در پیش اوست پس
مکروه خواهد داشت بر او لقای خدا تعالی و مکروه خواهد داشت خدا تعالی نیز لقای
او را و بعضی گفته اند که مرگ نفس لقای الهی نیست پس مکروه بودن آن بواسطه
زیادتی آنچه که لازم آنست مستلزم کراهت لقای خدا تعالی نیست و این ظاهر است و
نیز دوستی خدا تعالی موجب تحصیل استعداد میشود مر لقای او را بمثل قیام
باعمال صالحه و مبادرت بکردار نیک که فمن کان یرجوا لقاء ربّه فلیعمل
عملا صالحا و همچنین لازم دارد کراهت مرگ را چه باعث انقطاع عمل
صالح میشود **انجام** این حدیث چنانچه از ترجمه اش ظاهر شد صریحست در آنکه
واجب افضل از سنت است و در اقدام بآن ثواب بیشتر است و شیخ شهید علیه الرحمه و
بعضی دیگر از علما چند موضع از آن استثنا کرده اند که در آن مواضع سنت افضل است
از واجب **اول** ابراء ذمه مفلس از قرضی که بر ذمه او باشد چه آن سنت است و
مهلت دادن او تا گاهی که افلاس او ثابت باشد واجب و حال آنکه ابراء افضل است
از امهال و ثوابش بیشتر **دویم** پیشی گرفتن بر سلام چه آن افضلست از جواب
دادن سلام و حال آنکه جواب سلام واجب و سلام سنت **سیم** اعاده کردن
نمازی که تنها گذارده باشد هرگاه جماعت منعقد شود چه ثواب آن چنانچه حدیث بآن
ناطق است بیست و هفت درجه از نماز تنها در پیش است و حال آنکه اعاده سنت است و
آن واجب **چهارم** نماز کردن در اماکن شریفه مثل مساجد و حرم مدینه و
روضات ائمه معصومین ع چه ثواب آن با آنکه نماز گذاردن در آن اماکن

سنت مستحب است از نمازی که در عقب آن گذارند پنجم خشوع و تأنی در نماز سنت است
با آنکه تجویز کرده اند که بجهة آن ترک کنند مبادرت بسرعت بنماز جمعه را که واجب
و اگرچه چنان شود که بعضی از نماز جمعه از و فوت شود و نتواند او را بتمام اجزائه دریافت
و در استثنای بعضی از همه اصنع از حکم مذکور جای مناقشه است و وجه مناقشه در حاشیه
بر بنوجه بیان شده که در موضع اول میتوان گفت واجب ترک مطالبه معسر است خواه
در ضمن ابرا محقق شود و خواه در ضمن امهال پس ابرا فرد واجب باشد مثل امهال
نه سنت و همچنین در موضع چهارم گذاردن نماز واجب خواه در موضع مذکور
واقع باشد و خواه در غیر آنها پس گذاردن در آن موضع فرد واجب باشد که بر فرد دیگر
رجحان دارد نه سنت تا اینکه تخصیص آن مکان بنماز سنت باشد و ان لا اسلم که
از واجبی افضل باشد بر وجه سوم گفته اند جایز است که نماز اعاده را نیت وجوب
کند پس میتواند بود که زیادتی ثواب مذکور گاهی باشد که بنیت وجوب گذارده
شود و هیچ شک نیست که بعد از نیت وجوب واجب خواهد بود نه سنت تنها پس قصد
وجوب امری را که استحباب آن معلوم باشد خالی از اشکال نیست والله اعلم بحقیقة

حدیث سی و ششم روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ
صدوق محمد بن علی بن بابویه از پدر او علی بن بابویه از محمد بن القسم ماجیلویه
از محمد بن علی الصیرفی از نصر بن مزاحم قمی که از معدودین رجالست از عمر بن
سعد از فضیل بن خدیج از کمیل بن زیاد النخعی الیمنی که گفت کنت مع امیر
المؤمنین علیه السلام فی مسجد الکوفة وقد صلینا العشاء فاخذ
بیده حتی خرجنا من المسجد فمشی حتی خرج الی ظهر الکوفة لا یکلمنی

بکلمة فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال یا کمیل ان هذه القلوب
اوعیة فخیرها اوعاها احفظ عنی ما اقول لک الناس ثلثة
عالم ربانی ومتعلم علی سبیل نجاة وهمج رعاع اتباع کل ناعق
یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق
یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال و
المال تنقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق یا کمیل العلم دین
یدان الله به یکسب الانسان الطاعة فی حیوته وجمیل الاحدوثة
بعد وفاته یا کمیل مات خزان الاموال والعلماء باقون ما بقی
الدهر اعیانهم مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة
ها ان ههنا واشار بیده الی صدره لعلما جما لو اصبت له
حملة بلی اصیب لقنا غیر مأمون یستعمل آلة الدین فی الدنیا
ولیستظهر بحجج الله علی خلقه وبنعمه علی عباده او منقادا
للحق لا بصیرة له فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه باول عارض
شبهة الا لا ذا ولا ذاک او منهوما باللذات سلس القیاد
للشهوات او مغری بالجمع والادخار لیسا من رعاة الدین فی شیء
اقرب شبها بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه
اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة ظاهر مشهور او مستتر
مغمور لئلا تبطل حجج الله وبیناته واین اولئک اولئک والله
الاقلون عددا الاعظمون خطرا بهم یحفظ الله حججه وبیناته حتی یودعوها

نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی
حقایق الامور و باشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره
المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا
بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی
ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم ثم نزع یده
من یدی وقال انصرف اذا شئت **شرح** کلام ملائکت نظام در
ضمن آغاز و دو نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو نمایش **نمایش اول** خلاصه کلام کمیل
ابن زیاد رضی الله عنه آنکه در خدمت حضرت امیر علیه السلم بودم در مسجد کوفه
در حالتی که گذارده بودیم با هم نماز خفتن را پس حضرت امیر علیه السلام دست مرا گرفته
روان شدند تا آنکه بیرون آمدیم از مسجد و حضرت امیر المومنین علیه السلم میرفتند تا
آنکه به پشت کوفه برآمدند و درین مدت یک کلمه سخن با من نکردند پس چون بصحرا در آمدند
نفسی از روی حزن برآورده مرا در معرض خطاب در آوردند و فرمودند ای کمیل
بدرستی که این دلها ظرف جنایت مر علوم و معارف را پس بهترین آنها دلیست که
که فراگیرنده تر باشد و نگاهدارنده تر باد که از من آنچه ترا میگویم بدرستی که مردم سه قسمند
دانشمند خدا آموزنده علوم بقصد حصول نجات و رستگاری در آخرت و کسی چند عوام
که پیروی نادر ضعف عقیده خود آوازهای شبانراکه بواسطه راندن گوسفندان
میکنند کنایه از آنکه هر کس ایشانرا براهی بخواند تابع او میشوند و حال این نداند که
محق است یا مبطل همه کنند مایل میشوند از سمت استقامت به هر بادی که بر ایشان میوزد
روشنی نمیگیرند بنور علم و دانش و پناه نمیبرند بر رکن استوار که علم و دانش است ای کمیل

پی روند

علم بهتر از مالست زیرا که علم نگاهبانی تو میکند و تو نگهبانی مال میباید کرد و مال بانفاق
دادن کم میشود و علم بنفقه دادن زیاده میگردد ای کمیل علم طاعتیست که طاعت کرده
میشود بآن خدا تعالی و حاصل میکند مرد بسبب آن اطاعت را در ایام حیات و بعد از مرگ
این میشود که او طاعت خدا تعالی کند تا مردم اطاعت او نمایند و نیکنامی و مدح و
ستایش را بعد از وفات او ای کمیل ذخیره کنندگان مال مردند و علما تا آثار فضل
خود همچنان باقی اند و باقی خواهند بود مادام که دنیا باقیست بدنهای ایشان در
میان نخواهد بود اما مثالهای ایشان در دلها جا خواهد داشت آه آه بدرستی
که اینجا و اشارت کردند حضرت امیر علیه السلم بدست مبارک بسینه خود بدرستی که علم
بسیار مخزونست اگر مییافتم جمعی را که این حالت بر داشتن آن داشته باشند یعنی اگر
مییافتم هر آینه بذل میکردم بایشان ولیکن نمییابم آنچنان کسی که بواسطه آن
میخواهم بلی یافت میشود بواسطه تحمل فهیم زیرکی که محل اعتماد نیست بکار میبرد در دنیا
آنچه در دین بکار میباید برد و تفوق و برتری میجوید بسبب دلایلی که در معرفت
خدا حاصل کرده است و بسبب نعمتی که از جانب خدا باو رسیده بر بندگان او یا
کسی که مطیع و منقاد حقست و فریفته دنیا نیست لیکن بصیرت آن ندارد که با طرف
و جوانب سخن تواند رسید و غور و تعمق بسیار در دقایق علوم تواند نمود با اول شبهه
که او را عارض شود شک بخاطر او راه مییابد هر آینه نه این و نه آن یا کسی که
حریص بلذتهای نفست و بی ملاحظه است در امور شهوانی یا کسی که فریفته جمع کردن
و ذخیره گذاشتن مالست نیستند ایشان یعنی حریص بلذات و فریفته جمع و ذخیره
آن متکفلان امر دین در هیچ چیز یعنی ایشان نیز لیاقت و قابلیت والی بودن امر دین ندارند

از امور دین نیست و نزدیکتر کسی بشباهت ایشان حیوانات چرنده اند و همچنین
میمیرد علم بمردن بردارندگان او یعنی بمجاز چه معدوم میشوند جمعی که بمرتبه
دانشمندی رسیده اند و کسب علوم و معارف الهی نموده علم نیز معدوم میشود
چه هر کس را بهره است از آن که دیگر برابت آری ولیکن خالی نمیماند روی زمین
از کسی که اقامت دلایل و حجج الهی تواند نمود و عالم باوامر و نواهی او تواند بود
یا ظاهر مینماید و مشهور یا مخفی و مستور تا حجتهای خدای تعالی بر مردم منقطع نشود
و بینها و آن از هم نپاشد اما کی سند اکثر ایشان بخدا قسم که کمترین مردمند
از روی عدد و بزرگترین ایشان اند از روی قدر و منزلت یعنی قدر و منزلت
ایشان از همه کس بیشتر است و عدد ایشان از هر صنفی کمتر با ایشان نگاه میدارد
خدای تعالی حجتها و شواهد خود را و امر دین تا آنکه بسپارند آنرا بجمعی که مانند ایشان
باشند و بکارند تخم آنرا در دلهای امثال خود که اطلاع داده است ایشان را
علم لدنی بر حقایق اشیا چنانچه هر چیز برا امید نهند که در نفس امر که چه چیز است
و دریافته اند حقیقت یقین در امور دین را چنانچه ایشان را آسانیست که دربری کار نیک
و آسان کرده اند بر خود آنچه ارباب تنعم و اهل دنیا مشکل دانسته اند از آن
ترک لذات دنیه و قطع تعلق از دنیا و زخارف آن و ملازمت خاموشی و بیداری
خوابی و امثال آن و انس گرفته اند بآنچه وحشت دارند از آن جاهلان و صحبت
میدارند با دنیا ببدنهایی که روحهای ایشان معلق بعالم بالاست و ایشان
خلیفه‌های خدا اند در زمین او و خوانندگان مردمند بدین او آه آه رغبتی شوقی
که مرا است بدیدن ایشان بعد از آن دست مبارک از دست من جدا کرد و فرمود

برو اگر اراده رفتن داشته باشی **متن دویم** فلما اصحر اصحار در لغت
رفتن بصحراست قال فی الصحاح اصحر الرجل ای خرج الی الصحرا تنفس
الصعداء صعدا بضم صاد و فتح عین منقطه و مد الف نوعی از نفس است که از
روی حزن بر آید و نصبش بحسب ترکیب بر مفعول مطلق بودنست که از برای نوع
میباشد مثل جلست القرفصاء قرفصا بضم قاف و فا نوعی از نشستن است یا کمیل
کمیل مذکور از خاصه اصحاب حضرت امیر علیه السلام و محرم راز او بوده و در زمان
حجاج بن یوسف ثقفی در دست او بشرف شهادت فایز گردید بعد از آنکه حضرت
امیر علیه السلام خبر از آن داده بود ان هذه القلوب اوعیة و عاء که جمع او
بمعنی ظرفست و وعی الشیء و وعیه بمعنی حفظه و جمعه که اوعاها
در فخیرها اوعاها بمعنی احفظها و اجمعها باشد عالم ربانی
یای ربانی یای نسبت که ربانی بمعنی منسوب برب باشد و زیاده شدن
الف و نون پیش از یا بر خلاف قیاس مثل رقبانی و مراد بربانی کسیست که
ای عظیم الرقبة ١٢م
درشناخت پروردگار خود معرفت بسیاری حاصل کرده باشد قال فی الصحاح
الربانی المتأله العارف بالله تعالی و صاحب قاموس نیز موافق او گفته
و صاحب کشاف جایی که تفسیر این آیه میکند که و لکن کونوا ربانیین ذکر کرده است
ان الربانی هو الشدید التمسک بدین الله تعالی و طاعته یعنی ربانی کسیست
که نهایت غلو در طاعت خدای تعالی داشته باشد و مستند قول خود ساخته
کلام محمد بن الحنفیه را بعد از فوت عبدالله عباس که گفت الیوم مات ربانی
هذه الامة یعنی امروز مرد ربانی این امت و شیخ ابوعلی طبرسی در مجمع البیان

آورده است که الربانی هو الذی یرب امر الناس بتدبیره له و
اصلاحه آیاه یعنی ربانی کسیست که نظام یابد امور مردم بتدبیر او و از
وصلاح پذیرد حال ایشان باصلاح او ومتعلم علی سبیل نجات
یعنی آموزنده علم بقصد حصول نجات یعنی قصد او از آموختن علم نجات
یافتن در آخرت باشد از مهالک و آفات آن نشاه نه بتحصیل حظوظ و
ولذات آن همانجه میشود که ابنای این زمانند وهمج رعاع همج
جمع همجه است و همجه مگس کوچک را میگویند که بر روی و چشم حیوانات
می نشیند استعاره کرده اند حضرة آنرا از برای جهال عوام از روی حقیر
داشتن و خواری ایشان و مراد برعاع بفتح را و عین بنقطه عوام
الناس و مردم ادنی و زبونست اتباع کل ناعق نعق آواز چوپان
که در وقت راندن گوسفندان بکار میبرد و آواز کلاغ را نیز میگویند و مراد
اینست که ایشان بواسطه عدم ثبات خود در عقیده از عقاید و تزلزلی که در امر
دین خود دارند تابع میشوند هر کس ایشانرا براهی بخواند و اعتقاد میدارند
که هر کس دعوی میکند حقست و پیرو او میباید شد و کول هر کس میخورند و
نمیدانند که حق کدامست و باطل کدام و محق کیست و مبطل که و شاید که این قسم
از مردم را بصیغه جمع آوردن و دو قسم اول را بصیغه مفرد ایمائی باشد باینکه
این صنف از مردم بسیارند و آن دو صنف کم والله اعلم والعلم یزکوا
علی الانفاق زکو اینجا بمعنی نمو کردن و زیاده شدن است و علی
میتواند بود که بمعنی مع استعمال یافته باشد چنانچه در کریمه وان ربک لذو

معفره

مغفرة للناس علی ظلمهم گفته اند که بمعنی مع ظلمهم است و میتواند بود که
از برای سببیت و تعلیل باشد چنانچه در کریمه ولتکبروا الله علی ما هدیکم
گفته اند که با بمعنی استعمال یافته است و معنی آیه اینست که ولتکبروا الله بسبب هدایته ایاکم
یعنی به بزرگی یاد آورید خدا را بسبب هدایتی که شما را کرده است العلم دین
یدان الله به دین اینجا بمعنی طاعت و تنوین از برای تعظیمست یعنی علم طاعت
بزرگست که اطاعت خدای تعالی در ضمن او حاصلست یکسب به الانسان الطاعة
یکسب بضم یا سیت از باب افعال و مراد آنست که در پیش اول مذکور شد و جمیل
الاحدوثه یعنی سخنان نیک و مدح و ستایش واحدوثه مفرد احادیث است
بعد وفاته و امثالهم فی القلوب موجودة امثال جمع
مثل است بفتح میم و ثا و مثل در اصل بمعنی نظیر و شبیه است بعد از آن بمعنی
شده است استعمال آن در کلامی که بر زبانها دایر شده باشد اشارت به
مشهوری که مورد خاص داشته باشد بعد از آن استعمال کرده اند در کلامی
که شانی و غرابتی داشته باشد و اینجا بمعنی مستعمل است یعنی حکم و مواعظ
ایشان در دلهای مردم باقی و محفوظ خواهد بود که بآن عمل میکرده باشند
و بر آثار ان میرفته باشند تا روز قیامت لو صبت له حمله حمله بفتحه
جمع حامل یعنی کسانی که اهلیت و قابلیت تحمل آن داشته باشند و جواب لو
در کلام محذوفست و کلام در این تقدیر است که لو صبت له حمله لبذلته لهم یعنی اگر مییافتم اخیان کسانی را هر آینه بذل میکردم از
علم بسیار را بایشان بلی اصیب له لقنا لقن بفتح لام و کسر قاف بمعنی

زیرک و فهمیده مشتق است از لقانه که بمعنی نیکویی فهم است یستعجل الذّات من
فی الدنیا یعنی میکنند صدمه را که آلت و سبب فوز بسعادات و بینه ابدیه است
وسیله حصول لذات بدنی و حظوظ نفسانی دنیوی مثل زیاده کردن مال و
حصول جاه و جلال و اقبال خلایق و میل خاطرها بسوی او و یستظهر بحجج الله
علی خلقه ای یطلب الغلبة علیهم بما عرفه الله سبحانه من الحجج
او لا بصیرة له فی احنائه احنا بفتح همزه و حای منقوطه و بعد از آن نون
جمع حنو است بمعنی جانب قال فی الصحاح الحنو واحد الاحناء و هی
الجوانب یعنی نیست او را بصیرتی که باطراف و جوانب سخن تواند رسید و
غور و تعمق در آن تواند کرد و در بعضی نسخها فی احیائه واقع شده بکسر همزه و
سکون حای منقوطه و بعد از آن یای بدو نقطه زیرین یعنی بصیرت نیست
که آنرا رواجی دهد و در مقام تقویت و تایید آن در آید الا لا ذا و لا
ذاک یعنی نه منقاد بی بصیرت اهلیت آن هست که علم خود را باو سپارم
و نه زیرک فهیم را که محل اعتماد نیست و انکلام جمله معترضه است میان معطوف
و معطوف علیه او منهوما باللذات یا حریص بلذتهای فانیه و کوشش
کنند در تحصیل آنست قال فی الصحاح نهم بکذا فهو منهوم ای
مولع به و منهوم در اصل لغت بمعنی کسیست که از طعام سیر نمیشود و مناسبت
بین المعنیین ظاهر است سلس القیاد للشهوات یعنی سهل الانقیاد که
بی تامل و توقف در عاقبت امور مباشر مشتهیات نفس میشود و بلذتهای
بدنی میگراید و مغری بالجمع و الادخار اغرا بمعنی حریص ساختن و بر

انگیختن

و بر انگیختن است چنانچه میگویند اغریت الکلب بالصید یعنی برانگیختم سگ را
بجانب شکاری و حاصل معنی آنکه یا فریفته جمع کردن مال و مال ذخیره
گذاشتن آن چنانچه شخصی او را برانگیخته و حریص بآن ساخته لیسا من رعاة
الدین فی شیء رعاة بضم را جمع راعیت بمعنی والی و حاکم یعنی هیچکدام از
منهوم بلذات و مغری بجمع و ادخار از والیان دین نیستند یعنی ایشان را
و اهلیت آن نیست که متولی امور دین باشند و در این کلام اشعاری بآن هست که
حقیقی والی دین است یعنی امور دین منوط برأی و رؤیت اوست که آنچه گوید
با آن عمل باید کرد و از آنچه نهی کند از آن احتراز باید جست و مخفی نماند که حضرة
امیر علیه السلام درین حدیث منقسم ساخته اند جمعی را که احتمال تعلم و آموختن علم در
ایشان هست و بر چهار قسم **اول** جمعی از ارباب فسق و فجور که با آنکه استعداد
فهم آن دارند و درک آن بسهولت میتوانند کرد و اراده نمینمایند بآن رضای
خدا تعالی را و بقصد قرب متوجه بتحصیل علم نمیشوند بلکه عمل ایشان مبنی بر زیادتی
شهرت میان خلقت و علم خود را دامی ساخته اند که بآن صید مینمایند وصول
بلذات بدنی و شهوات نفسانی را **دوم** جماعتی که از اهل صلاح و سداد اند
و پیرامون فسق و فجور نمیگردند نهایتش ایشان را بصیرتی آن نیست که بعمق هر
سخنی وا توانند رسید و برموز و اسرار کلام اطلاع توانند یافت بلکه بمحض
بظاهر آن میرسند و با اول شبهه که با ایشان وارد شود شک و تزلزل
بخاطر ایشان راه مییابد و در حال از راه میگردند **سیم** گروهی که علم را
وسیله رسیدن بمطالب دنیوی و اعتبار میان خلق و شهرت خود مینمایند و

آنچنان نیست که بصیرت فهم سخن بدرشته باشند و باطراف و جوانب کلام نیز توجه
ولیکن گرفتار شهوات نفسند و در دست قوای بهیمی و سبعی اسیر و ذلیل و در میل
بلذات موهومه و اهیه فرو رفته اند چنانچه همگی اوقات ایشان صرف آن میشود
و بکار دیگر نمیتوانند پرداخت چهارم جمعی که از صفات ذمیمه مذکوره خلاصی
یافته اند و سلوک براه راست و طریق حق را شعار خود دانسته اند ولیکن بصفت
ناخوش دیگر گرفتارند که آن حب مال و میل بدنیاست و ذوق جمع کردن و انباشتن
و بسیار کردن مال را وجهه همت ساخته علم را وسیله آن میسازند پس ناچار است
کسی را که طالب علم حقیقی است اول نفس خود را از لوث اخلاق ذمیمه و اوصاف
ناپسندیده بشست و شوی دهد زیرا که علم و دانش عبادت دلست و بی آن
نماز او نیست و چنانچه نماز که وظیفه جوارح ظاهر است درست نیست مگر بپاک
ساختن اعضای ظاهری از آلایش خبث و نجاست حدث عبادت دل و نماز
او نیز درست نیست مگر بپاک ساختن اخلاق ذمیمه و خباثت اوصاف ناشایسته
لذلک یموت العلم بموت حامليه یعنی چنانچه جمعی که اهلیت تحمل علوم
حقیقی و فرا گرفتن معارف الهی دارند معدوم میشوند و زوال می پذیرند
علوم و معارف مذکوره نیز در معرض فنا و زوالست و بمردن علما و ارباب
عرفان علم و معرفت برطرف میشود زیرا که نمی یابند آنچنان کسی را که در وقت
رفتن تواند علم خود را با ایشان سپرد و چنان کرد که بعد از ایشان آثار دانش
ایشان باقی ماند و چون نمی باید که سلسله علم و معارف بالکلیه انقطاع یابد
و دائم گروه ایشان باقی میباید تا اثر آن در میان خلق باشد بلکه ناچار است تا اثر از

بی

امامی که نگاهدارنده دین و حافظ علوم و معارف آن باشد چنانچه مقتضی
قواعد ارباب عدل و توحید است رضوان الله علیهم بازیافت کرده اند حضرت
این کلام را بکلمه اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما
ظاهر مشهور او خائف مغمور یعنی آدمی خالی نمی باشد روی زمین
از امامی که برپای دارد دلایل دین حق و آثار علوم حقیقی و معارف الهی را
یا بعنوان ظاهر و پیدا مثل امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت
ظاهری ایشان که جمیع اهل اسلام از مخالف و مؤالف بر آن اتفاق دارند یا
بعنوان اختفا بر وجه پنهان بی آنکه متظاهر بدعوت امامت و رعایت مراسم
آن باشد مثل امامت آنحضرت در زمان خلفای دیگر که پیش ایام مذکور بودند
و مثل حالت امامانی که از ذریت آنحضرت بر وجه مخفی بامر امامت قیام داشته اند
و نمیتوانستند اظهار نمود و چنانچه درین زمانست از حال صاحب الامر علیه السلام
و اختفای آنحضرت از نظر خلایق تا وقتی که اراده الهی تعلق بظهور او بگیرد و هجم
بهم العلم حقائق الامور و باشروا روح الیقین بعد از آن شروع
کرده اند حضرت در ذکر اوصاف امامان مذکور و فرموده اند که ایشان جمعی اند که
اطلاع یافته اند بعلم لدنی که محتاج بتعلیم و تعلم نیست بر حقایق اشیا آنچنانچه
هست از محسوسات و معقولات و منکشف شده است بر ایشان آنچه در پرده خفا
محجوب و مخفی بوده پس جمیع اشیا را دانسته اند و چنانچه هست در نفس الامر بعین الیقین
مشاهده کرده و ایشان را شک و تردیدی در آن باقی نمانده و دلهای ایشان را
اطمینان تمامی بهم رسیده و ارواح ایشان از رهگذر آن استراحت یافته و عبارت از

حکمت حقیقی که در قرآن وارد است که مَنْ اُوتِیَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثِیْراً
یعنی هر کرا حکمت داده اند بدرستی که وارد شده است باو خیر بسیار او روح بفتح را حا که
کذشت بمعنی راحت و استراحت وا اما استوعره المترفون و عر بفتح واو و سکون عین
در اصل لغت بمعنی زمین سخت و ناهموار است و در مقابل سهل و از آنجا اخذ کرده بمعنی مشکل
استعمال میکنند قال فی الصحاح فقال جبل وعر و مطلب وعر و مترف بمعنی متنعم است
ماخوذ از ترفه بضم تا که بمعنی نعمت است یعنی آسان ساختند بر خود آنچه ارباب تنعم بر خود
مشکل ساخته اند آنرا مثل ترک شهوتهای بدنی و قطع تعلقات دنیوی و مداومت گرسنگی
و بیداری و تحمل گرسنگی و تشنگی و همه از آنکه ساعتی از عمر عزیز ایشان صرف شود
در چیزی که موجب زیادتی قرب الهی و افزونی مرتبه ایشان در آن نباشد و
امثال آن از آنچه شعار و دثار ارباب ریاضت و اصحاب عرفانست و صحبوا
الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی تحانده اند از
دامان دلهای خود تعلق باین خرابه وحشت انگیز را و روی آورده اند ارواح
ایشان بمشاهده جمال الهی پس بدن ایشان اگرچه در صحبت ارباب دنیا و ابنای
زمانست ارواح ایشان معلق است در عالم بالا با ملاء اعلی که ملائکه مقربین و ارواح
قدسی اند و حسن اولئک رفیقا اولئک خلفاء الله فی ارضه معرفه
ساختن مسند الیه درین فقره باسم اشاره بواسطه آنست که دلالت کند بر آنکه ایشان
سزاوارند باینکه این صفات با ایشان اثبات یابد بواسطه اتصاف بصفاتی که پیشتر گذشت
چنانچه در تفسیر کریمه اُولٰئِکَ عَلٰی هُدًی مِنْ رَبِّهِمْ وَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
تعریف مذکور را مفسرین برین توجیه نکته گفته اند آه آه شوقا الی رؤیتهم بسبب ساکنت در عالم

۱۹

شوق آنحضرة به دیدار ایشان در اعلی مرتبه بوده است زیرا که جنسیت علة ضمت و حضرة
امیر علیه السلم بعد از حضرة رسالت صلواة الله علیه و آله استاد ارباب عرفان و مقتدای
اصحاب هدایت و اهل ایقان بوده است چنانچه همه از مشکات انوار معرفت او مقتبس و
از انوار ارشاد و هدایت او مستفید بوده اند پس بالضروره نفس شریفش همیشه مشتاق
مشاهده جمال ابنای جنس خود بوده و خاطر مبارکش دایم متعلق دریافت لقای
اصحاب طریقه خود سلام الله علیهم اجمعین **نمایش اول** استقامت این حدیث اشعار
بان دارد که روی زمین هرگز خالی نمیباشد از امامی که موصوف بصفات مذکوره
باشد و همچنین آنچه مفاد حدیث مشهور من مات ولم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة است که متفق علیه سنی و شیعه است یعنی کسی که بمیرد و نشناسد
امام زمان خود را بمیرد بمردن ارباب جهالت و جمعی که از دین بیگانه اند بنا بر
مذهب امامیه که قایلند باینکه امام زمان ایشان امام محمد مهدی است علیه السلم ظاهر است
و مخالفان ایشان اهل سنت و جماعت درین امر تشنیع بسیار بر ایشان میکنند و
میگویند امامی که وصول باو کسی را ممکن نباشد و فرا گرفتن مسایل و احکام دین از و
هیچکس را میسر نه بمجرد شناختن او چه فایده مترتب خواهد بود که کسی که بمیرد و شناخت
او حاصل نکرده باشد از دین بیگانه است و امامیه رضوان الله علیهم در جواب ایشان
میگویند که فایده شناختن امام زمان خود همین دیدن و فرا گرفتن مسایل و احکام نیست
بلکه نفس تصدیق بوجود او و اعتقاد بآنکه او خلیفه خداست در زمین امریست که فی نفسه
مطلوب و رکنیست از ارکان اسلام همچنانکه جمعی که در عهد پیغمبر صلعم بودند تصدیق بوجود
آنحضرة و اعتقاد بنبوت او ضروری دین ایشان بود قطع نظر از دیدن او و فرا گرفتن مسایل

بجنبوت

واحکام دین ازو روایت شده است از جابر بن عبد الله انصاری که پیغمبر صلوات الله علیه
ذکر احوال امام محمد مهدی علیه السلام کردند و فرمودند ذلک الذی یفتح الله عز و جل
علی یدیه مشارق الارض ومغاربها یغیب عن اولیائه غیبة لا یثبت فیها
الا من امتحن الله قلبه للایمان یعنی اوست آنکه فتح خواهد کرد خدای عز وجل بر دست او
تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب غایب میشود از دوستان خود غایب شدنی که بر تصدیق آن
ثابت نمیمانند مگر کسی که خدا تعالی امتحان کرده باشد دل او را از جهة ایمان جابر انصاری گوید
گفتم ای رسول خدا آیا شیعه و دوستان او را انتفاعی خواهد بود از وجود او در ایام غیبت او حضرت ص
فرمودند که ای والذی بعثنی بالحق نبیا انهم لیستضیئون بنوره وینتفعون بولایته
فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس وان جللها السحاب یعنی آری بآن خدای قسم که
مرا فرستاده است بحق و راستی که ایشان یعنی شیعه و اولیاء او روشنی میگیرند بنور او و
منتفع میشوند بدوستی او در ایام غیبت او همچنانچه منتفع میشوند مردم از آفتاب و اگرچه در زیر
ابر پنهان باشد و امامیه میگویند بایشان که تشنیعی که درین باب بما میکنند بعینه بر شما وارد است
زیرا که شما برین رفته اید که مراد بامام زمان در حدیث مذکور صاحبان شوکت اند از پادشاهان
وسلاطین دنیا هر کس باشد خواه عالم باشد و خواه جاهل باشد و خواه عادل باشد و خواه
فاسق پس میگوییم چه فایده مترتب تواند بود بر شناختن جاهل و فاسق تا آنکه کسی که بمیرد و
او را نشناخته باشد کافر و بیگانه از دین مرده باشد و بعضی از مخالفان بر آنند معنی منقطع شده اند
و بر آن رفته که مراد بامام زمان درین حدیث کتاب الهی است که قرآن مجید باشد و امامیه
میگویند بنا برین تخصیص بامام زمان آن شخص که از حدیث مذکور فهم میشود وجهی نداشته خواهد
بود چه تخصیص مذکور اشعار بآن دارد که امام هر عصری غیر امام عصر دیگر باشد و قرآن در همه عصری

یکیست و تغییر و تبدیل در آن راه نمییابد تا انقراض عالم و نیز چه معنی اراده شده است
از معرفت قرآن اگر کسی که آنرا حاصل نکرده باشد کافر بمیرد اگر مراد بآن معرفت الفاظ
و عبارات و دانستن معانی آنست چنانچه مخفی نیست بر بسیاری از مردم مشکل میشود
و اگر مراد مجرد تصدیق اوست همان تشنیعی که بر ما میکردید بر شما بر میگردد چه عوام
هر گاه معرفت بالفاظ آن حاصل نباشد و علم بمعنی آن نداشته باشد و نتواند که
استنباط مسایل و احکام از آن نمود چه فایده مترتب خواهد بود بر تصدیق بوجود
آن که کسی که حاصل نکرده باشد آنرا چون بمیرد کافر مرده باشد پس تشنیع شما
بر ما درین باب وجهی نداشته باشد والله الهادی وعلیه التکلان

نمایش دویم حکایت کرده است سید بزرگوار سید رضی الدین علی بن طاوس
علیه الرحمه در بعضی کتب خود که روزی اجتماعی دست داد مرا در بغداد با بعضی افاضل
آنجا و کشانیدیم سخن را با ایشان بامر امام محمد مهدی علیه السلام که امامیه در باب او میگویند
که او تا حال در حیات و بواسطه مصلحتی از نظر مردم غیبت اختیار کرده است و هنگام
الهی بظهور او تعلق گیرد فاضلی از ایشان که طرف بحث بود در مقام تشنیع و اعتراض شده بر کسی
که تصدیق بوجود او کرده است و اعتقاد دارد که او درین مدت مدید زنده است و
انکار تمام مینمود او را من با او گفتم میدانی که اگر امروز مردی حاضر شود و دعوی کند
که من بر روی آب راه میروم جمیع مردم این شهر در مقام تعجب شده بدیدن او
میروند پس چون بر طبق دعوی خود عمل آورد و رفتن او را بر روی آب همه کس
مشاهده کردند و تعجبات نمودند بعد از آن اگر باز روز دیگر شخصی آید و همان دعوی کند
و جمعی بتماشای او بر آیند و رفتن او را بر روی آب مشاهده نمایند تعجب او از روز

اول کمتر خواهد بود و بعد از آن اگر مرتبه سیم باز کسی آید و دعوی نماید بسیار باشد که
کسی بتماشای او برنیاید و در مقام دیدن او نشوند مگر جمعی قلیل از مردم پس حال
بعمل مذکور قیام نماید و مرتبه دیگر رفتن او را بر روی آب ببینند بالکلیه دفع تعجب ایشان
خواهد شد بعد از آن اگر باز کسی آید و این دعوی نماید و جمعی برو جمع شوند و رفتن او
بر روی آب تعجب بسیار ننموده باشند بیشتر از تعجبی که از مرتبه اول و دوم و سیم نموده اند
جمیع عقلای آن شهر از تعجب ایشان متعجب خواهند شد و بر ایشان تمسخر خواهند کرد
و سخنان سخیف بر روی ایشان خواهند گفت پس بعینه حال مهدی علیه السلام و تعجب
شما از درازی عمر او و باقی ماندن او تا امروز از این قبیل است چه شما روایت کرده اید
که ادریس علیه السلم موجود است در آسمان و زنده است از زمان خود تا حال و
روایت کرده اید که عیسی و خضر علیهما السلم نیز موجودند در زمین و زنده اند تا حال
و روایت کرده اید که عیسی ع زنده است و موجود در آسمان چهارم و چون مهدی
ظاهر شود بزمین خواهد آمد و در نماز با و اقتدا خواهد کرد پس این سه نفر دراز است عمر
که عمر ایشان درازتر شده است از عمری که ما از برای مهدی ثابت میکنیم و شما با آن
اذعان کرده اید و از آن تعجب نمیکنید چرا تعجب میکنید از آنکه شخصی از ذریت پیغمبر
آخر الزمان صلعم مثل یکی از ایشان باشد و انکار دارید این را که این معجزی باشد از جمله
معجزات پیغمبر صلعم که یکی از ذریه و عترت او زیاده بر آنچه متعارف عمرهای زمان عمر یابد
انجام بدرستی که خوش آمده است مرا درین مقام ذکر کلامی که شیخ العارفین شیخ محیی
الدین ابن عربی در کتاب فتوحات مکی در باب سیصد و شصت و ششم از آن ایراد کرده
است و آن این است ان الله خلیفه یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

من ولد

من ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه وآله
جده حسین بن علی علیه السلم یبایع بین الرکن والمقام یشبه
رسول الله صلی الله علیه وآله فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی
الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا
او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع
المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة
العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه یحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم
فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین
اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود
وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه
ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره
بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان
ویضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهب
ائمتهم انه علی ضلال فی ذلک لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد
وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد
ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی
بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال یعنی
که مر خدا را خلیفه ایست از عترت رسول خدا صلوات الله علیه وآله از فرزندان
فاطمه زهرا علیها السلم که نام او موافق است با نام رسول خدا و جد او حسین بن علی ع

بیعت میگیرد از مردم در حرم خدا تعالی میان رکن یمانی و مقام ابراهیم شباهت
دارد در خلق بفتح خا یعنی در نیکویی خلقت و صورت برسول خدا ص و فروتر است
از رسول خدا ص در خلق بضم خا یعنی در حسن اخلاق و نیکویی سلوک سعادتمند
ترین مردم بصحبت او اهل کوفه اند زندگانی خواهد کرد میان مردم بحسب تا هفت
سال یا نه سال و جزیه خواهد نهاد بر کافران کتابی از یهود و نصاری و امثال ایشان
و خواهد خواند مردم را بدین خدا تعالی بشمشیر و بر طرف خواهد ساخت مذاهب مختلف را
از روی زمین و باقی نخواهد گذاشت مر دین حق را دشمنان او که مقلد علما و ارباب
اجتهاد باشند چون بینند او را که بر خلاف آنچه امامان ایشان بر آن رفته اند
حکم میکند و بحت حکم او در خواهند آمد از روی اکراه و اطاعت خواهند کرد او را و مردم
نواهی او را بجهة ترسی که از شمشیر او داشته باشند و شادان و فرحناک باشند
بوجود او عامه مسلمانان بیشتر از خاصان ایشان و بیعت کنند با و عارفان
و دانایان از اهل حقایق و ارباب عرفان از روی شهود و کشف بتعریف الهی
یعنی بشناختی که از جانب خدا تعالی بارات آن یافته باشند و او را مردی باشند
از جانب خدا تعالی که بر پا میدارند دعوت او را و یاری میداده باشند او را در دعوت
مردم بدین حق و اگر نباشد که شمشیر در دست او باشد هر آینه فتوی دهند فقها
بقتل او و لیکن ظاهر سازد خدا تعالی او را بشمشیر و کرم و نفع یابند و فایده گیرند
فقها و مجتهدین بکرم و انعام او و می ترسیده باشند از شمشیر او و قبول کنند قضایای
احکام او را بی آنکه ایمان باو آورده باشند و در باطن در خلاف او باشند و
اعتقاد داشته باشند در باره او گاهی که در میان ایشان حکمی کند غیر حکمی که امامان ایشان

کرده باشند

کرده باشند که او بر ضلالت و حکم او بر حق نیست بواسطه آنکه ایشان را اعتقاد است که مجتهدین
و زمان اجتهاد انقطاع یافته است و مجتهدی در عالم باقی نیست و خدا تعالی بعد از امامان
ایشان کسی را موجود نساخته که بدرجه اجتهاد رسیده و اما کسی که بتعریف الهی دعوی علم و شناخت
خدا نماید مر احکام شرعی را نزد ایشان بدیوانگی و فساد و خیال ورای منسوب نما
اینجا بود ترجمه کلام مذکور پس تأمل کن در آن و بدیده بصیرت در نگر و ببین که گویا
نباشد از رسیدن بشاخسار فهم آن بچیدن میوه مقصود در آن اقدام نمای
حضرت صادق در قول او که خلیفة الارض مر خدا را خلیفه است در روی زمین و قول او که
اسعد الناس به اهل الکوفة سعادتمندترین مردم بصحبت او اهل کوفه اند و قول
او که اعدائه مقلدة العلماء و اهل الاجتهاد و دشمنان او که مقلد علما و ارباب اجتهاد باشند
و قول او که لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع ایشان را اعتقاد است
که اهل اجتهاد و در زمان مجتهد شدن انقطاع یافته و مجتهد دیگر در عالم نخواهد بود
سبا باشد که بیابی که مقصود او درین عبارت چیست و ازین کلام چه اراده دارد
یعنی بیابی که باعتقاد او صاحب الامر ع الآن بر روی زمین موجود است و
سعادت یافتگان با و شیعه او نیند و زمان اجتهاد و انقطاع نیافته است و چنانچه
که در صدر سلف مردم سعی و بذل جهد بسعادت اجتهاد و استنباط احکام و مسائل
دینی از قرآن و حدیث فایز میشده اند الحال نیز مانعی از آن نیست و در فیض بسته نیست
و هر کس سعی نماید ممکن که باین مرتبه برسد که الَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ
سُبُلَنَا و همین نیست مگر نفس تشیع والله ولی التوفیق **حدیث سی و هفتم**
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن

ابراهیم از پدرش ابراهیم بن هاشم از قاسم بن محمد از منقری از سفیان
بن عیینه از امام جعفر صادق علیه السلام فی قول الله عز وجل لیبلوکم ایکم
احسن عملا قال لیس یعنی اکثرکم عملا ولکن اصوبکم عملا وانما
الاصابة خشیة الله والنیة الصادقة ثم قال العمل الخالص الذی
لا تریدان یحمدک علیه احد الا الله عز وجل والنیة افضل
من العمل **شرح** کلام امام در ضمن آغاز و پنج نمایش و انجام **آغاز**
مشتمل بر دو بینش **بینش اول** خلاصه کلام امام علیه السلام در تفسیر آیه کریمه
لیبلوکم ایکم احسن عملا یعنی اوست آن خدایی که آفریده است مرگ را و
زندگانی را بجهة آنکه امتحان کند شما را ای بنی آدم و ببیند که کدام یک از شما
نیکو عمل ترید آنکه مراد بنیکویی عمل درین آیت بسیاری عمل نیست و از ایکم
احسن عملا همین خواسته نشده است که کدام یک از شما در بسیاری عمل بیشتر
کوشیده اید بلکه مراد آنست که عمل کدام یک از شما صوابتر است و مراد از
صواب بودن عمل آنست که مقرون باشد بترس خدای تعالی و نیت صادق و معنی
آن فرمودند عمل خالص آنست که در بعمل آوردن آن اراده نکرده باشی مدح و
ستایش کسی را بر آن غیر از خدای تعالی که عزیز است و بزرگ و نیت بهتر است از عمل
بینش دویم لیبلوکم ایکم احسن عملا این جمله بجهة بیان علت خلق
موت و حیات که در جمله سابق بیان مذکور است و معنی آیه والله اعلم اینست که
حضرة عزت تعالی شانه تقدیر کرده مردم را که خواهنده مردم است بحسن عمل و نیکویی
کردار و موجب آنست که مردم وثوق بسیار و اعتماد تمام بر دنیا و زندگانی آن ننمایند

لیبلوهم ایهم احسن عملا فی سورة الکهف و ظاهر ان الاتی ... الذی خلق الموت والحیوة

وبلذات

وبلذات و نعمتهای آن که در معرض فنا و زوالست فریفته نشوند و عطا کرد حق تعالی
که بسبب آن قدرت میابند بر قیام باعمال صالحه و کردار نیکو تا بعمل آرد با ایشان در
دار دنیا معامله کسی که در مقام امتحان و خبر گرفتن آن باشد که کدام یک از شما نیکو
عمل ترید و مقدم داشت درین آیه موت را بر حیات بواسطه آنکه موت بیشتر داعیست بر حسن
عمل و مردم را بیشتر بر نیکویی کردار میدارد و بباید دانست که این تفسیر که مذکور شد
کاهیست که محمول شود موت که در آیه مذکور است بر موتی که بعد از حیاتست اما اگر حمل
کنیم موت را بر عدم اصلی که پیش از ایام حیوة و قبل از دخول بدنیاست بنا بر
آنکه اثر اینموت میگویند چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید که وکنتم امواتا
فاحیاکم یعنی شما مردگان بودید پس زنده گردانید شما را خدای تعالی معنی آیت
والله اعلم این خواهد بود که تقدیر کرد خدای تعالی شما را پس نقل کرد شما را از بحال عدم
خلعت حیوة در پوشانید بجهة آنکه امتحان کند شما را بمعنی که گذشت و تقدیم موت
برین تقدیر بواسطه آنست که عدم اصلی مقدمست بر حیوة لیس یعنی لیس از
افعال ناقصه است که اسم و خبر میخواهد و اسم او اینجا ضمیرست مستتر در او راجع بحدیث سابق
یا ضمیر شانست که راجعست بمسند الیه جمله آینده و یا بی مرجعست علی اختلاف المذهبین فیه
جمله یعنی خبر اینست خشیة الله والنیة الصادقة در معنی خشیت و بیان فرق
میان آن و خوف کلامی که از خواجه نصیر طوسی رحمه الله منقولست در شرح حدیث دویم
ازین کتاب سبق ذکر یافت بآنجا رجوع باید کرد و مراد بنیت صادق مایل ساختن
دلست بجانب طاعت خدای تعالی بی آنکه ملاحظه شود در آن چیزی سوی قرب و حصول
رضای او نه مثل کسی که آزاد کند بنده خود را و ملاحظه کند در آن با قصد قرب خلاصی خود را

عدم اصلی

از مشقت نفقه وکسوه او یا از زشتی خلق و زبونی اعمال او یا آنکه تصدق کند در حضور
مردم مالی را بجهة محض غرض ثواب الهی و ستایش مردم او را و آن بر وجهیکه اگر ستایش مذکور
ملحوظ او نباشد تصدق مذکور از و بفعل نیاید و اگر چه داند که اگر رغبت بثواب الهی نمیداشت
مجرد رغبت ستایش مردم او را بر آن نمیداشت که تصدق مذکور از و بفعل آید و نه مثل
آنکسی که اوراد او ردی در نمازهای سنتی مثلا و حاتمی در بعض تصدقات بوده باشد که همیشه
بآن قیام داشته است و اتفاق افتد که در وقتی که بآن قیام داشته باشد جمعی حاضر شوند
و او در آن وقت عمل مذکور را بر خود سبکتر یابد از اوقات دیگر و بنسبت حضور جماعه در آن وقت در خود
زیادتی مسرتی و نشاطی احساس نماید بسبب آنکه ایشان بعبادت او اطلاع یافته‌اند و اگر چه
و اگر چه داند که اگر ایشان حاضر نمیشدند نیز عمل مذکور از و ترک نمیشد و فتوری در آن
بهم نمیرسید زیرا که امثال این امور از اموریست که خلل دارد در صدق نیت و
اخلاص کامل و بالجمله هر عملی که مقصد کنی در آن قربت و حصول رضای الهی را و ضم
کنی بآن حظی از حظوظ دنیا را بحیثیتی که ترکیب یابد باعث بر قیام با لعمل از غرض دینی و
غرض دنیوی نیت تو در آن صادق نخواهد بود خواه باعث دینی قویتر باشد از غرض
دنیوی و خواه ضعیفتر و خواه هر دو مساوی باشند العمل الخالص الذی لا
تریدان یحمدک علیه احد الا الله عز و جل خالص در لغت چیزیست
که صاف و بیغش باشد و بچیزی دیگر غیر جنس خود ممزوج نشده باشد خواه آنچیز در
مرتبه از و فروتر باشد و خواه نه پس کسی که تصدق کند بمحض ریا بی آنکه نیت او
بقصد قربت باشد صدقه او بحسب لغت خالص خواهد بود و همچنین صدقه که بمحض قصد ثواب
باشد و بریا مخلوط نباشد اما در عرف تخصیص یافته است عمل خالص بعملی که قصد قرب در آن

مجرد باشد از جمیع آمیزشها و بعضی را اخلاص حق نامند و اصحاب قلوب و ارباب حقیقت
عمل خالص را بعضی تعریفات دیگر نیز کرده‌اند بعضی گفته هو تنزیه العمل عن
ان یکون لغیر الله فیه نصیب یعنی بری ساختن عملست از آنکه غیر خدا را در آن
نصیبی بوده باشد و بعضی گفته‌اند که هو اخراج الخلق عن معامله الحق
بیرون کردن خلقست از معامله که با خدای تعالی کنند و بعضی گفته‌اند هو ستر العمل
عن الخلایق و تصفیته عن العلایق پوشیده داشتن عملست از نظر
خلایق و صافی و پاک ساختن آن از جمیع تعلقات و گروهی گفته‌اند ان لا
یرید عامله علیه عوضا فی الدارین یعنی عمل خالص آنست که
اراده نکرده باشد و نخواسته باشد بعمل آورنده آن بازای آن عمل عوضی را
از خدای تعالی نه در دنیا و نه در آخرت و این درجه ایست بلند و پایه ایست ارجمند عالی
که کمتر بآن میتوان رسید و اشاره بآنست کلام امیر المومنین و سید الموحدین
صلی الله علیه و آله در حال مناجات با پروردگار خود که ما عبدتک خوفا
من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة
فعبدتک یعنی عبادت نکردم ترا از ترس عذاب تو و نه بواسطه طمعی که در بهشت
تو داشتم ولیکن یافتم ترا لایق آنکه عبادت تو کنم پس بعبادت تو قیام نمودم
نمایش اول بباید دانست که بسیاری از علما خاصه و عامه یعنی علمای شیعه و سنی
بر آن رفته‌اند که هر گاه در عبادت حصول ثواب اخروی یا خلاصی از عقاب الهی
قصد شود آن عبادت صحیح نیست و گفته‌اند که این قصد منافات دارد با اخلاص که عبارت
از اراده محض حصول ثواب و رضای الهی و اطاعت امر اوست و کسی که قصد حصول ثواب

باخلاصی از عذاب نماید هر آینه قصد کرده خواهد بود جلب نفع و دفع ضرر را از خود
نه محض حصول ثواب و اطاعت امر حضرت حق جل شانه چنانچه کسی که تعظیم شخصی نماید و ثنا و ستایش او
کند بواسطه طمعی که در مال او داشته باشد یا بجهت ترسی که از اهانت و آزار او داشته باشد
هر آینه او را درین فعل مخلص نخواهند گفت و از جمعی که درین باب مبالغه و غلو
بسیار کرده‌اند رضی الدین علی ابن طاوس است قدس سره و از کلام شیخ شهید
در قواعد شهیدی نیز مستفاد میشود که مذهب اکثر علمای امامیه رضی الله عنهم اینست و
امام فخر رازی در تفسیر کبیر اتفاق متکلمین را بر آن نقل کرده است و گفته که جمیع
ایشان متفقند بر آنکه کسی که عبادت خدا کند جهت ترس عذاب او یا بواسطه طمع ثواب
او عبادت او صحیح نیست و نقل مذکور از وی نیز در تفسیر قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا
وخفیة واقع است و جزم کرده است در اوایل سوره فاتحة الکتاب بآنکه اگر کسی نماز
بر نیت کند که نماز میکنم بواسطه حصول حق سبحانه تعالی یا بجهت گریز از عقاب او نماز او
باطلست و کسی که گفته است این قصد باعث فساد و بطلان عبادت نیست قبول
ندارد که قصد مذکور منافی اخلاص باشد و میگوید اراده فوز بثواب الهی و سلامت ماندن
از غضب و عذاب او مزی نیست که مخالفت داشته باشد بقربت و حصول رضای او
و چون چنین باشد و حال آنکه خود در کلام مجید مدح اصفیای خود باین کرده است که
کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغبا و رهبا یعنی بوده‌اند
که مسارعت میکردند در امور خیر و میخواندند ما را بواسطه رغبتی که در ثواب ما داشتند
و از جهة ترسی که از عذاب ما ایشان را بود و نیز در کلام مجید فرموده است که وادعوه
خوفا و طمعا یعنی بخوانید خدا را و عبادت او کنید بنا بر ترسی که از عذاب او و امیدی که بثواب او هست

وبواسطه

و بواسطه طمعی که بثواب او دارید و جای دیگر میفرماید یا ایها الذین آمنوا
ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم
تفلحون یعنی ای آنانکه ایمان آورده‌اید و گرویده‌اید بخدا و دینی که رسول او
شما را بآن دعوت کرده است رکوع کنید و سجده نمایید یعنی نماز کنید و عبادت
نمایید پروردگار خود را و بکوشید در بفعل آوردن امور خیر در حالتی که بوده باشید
شما امیدوار بفلاح از جانب او یا نه یا آنکه فلاح یابید از جانب او و علی الاحتمالین و
فلاح عبارت از دریافتن ثواب است چنانچه شیخ ابو علی طبرسی نقل بر آن کرده است تا
این غایت بود آنچه از کلام جمعی که قصد مذکور را منافی اخلاص میدانند بنظر رسیده
و بحث و مناقشه را درین دلایل مجال بحث وسیع و میدان فراخ اما درآنکه گفته‌اند
اراده مذکور مخالف بقصد قربت و اراده وجه الله ندارد و منافی اخلاص نیست
آنکه این کلامیست بی مغز و سخنیست بی ته که بحسب ظاهر صورتی یافته زیرا که فرق میان
اطاعت محبوب حقیقی پیروی اوامر و نواهی او بنا بمحض دوستی و محبت و حصول رضای
او و میان اطاعت و پیروی او بواسطه غرضهای دیگر از آفتاب ظاهرتر است و هیچ شک
نیست که شق دوم نزد ارباب بصیرت و عرفان از معرض اعتبار ساقط و از درجه
اعتماد نازل و اما استدلال بدو آیت قرآنی که اول مذکور شد آنکه بسیاری از مفسرین
ذکر کرده‌اند که معنی رغبا و رهبا آنچه مذکور شد نیست بلکه بمعنی رغبت و رجا است و قول
عقیده و ترس از رد و عدم قبول آن و اما در آیه سیوم آنکه شیخ ابو علی طبرسی در کتاب
مجمع البیان ذکر کرده است که معنی لعلکم تفلحون آنست که باشد که سعادتمند شوید و فیروزی
یابید و هیچ شک نیست که حصول رضای او تعالی و جده از اعظم سعادات و فوز بسعادت

لعلکم

قبول طاعت بهترین فیروزیها و تفسیر کرده است شیخ مذکور فلاح را از قول خدای تعالی
که و اولئک هم المفلحون بنجاح و فوز که عبارت از فیروزی یافتن و سعادتمند شدن است
و شیخ ابو جعفر طوسی نیز در تفسیر خود که موسوم بتبیان است گفته است که مراد بمفلحون ارباب
نجاح و فیروزیند یعنی آنانکه ادراک کرده اند و یافته اند آنچه مستحق شده اند از خدای تعالی
بسبب اعمال خیری که از ایشان در وجود آمده است و بازای ایمانی که به پیغمبر و دین او
آورده اند و آن نیست مگر فیروزی و سعادتمندی و در تفسیر قاضی بیضاوی واقع است
المفلح هو الفائز بالمطلوب و بهمین معنی در کشاف نیز واقع است آری تفسیر کرده است
شیخ ابو علی طبرسی فلاح را در کریمه قد افلح المؤمنون بفوز بثواب نهایتش آمدن
فلاح در آیه مذکوره بآن معنی لازم ندارد که هرجا واقع شود بر آن معنی حمل باید کرد
و بر تقدیری که بر آن معنی محمول شود استدلال بآن بر مطلب مذکور گاهی تمام است که
جمله لعلکم تفلحون جمله حالی باشد اما اگر بر تعلیلی محمول شود چنانچه شیخ ابو علی طبرسی
نقل کرده است آیه مذکوره را مطلقا دلالت بر مدعی نخواهد بود چه بر آن تقدیر معنی
چنین خواهد بود که بر آنچه بعمل آرید تا بعمل آوردن مذکور سبب آن شود که شما
بثواب فایز شوید و از عذاب برهید و آن معنی لازم ندارد که اگر باین قصد کنند عمل
صحیح باشد نمی بینی که وضو سبب سرد شدن و نظافت اعضا میشود و اگر در وضو
آن قصد کنند باتفاق وضو باطلست و اگر ضم کنند قصد آنرا با قصد قربت در صحت
آن خلاف کرده اند چنانچه خواهد آمد پس هر چه عمل سبب آن شود لازم نیست که
قصد آن صحیح باشد و اولی آنست که استدلال بر مطلب مذکور بحدیثی که روایت
کرده است آن شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بطریقی که حسن است از

هرون

از هرون بن خارجه از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت العباد ثلثه قوم
عبدوا الله عز و جل خوفا فتلک عبادة العبید و قوم عبدوا الله تبارک
و تعالی طلبا للثواب فتلک عبادة الاجراء و قوم عبدوا الله عز و جل
حباله فتلک عبادة الاحرار و هی افضل العبادة یعنی عبادت کنندگان
سه صنف اند گروهی عبادت خدا میکنند و قصد ایشان ترس از عذاب اوست و این
عبادت بندگانست که بواسطه تادیب خداوندان باوامر و نواهی ایشان قیام
مینمایند و گروهی بعبادات او قیام مینمایند بواسطه خواهش ثواب او و این عبادت
مزدورانست که بواسطه بدست آوردن اجرت آن بعمل قیام مینمایند و جمعی عبادت
او را بر پای میدارند بواسطه محبتی که باو دارند و این عبادت [illegible] احرار است
و این عبادت بهترین عبادتهاست بنوعی که بگویند قول حضرت در این حدیث که
هی افضل العبادة یعنی این عبادت بهترین عبادتهاست اشعار بر آن دارد که
آن دو قسم اول نیز از اتصاف بهی دارد پس صحیح باشد چه عبادت باطل بهیچ
نحوی متصف نیست پس مطلوب که صحت عبادتست گاهی که بقصد حصول ثواب و
خلاص از عذاب بعمل آمده باشد ثابت باشد. **نمایش دویم** جمعی که ما نقد آنچه
آنچه در نیت بقصد تحصیل ثواب و خلاص از عذاب واقع شود قصد مذکور را چنانچه
از کلام ایشان فهم میشود باعث فساد عبادت میدانند و اگرچه با قصد قربت
جمع شود و اما باقی ضمایمی که عبادت سبب حصول آن میشود خواه قصد شود
و خواه نه مثل خلاص شدن از نفقه دادن بنده بسبب آزاد کردن او و در کفاره
و پرهیز از طعام در روزه داشتن و تبرد و خنک شدن اعضا در وضو و اعلام

ماموبین بدخول در نماز به نیت احترام و دفع آلودگی کردن باشتغال نماز و ملازمت
طواف خانهٔ کعبه و امثال آن از عبادات و محافظت متاع خود در برخاستن نماز شب
و امثال آن ظاهر آنست که مقصد اینها اگر مثل ایشان بطریق اولی باعث فساد عبادت
باشد و امّا آنانکه قصد تحصیل ثواب را باعث فساد عبادت نمیدانند خلاف کرده اند
در آنکه این مقصدها مبطل هست یا نه اکثر ایشان بر آن رفته اند که مبطل چنانچه شیخ
ابو جعفر طوسی قدس سره در کتاب مبسوط و شیخ ابو القاسم در معتبر شرح مختصر نافع
و شیخ جمال الدین مطهر در کتاب تحریر الاحکام و منتهی المطلب جزم باین کرده اند
و گفته اند که امور مذکوره چون البته حاصلست قصد آن بعد از آنکه قصد قربت متحقق
باشد نقصانی ندارد و برایشان وارد می آید که لزوم حصول آن چنانچه سبق
ذکر یافت لازم ندارد صحت قصد آنرا و متاخرین علمای ما رضوان الله علیهم
حکم کرده اند ببطلان عبادت گاهی که با قصد قربت یکی از قصدهای مذکور
جمع شود و شیخ جمال الدین مطهر در کتاب نهایه و قواعد الاحکام اختیار این قول
کرده و شیخ فخر الدین ولد او و شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب بیان نیز تابع و
شده اند و این قول را رجحان داده بنا بر آنکه اخلاص که در عبادت مطلوبست
بانضمام قصد امور مذکور رفع میشود و این مذهب احسن و شیخ شهید در قواعد
خود احتمال تفصیل را نیز داده است بر این وجه که اگر مقصود بالذات قصد قربت
باشد و قصدهای دیگر تبعیت آن واقع شود عبادت صحت و اگر امر برعکس باشد
یا هر دو مقصود بالذات باشند باطل و بباید دانست که آنچه قصد آن با نیت
قربت ضم میشود اگر فی نفسه رجحان شرعی داشته باشد یعنی واجب باشد یا سنت قصد آن

ازروی

من [illegible] تملک العبد المذنب
الجانی [illegible] الراجی [illegible]
ابن محمد [illegible]

از روی وجوب یا سنت کنند مثل امساک از طعام در روزه داشتن گاهی که بواسطه
حفظ بدن امساک مذکور واجب شده باشد و اعلام ماموبین بدخول در نماز
بقصد رهنمونی بر خیر مناسب اینست که ضرر در صحت عبادت نکند چه قصد آن منافی
قصد قربت نیست بلکه موکد آنست بحیثیت در اولویت که در ضمن آن با نیت قصد قربت
ملاحظه رجحان آن نتوان نمود پس روزه کسی که با نیت قربت قصد امساک از طعام
کرده باشد بواسطه حفظ بدن صحیح خواهد بود خواه روزه مذکور واجب باشد خواه سنت
و خواه واجب مذکور معین باشد مثل روزه ماه رمضان و نذر معین و خواه
غیر معین باشد مثل روزه قضا و نذر و غیر معین نمانش در خاطر و در صحت
روزه غیر معین شبهه هست و عدم صحت بیشتر احتمال دارد و اتقدم علم نمائیم
تعریف کرده اند بعض فقهای ما نیت را باراده ایجاد الفعل علی الوجه المامور
به شرعا یعنی اراده موجود ساختن فعل بر وجهی که از جانب شارع امر بآن شده
و مراد او باراده اراده فاعلست و بفعل آنچه اعم باشد از فعل و از وا داشتن
نفس بر ترک فعل تا بیرون رود از تعریف مذکور اراده خدای تعالی مر افعال
بندگان را زیرا که آن اراده فاعل نیست و داخل شود نیت روزه و نیت احرام
حج و امثال آن با آنکه بحسب ظاهر اراده فعل نیست بلکه اراده ترک فعل است و
علی الوجه المامور به شرعا متعلق است باراده نه بایجاد و مراد آنست که اراده بر
آن وجه باشد تا عزم از تعریف بیرون رود و چه در عزم لازم نیست که اراده
بر آن وجه باشد بلکه عزم بر فعل اراده ایجاد آنست بر سبیل نیت خواه بر وجه مامور به باشد
و خواه نه و این تعریف را علامه در کتاب قواعد الاحکام ذکر کرده و شیخ علی رحمه الله علیه

بر آن اعتراض کرده است که اگر از مأموربه واجب اراده کرده بنابر آنکه امر در حقیقت از برای
وجوبست و در غیر وجوب بطریق مجاز استعمال میشود لازم می آید که شامل سنت نباشد
پس تعریف جامع نخواهد بود و اگر اراده کرده است آن مطلق آنچه فعل آن مطلوب باشد
و از جانب شارع رخصت آن حاصل کرده باشد و اگرچه بر وجه اباحت بوده باشد مثل آنچه
مطلوبست در قول خدا تعالی که وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا یعنی هرگاه محل شدید
و احرام خود را باتمام رسانید بدرستی شما را که صید کنید با آنکه حمل کلامست بر معنی
مجازی صادق خواهد بود بر اراده بوجود آوردن افعال مباحه و حکم بر ثبت بودن
آن نزد فقها بقدر دورست تمام شد ترجمه کلام شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد و در
کلام او نظر است زیرا که مأموربه عبارت از امریست که بفعل آوردن آن بحسب شرع رجحان
داشته باشد بر ترک آن پس سنت داخل باشد و مباح خارج نزد فقها کعبی که قائلست بآنکه
آنچه رخصت آن نیز از جانب واقع شده باشد فعلش بر ترک رجحان دارد و بآنکه ملاحظه میشود
که دخول سنت در مأموربه منافاة دارد و با آنچه مختار محققین است که استعمال امر در وجوب
بحسب حقیقت و در غیر وجوب بحسب مجاز و هر لفظی که در تعریف استعمال میبایند ظاهر آن
که بر معنی حقیقی مستعمل باشد اصلی ندارد بواسطه آنکه مراد ایشان بامری که گفته اند بحسب
حقیقت از برای وجوبست صیغه افعلست و آنچه در معنی آن باشد نه لفظ امر که مرکب از الف
و میم و راست چه امر مذکور نزد ایشان از برای معنیست که مشترکست میان واجب و سنت در
یعنی مطلق ترجیح زیرا که حکم کرده اند بآنکه سنت نیز حقیقة مأموربه است چنانچه قاضی
عضد در شرح مختصر اصول نقل کرده است و حکم مذکور چنانچه مخفی نیست تقاضای اشتراک
میکند و نهایت آنچه توان گفت درین باب آنست که اعتراض شیخ علی رضوان الله علیه مبنی بر غفلت از بعض

یلی

عین باشد از آنکه مأموربه شامل سنت نیز هست و ایشان حکم بشمول مذکور کرده اند و غرض
او ضایع ساختن تعریف در اصل نباشد بلکه بحث او با علامه قدس سره بحث الزامی باشد زیرا که
علامه اگرچه در کتاب نهایه تردد کرده است در آنکه سنت مأموربه است بحسب حقیقت یا نه اما در تهذیب الاصول
جزم کرده است بآنکه سنت مأموربه نیست بحسب مذکور بنابر مذهب اوست تا این تعریف بنابر مذهب او
نقض بر بحث مذکور مترتب نخواهد بود با آنکه ظاهر از کلام او آنست که مراد او اعتراض بر تعریف
باشد و اثبات آنکه تعریف بر نوعی خوب نیست نه بحث الزامی والله اعلم نمایش چهارم
اشتهار یافته است میان علماء ما رضوان الله علیهم که از جمله دلایل آنکه در عبادات نیات
از بیت و تأنیت نکند عبادت صحیح نیست قول تعالی است در کلام مجید که وَمَا أُمِرُوا إِلَّا
لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و در دلالة این آیه بر مطلب مذکور نظر است زیرا که
دین درین آیه بحسب ترکیب مفعول مخلصین واقعست و ضمیر امروا راجعست باهل توریة و انجیل و
مراد اینست والله اعلم که مأمور نشده اند یهود و نصاری مگر آنکه بندگی کنند خدا را در حالتی که
مخلصین باشند در بندگی خود و کسی را مثل عزیر و عیسی شریک او نسازند در بندگی او چنانچه
شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر خود که موسوم بجوامع الجامع است جایی که تفسیر این آیه میکند گفته است
که معنی آیت آنست که مأمور نشده اند ایشان در توریة و انجیل مگر بدین برگزیده ولیکن تحریف کرده اند
کتاب خود را و مبدل کرده اند احکام آنرا بآنچه نسخ یافته اند و صاحب کشاف نیز در کتاب خود
معنی این آیه را بر نوعی ذکر کرده است و نیز شیخ مذکور در تفسیر مجمع البیان یاد کرده است که
مخلصین له الدین درین آیه کنایه آنست که میباید مخلوط نسازند عبادت او را بعبادت غیر او و
قاضی بیضاوی در تفسیر خود گفته است که مخلصین له الدین بمعنی آنست که در بندگی او کسی را
شریک او نسازند و مولانا نظام الدین نیشابوری نیز در تفسیر خود بهمین آیه استدلال کرده

یهود

باین آیت برآنکه ایمان عبارت از مجموع اعتقاد بجنان و عمل بارکانست زیرا که خدای تعالی
یاد کرده است عبادت خود را بروجهی که باخلاص باشد و اخلاص عبارت از توحید و
یگانه دانستن خداست و شریک نساختن کسی با او در عبادت او و بعد از آن عطف کرده است
بر آن قیام نماز و ادای زکاة را و باین اشاره کرده است بمجموع و گفته است و ذلک
دین القیمة و رد کرده اند بعضی این استدلال را بآنکه لا نسلّم که ذلک اشاره بمجموع توحید
و قیام نماز و ادای زکاة باشد چرا نتواند بود که اشارت بتوحید تنها باشد و عمل
مذکور جزو دین قیمه نباشد و بالجمله از سخنان این جماعت بظهور رسید که آیه مذکوره غیر از آن
دلالت ندارد که اهل کتاب مأمور بودند بآنکه عبادت ایشان مر خدای را در حالتی از احوال
واقع شود که قایل باشند بوحدانیت و یگانگی او و کسی را در عبادت خود شریک او
نسازند و اصلا دلالت ندارد بر آنکه ناچار است در عبادت از نیت بمعنی که از دلالت
مشهور بلکه نهایت آنچه از آیه استنباط توان کرد آنست که عبادت مشرکین صحیح نیست
و کجاست این مطلب با آنچه مدعای ایشانست فتدبر **مترجم گوید** که وجه تدبر در حاشیه
بر این وجه مذکور است که میتواند بود مراد به شریک ساختن کسی در عبادت این باشد که غایت
قصد کننده در عبادت خود محض تقرب بخدای او نیست عبادت از آنست و ممکنست که سخنان
مفسرین که مذکور شد نیز بر این معنی محمول شود و بخاطر میرسد که این احتمال و دفع بحث
مذکور را دلیل نکند زیرا که با وجود این احتمال هیچ شک نیست که احتمال او نیز قایمست
و اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال خصوصا که اصل عدم وجوب نیت است فتدبر
و باید دانست که آیه مذکوره اگرچه در باب یهود و نصاری نازلست و حکایه از تکلیف
ایشان میکند اما چون تکلیف ایشان بر امری تکلیف ما بآن امر لازم می آید اما قول حق تعالی

در آخر آن که و ذلک دین القیمة یعنی و آن عبادت مقرون باخلاص طریقه ملت مستقیمه اشعار
بر آن دارد که امر مذکور در شریعت ما نیز ثابت باشد و از این جهت که علما ما بر مطلب مذکور
باین آیه استدلال کرده اند والله اعلم **نمایش پنجم** بباید دانست که ناچار است در نیت
از قصد بوجود آوردن فعل پس کسی که تصور فعلی کند بی آنکه قصد کند بوجود آوردن آن در
حقیقت نیت نکرده خواهد بود و گاه است که اطلاق میکنند نیت را بر نفس تصور مذکور چنانچه
مقرون بقصد ایجاد نباشد همچنانچه در عبارة فقها واقع است که اگر متوضی نیت رفع
حدثی را و در واقع آن حدث از وی واقع نشده باشد اگر نیت مذکور از روی غلط باشد
و او را در آن اشتباه شده باشد وضوی او صحیحست و اگر از روی عمد و دانستگی باشد باطل زیرا
که در صورت غلط هیچ شک نیست که قاصد رفع حدث فی الجمله است اما در صورت عمد قصد
مذکور نمیتواند بود که از وی واقع شده باشد بلکه آنچه از وی واقع شده مجرد تصور و حکایه نفس است
و از این جهت که حکم ببطلان عبادت او کرده اند چه عبادت او در آن صورت در حقیقت مقرون
نیست و آنچه او صورت نیت داده آنرا از قبیل ملاعبه و بازی کردن بعبادت قال
العلامه فی بحث نیة الوضوء من نهایة الاحکام لا یجب التعرض لرفع
حدث معین فان نواه وکان هو الثابت صح اجماعا ولو کان غیره وان
کان غالطا فالاقرب الصحة لعدم اشتراط التعرض لها فلا یضر الغلط
فیها وان کان عامدا فالاقرب البطلان لتلاعبه بالطهارة
یعنی واجب نیست در وضو قصد رفع حدث معین پس اگر نیت کند آنرا و در واقع
او محدث بآن باشد وضوی او باجماع صحیحست و اگر حدث دیگر موجب وضوی او
شده باشد اگر قصد او از روی غلط و اشتباه باشد اقرب بفتوی اینست که وضوی او صحیحست

واگر از روی عمد و دانستگی باشد اقرب بطلان آنست بواسطهٔ ملاعب و بازی کردن او بطهارت
پس قول او که لتلاعبه بالطهارة و فعل او را ببازی و ملاعب بطهارت حمل کردن اشارت
بآنکه در آن صورت نیت در واقع حاصل نیست و الا از قبیل تلاعب و بازی نمیبود و در فقهی که از
علمای اهل سنت بوده در کتاب عزیز که از مصنفات اوست میگوید اذا نوی رفع حدث
النوم ولم ینم وانما بال فان کان غالطا صح وضوءه وان کان عامدا لم
یصح لانه متلاعب بالطهارة یعنی اگر نیت متوضی رفع حدث خواب باشد مثلا و در
واقع خواب نکرده باشد بلکه موجب وضوی او بول باشد بخاطر آورد و اگر نیت مذکور از سبیل
غلط از وی واقع شده باشد وضوی او صحیحست و از روی عمد و دانستگی باشد و دانند که از خواب
واقع نشده است وضوی او صحیح نیست زیرا که او در آن صورت متلاعب و بازی کننده خواهد بود
بطهارت پس دانسته شد که فقها غلط کننده را ناوی گفته اند و عامد را لاعب و بازی
کننده بواسطهٔ آنکه در صورة غلط قصد رفع حدث فی الجمله از وی واقع و در صورت عمد نه
و نیت گفتن آنکه عبارات مذکوره از ایشان واقع شده از روی مجازست بعلاقهٔ تشبیه
چه بسیارست که فقها بر آنچه بصورت چیزی باشد اسم آنچیز اطلاق میکنند چنانچه گفته اند
هر گاه کشتگان مسلمانان با کشتگان کفار بهم مخلوط شوند چنانچه تمیز ایشان از یکدیگر نتوان کرد
واجبست که بر همه نماز گذارند و قصد کنند در نیت نماز بر مسلمانان نماز را تا آنکه بعد از آنکه
نیت مخصوص مسلمانان شد در حقیقت بر کافران نماز نخواهد بود که انما الاعمال بالنیات
و همچنین گفته اند واجبست غسل حیض بر زن ذمیه که شوهر او مسلمان باشد گاهی که
از حیض پاک شود بمذهب جمعی که قایلند بآنکه جواز وطی او موقوفست بر غسلت پس آنکه
آنچه از وی بصورت غسل واقع میشود در واقع غسل نیست بواسطهٔ آنکه شرط غسل نیت است

نیز

٢٥٥

و نیت چون مقصود قربت جزو اوست از کافر ممتنع اند و اعتقاد زیرا که قصد قربت که مراد
از وی ممتنع است قصد امتثال امر شارعست از کافر متصور نیست چه او خود بهیچ یک از اوامر شرعی
مامور نمیداند اطلاق غسل بر آن کرده اند بنابر آنکه صورت غسل دارد و بالجمله ایشان
بر آنچه بصورت نیت است اطلاق نیت کرده اند از روی مجاز و اراده نکرده اند
بآن آنرا که در صورت عمد در وقع ناوی امر غیر واقعست تا وارد آید بر ایشان آنچه
ملا جلال دوانی در رساله انموذج بر ایشان وارد دانسته است و گفته است که نیت عبارت
از قصدست و قصد وقوع آنچه اعتقاد حصول آن نداشته باشد محالست که از حیوان
واقع شود و در جای انسان پس قصد رفع حدثی که میداند که از وی واقع نشده است
متصور نباشد مگر آنکه از روی غلط و اشتباه باشد پس تقیید آن بغلط که در کلام
ایشان واقع شده غلط باشد مترجم گوید اگرچه دفع ایراد فاضل دوانی در مقام
که از مصنف دام ظله واقع شده است در نهایت دقت و لطفت و تحقیق مذکور بحث و
مندفع نهایتش مثلکه عنوان بحث ساخته اند بخاطر قاصر میرسد که عباراتی که
از فقها نقل کرده اند و ظاهر آنست که بر سبیل استشهاد باشند بر سبیل تنظیر استشهادهای آن بوده
با آنکه دعوی مذکور که اطلاق فقها است نیت را بر مجرد تصور فعل بی آنکه مقرون بقصد
ایقاع باشد چنانچه مخفی نیست محتاج باستشهادست پس اگر عباراتی از فقها نقل میشد
که متضمن این اطلاق میبود و با ذکر آن متکلف بر سبیل استشهاد وقوع میبافت میبود
و بر آن وارد نمی آمد که چون غرض چنانچه ظاهرست دفع بحث فاضل دوانیست اعتبار
فقها ضمن عباراتی را که بحث او با ایشان بر آن عبارتست بر وجه ساختن بقدر
طور مناظره دورست فتدبر انجام از بن حدیث ظاهر شد که نیت از صحت عمل بهترست

وفضل او از فضل عمل مشهور و نیز در طریق خاصه و عامه روایت شده است از حضرت پیغمبر
که نیة المؤمن خیر من عمله و در توجیه این معنی چند توجه ذکر کرده اند **اول** آنکه مراد نیت
مومن اعتقاد حق است که عبارت از ایمان او باشد و هیچ شک نیست که ایمان او بهتر است از
اعمال او زیرا که اثری که بر آن مترتب میشود جاوید بودن در بهشت و عدم آن
باعث جاوید بودن در دوزخ بخلاف سایر اعمال حسنه که اینچنین نیست و باین
توجیه رفع اشکال دیگر از آنچه در تتمه این حدیث روایت شده است نیز میشود چه تتمه
این حدیث بر این توجیه منقولست که نیة الکافر شر من عمله یعنی نیت کافر بدتر است
از عمل او و این معنی بحسب ظاهر منافات دارد با آنچه در حدیث وارد است که آن ابن
بنی آدم اذا هم بالمعصیة لم یکتب علیه حتی یعملها یعنی بدرستی که فرزند
آدم هرگاه قصد کند اقدام بگناهی را بر وی نمی نویسند آنرا و عقابی بر و مترتب نمیسازند
تا بعمل نیاورد آنرا چه هرگاه بمقتضای مضمون این حدیث بر نیت معصیت فی نفسها
عقابی مترتب نباشد و عقاب بر مجرد عمل مترتب باشد چون تواند بود که نیت
کافر بدتر از عمل او باشد پس چون بنابر توجیه مذکور نیت کافر عبارت از اعتقاد
باطل و کفر او خواهد بود معنی تتمه حدیث مذکور اینکه اعتقاد باطل و کفر کافر از عمل او
بدتر است و ظاهر است که این معنی منافاة ندارد با آنچه مفاد حدیث مذکور است
پس اشکال مذکور مندفع باشد **دویم** آنکه مراد آنست که نیت بی عمل بهتر است از عمل بی
نیت و این توجیه را رد کرده اند که بهتری از شیء تقاضای آن میکند که در آن شیء
نیز فی الجمله خوبی باشد و در عمل بی نیت مطلقا خوبی نیست **سیم** آنکه مومن نیت بسیاری
میکند که زمانه یاری آن نمینماید که متوی از و بفعل آید پس ثوابی که او را از بهکده نیت

بهم میرسد بیشتر باشد از ثوابی که از همه عمل حاصل میشود و این توجیه را ابن درید
لغوی نسبت میدهند **چهارم** آنکه طبیعت نیت بهتر است از طبیعت عمل زیرا که بر نیت تنها
عقابی مترتب نمیشود بلکه اگر نیت خیر است بر آن ثواب مترتب است و اگر نیت شر است
وجودش مثل عدمست و عقابی بر آن مترتب نیست بخلاف عمل که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ پس باین اعتبار نیت
بهتر از عمل باشد و این توجیه از سوانح طبع والد بزرگوار است قدس سره العزیز **پنجم**
دیگر نیت کار دل است و عمل کار اعضا و دل اشرف از اعضاست پس عمل او نیز اشرف
باشد از عمل اعضا نمی بینی که خدا تعالی در کلام مجید نماز را که عمل اعضاست وسیله یاد
خود ساخته است که عمل دلست چنانچه میفرماید أَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِذِكْرِي یعنی
بر پای دار همیشه نماز را بواسطه آنکه وسیله یاد من باشد و ظاهر است که مقصود
اشرف است از وسیله و نیز اعمال دل از نظر مردم مستور است و احتمال ریا در آن نمیکند
بخلاف عمل اعضا که غالب مقرون بریاست پس از این رهگذر عمل دل بهتر باشد از
از عمل اعضا **ششم** آنکه مراد آنست که نیت بعض اعمال مشکله مثل حج و جهاد
و امثال آن بهتر است از نفس بعض اعمال خفیفه مثل تلاوت آیتی از قرآن و تصدق
یکدرهم و آنچه از این قبیل باشد **هفتم** اسم خیر درین حدیث اسم تفضیل نیست بلکه
مدعی آنست که نیت مومن عمل خیریست از جمله اعمال او و عمل تو و من تبعیضیست
و این توجیه از سید مرتضی علم الهدی منقولست و باین دفع میشود و منافاتی که
میان حدیث مذکور است و میان حدیثی که از حضرت پیغمبر مرویست که افضل
الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال عملیست که مشقت در آن بیشتر باشد چه مدلول حدیث

مذکور تقاضای آن میکند که عمل بهتر باشد از نیت زیرا که مشقت در آن بیشتر است و اشکال
مذکوری چنانچه سبق ذکر یافت در آخر این حدیث کرده‌اند که نیة الکافر شر من عمله چنانچه بر این
توجیه لفظ شر نیز در آن فقره اسم تفضیل نخواهد بود و حاصل معنی این خواهد بود
که نیت کافر شر است از جمله اعمال شنیعه‌اش این توجیه چنانچه مخفی نیست در این حدیث که ا
در صدر و پایان آن هم جاری نمیتواند شد **مترجم گوید** از آخر آن حدیث با این توجیه
نظر است امکان مذکور در رفع اشکال مذکور بنا بر آنچه گذشت منافیست میان مفاد
آن فقره و میان حدیث ان ابن آدم اذا هم بالمعصیة الخ و هیچ شک نیست چنانچه
حدیث مذکور بحسب ظاهر تقاضای آن میکند که نیت کافر بدتر از عمل او نباشد تقاضای
آن میکند که نیت او شر نباشد زیرا که شر در این مقام سوای آن معنی ندارد که موجب
عقاب باشد و مفاد حدیث آنست که بعد از اقدام بعمل عقابی بر نیت مترتب نیست
پس منافات مذکور بحال خود باشد اگر گویند مفاد حدیث ان ابن ادم الخ آنست
از آن نیت که قبل از اقدام بعمل شر بر نیت این عقابی باشد مترتب نیست و این
معنی منافات ندارد و با آنکه بعد از اقدام بعمل ترتب یابد بر نوعی که بر نیت جدا عقاب
کنند و بر عمل جدا و شر بودن نیت کافر میتواند بود که از این جهت باشد میگوییم این تقریر
تمام شود بدون این توجیه نیز تنافی میان حدیثین نخواهد بود زیرا که جایز میتواند بود
که بعد از اقدام بعمل بر نیت کافر جدا عقاب مترتب باشد و بر عمل جدا میتواند بود که عقابی
که بر نیت او بعد از اتیان بعمل ترتب مییابد زیاده باشد از عقابی که بر عمل مترتب است
پس نیست رفع این اشکال بتوجیه مذکور بلکه بتوجیه اول است و جهی نداشته باشد و بعضی
و دفع این تنافی و اشکال توجیه دیگر نیز کرده‌اند و آن آنست که مراد بقول حضرت که افضل

الاعمال

الاعمال احمزها آن باشد که عملی که ممکن باشد که بانحای مختلف بجا آرند بهترین آنها
نحویست که تحمل تعب و مشقت در آن بیشتر باشد مثل اینکه روزه که در ایام تابستان
و بلاد گرمسیر داشته شود ثوابش بیشتر است از روزه که در ایام زمستان و بلاد سردسیر دارند
و زکاتی که در وقت گرانی غله یا در حال ناداری داده شود بهتر است از زکاتی که در وقت
ارزانی و حال توانگری بدهند پس منافات نباشد میان او و میان حدیث نیة المؤمن خیر
من عمله بعلت نیت نیز بانحای مختلف میتواند بود که واقع شود و هیچ شک نیست که نیتی
که مقرون باخلاص صرف باشد نهایت مشقت خواهد داشت و ثواب آن نیز بیشتر خواهد بود
از بعض عملها که بر آن توجه نباشد **هشتم** آنکه مراد از نیت متأثر شدن دلست از عمل و انقیاد
او بجانب طاعت پروردگار خود و روی آوردن او بآخرت و برگشتن او از دنیا و لذات
او و هیچ شک نیست که این معنی نشاید که پیدا میکند زیاده میشود گاهی که جوارح و اعضا نیز
مشغول طاعات و عبادات باشد و از مباشرت معاصی و منهیات باز آید زیرا که میان دل
و اعضا علاقه‌ایست تام که منشا تاثر ایشان از یکدیگر میشود نمی‌بینی که اگر بیکی از اعضا المی
رسد سرایت میکند اثر آن بدل و دل نیز متاثر میشود و اگر بدل نیز المی یا بلایی پیش رسد
و دهشت و امثال آن اعضا لرزان و رعشه می‌افتد و بر قرار نمیماند و دل در حقیقت
حاکم و متبوعست و جوارح و اعضا بمنزله رعایا و اتباع او مقصود اصلی از عمل جوارح
تاثر دلست پس گمان مبر که نهادن پیشانی بر زمین که در نماز واجب شده است غرض
رسانیدن بر زمینست بلکه غرض آنست که بحکم عادت باعث زیادتی تواضع دل شود
زیرا که کسی که نفس خود را در مقام تواضع و انقیاد یافت اگر استعانت از اعضا بجوید و
اعضای خود را نیز در صورت تواضع در آورد تواضع قلبی او شدت مییابد و آنکه

باشتغال

سجده کند و از معنی تواضع غافل شود و دل خود را باشتغال دنیوی و لذات آن مشغول
دارد و هیچ شک نیست که اثری از سجده او بدل نخواهد رسید بلکه وجود سجود او با عدمش
مساوی خواهد بود و نظر بغرضی که از آن مطلوبست پس نیت در حقیقت روح عمل است
و میوه دل و ماده حیات او پس فضیلت از او باشد و این وجه نزدیکست بوجه ششم که سبق ذکر یافت
نهم آنکه نیت عبارت از مجرد این قول نیست که در وقت نماز و روزه و درس گفتن مثلا
بگویی که نماز میکنم یا روزه میدارم یا درس گفتن قیام مینمایم تقرب بخدا و تعالی
این الفاظ را بخاطر گذرانی و مهیات کجا است مغتنمی آنچه ارباب تحقیق نیت میدانند زیرا که
این مجرد حرکت دادن زبانی و حکایت نفسیست و نیت در حقیقت برانگیختن نفس است
و مایل ساختن او بانچه غرض و مطلوب اوست که عبارت از حصول رضا و قرب حضرت
و این برانگیختن و میل هرگاه او را حاصل نباشد مجرد تکلم باین کلمات و تصور معانی آن بهم
نمیتواند رسید و تکلم او باین کلمات در آن حال از قبیل گفتن سیر خواهد بود که اشتهای
طعام بهم میرسانم و مایل عاشق میشوم بقصد آنکه او را باین کلام اشتها و میل مذکور بهم رسد مثل
گفتن کسی که دل او از محبت شخصی فارغ باشد عاشق میشوم فلان را و قدم در بادیه دوستی
و اطاعت او می نهم بلکه راهی از برای بدست آوردن میلان خاطر بچیزی و اقبال دل بسوی او
نیست مگر تحصیل اسبابی که باعث میلان و اقبال مذکور باشد و اجتناب از اموری که منافی آنست
و نفس بر انگیخته نمیشود بجانب فعلی و میل بان نمینماید مگر بسبب بدست آوردن اموری که مناسب آن
داشته باشد و مربوط بان بوده باشد بحسب صفاتی که غالبست بر آن و احتراز جستن از
اموری که ضد آنست پس هرگاه غالب شود بر دل آدمی مثلا دوستی و میل شهوت نفس و خواهش
فضیلت و رو آوردن طلبه علم باو و بنقاب ایشان سخنان او را هر آینه او را ممکن نخواهد بود

درس

درس گفتن بقصد قربت و غرض انتشار علم و ارشاد جاهلان و هدایت گمراهان بلکه درس گفتن
او نخواهد بود مگر بواسطه تحصیل مقاصد باطله و اغراض فاسده و اگرچه بر زبان آورد که
درس میگویم تقرب بخدا و بخاطر گذراند معنی آن را مادام که نقش صفات مذکوره را از لوح
خاطر محو نسازد و اصلا اعتباری بر نیت او نخواهد بود و همچنین هرگاه دل تو نزد تو بنماز
فرو رفته باشد بفکر لذات دنیا و همگی همت خود را مصروف تحصیل آن داشته باشی متعذر خواهد
بود که همگی میل خود را متوجه اقبال بنماز سازی و بدست آوری میلان خاطر خود را بسوی
آن بلکه دخول تو در نماز از روی تکلف و خود را برداشتن خواهد بود و گفتن تو که نماز میکنم
از قبیل گفتن سیر خواهد بود که اشتها بهم میرسانم و گفتن فارغ دل که عاشق میشوم حاصل آنکه
نیت کاملی که در عبادت بکار توان برد در وجهیکه مخلوط بمیل خاطر و اقبال بدنیا نباشد
وقوع و تمیع آنچه منافی اخلاص و تقرب باشد از خاطر کرده باشد میسر نیست تا دل خود را
بالکلیه از امور دنیا و فکر آن باز نگردانی و دامان خاطر خود را از لوث صفات دنیه ذمیمه
پاک نسازی و قطع نظر از حظوظ عاجله دنیویه بکلی نمایی پس نیت بمراتب اشق و احمز باشد از
سایر اعمال و منافاة نباشد میان حدیث نیة المؤمن خیر من عمله و میان حدیث متفق علیه
السنت و میان حدیث افضل الاعمال احمزها تا که مؤکد و مقرر یکدیگر باشند والله ولی التوفیق
حدیث سی و هشتم روایت شده است بسندی که اتصال دارد به شیخ مذکور
محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از اصحاب ما از احمد بن محمد از ابن فضال از
کسی که او نقل کرده است از امام جعفر علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی
الله علیه و آله من تاب قبل موته بسنة قبل الله توبته ثم قال ان السنة
لكثير من تاب قبل موته بشهر قبل الله توبته ثم قال ان الشهر لكثير من تاب

قبل موته بجمعة قبل الله توبته ثم قال ان الجمعة لکثیر من تاب قبل موته
بیوم قبل الله توبته ثم قال ان یوما لکثیر من تاب قبل ان یعاین
قبل الله توبته شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و چهار نمایش و انجام
آغاز مشتمل بر دو نمایش نمایش اول خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه فرمودند
رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر کس توبه کند از گناهان خود پیش از رسیدن اجل
موعود بیکسال هر آینه قبول میکند حضرت عزت توبهٔ او را بعد از آن فرمودند بدرستی
که سال هر آینه بسیار است هر کس توبه کند قبل از مردن خود بیکماه قبول میکند خدای تعالی
توبهٔ او را بعد از آن فرمودند که ماه هر آینه بسیار است هر کس توبه کند قبل از مردن خود
بجمعه یعنی بیک هفته قبول میکند حضرت عزت توبهٔ او را بعد از آن گفتند بدرستی که
هفته هر آینه بسیار است هر کس توبه کند قبل از مردن خود بیکروز قبول میکند حق تعالی
توبهٔ او را بعد از آن فرموده اند که روز هر آینه بسیار است هر کس در مقام توبه
شود قبل از آنکه معاینه بیند قبول میکند خدای تعالی توبهٔ او را نمایش دویم
من تاب قبل موته بسنة توبه در لغت بمعنی رجوع و برگشتن است از امری که
آنرا نسبت به بنده میدارند و گاه بخدا چون به بنده نسبت دهند معنی آن برگشتن
از معصیت و گناهست بسوی طاعت و فرمان برداری و چون بخدا نسبت کنند برگشتن
از عقوبت و عذاب بجانب لطف و آمرزگاری و در اصطلاح پشیمانی از گناهست
بواسطه آنکه گناهست و قید اخیر بواسطهٔ آنست که بیرون رود از تعریف توبه پشیمانی از
شراب خوردن مثلا بواسطهٔ آنکه مضر است به بدن و بعضی زیاده کرده اند بر آن
عزم بر ترک معاودت گناه را ابدا الاباد یعنی دل نهادن بر آنکه دیگر هرگز بر سر آن نرود

ظاهر آنست که عزم مذکور لازم آن پشیمانیست و هرگز از آن منفک نمیشود و کلام هم
در اینمقام اینست که توبه دست نمیدهد مگر بحصول سه امر دانستن آنکه گناه حجابیست میان بنده
و خداوند که مانع می آید از سعادت لقای او و زهریست قاتل نسبت بحیاتی که میباشد آن
میشود پس چون این معنی را دانست و یقین کرد هر آینه او را حالهٔ دیگر دست میدهد
که آن امر دوم است از امور مذکورهٔ ثلثه و آن اندوهگین شدن نفس است بواسطهٔ از
دست رفتن سعادت لقای محبوب حقیقی و تأسف داشتن او بر ارتکاب اموری که
باعث آن شده و این تألم و تأسف است که تعبیر از آن بندامت و پشیمانی میکنند و
هرگاه این تألم و تأسف زیادتی کرد و بنهایت رسید حالهٔ دیگر دست میدهد که آن امر سیم است
از امور مذکوره و آن قصدیست که یکی تعلق بزمان حال دارد و یکی بزمان آینده
و یکی بزمان گذشته اما آنکه تعلق بزمان حال دارد ترک گناهیست که مباشر آن
بوده و آنکه بزمان آینده متعلقست دل نهادن بر عدم ارتکاب آنست و قرار دادن
با خود که دیگر بر سر آن نرود تا آخر عمر و آنچه بزمان گذشته نسبت دارد تدارک و
تلافی طاعات و عبادتیست که از او فوت شده مثل قضا کردن نمازهایی که ادا نکرده
و بیرون آمدن از مظالم و حقوق مردم که در ذمهٔ او قرار گرفته و امثال آن و این
سه حاله یعنی دانستن ضرر گناه و پشیمانی از ارتکاب آن و قصد امور مذکوره که
تعلق بازمنهٔ ثلثه دارند امریست چند بر یکدیگر مترتب که حصول هر یک از آن
لازم دارد حاصل بودن دوی دیگر را گاه هست که بر مجموع این سه حاله اسم توبه را
اطلاق میکنند و هر سه را با هم توبه میگویند و بسیار است که توبه را بر حالهٔ دویم که
پشیمانی مذکور است اطلاق میکنند و حالهٔ اول را مقدمهٔ آن می نامند و حالهٔ سیم را ثمره

ونتیجه آن و کاه است که مجموع پشیمانی و عزم مذکور را توبه میگویند و برخی از اصحاب
قلوب و ارباب عرفان توبه را برجوع مذکور و دیگر نیز تعریف کرده اند بعضی گفته اند
التوبة هي الرجوع عن الجرم السابق توبه بازگشتن است از گناهی که
پیشتر مرتکب آن و بعضی گفته اند اذابة الحشا لما سلف من الفحشاء
که از بنیدن دل و اعضای درونیت تابش ندهست آنچه از پیش رفته است و بعضی
گفته اند خلع لباس الجفا وبسط البساط الوفا کندن لباس جفا و بد
گردانیدن و گستراندن بساط وفا و نیکوکاری قبل الله توبته مراد بقبول
خدا تعالی توبه بندگان را اسقاط ساختن عقابیست که مترتب بر گناهی که از آن
توبه میکنند و آنکه توبه باعث سقوط عذاب است مجمع علیه اهل اسلام است و هیچکس از علمای
خاصه و عامه درین معنی خلاف نکرده اند خلاف درین است که قبول توبه و اسقاط عذاب
مذکور از تایب آیا بر خدا تعالی واجب است که اگر نکند ظلم او لازم می آید تعالی
عن ذلك علوا كبيرا یا محض تفضل و موهبت که از روی کرم و احسان
بر بندگان خود بعمل می آورد معتزله بر قول اول رفته اند و قبول توبه را بر خدا تعالی
واجب میدانند و اشاعره قول ثانی را اختیار کرده اند و میگویند از روی تفضل و
محض احسانست و بر او واجب نیست و از علمای شیعه شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره
نیز با ایشان درین مسئله موافقت نموده است و در کتاب اقتصاد حکم بعدم وجوب
آن بر خدا کرده و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه نیز در بعض کتب کلامی خود این
قول را اختیار کرده و خواجه نصیر رحمه الله در متن تجرید درین مسئله توقف نموده است
و هیچیک از مذهبین را رجحان نداده و ظاهر درین مسئله با شیخ و علامه است و

ودلا

و دلالت وجوب مدخولت من تاب قبل ان یعاین مراد بمعاینه دیدن
ملک الموت است چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه همچنان روایت شده و میتواند بود
که مراد بمعاینه یقین کردن موت و نا امید شدن از حیات باشد چنانچه گویا مرگ را
بالمعاینه می بینند و میتواند بود که مراد دیدن پیغمبر صلعم یا امیر المؤمنین صلی علیه السلم
باشد زیرا که روایت شده است در کتاب کافی از ابی بصیر که گفت قال ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیه السلم اذا حیل بینه و بین الکلام اتاه
رسول الله صلی الله علیه واله ومن شاء الله فجلس رسول الله
صلی الله علیه واله عن یمینه والاخر عن شماله فیقول له رسول الله
اما ما کنت ترجوا فهو ذا امامك واما ما کنت تخاف فقد امنت
منه ثم یفتح له بابا الی الجنة فیقول هذا منزلك من الجنة
فان شئت رددناك الی الدنیا ولك فیها ذهب وفضة فیقول
لا حاجة لی فی الدنیا الحدیث یعنی فرموده است حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم که هرگاه حایل شود مرگ میان مومن و سخن کردن او یعنی
چنان شود که از سخن کردن بازماند می آید رسول خدا صلعم نزد او و کسی که خدا تعالی
خواسته باشد یعنی امیر المومنین علیه السلم و می نشیند رسول خدا صلوة الله
علیه از جانب راست او و آن دیگر حضرت امیر المومنین صلی علیه السلم از جانب چپ او
پس میگوید با او رسول خدا صلعم که اما آنچه آرزوی آن داشتی اینك در پیش است
و آنچه از آن می ترسیدی بدرستی که از و ایمن شدی پس میگشایند از برای او
دری بسوی بهشت و میگویند با او که اینجا مقام تو از بهشت اگر میخواهی ترا

بازگردانیم بدنیا و تر از آن طلا و نقره بسیار بوده باشد پس آن شخص چون مشاهده
آن حال و استماع آن بشارت نماید بگوید مرا بدنیا حاجتی نیست و بازگشت بدنیا را
نمیخواهم و مراد بمن شاء الله درین حدیث چنانچه در ضمن ترجمه آن ظاهر شده
حضرت امیر علیه السلام است بنابر آنکه در بسیاری احادیث که درین باب وارد است تصریح
باسم مبارک آنحضرت شده و گویا مبهم آوردن اسم آنحضرت درین حدیث والله اعلم از
روی تقیه باشد و خوف از مخالفین **نمایش اول** هیچ شک نیست که وجوب توبه
عاصیان است را فوریست و تاخیر و تعویق در آن جایز نه زیرا که گناه بمنزله زهر است
و دین بمنزله بدن پس چنانچه هر گاه زهر بر بدن وارد شود در حال مبادرت باستفراغ
آن میباید نمود تا بدن که اشراف بر هلاک یافته باقی ماند و باندک تعویق و تاخیر بی
آنچنان نشود که از قبول دوا باز ماند واجب بر صاحب گناه که در حال مبادرت
بتوبه نماید و دین خود را که مشرف شده است بر هلاک و از هم پاشیدن نگهدارد
و کسی که در توبه اهمال جایز دارد و از وقتی بوقتی دیگر اندازد دو خطر عظیم در راه
پیش است که اگر از یکی سالم ماند ممکن است که از دیگری زحمت سلامت نتواند برکنار
کشید یکی در رسیدن اجل موعود که وقتی خبر وارد میشود که میباید مرد و فرصت هیچ کار
نمانده است و تدارک و تلافی ممکن نیست و وقت آن رسیده است که حضرت عزت در
کلام مجید در ضمن این آیه اشاره بآن کرده است وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَا
یَشْتَهُونَ یعنی جدایی افتاد میان ایشان و میان آنچه مایلند بآن و بخدا التجا
نماید که یکروز و یکساعت مرا فرصت دهید جواب شنود که وقت فرصت گذشته است و
زمان مهلت آن نیست چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید که مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ أَحَدَکُمُ

الْمَوْتُ فَیَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِی إِلَى أَجَلٍ قَرِیبٍ و بعضی مفسرین گفته اند
معنی این آیت والله اعلم آنست که در وقت جان کندن بعد از آنکه پرده از روی کار
برداشته شود و نتیجه زشتی کردار خود اطلاع یابد میگوید ای ملک موت چه شود اگر
یکروز دیگرم مهلت دهی که در آن عذر گناهان خود را از پروردگار خود بخواهم و در
مقام توبه و انابت درآمده بواسطه گذشته خود از عمل صالح بردارم جواب میشنود
که وَقُضِیَتِ الْأَیَّامُ ایام تو منقضی شده است و روزی بواسطه تو نمانده است
که ترا فرصت آن توانیم داد پس بگوید یکساعت مهلت ده مرا جواب شنود که
فَنِیَتِ السَّاعَةُ ساعتهای تو نیز در معرض فنا و زوال درآمده است و مهلت آن نیست
پس در توبه بر روی او بسته شود و روح او را بدوزخ کشانند و ساقی یاس و ناامیدی
شراب حسرت و ندامت بر تضییع عمر و تلف کردن اوقات بروحی پیموده باشد و یا
باشد که از هول صدمات آنحال بر لرزل در بنیان ایمان او راه یابد و اصل دین او نیز
برجای نماند نعوذ بالله من ذلک و خطر دویم آنکه از تراکم ظلمت معاصی و بر هم نشستن
غبار بر صفحات آیینه دل او زنگ گیرد بمثابه که بصیقل توبه و انابت نتوان در مقام
جلای آن شد چرا که هر معصیتی که انسان مرتکب آن میشود در دل او تاریکی از آن بهم
میرسد چنانچه از نفس آدمی بر روی آینه و چون گناهان او بسیار شد آن تاریکی
مرتبه مرتبه زیاده میشود تا آنکه تمام دل را فرا میگیرد و سیاه میسازد و چون بر آن
ثبات ورزید و در مقام رفع آن بتوبه و انابت نشد آن سیاهی مرتبه مرتبه در رسته او
جا میکند و طبیعی او میشود تا چنانچه بخار نفس بر روی آیینه نشست و بسیار شد آن آیینه
زنگ میگیرد و چون در مقام رفع آن نشده بسیار تا آن زنگ در جرم آن جا میکند

وجوهر او را بالکلیه فاسد میسازد وچنان میکند که دیگر هرگز صیقل نگیرد چنانچه شاعر
گوید شعر آهنی را که موریانه بخورد ٭ نتوان برد از و بصیقل زنگ ٭ با سیه دل چه سود
گفتن وعظ ٭ نرود میخ آهنی بر سنگ ٭ و از این دل گاه بقلب منکوس و گاه بقلب اسود
تعبیر میکنند روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام
جعفر صادق علیه السلم که گفت کان ابی یقول ما من شیء افسد للقلب من
خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر
اعلاه اسفله یعنی بود پدر من که میگفت هیچ چیز بیشتر از گناه باعث فساد دل نمیشود
بدرستی که دل هر آینه بگناه در می افتد و همیشه با گناه رزو و خورد می نماید تا مغلوب
او شود پس چون مغلوب او شد و گناه برو غالب آمد بالای او زیر میگردد یعنی سر او زیر
میشود و برو در می افتد چنانچه هرگز نتواند برخاست و روایت شده است در کتاب
مذکور از امام جعفر صادق علیه السلم که ما من عبد الا فی قلبه نکتة بیضاء
فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد
فان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا
اغطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا و هو قول الله عز و جل
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی نیست بنده از بندگان مگر
آنکه در دل او نقطه ایست سفید پس چون مرتکب گناهی شد در آن نقطه سفید نقطه
سیاهی بهم میرسد پس اگر در مقام استغفار شد و از آن گناه توبه کرد آن سیاهی بر طرف
میگردد و اگر در گناه باقی ماند و باز گناه دیگر کرد آن سیاهی زیاده میشود و
همچنین تا آنکه جمیع سفیدی را بپوشد پس چون سفیدی تمام پوشیده شد دیگر هرگز جانب

آن دل

آن دل روی خیر نمی بیند و اشاره باین صفت قول خدا تعالی در کلام مجید کلا
بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی نه چنانست که کافران
میگویند بلکه غشاوه غرور و غفلت بر دلهای ایشان پوشانیده یا زنگار انگیز
دلهای ایشان نهاده آنچه بودند ایشان که کسب آن میکردند از آثام و معاصی یعنی
بشآمت سیآت و معاصی دلهای ایشان زنگ خورده و بیحاصل شده است پس
قول امام علیه السلم درین حدیث که لم یرجع صاحبه الی خیر یعنی هرگز دیگر باز
گشتن نیست صاحب آن دل را بسوی خیر دلالت دارد برانکه هر کس دل او چنان شده
که دیگر هرگز از گناه بازگشت نمیتواند کرد و در مقام توبه از آن نمیتواند شد و اگر به
زبان گوید تبت الی الله رجوع کردم و بازگشت نمودم بسوی خدا تعالی قول مذکور
از و زیاده از حرکت دادن زبانی نخواهد بود و دل او از آن آگاهی نخواهد داشت
پس هیچ اثری بر آن مترتب نخواهد بود و قول مذکور را و مثل قول کازری خواهد بود
که گفت شستم و پاک ساختم جامه را که اگر هزار بار این سخن بر زبان آورد جامه از
چرک پاک نمیشود و سفید نمیگردد و بسیار باشد که آیل شود صاحب این دل بسبب
عدم پروا در او امر و نواهی شرعی و چنان شود که ضروریات دین در نظر او سهل
نماید و وقع و عظمت باره احکام الهی از خاطر او زایل گردد و طبع او نعوذ بالله از قبول
آن نفرت گیرد تا آنکه منجر شود و حال او بضعف عقیده و زوال ایمان و بی ایمان
از دنیا برود و این حالت که تعبیر از آن بسوی خاتمه میکنند اجارنا الله و ایاکم
عن ذلک **نمایش دوم** خلاف نهاده است در میان علما در آنکه آیا جایز است در
توبه از عزم بر عدم عود بگناه یعنی دل نهادن بر آنکه دیگر بر سر گناه نروند اما آیا آن

صد و گناه و از تایب شرط است چنانچه کسی که مباشر زنا نشده باشد اگر بعد از آنکه عنین شود
توبه کند بعزم آنکه اگر قدرت بر زنا بیابد پیرامون آن نگردد توبه او صحیح نیست با شرط نیست و بعضی
عنین از زنا صحیحست اکثر علما قول ثانی را اختیار کرده اند و توبه را مطلق صحیح میدانند خواه در حال
قدرت بر گناه باشد و خواه بعد از زوال قدرت بلکه بعضی متکلمین اجماع علمای سلف را
بر این قول دعوی کرده اند و از این اولیست صحیح بودن توبه که در مرضی واقع شود که غالب ظن
در آن مردن باشد اما توبه که بعد از حضور مردن و یقین شدن مرگ بفعل آید که حال معاینه
عبارت از آنست همه اتفاق دارند بر قبول نبودن و اجماع بر عدم صحت آن منعقد است و کلام
الهی نیز ناطق است که وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ
أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ
أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی قبول نیست توبه مر آنان را که عمل می
آورند گناهان را و از آن باز نمی ایستند تا آنکه چون حاضر میشود یکی از ایشان را مرگ
میگوید بدرستی که اکنون توبه میکنم و توبه همچنین قبول نیست مر آنان را که میمیرند و ایشان
کافرانند یعنی کافرانی که بعد از یقین شدن موت در مقام توبه از کفر در می آیند اگر چه
که بر گناهکاری ثبات ورزند تا رسیدن وقت رحلت و آن گروه که بر کفر میمیرند آماده
ساخته ایم ما جهت ایشان عذاب دردناک را و در حدیث از پیغمبر صلعم روایت شده است که
إِنَّ اللهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ الْعَبْدِ مَا لَمْ يُغَرْغِرْ یعنی بدرستی که خدا تعالی قبول میکند
توبه بنده را مادام که او را غرغره بهم نرسد و غرغره عبارت است از تردد و حرکت آب و امثال
آنست از اجسام مایعه در حلق و مراد اینجا تردد روحست در وقت جان کندن و محدثین امامیه
رضوان الله علیهم حدیث بسیاری روایت کرده اند از ائمه اهل بیت علیهم السلام در باب ایله و رفت

حضور

حضور موت و حضور علامات مردن و مشاهده احوال آن توبه قبول نیست و بعضی استدلال
کرده اند بر این بر این وجه که ایمان بر غایب یعنی انسان مکلفست تا بکه بدلیل و برهان تحصیل
آن نماید و مشاهده علامات موت حقیقت امور جهانی منکشف و عاقبت کار را معاینه با بیکس
مینماید پس در این حال تکلیف ساقط باشد چنانچه در آخرت که جمیع معارف ضروری
بدیهی میشود جمیع تکالیف ساقطست و بعضی مفسرین گفته اند که از جمله الطاف الهی آنست که
امر کرده است قابض ارواح را که روح را از جانب انگشتان پای بیرون آورد و بتدریج
مرتبه بالا میبرده باشد تا بسینه برسد و بعد از آن بحلق آورد تا او را مهلتی باشد از
برای روی آوردن بخدا و مبادرت بوصیت و توبه و امثال آن پیش از آنکه مرگ بر او
معاینه شود و وقت توبه بگذرد چه تا روح از سینه نگذرد و بحلق نرسد امر مرگ بر او
متیقن نمیشود و چنانکه گفته اند ه نه چنین که میرد و تا بمیرد ه امید از زندگانی بر نگیرد
پس چنان میشود که در وقتی که روح از بدن بیرون میرود ذکر خدا بر زبان باشد و او را
امید بلطف و غفران خدا حاصل و همگنان را دریافت آنحال روزی باد بمنه و کرمه

نمایش سیم پوشیده نماند که در قرآن مجید امر بتوبه نصوح واقع شده است
قال تعالی فی سورة التحریم يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا
و مفسرین در معنی توبه نصوح چند وجه ذکر کرده اند **اول** آنکه مراد بتوبه نصوح توبه
ایست که نصیحت میکرده باشد مردم را که با آن گرایند یعنی مجوزاننده باشد ایشان را بسوی خود
و بر آن میداشته باشد که بمثل آن توبه قیام نمایند از غایت حسن آثار و نیکوئی کردار
که در صاحب آن ظاهر باشد یا توبه که صاحب خود را نصیحت میکرده باشد که دیگر تا آخر
عمر پیرامون گناه نگردد روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی

از ابی الصباح کنانی که سوال کرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم از تفسیر قوله تعالی
یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا حضرت فرمودند که
یتوب توبة العبد عن الذنب ثم لا یعود فیه یعنی توبه میکند بنده از
گناه و دیگر هرگز بسر آن نمیرود و دوکنایه از انکه توبه نصوح اینست توبه ایست دویم
انکه نصوح در لغه بمعنی خالص است چنانچه عسل نصوح میگویند پس مراد بتوبه نصوح
توبه ایست که خالصا لوجه الله باشد یعنی پشیمانی و ندامت او از گناه محض این باشد
که ارتکاب آن قبیح و متضمن ناخشنودی خدا است نه بواسطه ترس آتش دوزخ و بیم گرفتاری
بعذاب چنانچه خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه در کتاب تجرید حکم کرده است بانکه پشیمانی
از گناه بواسطه ترس آتش دوزخ توبه نیست و در شرح حدیث سی و هفتم نیز در بیان
بعضی سخنان گذشت که تذکر او درین مقام نفع تمام دارد سیم انکه نصوح ماخوذ
از نصاحت یعنی خیاطت و دوختن جامه و مراد بتوبه نصوح توبه ایست که پاره
هایی که بناخن معصیت در جامه دین و شریعت بهم رسیده است بدوزد و باصلاح
آورد و یا انکه جمع کند میان تایب و اولیاء الله چنانچه خیاط بهم می آورد پارچهای
جامه را چهارم انکه نصوح در واقع صفت تایب باشد نه صفت توبه و اسناد
آن بتوبه از روی مجاز باشد و حاصل معنی آیه والله اعلم اینست ای آن کسانی
که ایمان آورده اید توبه کنید از گناهان خود بسوی خدای تعالی توبه که بسبب آن
ناصح باشید مر نفسهای خود را بانکه اینان کنید بآن بهترین وجهی چنانچه بسبب
بنیان گناه شما از بیخ برکنده شود و اثر آن بالکلیه از نامه اعمال شما مرتفع گردد
وآن نمیشود مگر بگداز ایندن نفس خود بآتش حسرت و ندامت و دور کردن ظلمت مناهی و سیاه
از آتش

از آتش ندامت خاطر خود بنور اعمال صالحه و حسنات چنانچه روایت کرده است شیخ ابو علی طبرسی
در تفسیر آیه مذکوره از حضرت امیر المومنین علی علیه السلم که ان التوبة یجمعها ستة
اشیاء علی الماضی من الذنوب الندامة وللفرایض الاعادة
ورد المظالم واستحلال الخصوم وان تعزم علی ان لا تعود وان
تذیب نفسك فی طاعة الله كما ربیتها فی المعصیة وان تذیقها
مرارة الطاعات كما اذقتها حلاوة المعاصی یعنی بدرستی که توبه
میباید فراهم آمده باشد از شش چیز پشیمانی از گناهان گذشته و اعاده فرایض
و واجباتی که از تایب فوت شده باشد ورد مظالم و حلالی خواستن از دشمنان
و دل نهادن بر انکه دیگر بسر گناه نروی و اینکه بگدازانی نفس خود را در طاعت
حق سبحانه و تعالی همچنان که تربیت داده او را در معصیت و بچشانی او را تلخی عبادت
همچنانکه چشانیده او را شیرینی گناهان و سید رضی الدین علیه الرحمه در کتاب نهج
البلاغه ذکر کرده است که شخصی در خدمت امیر المومنین علیه السلم گفت استغفر الله
حضرت فرمودند ثكلتك امك اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار
درجة العلیین وهو اسم واقع علی ستة معان اولها الندم
علی ما مضی الثانی العزم علی ترك العود الیه ابدا الثالث ان
تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله سبحانه املس لیس
علیك تبعة الرابع ان تعمد الی كل فریضة علیك ضیعتها فتؤدی
حقها الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه
بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم وینشا بینهما لحم جدید

السادس ان تذيق الجسم الم الطاعة كما اذقته حلاوة المعصية
یعنی مادر برای تو بگریه کناد آیا میدانی که استغفار چه معنی دارد که بآن قیام نمایی
بدرستی که استغفار درجهٔ علمای علیین و مرتبهٔ بزرگان عالم بالاست و آن اسمیست واقع بر شش
معنی اول پشیمانی از گناهان گذشته دویم عزم برانکه دیگر بر سر آن نروی سیم
ادا کردن حقوق مردم بایشان تا آنکه چون بمعرض لقای الهی درآیی لوح کردار تو
از نقش گناه ساده باشد و دامان اعمال تو از لوث مناهی پاک چنانچه بسبب آن عقوبتی
نبوده باشد ترا چهارم انکه توجه نمایی بهر فریضه که از تو فوت شده باشد و حقیکه
باید از عهدهٔ حق آن برآیی پنجم انکه توجه نمایی بسوی گوشت بدن خود که از
حرام روییده باشد پس بگدازی و درآوری آنرا باتش حزن و اندوه تا اتصال یابد
پوست بدن تو باستخوان و بعد از آن گوشت تازه بروید ششم انکه بچشانی جسم خود را
تلخی طاعت و فرمان برداری همچنانچه چشانیده بودی او را حلاوت معصیت و
گنهکاری و در کلام بعض اکابر واقعست که چنانچه کافیست در جلای آینه که از زنگاری
نفسی که بر آن دمیده شده باشد و از کثرت بخارهای سیاهی که بر آن نشسته است
زنگ گرفته باشد مجرد باز داشتن نفس از آن و مانع آمدن از آنکه دیگر بخاری
بر آن نشیند بلکه تا اول آنچه نشسته و باعث زنگ آن شده از آن بصیقل سعی
زایل نسازی و جرم آنرا از زنگ پاک نکنی جلا نمییابد همچنین کافی در جلا
دادن آینهٔ دل از ظلمتهای معاصی و کدورات مناهی مجرد ترک مناهی
و باز داشتن نفس از اقدام بمعاصی بلکه ناچار است که تاریکی آنرا بنور طاعت
و عبادت مرتفع سازی و زنگی که از گناه بر آن نشسته است بصیقل اعمال صالحه

وگرد از

وگرد از زنگ آن زایل کنی زیرا که چنانچه از هر گناه ظلمتی در دل می‌نشیند و بهر معصیتی که
در وی حجابات واقع شود که نوری در آن بهم میرسد از هر طاعتی نوری در آن احداث
میشود و بهر عمل صالحی روشنی در آن بهم میرسد و اولی آنست که هر ظلمتی را که از گناهی
در آن بهم رسیده باشد بنوری زایل سازی که در مقابل آن گناه باشد برینوجه که
بگناهان خود ذکری و همه را بتفصیل ملاحظه نمایی و طلب کنی حسنه را که در مقابل آنست و
بر نهجی که بآن گناه قیام نموده بآن حسنه که در مقابل آنست قیام نمایی مثلا رفع کنی
گناه شنیدن ساز را بشنیدن قرآن و حدیث و مسایل دینی و برطرف سازی گناه
مس کردن مصحف را که بطهارت از تو واقع شده باشد بتعظیم مصحف و بوسیدن و بر چشم
نهادن آن و کثرت تلاوت از آن و گناه جنب رفتن بمساجد را باعتکاف در آن مساجد
و زیادتی نماز و عبادت در کنجهای آن و مباشرت جاروب کردن آن شدن و آنچه
ازین قبیل باشد و اما در حقوق الناس و آنچه تعلق بحق مردم داشته باشد باید که
اولا در مقام اداء آن بایشان درآیی و حلالی طلبی از ایشان بعد از آن رفع کنی
گناه آنرا زیرا که از تو بایشان رسیده است باحسان و تواضع بسیار بایشان و گناه
غصب مال ایشانرا بتصدق بسیار از مال خود بواسطهٔ ایشان و گناه غیبت ایشانرا که از تو
واقع شده باشد بثنا و مدح ایشان در مجالس و محافل و منتشر ساختن اوصاف نیکوی ایشان
و بر همین قیاس رفع کنی هر گناه از گناهان خود را از حقوق الله و حقوق الناس بحسنه
از جنس او که در مقابل آن باشد همچنانچه طبیب علاج هر مرض را بضد آن مرض مینماید
حضرت عزت همگنانرا توفیق بآن روزی کناد بمنه و جوده نمایش چهارم
مشهورست میان علمای ما رضوان الله علیهم که سنتست بعد از فراغ از توبه غسل کردن

خواه توبه از کفر باشد که عبارت از ایمان آوردن کافر است و خواه از فسق و مناهی و
مناهی و مستند ایشان در توبه از کفر آنست که روایت شده است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که امر کرد
آنحضرت ثمامه حنفی و قیس بن عاصم را بعد از آنکه اسلام آوردند بغسل و در توبه از فسق حدیثیست
که روایت کرده است شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب الاحکام از امام جعفر صادق علیه السلام
که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت پدرم فدای تو باد که مرا همسایه ایست و مر او را کنیزکی چند هستند مغنیه که
از برای او گوینده‌گی میکنند و عود مینوازند و گاه هست که چون در خلا بطهارتخانه میشوم بواسطه
شنیدن آن نشستن خود را طول میدهم و زیاده از قدر احتیاج در آن می‌نشینم امام علیه السلام
فرمودند که لا تفعل یعنی چنین مکن آنمرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من خود بپای خود بسر آن
رفته باشم بلکه بقصد کار دیگر میروم و گوش من آنرا میشنود حضرت فرمودند تالله انت اما سمعت الله
یقول یعنی وای بر تو مگر نشنیده قول خدای تعالی را در قرآن مجید که اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَ
الْفُؤادَ كُلُّ اُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْئُولاً یعنی بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک را
از ایشان در روز قیامت در معرض سؤال درخواهند آورد و از گناهی که از ایشان بعمل آمده
پرسش خواهند نمود آنمرد گفت گویا من هرگز این آیه را از کتاب خدا نشنیده ام نه از عربی و نه
عجمی لاجرم ترک کردم این عمل را و از آنچه بعمل آمده توبه و استغفار میکنم بخدای پس امام علیه السلام فرمودند
قم فاغتسل وصل ما بدا لك فلقد كنت مقيما على امر عظيم ما كان اسوء حالك
لو مت على ذلك استغفر الله وسله التوبة من كل ما يكره فانه لا يكره الا القبيح و
القبيح دعه لاهله فان لكل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه توانی که در
بدرستی که مقیم بوده در کار بزرگی بد میبود حال تو اگر در آنحال میمردی استغفار کن و طلب
آمرزش نمای از خدای تعالی و سؤال کن از خدا توفیق توبه را از آنچه نزد او ناخوش باشد زیرا

که نزد او ناخوش نیست مگر آنچه نزد عقل قبیح باشد و قبیح را با اهل آن گذار که هر کاری را جمعی نسبت
دارد و این حدیث را اگر چه شیخ در کتاب مذکور مرسل نقل کرده است و سند آنرا درست ذکر نکرده
و در هیچیک از کتب حدیث که بنظر رسیده دیده نشده است که آنرا مسند نقل کرده باشند یعنی رجال سند آنرا
تا معصوم علیه السلام ذکر کرده باشند سوی کلینی نهایتش مرسل بودن آن ضرر در مقصود نمیتواند
زیرا که بنا بر آنچه در حدیث سی و یکم گذشت درین ابواب حدیث ضعیف نیز کافیست بعضی از
نیکو دانسته که هر گاه زیاده نشستن در طهارتخانه زمانی بواسطه شنیدن عودی که در خانه
همسایه نوازند با این مشابه بد دانند و آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا با این خطاب تخویف
نمایند و در باب او گویند که اسوء حالک لو مت علی ذلک و تاکید تمام در آن توبه و استغفار
فرمایند آیا چون خواهد بود حال ابنای این زمان با آنچه مشاهده میشود از ایشان هر گاه
بی توبه و انابت از دنیا بروند نسأل الله العصمة والتوفیق و مخفی نماند که همچنانکه این حدیث
دلالت بر استحباب غسل بعد از توبه دارد و متضمن امر بنماز نیز هست پس چنانچه غسل در توبه
سنت است میباید نماز نیز در توبه سنت باشد و اکثر فقهای ما رضوان الله علیهم باستحباب غسل اکتفا نموده اند
و سنت بودن نماز را ذکر نکرده اند و میباید دانست که اکثر علمای ما غسل توبه را مطلقا سنت
دانسته اند خواه توبه از صغایر باشد و خواه از کبایر و از کلام شیخ مفید علیه الرحمه فهمیده میشود
که استحباب غسل مذکور مخصوص است بتوبه که از کبایر باشد و توبه از صغایر را غسل در کار نیست
و شیخ علی اعلی الله شأنه متمسک باین حدیث شده بر او اعتراض کرده است زیرا که این حدیث
صریحست در آنکه توبه آنمرد از شنیدن سازی بوده که کنیزان همسایه او مینواخته اند
و شنیدن ساز را کسی از کبایر نشمرده و بخاطر میرسد که بحث مذکور بر شیخ مفید وارد نیست چه
حدیث مذکور دلالت ندارد بر آنکه از آن مرد اصرار بر فعل واقع شده بوده است چنانکه

قول ایدُه کاه است که چون در اخل حماریجا تحاله میشوم بواسطه شنیدن آن نشستن خود را طول میدهم
ظاهر میشود که تعبیر از معنی باین عبارت کرده است که ربما دخلت المخرج فاجلس الجلوس استماعاً
لکن دور است و در مذهب ما برای تکثیر و بسیار رو نمودن امری استعمال میباید چنانچه در کتاب مغنی
اللبیب تصریح باین معنی کرده بلکه شیخ رضی رحمه الله ذکر کرده است که شیوع استعمال رب در تکثیر
بحدیست که تکثیر بمنزله معنی حقیقی او شده است و گاهی که در تقلیل استعمال میشود از قبیل مجاز است
که تا قرینه بآن نباشد فهم آن نمیتوان کرد و شیخ شهید قدس سره تصریح کرده است باینکه اصرار
بر صغیره بتکرار و بسیاری آن حاصل میشود و هیچ شک نیست که اصرار بر صغیره کبیره است و
قول امام علیه السلم که لقد کنت مقیماً علی امر عظیم یعنی هر آینه بتحقیق که قیام داشته بر امر
بزرگی و ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک یعنی چه بدحالی بود حال تو اگر بر آن حال
میمردی نیز اشعاری بر این معنی دارد خصوصاً که از شیخ مفید نقل شده است که او مطلق گناهان را
کبیره میداند بواسطه اشتراک همه که در مخالفت امر الهی و خروج از طاعت او دارند چنانچه در حدیث
وارد است که لا تنظر الی ما فعلت و انظر الی من عصیت یعنی منگر در آنچه کرده بنگر بسوی کسی که
بعصیان و نافرمان برداری او قیام نموده و گفته است که اینکه اطلاق صغیره
و کبیره بر گناه میکنند باضافه بما تحت و ما فوق مثل بوسیدن زن بیگانه که نسبت بدیدن
او کبیره است و نسبت بوطی صغیره چنانچه بتفصیل بیان در حدیث سیم سبق ذکر یافت و
هیچ شک نیست که آنچه از آنمرد صادر شده بود متضمن سه نوع از گناه بود شنیدن آواز زن
نامحرم که مطلقا حرام است خواه غنا باشد و خواه غیره و شنیدن غنا و گوینده گی ایشان و شنیدن
ساز عود پس مجموع هر سه گناه نسبت بهر یک تنها کبیره باشد بلکه میتوان گفت که شنیدن غنای
تنها نظر بشنیدن آواز کبیره است و نیز بآنچه ذکر کردیم مندفع میشود آنچه وارد دانسته اند شیخ شهید

بر کسی که استحباب غسل توبه را مخصوص میداند بتوبه از کفر و توبه از فسق و گفته است که از قول
او لازم می آید که در توبه از صغایر که بی اصرار باشد غسل سنت نباشد بواسطه آنکه صغایر
مذکوره نه کفر است و نه فسق زیرا که ارتکاب آن خلل در عدالت نمیکند و هر چه خلل در عدالت
نمیکند فسق نیست و حال آنکه حدیث دلالت دارد بر آنکه در توبه از آن نیز غسل سنت است
انجام باید دانست که اگر گناه تابع نداشته باشد امر دیگر را که بحسب شرع قیام
بآن لازم باشد مثل پوشیدن حریر و شنیدن غنا و امثال آن همین پشیمانی از آن
بر وجهیکه لازم داشته باشد عزم بر ترک آن بقصد قربت کافیست و چیزی دیگر سوای
آن واجب نیست و اگر امر دیگر را تابع داشته باشد از حقوق الله یا حقوق الناس
خواه مالی باشد و خواه غیر مالی واجب است با پشیمانی مذکور اتیان بآن امر و گاه باشد
که مکلف مخیر باشد میان اکتفا بتوبه تنها و میان توبه و اتیان بآن امر اما حقوق الله
مالی مثل آزاد کردن بنده و کفاره صوم مثلا واجبست با توبه اتیان بآن نیز گاهی که
قدرت بر آن داشته باشد و اما حقوق الله غیر مالی اگر غیر حدی باشد که از جانب شارع
از برای بعض گناهان تعیین شده باشد مثل قضای نماز و روزه و کفاره دادن مال
آن نیز واجب بجا آوردن آن با توبه گاهی که قدرت بر آن داشته باشد و اگر محل حد
شرعی باشد مکلف مخیر است میان آنکه اعتراف بآن کند نزد حاکم شرع تا حاکم اقامه حد
نماید یا آنکه پنهان دارد و اظهار توبه و انابه کند میان او و پروردگار و اگر فاش شود
و در ثبوت حد از و ساقط خواهد بود گاهی که توبه مذکور قبل از ادای شهادت جمعی باشد
بر آن نزد حاکم شرع و اما حقوق الناس مالی هیچ شک نیست که واجبست بری ساختن
ذمه خود از آن و در مقام اداء آن بصاحبان حق در آمدن تا حکم یابند و اگر صاحب

حق عمر بود و بایستی بوارثان او یا بوارثان وارثان او در مرتبه ثانیه تقاضا او خواهند بود و چون
با ایشان برساند در ایام حیاة خود یا بعد از فوت او بوارثان او از ترکه او برسانند تا ممکن باشد
در ایام حیاة یا بعد از فوت او از روی تبرع از جانب او با ایشان رساند ذمه او بری خواهد شد
و اگر کسی در مقام ادای آن نشوند بصاحب حقی و نه بوارثان او و در ذمه او بماند تا روز قیامت
فقها را در مستحق آن در قیامت چند قولست اول آنکه مستحق آن صاحب اولست که در دنیا
حق او غصب شده دوم آنکه حق وارث آخرست و اگر چه امام باشد سیم آنکه منتقل بخدا میشود
و بحقوق الله باز میگردد و لیکن در آن حقی بنمایند و قول اول صحت چنانچه از حدیث
صحیحی که درین باب از امام جعفر علیه السلام روایت شده مستنبط آن میشود و اما حقوق الناس
غیر مالی باید دید اگر اضلال و از راه بردن جمعی باشد واجب خواهد بود هدایت و براه در
آوردن ایشان و اگر قصاص باشد مثل آنکه کسی را کشته باشد و او را بازای آن باید کشت
واجبست که مستحق آن قصاص اعلام نماید و تمکین دهد او را از حقاق آن مثل آنکه در نامه
مذکور بگوید به پسر او مثلا که پدر ترا کشته ام اگر میخواهی بکش مرا و اگر میخواهی ببخش و اگر حد باشد
مثل آنکه دشنام بزنا داده باشد مومنی را اگر آنشخص عالم باشد بآن واجبست تمکین آن
و اقامت حد و گذاشتن که او را حد بزند و اگر عالم نباشد آیا واجبست اعلام او بآن یا نه
هر دو وجه محتملست اما وجوب اعلام بواسطه آنکه حق آدمیست و ساقط نمیشود تا او ساقط
نسازد و اما عدم وجوب بواسطه آنکه اعلام امر مذکور باعث تجدید ایذاء او و آزار اوست و
تنبیه اوست بر امری که باعث دشمنی و عداوت میشود و این تفصیل در غیبت نیز میرود
و کلام خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه و عبارت مولانا قطب الدین محمد شاگرد او اشعاری بر عدم
وجوب اعلام دارد و بنا بر وجهی که مذکور شد و باید دانست که اتیان بآنچه اقدام بگناه لازم

داشته باشد

داشته باشد آنرا مثل قضای عبادتی که ادا نشده باشد و ادای حقوق و تمکین از
قصاص و اقامت حد و امثال آن که مذکور شد در صحت توبه شرط نیست بلکه نیز واجبست بر خود
و توبه بدون آن صحیحست تا مثل آن کامله و تمام میشود و باید دانست که توبه بر چند قسمست توبه
از جمیع گناهان که متضمن عزم بر عدم آن باشد تا آخر عمر و توبه مبعضه و آن توبه از بعض
گناهانست دون بعضی و توبه موقته و آن توبه تا وقت معینست مثل آنکه توبه کند از گناهی تا
آخر سال یا تا آمدن شخصی از سفر و امثال آن و توبه مجمل و آن توبه از گناهانست بی آنکه یاد کند
کل یا بعض یا تا آخر عمر یا تا وقت معینی در آن شده باشد و علما را در صحت سه قسم آخر خلافست
و اصح آنست که توبه مبعضه صحیحست و الا لازم می آید که توبه از کفر صحیح نباشد هرگاه اصرار بر صغیره
داشته باشد و اما توبه موقته بمعنی که گذشت چون شرط کرده اند در توبه عزم بر ترک گناه را
تا آخر عمر ظاهر آنست که صحیح نباشد و اما توبه مجمل خواجه نصیر رحمه الله در آن توقف کرده است
و حکم بصحت و عدم صحت آن نکرده و اگر قایل بصحت شویم چندان دور نخواهد بود چه دلیلی نیست
بر آنکه ملاحظه تفصیل در توبه شرط باشد والله اعلم **حدیث سی و نهم** روایت شده
است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدر او
ابراهیم از ابن ابی عمیر از عمرو بن عثمان و بعض اصحاب ما از سهل بن زیاد و از احمد بن محمد بن ابی نصر
و حسن بن علی از ابی جمیله مفضل بن صالح از جابر از عبد الاعلی و علی بن ابراهیم از
محمد بن عیسی از یونس از ابراهیم بن عبد الاعلی از سوید بن غفله که گفت فرمود
است حضرت امیر المومنین علیه السلام ان ابن آدم اذا کان فی آخر یوم من ایام الدنیا
و اول یوم من ایام الآخرة مثل له ماله و ولده و عمله فیلتفت الی ماله
فیقول والله انی کنت علیک حریصا شحیحا فما لی عندک فیقول خذ منی

فيلقنه

لقيك قال فلتفت الى وليه فيقول والله اني كنت لكم محبا واني كنت عليكم
محاميا فما لي عندكم فيقولون نؤديك الى حفرتك فنواريك فيها قال
فيلتفت الى عمله فيقول والله اني كنت فيك لزاهدا وان كنت علي
لثقيلا فما عندك فيقول انا قرينك في قبرك ويوم نشرك حتى اعرض انا
وانت على ربك قال فان كان لله وليا اتاه اطيب الناس ريحا
واحسنهم منظرا واحسنهم لباسا فقال ابشر بروح وريحان وجنة
النعيم ومقدمك خير مقدم فيقول له من انت فيقول انا عملك
الصالح ارتحل من الدنيا الى الجنة وانه ليعرف غاسله ويناشد
حامله ان يعجله فاذا ادخل قبره واتاه ملكا القبر يجران اشعارهما
ويخدان الارض باقدامهما اصواتهما كالرعد القاصف وابصارهما
كالبرق الخاطف فيقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول
الله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد ص فيقولان ثبتك الله فيما تحب
وترضى وهو قول الله عز وجل يثبت الله الذين امنوا بالقول
الثابت في الحيوة الدنيا وفي الاخرة ثم يفسحان له في قبره مد بصره
ثم يفتحان له بابا الى الجنة ثم يقولان له نم قرير العين نوم الشاب
الناعم فان الله عز وجل يقول اصحاب الجنة يومئذ خير مستقرا واحسن
مقيلا قال واذا كان لربه عدوا فانه ياتيه اقبح من خلق الله زيا
وانتنه ريحا فيقول ابشر بنزل من حميم وتصلية جحيم وانه ليعرف
غاسله ويناشد حملته ان يحبسوه فاذا دخل القبر اتاه ممتحنا القبر

فالقيا

فالقيا اكفانه ثم يقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك
فيقول لا ادري فيقولان له لا دريت ولا هديت فيضربان يافوخه
بمرزبة معهما ضربة ما خلق الله عز وجل من دابة الا تذعر لها
ما خلا الثقلين ثم يفتحان له بابا الى النار ثم يقولان له نم بشر حال
ويسلط الله عليه حيات الارض وعقاربها وهوامها فتنهشه
حتى يبعثه الله من قبره **شرح** كلام معجز نظام در ضمن آغاز وجهان
نمایش ونجم **آغاز** مشتمل بر دو نمایش **نمایش اول** خلاصه کلام حضرة امیر علیه السلام
آنکه بدرستی که فرزند آدم را چون برسد روزی که آخر ایام دنیا است و اول ایام
آخرت متمثل میشود بعضی بصورت مثالی یعنی در آورده میشود در نظر او مال و فرزندان
او و عملی که در ایام زندگانی از وی واقع شده اما بان واقعشده پس باز مینگرد بسوی مال
خود و میگوید بخدا قسم که تو رغبت تمام داشتم و بواسطه حصول تو حرص و بخل بسیار
میورزیدم اکنون مرا بر تو چیست و چه مدد بمن میتوانی رسانید پس او بگوید بگیر از من
کفن خود را که ترا زیاده از من بهمن چیزی نیست حضرة امیر فرمودند که بعد از آن باز نگرد
بجانب فرزندان خود و بگوید بخدا قسم که من شما را دوست میداشتم و همیشه حامی
شما بودم و رفع ایذا و آزار شما مینمودم در فوق مرا بر شما چه چیز است و چه مدد از شما
بمن میتوانند رسید ایشان بگویند در جواب او که میرسانیم ترا بقبر تو و پنهان میکنیم ترا
در آن که آنچه از ما می آید در باره تو همینست حضرة فرمود پس باز نگرد بجانب عمل خود
و بگوید بخدا قسم که من بتو بی رغبت بودم و با آنکه بر من گران بودی بتو قیام مینمودم
اکنون مرا بر تو چیست و از تو بمن چه میتواند رسید عمل بگوید در جواب که من قرین

و مصاحب تو ام در قبر تو و در روز برآمدن تو از قبر و با تو خواهم بود تا من و تو
بموقف عرض پروردگار تو در آییم امید که پس اگر خدا را دوست باشد و برابر او
می آید آن صورت بر وجهی که بهترین مردم باشد بحسب بوی خوش و خوش آینده ترین
ایشان باشد بحسب صورت و حسن منظر و نیکوترین ایشان بحسب لباس فاخر و رخت
خوب و میگوید بشارت باد ترا براحت ابدی و روزی نیکو و بهشت پر نعمت بهترین
مقدم تو بهترین مقدمهاست و آمدن تو بهترین آمدنها پس بگوید با آن صورت که
تو کیستی که این بشارت میدهی و با این عنایت در مقام چه خاطر ما جهت زدگان
در می آیی و او در مقابل گوید که من عمل صالح توام که با این صورت در آمده ام
بان رحلت کن با زوار دنیا بسوی بهشت عنبر سرشت پس او از دنیا رحلت نماید
و قبض روح او بشود و حال آنکه او میشناخته باشد غاسل خود را و سوگند میداده باشد
حاملان خود را که او را بشتاب ببرده باشند پس چون بقبر در آید در آیند نزد او
فرشتگان قبر یعنی منکر و نکیر در حالتی که میکشیده باشند از دنبال خود موهای
خود را از نهایت درازی و میشکافته باشند زمین را از شدت زدن بانیهای
خود بر آن آواز ایشان مثل رعد غرنده باشد و چشمهای ایشان مانند برق
درخشنده پس بگویند با وی که کیست پروردگار تو و چیست دینی که اختیار کرده و کیست
پیغمبری که با او ایمان آورده او بگوید در جواب که خدای سزای پرستش پروردگار
منست و دین من اسلامست و پیغمبر من محمد ص پس دعا کنند فرشتگان او را
بگویند ثبتک الله فیما تحب و ترضی یعنی برقرار دارد خدا تعالی ترا با آنچه تو
دوست میداری آنرا و رضای او با آن مقرونست و بقول ایشان ما خود هست از قو ل

الهی

الهی در کلام مجید یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة
الدنیا و فی الآخرة یعنی ثابت و برقرار میدارد حضرت عزت آنانی را که ایمان
آورده اند بقول ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت بعد از آن وسیع میسازند از
برای او قبر او را آنقدر که نظر آن کار کند پس میگشایند بواسطه رخنه دری از قبر او
بسوی بهشت و میگویند بخواب آسایش و راحت با دیده خنک و خواب کن خواب جوان
بنعمت پرورده شده که حضرت عزت فرموده است که ان اصحاب الجنة یومئذ
خیر مستقرا و احسن مقیلا حضرت امیر فرموده اند و اگر بوده باشد مر خدای را
دشمن بدرستی که خواهد آمد عمل او بصورتی که بدترین صورتها باشد که خدا آفریده است
آنرا بحسب هیئت و زشت ترین ایشان باشد بحسب تن و بوی ناخوش پس بگوید با وی
از روی بحرست و [illegible] که بشارت باد ترا بطعام و شرابی که از حمیم سوزندگی آتش که
عبارت از آب حمیم داغ [illegible] باشد غاسل خود را و سوگند میداده باشد حاملان
خود را که او را نگاه دارند و بشتاب نمیبرده باشند و چون بقبر در آید بیایند نزد او
آزمایش کنندگان قبر یعنی منکر و نکیر و بیفکنند از و کفن آنرا و بگویند با وی که کیست پروردگار
تو و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو پس در جواب ایشان بگوید نمیدانم حیران بجهل خود
نموده پس ایشان در مقام نفرین او در آمده بگویند لا دریت و لا هدیت یعنی هرگز ندانی
و هرگز راه داشتن آن نیابی بعد از آن بزنند بر سر او عصای آهنی که با ایشان باشد
ضربتی که بنا فرموده باشد حضرت عزت حیوانی را مگر آنکه بفزع و اضطراب آید از شنیدن آن جز
آن سوی جن و انس که حکمت الهی مقتضی شنیدن ایشان نیست بعد از آن بگشایند
برای او و زیادتی عذاب او دری از قبر او بسوی دوزخ و بگویند بخواب بر زشت ترین حالی

و نسایند و بهجه بعضی که برو مار ها و لمحق بها و سایر گزندگان رهبن را که منکر نکیر باشند بود
تا وقتیکه برانگیزانند خدا تعالی او را از قبر **سخن دویم** مثل له ماله و ولده
وعمله مُثّل بصیغه مجهول و تشدید ثای سه نقطه است بمعنی صور یعنی مصور میشوند و
بصورت مثالی در می آیند بجهت اینکه از شیای سه گانه و سخن میکنند با او و او سخن میکند
با ایشان و میتواند بود که مراد از تمثیل و بصورت مثالی در آمدن ایشان نزد او
خطور ایشان باشد در خاطر و حضور صورت ایشان باشد در خیال و برین تقدیر
سخن کردن ایشان با یکدیگر حسب حقیقت نیست بزبان حال خواهد بود که بمراتب
فصیحتر و خوشتر بیان ترا از زبان مقالت حرصاً شحیحاً شحیح صفت بمعنی فاعل
از شح که بفتح شین و کسره و ضم شین هر سه آمده بمعنی بخل با حرص قال فی القاموس
الشح مثلثة البخل والحرص لو دنیات الی حفرتک لو دنیات بهمزه است بمعنی لو دللک
و مراد از حفره قبر است یعنی میرسانم ترا بقبر تو انی کنت فیک لزاهداً زهد در
شی بمعنی بی رغبتی و عدم میل با آن شی است قال فی الصحاح الزهد ضد الرغبة
تقول زهد فی الشیء و عن الشیء ضد الرغبة فیه و ماضی آن بفتح
حین و کسره و ضم آن هر سه آمده و احنیهم ریاشاً ریاش بکسر رای مهمله و
بعد از یای بدو نقطه زیرین و الف و شین منقوطه بمعنی لباس فاخر است
البشر بروح و ریحان وجنة نعیم روح بفتح را چنانچه از پیش رفت
بمعنی راحت و بضم را بمعنی رحمت با حیوة ابدی و بهر دو وجه خوانده شده است
و در آیه کریمه فاما ان کان من المقربین فروح و ریحان وجنة نعیم
در کشاف قرائت بضم را در آیه مذکوره از پیغمبر روایت کرده است و مجمع البیان

از امام

از امام محمد باقر علیه السلم و تفسیر کرده اند ریحان را در آیه مذکوره بر زق طیب و روی
نیکو و طبرسی از بعض مفسرین نقل کرده است که مراد بریحان همین گل خوشبوی که
باین اسم موسوم است در وقت مردن مومن از بهشت بواسطه او می آورند تا
بوی کردن او رحلت یابد فیقول انا عملک الصالح در کتاب کافی در ضمن
حدیث دیگر از امام جعفر علیه السلم بر بنوعه روایت شده که فیقول انا رأیک الحسن
الذی کنت علیه و عملک الصالح الذی کنت تعمله یعنی من رای نیکو و
اعتقاد حق توام که در دنیا بر آن بودی و عمل صالح که بعمل می آوردی آنرا و این کلام
صریحست در اینکه چنانچه عمل در آن نشأه بصورت جسم در می آید اعتقاد نیز در آن نشأه مجسم میشود
ارتحل من الدنیا ارتحل بصیغه امر حاضر نیست فعل ماضی و انه لیعرف
غاسله در این کلام فعلی مقدر است بقرینه دلالت سوق کلام بر او و واو و انه واو
حالست و تقدیر کلام آنست که فیرتحل والحال انه لیعرف غاسله یعنی پس
رحلت میکنند بسوی آخرت و حال آنکه میشناسد شوینده خود را و هوش آن دارد که
بداند که غاسل او کیست و میتواند بود که واو و انه واو عطف باشد و جمله و انه لیعرف
غاسله معطوف باشد بر اتاه حبیب النفس و برین تقدیر احتیاج بتقدیری در
کلام نخواهد بود و یناشد حامله قال فی الصحاح نشدت فلاناً انشده
نشداً اذا قلت له انشدک الله ای سألتک بالله یعنی عرب گاهی که گوید
نشدت فلاناً انشده باین معنیست که گفتم با و انشدک الله یعنی از تو در خواست
میکنم بخدا بحذان بحذان بضم خای منقوطه و تشدید دال
منقوطه بمعنی شتابان است قال فی الصحاح خذاه [illegible] اسرعها والدعاء

قو

نفخ قاصفه

رعد آواز کردن و غریدن ابر است و قاصف مأخوذ است از قصف بمعنی شدت صوت
آواز رعد قال فی الصحاح والرعد القاصف ای شدید الصوت
ومن نبیک در بسیاری از احادیث وارد است که از امام او نیز سؤال میکنند و
اینکه حضرت امیر علیه السلام ذکر آن نکرده اند بنابر شهرت آنست یا اشاره بانکه سخن از آن
بمرتبه ایست که احتیاج بذکر نیست و بواسطه رعایت [illegible] نفس اقدس خود صلوات الله علیه
روایت کرده اند اصحاب ما رضی الله عنهم که در وقت دفن فاطمه بنت اسد والده
حضرت امیر ع حضرت رسالت پناه ص بنفس اقدس مباشر تلقین او بودند بعد از
ساعتی فرمودند که اینک اینک چون اصحاب از علم آن پرسیدند فرمودند
که از امام او سؤال کردند و او نمیدانست که در جواب آن چگوید من بیاد او دادم
و گفتم پسر تو پسر تو یعنی بگوی امام من پسر علی بن ابوطالب ع فیما تحب و ترضی
میتواند بود که بهردو بیا خوانده شود بصیغه غایب یعنی ثابت دارد خدا تعالی
ترا بر چیزی که دوست میدارد آنرا و رضای او بآن مقرونست و میتواند بود که
بتا بوده باشد بصیغه مخاطب یعنی بر چیزی که دوست داری تو آنچه را و از آن
راضی باشی و هو قول الله عز و جل احتمال دارد که ضمیر هو راجع باشد بقول
ملکین که یثبتک الله فیما تحب و ترضی بحذف مضاف و تقدیر کلام آن
باشد که هو مدلول قول الله عز و جل و بهتر آنست که عاید باشد به تثبت و برجای
داشتن خدا تعالی مؤمن را بر آنچه جواب ملکین بآن داده است و گفته است الله ربی
الخ یعنی تثبت و برجای داشتن خدا تعالی مؤمن را بر جواب ملکین یا مصداق
قول خدا تعالی است در قرآن مجید چنانچه دلالت بر آن دارد و آنچه روایت شده است

از حضرت

از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آنحضرت ذکر روح بنده مؤمن میکرد و ند پس فرمود
ثم تعاد روحه فی جسده و یأتیه ملکان فیجلسانه فی قبره فیقولان
من ربک و ما دینک و من نبیک فیقول ربی الله و دینی الاسلام
و نبیی محمد فینادی مناد من السماء ان صدق عبدی
فذلک قول الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
یعنی بعد از آنکه قبض روح بنده مؤمن شد باز عود میکند روح او بجسد و می آیند
نزد او دو فرشته و مینشانند او را در قبر او و میگویند مر او را که کیست پروردگار
تو که پرستش او و قیام نموده و چیست دین تو که بر آن از دنیا رفته و کیست پیغمبر تو که
باو ایمان آورده پس میگوید او در جواب که پروردگار من حضرت عزت تعالی و جل
العزیز و دین من اسلامست و پیغمبر من محمد بن عبد الله صلوات الله علیه و آله پس ندا
ندا میکند منادی از آسمان که راست گفت بنده من و این مصداق قول خدا تعالی است
که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت یعنی ثابت و برجای میدارد
خدا تعالی آنانی را که ایمان آورده اند بقول ثابت و سخن پایدار و آنچه روایت شده
است از پیغمبر ص که ان المسلم اذا سئل فی القبر یشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله فذلک قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا الخ یعنی بدرستی
که مسلم چون سؤال کرده شود در قبر گواهی میدهد بانکه نیست خدای سزاوار پرستش
سوای معبود بحق و بانکه محمد رسول و فرستاده اوست پس این تثبت و برقرار
داشتن او بر این شهادت مصداق قول خدا تعالی است در قرآن مجید که یثبت الله
الذین آمنوا الآیة ثم یفسح له فی قبره مد بصره فسیح له

بفتح سین و سکون در هر دو بمعنی وسع له است از فسحت بضم فا که بمعنی وسعت و فراخی است
مراد بمد بصر او نهایت دوری است که نظر بآن تواند رسید یعنی وسیع و فراخ میسازند قبر او را
آن قدر که چشم او کار تواند کرد و گمان نشود که منافات و تخالف میان مضمون این حدیث
و آنچه از تفسیر در ضمن حدیث دیگر روایت شده است که یفسح له فی قبره سبعون
ذراعا فی سبعین یعنی فراخ میسازند قبر او را هفتاد گز در هفتاد گز و آنچه
در کتاب کافی روایت شده است از امام جعفر صادق علیه السلم که یفسح له فی قبره تسعة
اذرع یعنی وسیع میسازند قبر او را نه گز زیرا که وسعت و فراخی قبر باختلاف
درجات و مراتب هر کسی مختلف میشود پس میتواند بود که مرتبه ادنی وسعت نه گز
باشد و مرتبه وسطی هفتاد در هفتاد و مرتبه اعلی مد بصر والله اعلم ثم یفتح له
بابا الی الجنة و در بعض روایات بعد از این فقره این عبارت واقعست که فلا
یزال یأتیه من روحها و طیبها الی یوم القیمة یعنی بعد از آن میگشایند
بسوی او دری از درهای بهشت که همیشه میرسیده باشد باو راحت و
نکهت بهشت تا روز قیامت ثم یقولان له نم قریر العین قر عین
خنک شدن چشم و برطرف شدن گریه اوست و دیدن او آنچه اشتیاق
دیدن آن داشته باشد و قر بضم قاف ضد گرمیست چون عرب گمان برده است
که اشک گرینده از بسیاری فرح و خوشحالی سرد است و اشک گرینده از بسیاری
حزن و اندوه گرم است تعبیه میکنند از فرح و خوشحالی بسیار و ظفر بر دشمن بقر عین و
خنک شدن چشم و میگویند قرة عینه بکسر و فتح قاف قره بضم و فتح قاف
نوم الکثاب الناعم ناعم از نعمت بکسر نون مأخوذ است بمعنی متنعم یعنی که

متنعم

متنعم باشد و بهره‌یاب شوند از مال و امثال آن یا ناعمة بفتح نون که بمعنی نفس تنعمست و
گویا احتمال دوم در این مقام اقربست چه گفته اند کم ذی نعمة لا نعمة له یعنی
بسیار صاحب نعمتی هست که او را تنعمی نیست فان الله عزوجل یقول مؤید بود
که این کلام از جمله کلام امام علیه السلم باشد مؤید آنچه از کلام سابق بر آن فهم شود
یعنی وسعت قبر و گشوده شدن دری از بهشت در آن و خوابیدن با خنکی چشم و
میتواند بود که تتمه کلام ملکین بوده باشد اصحاب الجنة یومئذ خیر
مستقرا و احسن مقیلا یعنی مجاوران بهشت آن روز بهترند از جا و مکان
و نیکوترند بحسب جای استراحت که مستقر و مقیل هر دو اسم مکان باشند و میتواند
بود که یکی اسم مکان باشد و دیگری اسم زمان کنایه از آنکه زمان و مکان ایشان
بهترین زمانها و مکانهاست که در خیال تواند آمد و میتواند بود که هر دو یا یکی
از ایشان مصدر میمی باشد و معنی مصدری از آن اراده شده باشد یعنی بهترند
از روی قرار گرفتن و نیکوترند بحسب استراحت و مقیل بر هر تقدیر مأخوذ است از
مقیل خواب قیلوله که چون در بهشت خواب نمیباشد بر معنی لازم مجمول شده
و مراد تا آن روز که در آیه واقعست روزیست که در آیه سابق بر آن مذکور است یعنی
قوله تعالی یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون
حجرا محجورا که بعد از آنکه کفار بمکه اقتراح دیدن ملایکه و لقای خدا کرده اند و
گفتند لولا انزل علینا الملائکة او نری ربنا یعنی چرا فرستاده نمیشود
بر ما فرشتگان برسالت یا باخبار صدق محمد یا چرا نمی بینیم پروردگار
خود را تا با ما سخن گوید و تصدیق رسالت محمد فرماید علی اختلاف التفاسیر یاد شده

وحاصل معنی آین والله اعلم آنست که روزی که ببینند کافران فرشتگان را هیچ مژده
نیست مر کافران را آن روز یعنی روز حشر که طلب کرده اند ملائکه را ببینند و ورود ایشان
خدا تعالی جهت ایشان بشری نشوند و بگویند فرشتگان مر ایشان را که لقای الهی بر شما
حرام و بازداشته شده است و گویند بقول کافر است که چون ملائکه را ایشان
ظاهر شوند بدین کلمه پناه جویند بخدا تعالی از لقای ایشان چه شایع بوده است
میان آنجماعت که چون در شهر کسی را دیدندی و از وی ترسیدندی گفتندی که
حجرا محجورا و از شر او ایمن شدندی اینجا نیز خیال بستند که مگر بگفتن این کلمه از شر
مرگ و صدمات آن خلاصی خواهند یافت و این حدیث دلالت میکند بر اینکه امروز
روز مرگ و وقت رحلت از دار دنیاست و مراد بملائکه ملائکه موتند و این معنی
موافقت بقول اکثر مفسرین و بعض مفسرین آن روز را بروز قیامت تفسیر کرده اند
و ملائکه را بملائکه که موکل دوزخند والله اعلم وان کان لم یره عدوا
ظاهر آنست که مراد بعدو درینجا اعم باشد از کافر و از فاسقی که در فسق دوام
ورزد و روایت شده است در کافی بطرق متعدده که بعضی از آن خالی از قوتی
و اعتباری نیست از امام جعفر صادق علیه السلم که لا یسئل فی القبر الا
من محض الایمان محضا او محض الکفر محضا یعنی سوال نمیکنند در قبر
مگر از کسی که خالص کرده باشد ایمان را یا خالص کرده باشد کفر یعنی دین خود را
خواه ایمان باشد و خواه کفر درست اخذ کرده باشد و تنزل در آن ننموده باشد
و هر کسی که ایمان او مشوب بکفر باشد یا کفر او مخلوط بایمان قابل آن نبوده باشند
دانست که در قبر از و سوال کنند و بسوال قبر محشور خواهد شد یا هیچ جام باشد

عارف خاص

یا عارف خاص و این مذهب اگرچه غیر مشهور است اما بعضی ازین حدیث فهمیده
شده تا بان قایل شده اند والله اعلم اقبح من خلق الله زبانا در کلینی در ضمن حدیث
دیگر که از امام جعفر صادق علیه السلم روایت شده این کلام بدینوجه واقع است که
فیقول له یا عبد الله من انت فما رایت شیئا اقبح منک فیقول
انا عملک السیئ الذی کنت تعمله و رایک الخبیث یعنی میگوید با آن
صورت که ای بنده خدای تو کیستی که من ناخوش تر از تو کسی ندیده ام او در جواب
میگوید که من عمل بد توام که بان اقدام نموده و عقیده زشت توام که بران بوده
و زی بکسره زای منقوطه و تشدید یا بمعنی هیئت و صورت است البشر بنزل من حمیم
و تصلیه جحیم استعمال بشارت اینجا بر سبیل سخریت و تهکم است همچنانچه در کریمه
فبشرهم بعذاب الیم بر آنوجه واقع است و نزل بضم نون و زای منقوطه چیزی است
که بواسطه مهمانان مهیا میکنند از طعام و شراب و امثال آن و این نیز چنانچه مخفی نیست
بر سبیل تحکم و تهکم است و حمیم آب بسیار گرم است که اهل دوزخ وقتی که تشنه میشوند بایشان
میدهند که رفع تشنگی از خود بان نمایند یا آبی که دوزخیان بدن خود را بدان میشویند
نهایتش نزل بنا بر معنی که سبق ذکر یافت معنی اول انسب است و تصلیه بمعنی در آوردن
در آتش است چنانچه گویا قصد سوزانیدن دارد و قال فی الصحاح صلیت الرجل
نارا اذا ادخلته النار فاذا لقیته فیها القاء کانه ترید الاحراق
ادخلته النار قلت اصلیته و صلیته تصلیة اتاه ممتحنا القبر
اضافه شده است درین فقره اسم فاعل بمفعول نوو بر حذف مضاف در کلام
و درین تقدیر است که اتاه ممتحنا صاحب القبر و ممکن است که اضافه مذکور از قبیل

اضافه صفت باشد بغیر معمول مثل مصابیح مصر و کریم البلد و چون این توجیه متضمن
تقدیری در کلام نیست اولی است از توجیه اول و بباید دانست که احادیث بسیار وارد است
در باب آنکه ملکین مذکور مسمی بمنکر و نکیر اند و بعضی از اهل اسلام انکار این معنی کرده اند
و گفته اند منکر عبارت از چیزیست که در قبر از کافر صادر میشود مثل لرزیدن زبان
در وقت سوال ملکین و حیرت دل و امثال آن و نکیر عبارة از چیزی که از ملکین بعمل می
آید مثل زدن بگرز آتشین و توبیخ و ملامت میت و امثال آن پس مؤمنان را
ایشان منکر و نکیری نخواهد بود بهمیش احادیث بسیار درین باب وارد که صریحست
در خلاف آن والله اعلم فالتجا اکفانه وجه تخصیص الفا و دور کندن کفن بعد و
الله ظاهر است زیرا که در آن شناعت و ناخوشی هست که مناسبت بحال او فیضان
یافوخه بمرزبة معهما ضربة ما خلق الله عز وجل من دابة الا
تذعر لها ما خلا الثقلين یافوخ بیای دو نقطه تحتانی و بعد از آن الف
و فا و آخرش خای نقطه دار موضعیست از سر که اطفال را وقتیکه نزدیک بوقت تولد
آن موضع حرکت میکند و جمع آن یافیخ می آید بر وزن مصابیح و مرزبة بکسر میم و بسکون
رای بی نقطه و زای نقطه دار و بای یک نقطه بمعنی عصای آهنی و مشهور بتخفیف بات و
فی الصحاح الارزبة التی یکسر بها المدر فان قلتها بالمیم خففت
فقلت المرزبة یعنی ارزبه بتشدید با تخیریست که کلوخ را بان میشکنند و هرگاه که بدل
کنی همزه را بمیم بتخفیف با خواهی خواند و قاضی بیضاوی در شرح کتاب مصابیح که از مصنفات
اوست میگوید ارباب حدیث مرزبه را بتشدید با خوانده اند و صواب تخفیف بات و
با را گاهی بتشدید باید خواند که بدل کنی میم را بهمزه و لیکن قاموس تصحیح کرده است که

مرزبه بتشدید با نیز آمده است و آنچه صاحب صحاح نقل کرده است اصلا متعرض نشده
و تذعر بذال نقطه دار از ذعر بضم ذال ماخوذ است که مرادف فزعت و مراد بثقلان
جن و انس است و سبب آنکه جن و انس را ثقلین گفته اند زیادتی شان ایشانست بنسبت
بسایر جانوران بر روی زمین است از جهت آنکه عرب گاهی که بخواهد نفاست و شان
چیزی را ادا نماید بر آن اسم ثقل بر آن اطلاق میکند چنانچه در حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی بنا بر آنچه صاحب قاموس میگوید بر این توجیه بعمل آمده و معنی حدیث آنست که
بدرستی که گذاشته ام در میان شما بعد از خود ثقلین را که کتاب خدا و ذریه منند
بعد از من با ایشان اقتدا کنند و ایشانرا وسیله نجاة و هدایت خود سازند و بعضی گفته اند
ثقلین نامیدن جن و انس بواسطه رزانت و گرانی رای ایشانست بنسبت بسایر حیوانات
و بعضی گفته اند بواسطه ثقیل بودن ایشانست بتکالیف شرعی و گویا حکمت درآنکه ایشان
آواز عذاب قبر را نشنوند آنست که اگر بشنوند احوال آن نشاء مر ایشانرا بدیهی خواهد
و فایده تکلیف که امتحان و آزمایش ایشانست در بندگی بر تکلیف ایشان مترتب نخواهد
بود و احادیث بسیار بطریق شیعه و اهل سنت وارد است که اشعار بر آن دارد که
حیوانات عجم آواز عذاب قبر را میشنوند و احساس آن مینمایند از آنجمله روایتیست که
از امام محمد باقر عم که آنحضرت فرموده اند قال النبی ص انی کنت لانظر الی الابل و
الغنم و انا ارعاها و لیس من نبی الا و قد رعی الغنم فکنت انظر الیها
و هی ممتلئة فی المکینة ما حولها شیء یهیجها حتی تذعر بها فتطیر
فاقول ما هذا و اعجب حتی جاءنی جبرئیل فقال ان الکافر یضرب
ضربة ما خلق الله شیئا الا سمعها و تذعر لها الا الثقلین نعم

اندیشه [illegible] بودم من که ناگاه دیدم من که میدیدم بسوی بعضی شتران و گوسفندان [illegible] سیاهی ایشان میکردم و نبوده است هیچ سفیدی که شبانی کوسفند نگرده [illegible] نظر میکردم بسوی ایشان و [illegible] مجتمع بودند در یکجا [illegible] دور چوپانی ایشان خبری نبود که باعث تفرقه ز [illegible]

پس دیدم که ناگاه رم کردند و متفرق شدند با [illegible] ایشان [illegible]

میکردم تا آنکه جبرئیل بر من نازل شده گفت بدرستی که کافر را در قبرش ضربتی زده آن که نیافریده است خدا تعالی چیزی را مگر آنکه آواز او را میشنود سوای ثقلین یعنی جن و انس که حکمت در آن نیست و روایت شده است در کتاب کافی از زید بن ثابت که گفت

بینا رسول الله صلعم فی حائط لبنی النجار علی بغلة له و نحن معه اذ حادت

به فکادت تلقیه واذا اقبر ستة او خمسة فقال صلعم من یعرف اصحاب

هذه الاقبر قال رجل انا قال فمتی ماتوا قال فی الشرک فقال ان هذه

الامة یبتلی فی قبورها فلولا ان لا تدافنوا لدعوت الله ان یسمعکم

من عذاب القبر الذی اسمع منه یعنی وقتی رسول خدا صلعم در محوطه بنی نجار بر استر خود سوار بودند و ما با آنحضرت بودیم که ناگاه استر مذکور رم کرد و در هم کردید حیثیکه نزدیک بود که حضرت را بینداز دکه درین اثنا نظر ما بر قبری چند افتاد که عدد آن شش بود یا پنج پس حضرت از صاحبان قبور استفسار کردند و فرمودند که میشناسد ایشان را مردی گفت من میشناسم ایشان را حضرت پرسیدند که در چه زمان مرده اند بجواب گفت در زمان شرک و کفر حضرت فرمودند بدرستی که این گروه مبتلی اند در قبرهای خود بعذاب اگر نمیبود خوف اینکه شما از دفن یکدیگر باز ایستاده در مقام سوختن و بدر

اندیشن

اندیشتن یا بسباع و بهوام دادن موتی خود در آیید هر آینه تکیه مبادا توبیخ و سرزنش هر کرده شما است تکیه کرده میشنوده باشید که پدر فلان مثلا بفلان عذاب گرفتار است یا کسی فلانرا در دارد [illegible] بوده که در قبر بیرون چه عذاب میکنند و مثال این امور که در احدیث که شنوانده شده انداز عذاب قبری که من میشنوم از آن وسلط الله علیه حیات که [illegible] روایت شده است در کتاب کافی از امام جعفر که

ان الله یسلط علیه تسعة و تسعین تنینا لوان تنینا واحدا منها نفخ

علی الارض ما انبتت شجرا ابدا یعنی بدرستی که خدا تعالی مسلط میسازد بر کافر نود و نه مار بزرگ را که اگر یکی از آن ماران نفس بر زمین دمد هرگز دیگر زمین گیاه نرویاند و اهل سنت نیز روایت کرده همین عدد خاص را از پیغمبر صلعم و بعضی اصحاب حال گفته اند که نمیباید تعجب نکنند در تخصیص ماران باین عدد خاص چه بسا باشند که عدد ماران مذکور بقدر عدد صفات ذمیمه او باشد مثل کبر و حقد و حسد و سایر اخلاق زشت و صفات ناپسند زیرا که آن با نواع بسیار میگردد و پس میتواند بود که عدد انواع آن در واقع نود و نه باشد و هر یک از آن بعینه در آن نشاء مبتدل بماری شود و بعضی از ارباب حدیث در تخصیص عدد ماران مذکور بنود و نه وجه ظاهری آفتاعی ایراد کرده اند که حاصل آن آنست که در حدیث وارد شده که ان الله تعالی تسعة

و تسعین اسما من احصاها دخل الجنة یعنی مر حضرت عزت را نود و نه نام است هر کس احصا کند و ضبط نماید از داخل میشود بهشت را و معنی احصا و ضبط آن است که تصدیق نماید و اذعان کند باتصاف خدا تعالی بجمیع آنها و نیز روایت شده است

از پیغمبر صلعم که ان الله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین الجن و الانس و البهائم

آینه دعا میکردم بردم

۴ الی مقتضی شدن ایشان

واخر تسعه وتسعین رحمة یرحم بها عباده یعنی عزّ شانه صد رحمت که یکی
از آنها نازل ساخته است در میان جن وانس وبهایم ونود ونه رحمت دیگر را که نهاده است که
در آخرت شامل بندگان سازد وسیئات را با آنها بیامرزد پس از حدیث اول معلوم شد
که حضرت عزت بیان کرده است از برای بندگان خود رحمت معرفت جو در اینود ونه نام
مبارک خود واز حدیث دوم ظاهر شد که مر بندگان را نزد خدا تعالی نود ونه رحمت ثابت
پس چون کافر از هیچ یک از آنها نود ونه کانه معرفت حاصل نیست بازاء هر یکی در مقابل
رحمتی که بمقتضای حدیث دوم از برای مؤمن در آن نشاء خواهد بود وبجهة کافر ماری مخلوق
شده است که آزار وایذای او میکرده باشد پس نیست حاصل وجه مذکور و هو کاتری تنبیه
اول بیاید باشد که بخاطر خطور کند که بسیار هست که بر سر قبر می آئیم بعد از دفن وگوش می
اندازیم اصلا چیزی از سوال وجواب مذکور وعتاب وخطاب ملکان نمیشنویم و بسیار است که
قبر را میشکافیم ومی بینیم میت را در قبر بهمان حالت که نهاده اند بی آنکه ظاهر شود که او را نشانیده اند
واز آن حال تغییر داده و اصلا ماری وعقربی نمی بینیم که در گرد او و پیش او جمع باشند چون
چون تصدیق توانیم کرد امری که مشاهده وعیان دلالت بر خلاف آن داشته باشد پس
بباید دانست که نشنیدن ما سوال وجواب قبر را و ندیدن ما حیّات وعقارب مذکوره را
در عالم ملک یعنی عالم مشاهده وعیان مانع نمی آید از تصدیق با آنچه بحقیق امور مذکوره
در عالم ملکوت یعنی عالم غیب واین گوش وچشم قابلیت آن نیست که استماع ومشاهده
امور ملکوتی نماید بلکه ادراک مذکور بحس دیگر است غیر این حواس نمی بینی که صحابه کبار
حضرت پیغمبر صلعم استعداد داشتند ایمان آورده بودند با آنکه جبرئیل بر آن حضرت نازل میشود
واذعان کرده بودند با آنکه حضرت مشاهده آن میکنند وبا هم مکالمه مینمایند وحال آنکه

ایشان با آنکه حاضر بودند او را نمی دیدند وآواز مکالمه ایشان نمی شنیدند پس اگر ایمان
بامتیقنی نیاورده تصحیح اصل ایمان وتصدیق بآنکه وحی ونزول جبرئیل امری واجب است
از تصحیح ایمان بعذاب قبر کوشش کن که آن را بآیت آری واگر ایمان آورده وتجویز
آن کرده که انبیا مشاهده چیزی نمایند که دیده است را طاقت مشاهده آن نباشد
وچیزی بشنوند که گوش ما آن را نتوانند شنید ایمان بعذاب قبر بیاور وتجویز این نیز بکن
که میت چیزها ببیند وشنود که ما نه بینیم ونشنویم واز جمله اموری که صورت استبعاد آن را
در آن مشکلند آنست که فکر کنی بحال کسی که در عالم خواب در مجلسی که جماعتی نشسته اند می بیند
که مار وعقرب بسیار بدو را در آمده او را میگزند یا جمعی از اهل عذاب او را بعذاب
عقاب بسیار مبتلا داشته می آزارند وفریادهای مهیب بر روی او میکنند واو از آنها
بنهایه آزار والم می یابد چنانچه گاه هست که در اثنا خواب از شدت آن الم وایذا فریادی
مهیب از و بظهور میرسد وبدن او بلرزش در آمده عرق بروی می نشیند وحال آنکه مردمی
که نزد او حاضر اند نه آوازی میشنوند ونه چیزی را از مار وعقرب مذکور وکسانیکه او را
می آزارند می بینند پس قیاس کن بر این حالت عذاب قبر را ومار وعقرب آن را وبآن ایمان
بیار وغرض از این تمثیل مجرد تشبیه این حالت بآن حال وتنبیه بر امکان آن نه آنکه مار و
عقرب قبر مانند مار وعقرب خواب وجود آن در عالم خیالست ودر خارج تحقق ندارد
هیهات هیهات چه جای آنست زیرا که تحقق ووجود آن در خارج بمراتب اشد واتم از وجود
مار وعقرب بیداریست بلکه نسبت حیات وعقارب بیداری با آن از قبیل نسبت حیات
وعقارب خوابست بحیات وعقارب بیداری فان الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
بیت مردمان غافلند از عقبی ❊ همه گویی بخفتگان مانند ❊ ضرر وغفلتی که میورزند ❊ چون بمیرند آگهی یابند

نمایش دوم بدانکه باید دانست که عذاب قبر که عبارت از عذاب برزخ است ...
در قیامت متفق علیه جمهور امت است و اکثر ملاحده آن قائلند و از اهل اسلام کسی انکار آن نکرده
مگر گروهی اندک که در معرض اعتنا و اعتبار نیستند و اجماع امت ... ایشان مستفیض
و احادیث نبوی بطرق مخالف و موالف در آن باب متواتر المعنی چنانچه از حد ضبط
و شمار متجاوز است و شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بسیاری
از طرق اهل بیت روایت کرده است و همچنین شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب ...
امالی و غیر آن از مصنفات خود و کتاب مشکات و مصابیح از طرق اهل سنت نیز بسیاری
از آن اشتمال دارد و آیات قرآنی نیز معاضد آنست مثل قوله تعالی کَیْفَ تَکْفُرُونَ
بِاللّٰهِ وَکُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَاَحْیَاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ
یعنی چگونه کافر میشوید بخدای تعالی و ایمان نمی آورید بوحدانیت او و حال آنکه بودید
مردگان یعنی اجسام که او را حیات نبود پس زنده کردانید شما را بنفخ روح در بدنهای
شما و پس از این میمیراند شما را چون اجلهای شما در رسد بعد از آن باز زنده کرداند
شما را پس بسوی او بازگردانیده شوید برای مجازات زیرا که حقتعالی درین آیه رجوع
بازگشت بسوی او را که عبارت از برانگیخته شدن روز قیامت است عطف کرده است
به ثم بر دو زنده کردانیدن پس یکی البته در قبر خواهد بود چنانچه جمعی از مفسرین
بر آن رفته اند که از آنجمله امام فخر رازیست در تفسیر کبیر و هر کس قایل شده است بزنده
شدن در قبر قایلیت بعذاب قبر پس مدلول آیه تحقق عذاب قبر باشد و قوله تعالی
حکایة عن آل فرعون اَلنَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا غُدُوًّا وَعَشِیًّا وَیَوْمَ
تَقُومُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ یعنی فرو گرفت آل

فرعون

فرعون را آتش عرض کرده میشوند بر آن بامداد و شبانگاه و روزی که قیامت
قایم شود گویند فرشتگان را که در آرید کسان فرعون در سخت ترین
عذابی که ... زیرا که عطف ... ایشان به سخت ترین عذاب در روز قیامت
... ایشان بر آتش هر بامداد و شبانگاه تقاضای آن میکند که عرض ایشان
بر آتش مذکور غیر عذابی باشد که در قیامت و آن نخواهد بود مگر در قبر و از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت شده که هذا فی النار البرزخ قبل القیمة
اذ لا غدو و لا عشی فی القیمة یعنی این عرض بامداد و شبانگاه بر آتش در برزخ
خواهد بود پیش از قیامت زیرا که بامدادی و شبانگاهی در قیامت نیست بعد از آن
امام جعفر ع فرمودند که مگر نشنیده قول خدای عز و جل را که یَوْمَ تَقُومُ
السَّاعَةُ اَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ کنایه از آنکه عطف ...
آن میکند که عرض مذکور در برزخ باشد نه روز قیامت و قوله تعالی وَمَنْ اَعْرَضَ
عَنْ ذِکْرِی فَاِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکًا وَنَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَعْمٰی یعنی کسی که
اعراض کند و روی بگرداند از یاد من پس بدرستی که مر او راست زیستن تنگ و
زندگانی ناخوش و حشر میکنیم ما او را روز قیامت نابینا که هیچ چیز را نه بیند مگر جهنم
و اصناف عقوبتهای او را چه اکثر مفسرین گفته اند که مراد بزیستن تنگ و زندگی
ناخوش عذاب قبر است بقرینه ذکر قیامت بعد از آن و ممکن نبود که مراد بآن
زندگانی دنیا باشد بواسطه آنکه بسیاری از کفار را زندگانی دنیا خوشگوار است
و ناخوشی و تنگی ندارد و مومنان را بر خلاف آن زندگانیست در کمال ناخوشی و
تنگی چنانچه حدیث مشهور الدنیا سجن المومن و جنة الکافر ناظر بآنست و

قوله تعالی فی حق قوم نوح اغرقوا فادخلوا نارا یعنی غرق شوید پس در آورند
آتش را زیرا که فاء چنانچه گذشت از برای تعقیب بی مهلت است و ظاهر است که دخول
ایشان بآتش قیامت متصل نیست بغرق شدن ایشان پس مراد از آن آتش
برزخ باشد و اگر مراد حضرة عزت تعالی شانه در آمدن ایشان بآتش روز قیامت
میبود مناسب این بود که عطف آن بر غرق شدن بثم و امثال آن فرمودی چنانچه
مخفی نیست نمایش سیم اشتهار یافته در کتب کلامی استدلال بر وقوع
عذاب قبر بآیه کریمه ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین فاعترفنا
بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی میگویند کافران روز قیامت که
ای پروردگار ما میراندی ما را دو بار و زنده گردانیدی ما را دو بار پس اعتراف
کردیم ما بگناهان خود که انکار بعث بود و تکذیب پیغمبر تو در آن پس آیا هست بسوی
بیرون شد از آن یا بسوی بیرون آمدن از آتش دوزخ که بسبب آن استحقاق
یافته ایم هیچ راهی یعنی طریقه که بآن سلوک کنیم و از دوزخ رهایی یابیم و تقریر
استدلال مذکور بر این وجه است که حضرة عزت حکایت کرده است در این آیه از کلام
ایشان بر وجهی که مشعر است بر تصدیق و اعتراف ایشان بدو میرانیدن و دو زنده
گردانیدن پس یکی میرانیدن در دنیا خواهد بود بعد از حیات و یکی در قبر بعد از
سوال منکر و نکیر و یکی زنده گردانیدن در قبر خواهد بود بواسطه سوال مذکور و یکی
در قیامت بواسطه جزا دادن اعمال و سکوت از زندگی دنیا که از ایشان واقع شده و
نام آن نبرده اند بجهة آنست که غرض ایشان ذکر زنده گردانیدنیست که ایشان را سبب
زیادتی قدرت الهی معلوم شد بر بعث و بر انگیختن ایشان و از این جهت که العذاب ان

کفته

گفته شد که فاعترفنا بذنوبنا اعتراف کردیم بگناهانی که بسبب انکار بعث ما را دست داده است و
زنده گردانیدن در دنیا ظاهر است که بر وجهی نیست که سبب معرفت مذکور بوده باشد
ایشان را تا اعتراف بگناهان خویش از سبب مذکور بر آن متفرع تواند شده و همین توجیه
شریف علامه در شرح مواقف گفته است تفسیر این آیت بر این وجه میان مفسرین شیوع تمام
دارد و همچنین از ایشان اشتهار یافته است بعد از آن گفته است و اما حمل میرانیدن
اول بر مخلوق شدن ایشان اجسام بیحیات در وقت نطفه و علقه بودن و میرانیدن
دویم بر میرانیدن که بعد از حیات دنیاست و حمل زنده گردانیدن اول بر حیات
دنیا که بعد از آن ممات است و زنده گردانیدن دویم بر حیات قیامت مردود است
با آنکه میرانیدن تحقق ندارد مگر بعد از حیات و پیش از حالت نطفه و علقه حیاتی
نبوده است و با آنکه باین حمل قایل نشده اند مگر گروهی اندک از مفسرین و همانا
بر قول اکثر است تا اینجا بود ترجمه کلام او در شرح مواقف و از آن معلوم شد که تفسیر
وجه اول را مشهور و قول اکثر دانسته و تفسیر بر وجه دویم را شاذ و قول اقل و
بنظر میرسد که قضیه بر عکس آنست چه بعد از تتبع کلام اعاظم مفسرین ظاهر میشود که
آنچه او شاذ و قول اقل دانسته میان ایشان مشهورتر است و شیوع آن بیشتر و آنچه
او شایع و مشهور گفته شاذ است و قول اقل گویا این حکم از او سهو است که بر قلم
رفته است زیرا که از تفاسیر مشهوری که در میانست و مدار علماء عصر بر آنست کشاف
علامه زمخشری است و مفاتیح الغیب امام فخر رازی که بتفسیر کبیر اشتهار دارد و معالم
التنزیل بغوی که در میان اهل عربیت بغیر مشهور است و مجمع البیان و جوامع الجامع
ابو علی طبرسی و تفسیر نیشابوری و تفسیر انوار التنزیل قاضی بیضاوی و همچنین از مفسرین

مذکور تفسیر این آیه را بر وجه اول مرضی ندانسته اند بلکه اکثر ایشان وجه دوم را اختیار
کرده اند و تفسیر بر وجه اول را بعضی نقل کرده اند و تزییف کرده و بعضی بمجرد
نقل آن اختصار نموده اند بی آنکه ترجیح داده باشند و اگر آن شایع و مشهور و معمول
میان ایشان چنانچه میر سید شریف دعوی کرده بر این وجه مسلوک نمی شد و ما بواسطه
توضیح مقام در صدد ایراد کلام بعض از ایشان در آمده میگوییم صاحب کشاف
نزد تفسیر آیه مذکور گفته است اراد بالاماتتین خلقهم امواتا اولا و
اماتتهم عند انقضاء آجالهم و بالاحیائتین الاحیاءة الاولی و
احیاء البعث یعنی اراده کرده است خدای تعالی بدو میرانیدن آفریدن ایشان را
اجسام بی روح را در اول فطرت و میرانیدن ایشان را هنگام رسیدن اجلهای
ایشان و بدو زنده گردانیدن زنده کردن در دنیا را انقضای روح در اجسام
مذکور و زنده گردانیدن در قیامت بنفخ اسرافیل و بعد از کلام مذکور عبارتی
ایراد کرده که ترجمه اش اینست اگر گویند چگونه صحیح باشد که آفریدن ایشان را اجسام
بی روح در حال نطفه و علقه اماتت و میرانیدن گویند و حال آنکه اماتت و میرانیدن
تحقق ندارد مگر بعد از حیات جوابش اینست که چنانچه صحیحست که بگویی سبحان من
صغر جسم البعوضة و کبر جسم الفیل یعنی پاکی یاد میکنم کسی را که خورد گردانید جسم پشه را
و بزرگ گردانید جسم فیل را و چنانچه میگویی بکسی که میانه چاه کندن میشود
تنگ ساز دهان چاه را و فراخ گردان پایینش را و حال آنکه در مثال اول انتقال از بزرگی
بخوردی و از خوردی ببزرگی نیست و در مثال ثانی نقل از تنگی بفراخی و از فراخی
بتنگی نه بلکه مراد تو آفریدن و ساختن بر آن وجهست و وجه صحت این قول آنست که

انتقال

که خورد

که خوردی و بزرگی جایز است که هر دو بیک چیز وارد شوند یعنی جایز است که چیز
خورد ساخته شود و دیگری جایز است که بزرگ بعمل آید بی آنکه یکی را رجحان باشد بر دیگری
و بر این قیاس تنگی و فراخی پس هرگاه صانع در وقت ایجاد آن یکی را از آن دو چیز
اختیار کند با آنکه قدرت بر ایجاد آن بوجه دیگر داشته باشد صادق است بر آن که گردانیده است
آن را بر وجهی که در آن بود تحریر آنکه بساخته شود بوجهی که اختیار کرده است پس گردانیدن
آن را از آن وجه که جایز بود بر آن وجه باشد و حینئذ این وجه بمنزله نقل آن از حالی بحالی
ساخته باین عبارت ادا میکنند و کسی که دو میرانیدن را بر میرانیدن بعد از حیات
دنیا و میرانیدن بعد از حیات قبر حمل کرده برو لازمست که قایل شود بسه حیات
حیات دنیا و حیات قبر و حیات قیامت و این خلاف منطوق قرآنست که ربنا
امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین مگر آنکه متحمل تکلف شود و بگوید چون
حیات قبر حیات مستقلی نیست و جمیع آثاری که بر حیات مترتب بر آن ترتب ندارد
از معرض اعتبار ساقطست یا آنکه گمان برده باشد که بعد از زنده شدن در قبر دیگر
مردنی نخواهد بود و همان زندگی باقی خواهد بود تا روز قیامت و شمرده باشد
ایشان را در سلک جمعی که استثنا شده اند از صعقه یعنی از هوش رفتگان در قول
الهی که الا من شاء و آن جاییست که میفرماید فاذا نفخ فی الصور فصعق
من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله یعنی پس چون در دمند در صور
یعنی در بوق اسرافیل یا صورها علی اختلاف التفاسیر پس بیهوش میشوند و
بمیرند هر کسی که در آسمانها و زمینهاست مگر کسیکه مشیت الهی تعلق بزنده بودن او
گرفته باشد پس اگر گویند بنا بر این چگونه اینمعنی سبب آن میشود که ایشان بگناهان خود اعتراف نمایند

التفسیر

و گویند فاتحه فنا باد تو بنا میگویم باد بستی که ایشان منکر بودند بعث او زنده
شدن در قیامت را و بآن ایمان نداشتند بسبب آن گناه بسیاری ایشانرا
حاصل شده بود زیرا که هر کس عاقبت اندیش نباشد و ملاحظه آخر کار خود بکنند
لاجرم در فراخی میدان معاصی خواهد کوشید پس چون دیدند که مردن و زنده
شدن بر ایشان تکرار یافته است دانستند که خدا تعالی قادر بر اعادهٔ حیات بر ایشان
روز قیامت مثل قدرتی که بر آفریدن ایشان از اول فطرت داشت و اعتراف
کردند بگناهان خود که کسب آن کرده بودند از انکار قیامت و معاد جسمانی
و گناهانی که بسبب انکار مذکور از ایشان بعمل آمده بود تا اینجا بود ترجمه کلام صاحب
کشاف و امین الاسلام شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر جوامع الجامع میگوید که
اراد بالاماتتین خلقهم امواتاً اولاً واماتتهم عند انقضاء
آجالهم و بالاحیاتین الاحیاء الاول احیاء البعث وقیل
الاماتتان هما التی فی الدنیا بعد الحیوة والتی فی القبر قبل البعث
والاحیاتان هما التی فی القبر للمسائلة والتی فی البعث یعنی اراده
کرده است خدا تعالی بدو میرانیدن و آفریدن ایشانرا در اول فطرت اجسام
بیحیات و میرانیدن ایشانرا بعد از منقضی شدن اجلهای ایشان و بدو زنده
گردانیدن اول را در دنیا و زنده گردانیدن قیامت را و بعضی گفته اند که دو
میرانیدن عبارت از میرانیدن در دنیاست بعد از حیوة و میرانیدن که در
قبر میباشد پیش از قیام قیامت و بعث اموات و دو زنده گردانیدن عبارت
از زنده گردانیدن در قبر است بواسطه سؤال منکر و نکیر و زنده گردانیدن در وقت

فی القبر للمسائلة

بعث

بعث بواسطه مجازات و کثافت در افاده مقصود کلام است و ضعیف بر کوار پوشیده
آنها و می طرازان بیابا باشد که بتجانس خطو کنند که تفسیر این آیه مذکوره بر وجهی که
شایع و مشهور است چنانچه مذکور شد تقاضای سکوت از ذکر زنده کردن و
میرانیدن در قبر میکند با آنکه بآن اتفاق واقعست آیا سبب سکوت از آن عدم ذکر
آن چنانچه شد و چرا آیه مذکوره بر این وجه نازل نشد که ربنا احییتنا ثلثاً و امتنا ثلثاً
تا شامل آن نیز باشد پس باید دانست که حیاتی که در قبر است حیاتیست برزخی یعنی
امریست میانه موت و حیوة و حیات کامل نیست زیرا که چیزی از آثار حیات بر آن
مترتب ندارد سوای احساس بالم و لذت چنانچه بعض امت توقف کرده اند
در آنکه حکم کنند بآنکه در قبر اعاده روح ببدن میت متحقق است و گفته اند
که در قبر مرتبه حالتی بهم میرسد که ادراک الم عذاب و لذت رحمت مینماید بی
آنکه روح ببدن او عود کند پس از جمله حیوة مذکوره را در معرض اعتبار نیاورده
اند و در جنب آن دو حیات دیگر حیاة ندانسته اند چنانچه شارح مقاصد در کتاب
خود میگوید اتفاق کرده اند بر آنکه اهل حق خدا تعالی باز میگرداند بمیت نوع
حیاتی که بآن ادراک الم و لذت نمود و لیکن توقف کرده اند در آنکه آیا روح ح
در آنحالت ببدن میت تعلق میگیرد یا نه و آنچه بوهم در می آید که ممتنع اند بود
که حیات بهم رسد بی آنکه روح ببدن تعلق گیرد و در معرض منع است زیرا که آن
در حیات کامل مسلم است که بآن قدرت بر جمیع افعال اختیاری بهم میرسد نه در
مطلق حیات انتهی ترجمه کلامه و حق آنست که روح نیز ببدن میت تعلق میگیرد و
الا ادراک و قدرت بر جواب منکر و نکیر نمیتواند نمایش تعلق مذکور تعلقیست ضعیف چنانچه

استبعادی بران دارد آنچه روایت شده در کتاب کافی از حضرة امام جعفر صادق ع
در ضمن حدیث بزرگی که قد جعل علیه فی قبره ملکا القبر منکر و نکیر فیلقیان فیه الروح
الی حقوته یعنی در می آیند بر دو رقیب او فرشتگان یعنی منکر و نکیر پس در می افکنند
روح را تا تهیگاه او و چون این کلام بسبب سماع ابواه عموم دارد و بعضی استبعاد کرده
دور دانسته اند تعلق روح را ببدنی که طعمه حیوانات درنده شده باشد یا سوخته باشد و
خاکستر او بر باد رفته و حق آنست که هیچ استبعادی در آن نیست نظر بقدرت الهی
آنکه بگذارد که اجزای اصلیه منویه بدن از هم پاشیده و متفرق شود یا آنکه بعد از از هم
پاشیدن و متفرق شدن تقدیر کند که فراهم آیند و روح بآن تعلق گیرد و از
امامان ما علیهم السلم احادیث بسیار روایت شده است که دلالت دارد بر آنکه
اجزای اصلیه منویه بر قرار میماند از آنجمله حدیثیست که روایت کرده است از محمد بن
یعقوب کلینی در کتاب کافی در باب جنایز از امام جعفر صادق علیه السلم که از آنحضرة
سؤال کردند از حال میت در قبر که آیا جسد او بعد از مردن از هم میپاشد حضرت
فرمودند که نعم حتی لا یبقی له لحم و لا عظم الا الطینة التی خلق منها
فانها لا تبلی بل تبقی فی القبر مستدیرة حتی یخلق منها کما
خلقه اول مرة یعنی بلی از هم می پاشد و چنان میشود که نه گوشتی و نه استخوانی
مگر طینت و سرشت او یعنی اجزای اصلیه که از آن مخلوق شده که آن از هم پاشیده
نمیشود بلکه باقی میماند در قبر او گرد شده تا وقتیکه خدا تعالی آن جسد را باز از آن
بیافریند چنانچه اول بقدرت او آفریده شده بود انجام باید دانست که آنچه
این حدیث دلالت بر آن دارد که اعمال در آن نشاه بصورت جسم در می آیند در قبر

وحشت قرین و جلیس صاحبان خود میباشند و در بسیاری از احادیث وارد است از طرق
مخالف و موالف از آنجمله حدیثیست که اصحاب رضوان الله علیهم روایت کرده اند از
قیس بن عاصم که گفته است که وارد شدم با جماعتی از طایفه بنی تمیم بر پیغمبر صلعم پس در آمدم
بخدمت آنحضرة و صلصال بن الدلهمس در خدمت آنحضرة بود پس گفتم ای پیغمبر خدا
وعظی کن ما را و پندی ده که از آن نفع یابیم چه ما جماعتیم که در صحرا با بیابانها میباشیم و همیشه
نمیتوانیم بخدمت تو شرف استسعاد یافت پس حضرة فرمود یا قیس ان مع العز ذلا
وان مع الحیوة موتا وان مع الدنیا آخرة وان لکل شیء رقیبا
وعلی کل شیء حسیبا وان لکل اجل کتابا وانه لا بد لک یا قیس من قرین
یدفن معک وهو حی وتدفن معه وانت میت فان کان کریما
اکرمک وان کان لئیما اسلمک ثم لا یحشر الا معک ولا تحشر الا
معه ولا تسأل الا عنه فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح انست
به وان فسد لا تستوحش الا منه وهو فعلک یعنی ای قیس
بدرستی که با هر عزتی خواری هست و با هر زندگی مردنی و بدرستی که دنیا را
آخرتی در پی هست و بدرستی که هر چیز را که خدا تعالی آفریده است نگهبانی مقرر
است و بر هر چیزی بزرگواری موکل و بدرستی که هر اجلی را که از برای مرگ
مقرر شده نوشته است بر طبق آن از لوح محفوظ که تغییری بآن راه نمییابد و
بدرستی که ناچار است ترا ای قیس از مصاحبی که با تو بزیر خاک در آید در حال
آنکه او زنده باشد و تو با او بزیر خاک در آیی در حال آنکه تو مرده باشی پس اگر
آن مصاحب بزرگوار باشد بزرگوار میکند ترا و اگر ناکس باشد ناکس میسازد ترا

واو محشور نمیشوی بروز قیامت مگر با تو و تو نیز محشور نمیشوی مگر با او و از تو سؤال کنند
مگر از یکی در شتی و پس گردان او را کار صالح و پسندیده زیرا که اگر پسندیده باشد
با او موانست خواهی گرفت و در صحبت او محظوظ خواهی بود و اگر ناپسند و ناپسندیده باشد
وحشت در مند کی تو نخواهد بود مگر از و داو که در رست در دنیا راوی گوید پس گفتم
ای پیغمبر خدای دوست میدارم که این کلام در ضمن بعضی ابیات بنظم در آید که تا فخر
میکرده باشیم بخواندن آن بر جمعی از عرب که نزدیک ما میباشند و ذخیره بهم از
در خاطرهای خود پس حضرة باحضار حسان بن ثابت که از شعرای آن زمان بود فرمان
داد هنوز نیامده بود که مرا توفیق این نظم روزی شد و مضمون کلام حضرت را
در ضمن بعض ابیات بنظم در آوردم پس گفتم ای رسول خدای تحقیق که مرا ابیاتی چند
در این معنی روی داده است که بگمان من چنین است که موافق باشد با آنچه اراده شده است
و این ابیات را که گفته بودم بر آنحضرت خواندم **شعر** تخیر خلیطا من فعالک انما ؞
قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل ؞ ولا بد بعد الموت من ان تعده ؞
لیوم ینادی المرء فیه فیقبل ؞ فان تک مشغولا بشیء فلا تکن ؞
بغیر الذی یرضی به الله تشغل ؞ فلن یصحب الانسان من بعد موته ؞
ومن قبله الا الذی کان یعمل ؞ و چون ترجمه ابیات مذکور در لباس نظم
خوشتر نمود در ضمن این ابیات ایراد یافت **ترجمه** ز فعل خویشتن بگزین انیسی ؞
که باشد قبر را نیکو جلیسی ؞ جلیس قبر نبود جز فعالت ؞ گر آن ظاهر شود حال مآلت ؞
بود ناچار بعد از مرگ یاری ؞ که باشد در فرحت غمگساری ؞ پس ار کاری کنی باید چنان کرد ؞
که راضی باشد از تو ایزد فرد ؞ مکن خود را بشغلی در جهان بند ؞ بجز آن کش رضا داده خداوند ؞

که بعد

که بعد از مرگ در پیش آید گزارش ؞ نباشد مرد را جز فعل او کارش ؞ و در ضمن
بعضی احادیث سابقه نیز در باب تجسیم شدن صورتهای اعمال در آن نشأه بحسب آن
مذکور شد که تمام گردان در آن مقام یافت و بعضی از اصحاب قلوب و ارباب حال گفته‌اند
که مار و عقرب و آتشی که در قبر و قیامت ظاهر میشود بعینه اعمال قبیحه و اخلاق
ناشایسته و اعتقادات باطله و آرای فاسده است که در آن صورت بان نشأه در
می‌آید و بان لباس متلبس میشود بچنانچه روح و ریحان و حور و غلمان و
میوه‌های بهشتی که مرد نیکوکار را خواهد بود نفس اعمال صالحه و اخلاق حسنه و
اعتقادات حقه و آرای پسندیده ایشانست که در آن نشأه بان هیئت در می‌آید
و مسمی بان اسامی میگردد زیرا که حقیقت واحد گاه هست که بسبب اختلاف مواطن
و تغیر مکان بصور مختلفه و هیأت متغایره میگردد و چنانچه در حدیث نهم بتفصیل
بیان این معنی ذکر یافت و گفته‌اند که اینهم حاصل در کریمه وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِال
کَافِرِینَ بمعنی مستقبل نیست که مراد این باشد که بعد ازین که جهنم محیط خواهد شد
در نشأه اخروی مر کافران را چنانچه ارباب ظاهر از مفسرین ذکر کرده‌اند بلکه بر حقیقت خود
واقعست بمعنی حال زیرا که قبایح اعمال و ذمایم اخلاق و اعتقادات باطله که در این
نشأه بان محیط شده‌اند بعینه در ایشان در آمده بعینه جهنمست که ظاهر خواهد شد
بر ایشان در آن نشأه بصورت آتش و حیاة و عقارب آن و بر این قیاس کن کلام
حضرة عزت جاهی که میفرماید اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ اَمْوَالَ الْیَتَامٰی ظُلْمًا اِنَّمَا
یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَارًا که با ترجمه آتش در حدیث ششم ذکر یافت و جائی که
میفرماید یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَرًا یعنی روزی که

که مهیا باید یعنی آنچه بعمل آورده است حاضر کرده شده و چه مراد نیست که جزای عمل خود را
نیز خود حاضر مهیا باید بلکه مراد اینست که بعینه عمل خود را حاضر مهیا باید در لباس دیگر و بعضی گفته‌اند
آیه فالیوم لا تظلم نفس شیئا و لا تجزون الا ما کنتم تعملون نیز صریحست
در همین معنی چه معنی آن والله اعلم آنست که پس امروز یعنی روز بعث ستم یافته نمیشود هیچ نفسی
چیزی را یعنی در هیچ چیز و ستم نمیکنند و جزا داده نمیشود مگر آنچیزی که بعمل می‌آورد
یعنی جزای عمل شما همان عمل شما خواهد بود در لباس دیگر و صورت غیر آن صورت و تمام
این آیه اگر چه در کلام مجید بسیار واقع و در احادیث نبوی نیز باین معنی بسیار وارد شده
مثل قول پیغمبر صلعم که الذی یشرب فی آنیة الذهب و الفضة انما یجرجر
فی جوفه نار جهنم یعنی کسی که بیاشامد چیزی را در ظرف طلا یا نقره اینست و جز این نیست
که حرکت میکند و بجنبش در می‌آید در درون او آتش دوزخ و قول او صلعم که الظلم
ظلمات یوم القیمة یعنی ظلمت و تاریکی روز قیامت همان ظلمیست که در دنیا
بر کسی واقع میشود و قول او صلعم که الجنة قیعان و ان غراسها سبحان الله و بحمده
یعنی بهشت زمینیست هموار و درختان او سبحان الله و بحمده است کنایه از آنکه
گفتن این کلمه و آن نشاء درخت بهشت خواهد شد و امثال این احادیث بسیار است

حدیث چهلم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار شیخ ابو
جعفر طوسی قدس سره از شیخ مدقق اطوار شیخ مفید علیه الرحمه از ابو القسم جعفر بن
محمد بن قولویه از شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش
ابراهیم بن هاشم از محمد بن ابی عمیر از حماد بن ابی بصیر که گفت سألت ابا
عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عن ارواح المؤمنین

فقال

فقال فی الجنة علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان **شرح**
کلام راوی امام علیه السلام و ضمن آغاز و سه نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو نمایش

نمایش اول خلاصه کلام راوی آنکه سوال کردم از امام بحق ناطق امام جعفر صادق
علیه السلام از ارواح مؤمنان حضرت فرمودند ارواح مؤمنان در بهشت اند بصورت
بدنهای ایشان که اگر به بینی آنرا هر آینه خواهی شناخت و خواهی گفت از جهت
یا بنامی که داشته است خواهی خواند و خواهی گفت ای فلان علی الاحتمالین و هو اعلم

نمایش دوم عن ارواح المؤمنین یعنی از آنچه حال ارواح ایشان
با آن آیل میشود و بعد از گذاشتن بدنها بسیار است که اطلاق میکنند روح را
بر جسم بخاری که بوجود می‌آید از خون لطیف بخار آمده و کشیده میشود بسوی
تجویفی که در جانب چپ دل واقعست و مراد اینجا آن نیست که ایشان که میگویند
من اشارت بآن میکنند یعنی نفس ناطقه و همین معنی از روح اراده شده است هر جا
در قرآن و حدیث وارد است و عقلا با وجود حقیقت آن حیرت تمام دست داده
چنانچه بسیاری از ایشان اعتراف کرده‌اند بعجز از معرفت آن تا آنکه بعضی گفته‌اند
قول حضرت امیر علیه السلام را که من عرف نفسه فقد عرف ربه با تعلیق که
آنچنانچه ممکن نیست راه بردن بشناخت نفس ناطقه ممکن نیست پی بردن بمعرفت
کنه پروردگار و قول الهی در قرآن مجید که و یسئلونک عن الروح قل
الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا نیز معاضد این
معنیست چه معنی آیه والله اعلم آنست که سوال میکنند از تو ای محمد از روح و حقیقت آن
بگوی بایشان که روح از امر پروردگار من مخلوق شده است و بشما داده نشده است

از علم مگر اندک یعنی علمی که بشما عنایت شده و قوّت بدانستن حقیقت روح و امثال آن نکنید

لمترجمه ترا از بهر دانش چون نزادند ٭ از آن ظرف دانش تنگ دادند ٭ بسازد تا غرور زنده دلی

ندارد بذر علم آل قبیله ٭ با بن علم قلیل این برد لی چیست ٭ دلی از زاد دانش ممتلی چیست ٭

خداوندا بعجزم رهبری کن ٭ غرور دانشم را پی سپر کن ٭ دلی ده محرم راز الهی ٭

زبان شکر و پاس بیکناهی ٭ کز آن جز ترک خود بینی نیاید ٭ وزین جز عجز و مسکینی نیاید ٭

و بالجمله اقوال علما در حقیقت روح بسیار است و آنچه از آنجمله مشهور شده است چنانچه

ولست که ما در جلد چهارم از مجموعه که مسمّی بکشکولست ذکر آن کرده ایم و آنچه از آن جمله

رای ارباب تحقیق بر آن قرار گرفته است آنست که روح داخل بدن نیست بر نحوی که

جزو بدن باشد یا در بدن حلول کرده باشد بلکه آن جوهریست مجرد و از صفاتی که

لازم جسمیّت بری و از عوارض مادّه عاری و تعلقی که ببدن دارد همین تعلق تدبیر

و تصرف و بس و این قول مختار اعاظم حکمای الهی و پسندیده اکابر صوفیه است و جمهور اهل

و رای اکثر متکلمین امامیه نیز بر آن قرار گرفته مثل شیخ مفید و بنی نوبخت و خواجه نصیر

و علامه حلّی و از اشاعره نیز جمعی با ایشان در اختیار این قول موافقت کرده اند

مثل راغب اصفهانی و محمد غزالی و امام فخر رازی و این مذهبیست پسندیده و ثابت

شایسته که کتب سماوی بآن نازلست و احادیث مصطفوی بر آن ناظر و بدلایل

عقلیه و علامات حدسیه و مکاشفات ذوقیه معاضد فقال فی الجنة ظرفیة مجاز

بطریق مجاز است باعتبار تشبیهی که روح با آن تعلق گرفته و الا چنانچه مذکور شد روح

مجرد است و احتیاج بمکان ندارد و علی صور ابدانهم خبر ثانی مبتدا محذوف

که خبر اولش فی الجنة است و کلام درین تقدیر است که ارواح المؤمنین فی الجنة علی صور ابدانهم

بقالت

با حالت از ضمیر مستتر در ظرف که فاعل ظرفست و کلام با ین آیل که هم فی الجنة حال

کونهم علی صور ابدانهم و مراد اینست که قرار گرفته اند و قیام دارند بر آن قیور و تحمّل آن

که علی بمعنی فی استعمال یافته باشد چنانچه در کریمه وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ

غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا مصدوق وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ

عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ بر آن توجیه و قعست بنا بر آنچه مفسرین ذکر کرده اند و

گفته اند که تشبیه شده است درین آیه ملابست تعلقی که میان ایشان هست بملابست

ظرفی و استعمال شده است علی که از برای ملابست تعلقی موضوعست در ملابست

ظرفی بطریق استعاره تبعیه لو رجعیة لقلت فان ضمیر مذکر غایب در ابدانهم راجعست

بصورت که در ضمن صور مذکور است و چون صورت اینجا بمعنی شبح و مثالست صحیحست که

ضمیری که راجعست باو مذکر واقع شود و الا لفظ صورت مؤنثست و ضمیری که

راجع باو باشد میباید ضمیر مؤنث باشد یعنی اگر بمعنی آن شبح و مثال را اعتبار

نمیکوهی این فلانست یا باو ند ایکمی و میکوهی الفلان چنانچه در نمایش اول مذکور شد

و بر تقدیر اول ناچار است از تقدیر مبتدا و بر تقدیر ثانی از تقدیر حرف ندا که کلام

درین تقدیر باشد که لقلت هذا فلان یا لقلت یا فلان زیرا که اگر تقدیر نکنیم لفظ فلان

مفرد خواهد بود و مفرد نزد اهل عربیت صلاحیت آن ندارد که محکی قول واقع شود

نمایش اول ظاهر قول امام علیه السلام درین حدیث که فی الجنة علی صور ابدانهم

دلالت دارد بر اینکه بهشت الآن مخلوق و موجود است و هر کس بمخلوق بودن بهشت

الآن قایل شده است بموجود بودن دوزخ نیز قایلست پس ظاهر این حدیث

بر موجود بودن آن نیز استدلال میتوان کرد و این معنی یعنی موجود بودن بهشت و دوزخ

بموجود بود

آلان مذهب اهل اسلام است و خواجه نصیر علیه الرحمه در تجرید نیز این مذهب را اختیار
کرده است و بعض آیات قرآنی مشتمل آن ساخته است مثل قوله تعالی اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ
که در باب بهشت نازلست و قوله تعالی اُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ در مادهٔ دوزخ یعنی بهشت
آماده و مهیا شده است از برای پرهیزکاران و خداترسان و دوزخ آماده و مهیا
شده است از برای کافران و مشرکان پس خبر داده است حضرة عزت از آماده شدن
هر دو بصیغه ماضی و این دلالت میکند بر آنکه پیشتر از آن مخلوق و آماده بوده اند
و الا لازم آید که کلام الهی بر دروغ و کذب محمول شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
وحمل کردن این بر آنکه تعبیر شده است از معنی مستقبل بصیغه ماضی بواسطه اشعار بر
تحقق وقوع آن برگردانیدن کلامست از ظاهر خود بی آنکه ضرورتی باین قاضی باشد
جمهور اشاعره بر مطلب مذکور بر این وجه استدلال کرده اند و والد بزرگوار راقم این
کلامست که حاصل آن اینست انطباق این دلیل بر مدعی مذهب معتزله که قایل شده اند
بآنکه قرآن حادث یعنی نبود و پیدا شد بحسب ظاهر صورتی دارد اما مذهب اشاعره
که کلام نفسی را قدیم میدانند و میگویند کلام نفسی مدلول کلام لفظی است مشکلست زیرا که
بهشت و دوزخ باعتقاد ایشان حادث است پس ناچار است ایشانرا که هر صیغه ماضی
که در باب بهشت و دوزخ در قرآن واقعست بر معنی مستقبل حمل کنند تا بر خدای تعالی
دروغ لازم نیاید پس استدلال مذکور بر مذهب ایشان تمام نباشد و بخاطر میرسد که کلام
اشاعره را بر این وجه توجیه توان کرد که مراد ایشان ازین کلام بحث الزامیست با آنکه معتزله
مثل عباد و ابی هاشم و قاضی عبدالجبار و امثال ایشان که بهشت و دوزخ را الآن
مخلوق نمیدانند و میگویند روز قیامت مخلوق خواهد شد با آنکه قرآن نزد ایشان حادث است

وبا

٢٨٦

ودنیا باشند که استدلال کرده باشند بر مطلب مذکور باخبار الهی از قصه آدم و حوا
بآنکه ایشان ساکن بهشت بودند و باغوای شیطان ایشان از خوردن گندم
مستحق خروج از آن شدند و بامر الهی بیرون آمدند بر این وجه که اگر بهشت مخلوق نباشد
لازم می آید که اخبار مذکور از جانب خدای تعالی مقرون بصدق نباشد تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و این استدلال نیز ضعیفست بآنکه بعض مفسرین ذکر کرده اند که
جنتی که خدای تعالی از خروج آدم و حوا از آن خبر داده است باغیست از باغهای دنیا
که با ایشان ارزانی داشته بود و ایشان قدر نعمت ندانسته خود را مستحق خروج از آن
ساختند و مؤید حرف ایشانست حدیثی که روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی از حسن بن بشیر که گفت سوال کردم از حضرة امام جعفر ع از حقیقت بهشت آدم
حضرة فرمودند که جنة من جنات الدنیا تطلع فیه الشمس والقمر ولو کانت من جنان
الآخرة ما خرج منها ابدا یعنی بهشت آدم باغی بود از باغهای دنیا که در آن آفتاب
و ماه طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت میبود هرگز از آنجا بیرون نمی آمدند و آنچه در
شرح مقاصد و شرح جدید مذکورست که قایل شدن بآنکه بهشت مذکور باغی بود از
باغهای دنیا متضمن تلاعب و بازی کردن در امور دینست و مخالف اجماع مسلمین
از جمله سفسطات عاریست زیرا که تلاعب و بازی در امور دین گاهی لازم می آید
که اعاظم مفسرین نقل آن نکرده باشند و احادیث نبوی بر طبق آن وارد نشده باشد
اما بعد از آنکه اکثر مفسرین نقل آن کرده باشند و از ائمه اطهار روایات بسیار از آن
بصحت رسیده باشد ظاهرست که از قبیل تلاعب و بازی نخواهد بود و اما اجماع مسلمین که
ایشان دعوی کرده اند ثابت بودن آن در معرض منعست و قول الهی که قلنا

اهبطوا منها جمیعاً یعنی گفتیم ما آدم و حوا و مار و طاوس و ابلیس را که فرو روید از بهشت
همه شما ... دلالت بر آن نیست که بهشت مذکور در روی زمین نبوده است زیرا که نقل
کردن از زمینی بزمین دیگر را نیز هبوط مینامند چنانچه بعد از آنکه قوم موسی ع او را
تکلیف کردند که از پروردگار خود برای ما درخواه که بدل من و سلوی که آن طعامی
سماوی بود سبزی و پیاز و عدس و خیار از زمین برویاند با ایشان خطاب رسید که
اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصراً فان لکم ما سألتم یعنی آیا
بدل میکنید آنچه را که بحسب واقع زبونتر و خوارتر است بآنچه که در نفس امر بهتر و
نیکوتر است فرود آیید بشهری از شهرهای ارض مقدسه که بدرستی که مر شما راست در آن
شهر آنچه خواستید آنرا چه ظاهر است که مراد بهبوط درین آیه انتقال از آن زمینست
بشهری از شهرها نه فرود آمدن از غیر زمین بزمین نهایتش ظاهر قول خدای تعالی
که میفرماید قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین
ایما باشد که دلالت کند بر آنکه هبوط ایشان از غیر زمین باشد بر زمین زیرا که معنی
آیه والله اعلم اینست که گفتیم ما آدم و حوا و مار و طاوس و ابلیس را که فرو روید از بهشت
دنیا بعضی از شما مر بعضی را دشمن و مر شما راست در زمین قرارگاه و متاع زندگانی
و برخورداری تا هنگام رسیدن آجال و بسر آمدن اعمار فتأمل مترجم گوید
وجه تأمل در حاشیه برینوجه مذکور است که میتواند بود که الف لام الارض الف لام
عهد باشد نه الف لام جنس و مراد بهبوط بحسب [illegible] در ترجمه آیات سابقه سبق ذکر یافت
و معنی آیه والله اعلم این باشد که انتقال نمایید ازین باغ بزمین دیگر که شما راست در
آن زمین قرارگاه و متاع زندگانی و برخورداری تا وقت رسیدن اجلهای شما

پس این

پس این آیه را نیز دلالت بر معنی مذکور نباشد والله اعلم **نمایش دوم**
بباید دانست که ازین حدیث دو امر مستفاد میشود اول باقی ماندن نفس ناطقه
انسانی بعد از خرابی و از هم پاشیدن بدن و این امریست که اکثر عقلاء اهل و
حکماء فلاسفه بر آن رفته اند و انکار آن نکرده اند مگر گروهی اندک مثل جمعی از اطبا
که قایل شده اند بآنکه نفس مزاج انسانیست و امثال ایشان از جماعتی که چندان
اعتباری بایشان و سخنان ایشان نیست و شواهد عقلی و نقلی بر بقای نفس ناطقه
بعد از مفارقت بدن بسیار است و کتاب مطالب العالیه بر بسیاری از آن شامل
دارد و کافیست درین باب مدلول آیه کریمه وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ
أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی مپندار ای محمد آنانرا که بصدق نیت
کشته شده اند در راه خدای که ایشان مردگانند بلکه ایشان زندگانند نزد خدای تعالی
و پروردگار خود روزی داده میشوند از میوه های بهشت در حالتی که شادمان
و فرحناکند بآنچه عطا کرده است خدای تعالی بایشان از فضل خود و شادمان میشوند
ببشارت بآنانکه هنوز در نرسیده اند بایشان از پس ایشان و مهتدوار از دنیا که
بدیشان رسند و در کرامت با ایشان شریک شوند باینها شادمان میشوند بر آنکه بر
احوال اخروی نه خلاف اطلاع یافته یقین میدانند که هیچ ترسی نیست بر ایشان از آنچه
از پیش ایشان خواهد آمد و نخواهد بود که اندوهناک شوند بر مفارقت دنیا و
آنچه در آن گذارند نقلست از ابن عباس که حضرة پیغمبر صحابه را گفت که چون

بلکه

برادران شمار و را حد گشته شد خضره غرت جانهای ایشان را در جواف مرغان
سبز بال جای داد که در فضای بهشت طیران کنند و بر شاخهای طوبی آشیان
سازند و از جویبار فردوس آب خورند و بوقت استراحت بر چاشنه خوابگاه ایشان
قنادیل زرین باشد و در سایه پایه عرش آویخته و ایشان میگویند خداوندا
که خبر دهد برادران و یاران ما را ازین سعادة که یافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد
و اعتنا زیاده کرد حق سبحانه و تعالی برای تعریض حال ایشان تشریف این آیه
ارزانی فرمود و بعضی گفته اند پدر جابر انصاری که از شهدا بود از حقتعالی درخواست
که مرا باز بدنیا فرست تا دیگر باره شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازلی
برینوجه رفته که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت بارخدایا از سعادت حال
و نعمت بیزوال که مرا داده یاران ما خبر کن این آیه نازل شد والله اعلم
امر دویم آنکه بعد از مفارقت بدن تعلق میگیرند بشبحهای مثالی که در هیئاة
و صورت مشابه بدنهای اصلی باشند چنانچه صوفیه و حکماء اشراق بر آن رفته اند
و در حدیث سابق نیز اشعاری بر آن بود و آنچه از احادیثی که از ائمه اهل بیت ع
منقول است مستفاد میشود آنست که تعلق نفوس باشباح مذکور در عالم برزخ که مابین
موت و حیاتست خواهد بود و در صورت اشباح مذکور تنعم خواهند داشت و احساس
لذت و الم خواهند نمود تا قیام قیامت بعد از آن آن اشباح مذکور ببدنهای
اصلی عود خواهند کرد و همچنانچه در دنیا بودند جلوه گر خواهند شد روایت کرده است
شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در آخر کتاب کافی از امام جعفر صادق ع که
ان الارواح في صفة الاجساد في شجر في الجنة تتعارف وتتسائل فاذا

باب چهاردهم ۳

قدمت

قدمت الروح على تلك الارواح تقول دعوها فانها قد افلتت
من هول عظيم ثم يسئلونها ما فعل فلان وما فعل فلان فان
قالت لهم تركته حيا ارتجوه وان قالت لهم قد هلك قالوا قد هوى
هوى یعنی بدرستی که روحهای انسانی بصفت جسدهای ایشان در درختی اند در
بهشت یکدیگر را میشناسند و از هم خبرها می پرسند پس چون روحی از بدن
مفارقت کرده بر ایشان وارد شد نزد خود میخوانند او را و تسلی او مینمایند
زیرا که از هول عظیمی خلاص شده روی بایشان آورده است پس از و میپرسند
که فلانی چکرد و فلان چه عمل کرد اقدام نمود پس اگر در جواب ایشان گوید او را
زنده گذاشتم امید با مدن او می بندند و اگر گوید هلاک شد میگویند هوی هوی
یعنی فرو رفت فرو رفت کنایه از آنکه بجهنم واصل شد چه اگر از اهل بهشت میبود با ما
ملحق میشد و در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که
ان ارواح المؤمنين في حجرات في الجنة ياكلون من طعامها
ويشربون من شرابها ويقولون ربنا اقم لنا الساعة وانجز لنا
ما وعدتنا والحق اخرنا باولنا یعنی بدرستی که روحهای مومنان در
حجرهای بهشت اند و از طعامهای بهشت تناول مینمایند و شرابهای بهشت را می
آشامند و میگویند پروردگارا قایم ساز بواسطه ما قیامت را و وفا کن بوعده
که بما کرده و ملحق ساز آخر ما را باول ما و در باب ارواح کافران بر خلاف این روایت
شده است یعنی روایت شده است که ایشان در حجرهای دوزخ خواهند بود و خورش
ایشان طعام و شراب دوزخیان خواهد بود و روایت کرده است شیخ ابوجعفر در

کتاب تهذیب الاحکام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که آنحضرت فرمودند
بیونس بن ظبیان که ما یقول الناس فی ارواح المومنین یعنی مردم چه میگویند
درباب روح مومنان و حقیقت حال او بعد از مفارقت بدن یونس گفت میگویند
در حواصل مرغان سبز خواهند بود در میان قندیلی که در زیر عرش او آویخته است
پس حضرت فرمودند سبحان الله المومن اکرم علی الله من ذلک ان
یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المومن اذا قبضه
الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون
فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا
یعنی یاد میکنم پاکی از جمیع نقایص خدا را که بدرستی که مومن بزرگوارتر است نزد
خدا تعالی از آنکه روح او را در چینه دان مرغ سبزی جای دهد ای یونس مومن را
چون قبض روح شود میگرداند حضرت عزت روح او را در قالبی مانند قالبی که
در دنیا در آن جا داشته باشد پس در آن قالبها میخورند و می آشامند و چون
روحی از بدن مفارقت کرده بایشان وارد شود او را میشناسند بهمان صورتی
که در دنیا بود و امثال این احادیث در طرق شیعه اهل بیت علیهم السلام بسیار وارد است
و در طرق اهل سنت نیز بعضی احادیث که در معنی با این احادیث نزدیک است
نقل شده است والله اعلم **نمایش سیم** بعضی را توهم شده است که قایل باید شد
بآنکه ارواح انسانی بعد از مفارقت بدنهای اصلی بشبحهای مثالی تعلق میگیرد
چنانچه از احادیث مذکور فهم آن میشود قایل شدن به تناسخ است و این توهم بیجا
و خیالیست باطل چه تناسخی که جمیع فرق اسلام بر باطل بودن آن اتفاق دارند تعلق

ارواح است بعد از مفارقت بدنهای اصلی باجسام دیگر در همین عالم کون و فساد
باجسام عنصری که ترکیب یافته باشد از عناصر اربعه که عبارة از آب و خاک و باد
و آتش چنانچه بعضی حکما گمان برده اند و قسمت کرده اند آنرا بنسخ و مسخ
و فسخ و رسخ بر این وجه که اگر انتقال مذکور باز ببدن انسانی است نسخ و اگر ببدن حیوان
دیگر است از بهایم و سباع مسخ و اگر بقالب نباتات است مثل ریاحین و اشجار
فسخ و اگر بصورت جمادات است مثل زخارف و احجار رسخ بتفصیلی و بیانی که
در شرح تجرید و بعض دیگر کتب کلامی مذکور است یا باجرام فلکی که عبارت از
افلاک یا آنچه در وست از کواکب و امثال آن ابتدا یا بعد از آنکه ببعض اجسام
عنصری تعلق گرفته باشد بر اختلاف مذاهب و آرای باطله ایشان که در محل
خود تفصیل یافته اما قایل شدن بآنکه در عالم دیگر در غیر این نشاء تعلق ببدنهای
مثالی میگیرند و در مدت برزخ که از وقت مردن است تا قیام قیامت در آن
بدنها بعبادت پروردگار قیام مینمایند و بعد از قایم شدن قیامت بابدانهای
اولی بقدرت الهی باز عود میکنند بر این وجه که اجزاء بدن اصلی را که متفرق شده
و از هم پاشیده جمع مینمایند و بهم ترکیب میدهند یا بر این وجه که از کتم عدم باز
مثل بدن اول بدنی خلق میکنند چنانچه اختلاف المذهبین و هیچکس قول بتناسخ
و اگر اصطلاح تازه وضع کنند و این تعلق را نیز تناسخ نامند فلا مشاحة معهم فی
الاصطلاح و بنا باید دانست که آنکه ارباب تناسخ در معرض انکار ارباب حقیقت
و محققین ملت همه حکم بکفر ایشان کرده اند نه بواسطه آنست که ایشان قایل شده
اند بآنکه روح از بدن اصلی بسوی بدن دیگر انتقال مییابد والا لازم آید که معاد

جسمانی که متفق علیه اهل اسلامست تناسخ باشد چه آن نزد بسیاری از اهل اسلام
برآن وجهست بلکه بواسطه آنست که ایشان نفوس ناطقه انسانی را قدیم میدانند و میگویند
و میگویند روح در همین عالم کون و فساد از بدن اول ببدنهای دیگر عنصری یا
فلکی انتقال میباید و معاد جسمانی آخرت که از ضروریات دین است و مخبر صادق
خبر داده قایل نیستند چنانچه امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول تصریح باین کرده
است وهذه عبارته ان المسلمین یقولون بحدوث الارواح و
ردها الی الابدان لا فی هذا العالم والتناسخیة یقولون بقدمها
وردها الیها فی هذا العالم وینکرون الآخرة والجنة والنار
وانما کفروا من اجل هذا یعنی اهل اسلام میگویند ارواح همه حادث شده‌اند
و بعد از مفارقت بدنها باز تعلق ببدنی خواهند گرفت اما نه درین عالم و ارباب
تناسخ ارواح را قدیم میدانند و میگویند باز در همین عالم نقل ببدنهای دیگر
خواهند نمود و منکر آخرت را و بهشت و دوزخ را و آنکه اهل اسلام حکم بکفر
ایشان کرده‌اند بواسطه اینست پس ظاهر شد که فرق بسیار است میان تناسخی که سبب — میان تناسخی که سبب
کفر ایشانست و میان آنچه اهل اسلام بآن قایل شده‌اند والله الهادی الی الحق انجام
باید دانست که آنچه در بعض احادیث اصحاب ما رضوان الله علیهم وارد شده است
که شبحهایی که نفوس ناطقه بعد از مفارقت ابدان با هم که در عالم برزخند با آنها
تعلق میگیرد و اجسام لطیفند و بصورت بدنهای عنصری که گذشته‌اند حلقه حلقه
می‌نشینند و با هم سخن میکنند و از اکل و شرب لذت میبابند و بسیار است که در هوا
میان زمین و آسمان می‌باشند و در روی هوا با یکدیگر ملاقات مینمایند و یکدیگر را میشناسند

و مثال

جسمیت — و امثال این امور که دلالت دارد بر نفی جسمیت از ایشان و اثبات لوازم جسمیت
از برای ایشان بنابر آنچه در کلینی و غیر آن از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد
اطهار آنحضرت که بمرتبه عصمت و امامت فایزند روایت آن بثبوت پیوسته اعطای آن میکنند
که اشباح مذکور از کثافت حیوانیت درگذشته‌اند و بلطافت مجردات نرسیده بلکه
ذو جهتین اند و واسطه‌اند میانه جسمانیات و مجردات و مؤید این معنیست آنچه طایفه‌ای از
اکابر حکما گفته‌اند که در وجود عالم مقداری هست غیر عالم حسی که واسطه است میان
عالم مجردات و عالم مادیات نه بآن لطافت و نه باین کثافت در آن عالم اجسام
و انواع اعراض را از حرکات و سکنات و آوازها و طعمها و بوها و غیر آن شبحهای
مثالی هستند که بذات خود قایمند و تعلق دارند ما نه بماده و آن جهانیست وسیع و
جهانیست فسیح که ساکنان آن بر طبقات مختلف و مراتب متفاوتند در لطافت و
جمیع حواس — کثافت و خوش رویی و زشت منظری و ایشانرا در آن بدنهای مثالی جمیع حواس
ظاهری و حواس باطنی موجود است که بآنها ادراک لذت و الم مینمایند
و از نعم جسمانی و روحانی انتفاع میبابند و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمت
اشراق قول بوجود این عالم را باولیا و انبیا و اکابر و بزرگان حکما نسبت داده
و بالجمله گرچه برهانی از براهین عقلی بر وجود آن قایم نیست ولیکن ببعض ظواهر
یافته — نقلی تایید یافته است و ارباب عرفان و اصحاب حال دعوی یافت آن بمجاهدات
ذوقیه نموده‌اند و بمشاهدات کشفیه اثبات آن کرده و ظاهر است که ارباب ریاضات
روحانی در درک مطالب و دریافت حقیقت اشیا بلند مرتبه ترند از اصحاب
ارصاد جسمانی پس چنانچه تصدیق مهندسین این جماعت را در آنچه دعوی آن نموده‌اند

ای پی انکه ملک ع

از تحفیات عالم ملکوتی و فلکی سزاوار است که تصدیق نمایی آنجماعت را نیز

در آنچه خبر میدهند از آن از اسرار عالم قدوسی ملکوتی والله وکیل

علی ما نقول عالم بحقایق الامور من المنقول والمعقول انه

ولی الخیر وملهم الصواب وبیده مفاتیح الابواب وها

انا اختم الکلام حامدا لله علی توفیقه بتمامه ومصلیا

علی رسوله سید الانام وآله البررة الکرام مسلما

مستغفرا حرره المذنب الراجی الی غفران ملک الموفی

ابن میرزا علی الشریف الششتری النجفی محمد رضا دولت

آبادی الاصفهانی تمت بتاریخ یوم الاحد بیست و چهارم

شهر جمادی الثانی موافق قوی ئیل ترکی سنه هزار و شصت و پنج

هجری

٥٢٦ ترجمهٔ قطبشاهی للشیخ محمد بن علی بن خاتون العاملی العینانی هی
ترجمة کتاب الاربعین للشیخ البهائی قدس الجد العاملی تلمیذ الشیخ البهائی علی نسخة ترجمة کتاب
الاربعین انشاء لطیفاً یشتمل علی مدحه والثناء علیه وعلی کتابه سنة سبع وعشرین الالف
انتهی اقول لا یخفی علی ناظره النبیل انه کان یحسن الظن ببعض الصوفیة ویذکرهم بالتمجید
بالتعظیم والتبجیل اوله بنامی از توحید معرفت آن تبیین وی ترجمه وصفه توشیر ز مهدی
کر شکر تو آرایش عنوان نبوت تبلیغ رسالت نکند روح امین کشف الحجب طبع کلکته
ص ۱۱۹،

[illegible]